اسرارنامه

عطار نیشابوری

دکتر سید صادق گوهرین

انتشارات صفی علیشاه

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

اسرارنامه

شیخ فریدالدّین عطّار نیشابوری

با تصحیح و تعلیقات و حواشی

دکتر سیّد صادق گوهرین

انتشارات صفی علیشاه

چاپخانهٔ افست مروی

هو

مقدمه

بنام آنکه جان را نور دین داد | خرد را در خدا دانی یقین داد
خداوندی که عالم نامور زوست | زمین و آسمان زیر و زبر زوست

دراین دوران پرآشوب که طوفان حوادث بشریترا بمقصدی مبهم ونامعلوم میکشاند وباپیشرفت بی بند وبار صنعت، حتی موجودیت او در این تنگنای خاك مورد تهدید قرار گرفته است، خلاصه، درغوغا وخطر گاهی‌چنین، که باکاه است هم پرواز کوه، تنها آواز دلنشینی که تا حدی مسکن آلام درد های نهانیست آوای مردان خدا واصحاب صفاست.

چون امروز اساس زندگی بسیاری ازامم برپایه کسب هرچه بیشتر لذت‌نهاده شده است وازآنجاکه این لذت را درامور مادی وظاهردنیای فریبا جستجو میکنند ناچار برای رسیدن بمقصود هرروز باامواج سرسخت وخورد کننده زندگی روبرو میشوند وازتحمل انواع مشقات واقسام بلاها ناگزیرند. تازه بااینهمه پس‌ازرسیدن بمقصد بهره و انتفاع متصور را نخواهند برد زیرا این لذات که از چارچوب عالم ماده تجاوز نمی کند بحدی ناچیز و ناپایدار است که جویندگان را نه تنها اقناع نمی کند، بلکه باعث کدورت باطن وپریشانی‌خاطرشان نیزمیگردد وهنوزجام‌هوس

را ازباده امیال پرندیده بزم‌را خالی وحریفان‌را رفته می‌بینند ناچاربرای پر کردن این خلو یا خسته وماندە ازراه بازمیگردند ویا ازلذتی آنی بلذت زود گذردیگری می‌پیوندند .

مثل این گروه چون آنکسی است که درجنگلی انبوه و تاریك حیران وسر گشته گرفتارانواع سباع وهوام گردد وبرای فرار ازچنگال پلنگ بکام نهنگ پناه برد و یا جهت خلاصی از دم مار گرزه بشیر شرزه التجا جوید . ابناء زمان‌ما شاید توجه ندارند که بقول مولانا جلال‌الدین بلخی :

گر گریزی بر امید راحتی — زان طرف هم پیشت آید آفتی
هیچ کنجی بی‌دد و بی‌دام نیست — جز بخلوتگاه حق آرام نیست

عارفان این سرزمین ازدیرباز باین‌نکته توجه نموده‌اند که جهان مادی دنیای تزاحم واصطکاك وتصادم است ، نوش آن بی‌نیش و خمر آن بی‌خمار و گلش بی‌خار نیست . جوینده لذت ازاین عجوزه هزار داماد جز آنکه عرض خود برد و زحمت خویش دارد نفعی نخواهد برد . آنان معتقدند، که آدمی آسایش وراحت‌را باید درخودجستجو کند نه درخانه‌همسایه؛ بعبارت دیگرهرچه ازنیك‌وبدوزشت وزیباست درنهان خانه وجود آدمی نهفته است . باید چون تشنه جویای آب، دلو درچاه‌وجود خود انداخت و از آب صافی وزدوده جان خود سیراب شد نه از شورابه بیابان های بی‌فریاد که نه رفع تشنگی کند ونه ازرنج ومشقت تن کاهد .

شیخ فریدالدین عطار نیشابُوری صوفی وعارف قرن ششم وهفتم هجری‌قمری ازآن دسته ازعارفان این‌سرزمین کهنسال است که پس از طی مراحل طریقت باین حقیقت رسیده است : « که چون خوددان شوی حق دان شوی تو» این عارف‌ربانی که برای رسیدن بدیار مقصود و پی بردن بسر منزل سیمرغ حقیقت سالها باقدم تو کل طی مراحل نموده و از عقبات صعب سلوك گذر کرده است و از بین هزاران

سالک که‌دراین راه بی زینهار جان ودل‌باخته‌اند، این‌توفیق رفیق‌راه او شد که بتواند کیفیت این راه دراز را بیان کند و از پست و بلندیها ونشیب وفرازهای آن سخن گوید وسالکان این طریقت‌را ازچگونگی این‌طریق دشوار بیاگاهاند وازاین‌رهگذر کتب ورسالات فراوانی ازخود بیاد گار گذارد .

اسرارنامه یکی‌ازآن کتب‌است ، که بعلت عمق مطالب‌وشرح غوامض تصوف یکی ازامهات کتب اینطایفه بشمار میرود . این همان کتابست کـه بقول دولتشاه سمرقندی هنگام مهاجرت بهاء‌الدین ولد پدر مولانا جلال‌الدین بلخی از خراسان وعبورش از نیشابور ، عطاربه پسراو که درآنوقت شاید مراحل صباوت رامیگذارنید هدیه کرد « ومولانا بهاء‌الدین را گفت زود باشد که این پسر توآتش در سوختگان عالم زند[1] . » و مولانا در مثنوی خود از مضامین و حکایات آن بسیار استفاده کرده است. وصوفیان را نیز سالها بلکه قرن‌ها یگانه انیس وراهنما بوده است و خانقاهیان ازبرکات معانی آن استفاده‌ها میبرده اند. تاریخ سرودن این اشعاردلکش متأسفانه معلوم نیست ولی بطوریکه از اسم آن مستفاد میشود سراینده این اشعار سعی نموده است که با بیانی شیوا ورسا حقائق تصوف را شرح کند وپرده از رخسار شاهدان معانی این مکتب عظیم بردارد .

این کتاب بدوازده مقاله تقسیم شده و هر مقاله مخصوص است باصلی از اصول تصوف که بروش صوفیان برای شرح وتفسیر آن‌اصول.درهر مقاله‌ای حکایات و افسانه‌های بسیار دلکشی آورده است و معضلات کلام این طایفه را شرح وتفسیر نموده است . این کتاب که ازمدح خدایتعالی و ستایش پیغمبر اکرم (ص) و ثنای خلفای اربعه شروع وبه دعای سراینده‌ختم میشود شامل۳۳۰۹ بیت است که بزبانی ساده ودرعین حال راه برنده بمقصود ساخته شده است وچنان با ترکیبات بدیع و

---

۱ . تذکره دولتشاه چاپ لیدن ص ۱۹۳

تلفیقات بسیار تازه ودل انگیز آمیخته شده که نه تنها خواننده ازخواندن آن ملول نمی‌شود بلکه از دیدن آنهمه آثار بدیع ومعانی رفیع سیر نمیگردد.

بدیهی است که درضمن اشعار، لغات وعبارات وترکیبات خاصه عطارواصطلاحات تصوف بسیار بچشم میخورد ولی آن ترکیبات واصطلاحات چنان در قالب شعر گنجیده‌اند که خواننده اگر دقت والتفات خاصی نداشته باشد توجهی بآن‌ها پیدا نخواهد کرد. عطارهم مانند اغلب شاعران عهد خود از علوم زمان در اشعار خویش استفاده کرده است بهمین جهت در اسرارنامه بآیات قرآن کریم و احادیث مصطفی (ص) و اصطلاحات طبی و نجومی و احیاناً فقهی و اصولی بسیار برمیخوریم که قلم سحار او آنها را چنان با عبارات فارسی آمیخته است که باعث زیبائی کلام و رسائی سخن وی شده است.

اما من بنده ازدیر باز درصدد بودم که اگر دست دهد وتوفیق یابم نسخه صحیحی از کتب متنوع این یکه تازمیدان حقیقت بدست آورم و پس از تصحیح ومقابله با نسخ موجود آنرا بچاپ رسانم بهمین جهت ازسالها پیش برای یافتن نسخ صحیح و کم غلطی ازآثار این مرد بزرگ از وارد وصادر استخبار میکردم وهرجا نسخه‌ای ممتاز ازاین آثار گرانبها سراغ میکردم با دل و جان بدان جانب میشتافتم و با قیمتی که در حوصله وضع مالی‌ام میگنجید آنرا بدست میآوردم وازاین راه نسخ بسیاری ازآثار متنوع این چشم‌وچراغ مکتب تصوف گردآوردم ولی متأسفانه تاریخ کتابت اغلب آن نسخ ازعهد عطار بسیاردوربود و یا ازاول وآخر واواسط آنها ابیات واحیاناً صفحاتی افتاده بود وازهمه بدتراینکه هیچ نسخه‌ای با نسخه دیگر مطابقت کامل نداشت و چنان بود که شاید بعلت استفاده فراوان صوفیان از آثارعطار، در طی قرون متمادی خوانندگان بآن اضافاتی کرده و یا بذوق خودابیات فراوانی‌را حذف نموده بودند وبهمین دلیل حتی دونسخه یافت نمی‌شد که ازجمیع جهات بایکدیگر برابر باشد.

تا آنکه اتفاقاً در سال ۱۳۳٤ شمسی دوست ارجمند **آقای دکتر تقی تفضلی** مرا بنسخه‌ای کهن سال راهنمائی کرد که در کتابخانه سلطنتی ایران از دستبرد حوادث مصون مانده بود وبا جوانمردی وفتوت خاصی از آن نسخه عکس گرفت ودردسترسم گذاشت. این نسخه نفیس که در پاورقی متن کتاب حاضر بنام نسخه «در» ذکر شده است چون درسال ۷۳۱ هجری قمری نوشته شده بود تاآن روزگار قدیمترین نسخه موجودی بود که بدستم افتاد باین‌جهت باولعی‌خاص مشغول تصحیح ومقابله آن بانسخ دیگرشدم ولی هنوز کارناتمام بود که بهمت خاصان حق متوجه شدم که دانشمند ارجمند جناب **آقای مجتبی مینوی** استاد محترم‌دانشگاه‌چندمجموعه‌بسیار قدیمی‌از آثار عطاردر کتابخانه‌قونیه‌ازبلادترکیه یافته‌واز آن‌عکس گرفته‌وبکتابخانه مرکزی‌دانشگاه‌تهران فرستاده‌است. گفتم«باین‌مژده گرجان فشانم‌رواست.»بلافاصله بآن کتابخانه‌مراجعه کردم‌معلوم‌شد که این‌خبرصحیح ونسخه های‌فرستاده‌شده‌بسیار کهن‌سال‌است ودرحدود ششصدواند هجری نوشته‌شده است پس باهمت دوست کهن‌و برادر ارجمند **آقای منوچهر ستوده** که سالهای دراز است مرا مرهون اخلاق و جوانمردی خود نموده است ازآن نسخ عکس برداری شد و معلوم شد دو مجموعه که ذیل شمارهای ۳۱۲ و ۳۱۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه ثبت شده است تا امروز قدیمترین نسخه‌ایست که از منطق‌الطیر واسرارنامه و مصیبت‌نامه باقی مانده‌است. ناچار خط بطلان بکارهای گذشته کشیدم وآن دو نسخه راکه شرحش در زیر بیاید بعلت قدمت وصحت مورد تصدیقش‌متن قراردادم واختلافات بقیه‌نسخ را در پاورقی صفحات کتاب نگاشتم.

دراینجا باید متذکرشوم که قبل از پرداختن بکار اسرارنامه سالهای متمادی منطق‌الطیر را که مسلماً از شاهکارهای بی‌بدیل زبان و ادبیات فارسی است با مشقت بسیار تصحیح نمودم و برآن حواشی و تعلیقات فراوانی نوشتم وآن جمله حاضر

بچاپ بود که نسخ آقای **آقای مینوی** رسید و معلومم شد که آنچه در تصحیح آن کتاب مستطاب کوشیده بودم نقش بر آب است و تا با این نسخه باز یافته مطابقت نشود چاپ وانتشار آن دور از مروت است خاصه آنکه درهمان اوان فاضل محترم **آقای مشکور** نسخه نفیسی از آن کتاب در تبریز بچاپ رسانید و ارباب ذوق ومعرفت را بی‌نیاز کرد بنابراین چاپ منطق‌الطیررا بوقت دیگر محول کردم وکار نیمه تمام اسرارنامه را باتمام رسانیدم. امیداست که بهمت یاران‌صفا آن نسخه‌نفیس نیز باحواشی وتعلیقات مشروح ومفصل بچاپ رسد.

اما مجموعهٔ استاد محترم **آقای مینوی** شامل‌دو نسخه‌است که‌بدست‌نویسنده‌ای بنام ابراهیم‌بن عوض‌المراغی درتاریخ ششصد واند هجری کتابت شده‌است. تاریخ ختم کتابت در نسخه اول که در پاورقی متن کتاب، بعلامت اختصاری ق ۱ نوشته شده است بصورتیست که در آخر تصویر شماره ۲ میتوان دید و تاریخ ختم کتابت نسخه دوم که بعلامت اختصاری ق ۲ درذیل صفحات ذکر شده‌است بصورتیست که باید درآخر تصویر شماره ٤ مشاهده کرد.

بطوریکه ملاحظه میشود قسمت‌اول سنه کتابت مفهوم‌نیست. درپشت صفحه اول مجموعه ق۱ با خطی که ظاهراً باید با جوهر نوشته شده باشد و شاید کتابدار کتابخانه‌ایکه این‌مجموعه را در آن یافته‌اند برای معرفی کتاب نوشته است، این تاریخ را ٦۰۸ خوانده است ولی سروران عظام واستادان گرامی این ناچیز که این مجموعه وتاریخ کتابت‌را دیده‌اند آنرا٦٤١ یا٦٨۰ میخوانند. بهرحال مسلماً نسخه درقرن هفتم هجری یعنی قرنی که عطار درآن میزیسته‌برشته تحریردرآمده‌است.

این دو مجموعه بطوریکه گفته شد بدست یك کاتب نوشته شده است منتها نسخه ق۱ اندکی بد خط ولی‌نسخه دیگر (ق۲) باخطی بسیارشیوا و خوانا نوشته شده وتمام ابیات‌آن مشکول‌است این‌نسخ که حقاً بایدآنرا یك‌نسخه دانست دارای مزایائیست که‌بدان اشاره میشود:

۱ــ در بعضی موارد «دال‌های» آخر بسیاری از افعال به «ت» بدل شده است چون بمانت بجای بماند گویت بجای گوید.

۲ــ کلمات مرکب، اغلب مقطع نوشته شده و بهمین جهت خواندن اینگونه کلمات را بسیار آسان کرده است چون به‌بود بجای بهبود و می کده بجای میکده و شب‌نم بجای شبنم وامثال آن. درافعال این ترتیب اغلب مراعات نشده و پیشوندها و پسوندها به‌فعل چسبیده است چون میپیمای. میبرد. بگفت ونظایر آن.

۳ــ کلماتی مانند سرانجام سرافراز وامثال آن، بصورت سرنجام و سرفراز نوشته شده است.

٤ـ مطابق رسم‌الخط قدیم دال‌ها و گاف‌ها وچ‌ها بصورت ذال وکاف وجیم عربی نوشته شده است.

٥ـ بطوریکه گفته شد نسخه ق۲ مشکول است وبهمین جهت هنگام خواندن برای خواننده کمتر اشتباه دست میدهد. چون این دونسخه گذشته ازقدمت ازلحاظ رسم‌الخط نیز بسیار جالب بود سعی شد که عین رسم‌الخط نسخه ق۲ چاپ شود ولی چون درچاپخانه علائم نسخه مشکول وجود نداشت فقط به‌تقلید رسم‌الخط بسنده شد تا مزایای نسخه مورد بحث محفوظ ماند.

این دونسخه با نسخ زیر مقابله وتطبیق شد واختلافات آنها در زیر صفحات متن آورده شد.

۱ــ نسخه «در» یعنی نسخه دربارسلطنتی ایران که بنام کلیات عطارذیل شماره ٤٤۳ آن کتابخانه به ثبت رسیده است وشامل ۱ـ قصائد وغزلیات. ۲ـ مختارنامه. ۳ـ طیورنامه. ٤ـ مصیبت‌نامه ٥ـ اسرارنامه. ٦ـ خسرونامه. ۷ـ الهی‌نامه است ودرسال ۷۳۱ هجری بخط ابوبکرعلی‌بن محمد الاسفرایتی نوشته شده است.

۲ــ نسخه «س» یعنی نسخه کتابخانه آقای سلطانی که شامل منطق‌الطیر و اسرارنامه والهی‌نامه ومصیبت‌نامه وصلت‌نامه است ودرصفحه آخر اسرارنامه نوشته شده

است « تمام شد این کتاب اسرارنامه شیخ فرید الدین عطار قدس‌الله سره‌العزیز در روز چهارشنبه در وقت ضحی بیست و ششم ماه جمادی آخر سنه ثـلاث و سبعین ثما نمأئه.»

۳ـ نسخه «بیا» یعنی نسخه کتابخانه آقای دکترمهدی بیانی استاددانشگاه تهران که درصفحه آخر آن نوشته شده است. « وقع الفراغ من تنمیق هذالکتاب المسمی باسرارنامه من مصنفات.... شمس‌الدین محمد عطار.... علی‌ید العبدالضعیف المذنب حاجی شیخ اویس تاج اسلام بن امیرعلی.... وقت‌العصر یوم‌الخمیس‌الرابع من شهرالله المبارك جمادی‌الثانی سنه احدی و تسعمأئه. »

این سه نسخه نیز از نسخی است که بسیار صحیح وبدون غلط وخوانا نوشته شده وهریك دارای مزایائیست که شرح آن باعث اطاله کلام میشود.

ضمن تطبیق نسخ پنجگانه متوجه شدم کـه بعلت مهجوری ابنـاء زمان از اصطلاحات ونحوه تفکرعارفان سلف، ازشرح وتوضیح بسیاری ازاشعار ومعانی‌لغات وترکیبات و اصطلاحات کتاب ناگزیرم، و با آنکه در خود هیچگونه شایستگی وورود دراین موضوع را نمی‌دیدم ناچاربامدد اولیا وهمت‌پاکان باین‌کار اقدام وسعی وافرنمودم که درشرح‌وتوضیحات‌لازم‌هرچه‌بیشترباختصار کوشم‌ولی‌باهمه‌این احوال شروح وحواشی‌تاحدی اضافه برمتن شد وامیدوارم که این توضیحات هرچند ناقص وابتراست تاحدی راه برنده بمقصود باشد.

ضمن شرح ابیات به مشکلاتی برخوردم که با مراجعه بکتب و اشخاص بصیر واهل بینش بحل‌آن موفق نگردیدم ناچار درذیل هریك ازاینگونه مشکلات به نایافتن معانی ویااسنادآنها اشاره نمودم وامیدوارم که خوانندگان‌فاضل‌ودانشمند بتوانند آنچه من به یافتن آن دست نیافتم بیابند ونگارنده را بیا گاهانند تاانشاءالله درچاپ‌های بعد باذکر مأخذ چاپ شود. و درحل بسیاری از لغـات وترکیبات و ضرب المثل‌ها واحادیث و سخنان مشایخ ناچار باساتید فن وسروران واستادان عالی

مقام خود مراجعه کردم وآنان باسعه‌صدر و گشاده رویی خاصی مرا ارشاد وراهنمائی کردنـد از جمله دانشمند ارجمند و استاد محترم دانشگاه **آقای جلال همائی** مد ظله‌العالی که حضرتش منبع فیض ووجودش مهبط افاضات غیبی است باگذشت وعنایاتی خاص، بسیاری از مشکلات کتاب را رفع فرمود ومرارهین منت خود نمود ونیزاستاد ارجمند دانشمند **آقای دکترمحمد معین** استاد محترم دانشگاه تهران که همیشه ودراغلب امورمعین و مددکار واستاد وراهنما و فریادرس فقیر بوده است درحل بسیاری ازمعضلات اشعار ولغات و مفردات ابیات مرا مساعدت فرمود ومانند هزاران بار دیگراین ناچیز را شرمنده احسان خویش‌نمود . ودوست فاضل‌ارجمند **آقـای سید جعفر شهیدی** که با یافتن اسناد بسیاری از احادیث و اخبار که علت رفع ابهام بسیاری ازابیات کتاب شد برمن منت گذاشت وازاین‌راه مرا مرهون خود نمود . بهرصورت، باآنکه پای من لنگ بود و منزل بس‌دراز ، بهمت روح پرفتوح عطار وعنایات‌استادان‌ارجمند این‌راه دشوارطی گردید وشروح‌وتوضیحاتی که‌تاحدی از مشکلات اشعار رفع ابهام نماید براین کتاب مستطاب نوشته شد امید که ار باب معرفت واصحاب علم ودرایت درآن بدیده اغماض نگرند وسهو وخطاهای بیشماری که لازمه وجود ناقصانی چون‌نگارنده است ودرآن مشاهده میشود بهمت بلند خود ببخشایند .

نکته‌ایرا که‌باید دراین‌جا تذکردهم اینست که هنگام‌تهیه شروح وتوضیحات لازم هرجا که اشارتی بآیات شریف قرآن کریم میشد آیات مورد ذکر را ازقرآن چاپ کتابفروشی اسلامیـه استخراج میکردم ولی پس از چندی متوجه شدم که متأسفانه این قرآن که مسلماً مورد مراجعه هزاران مسلمان متدین واقع میشود شاید بعلت سودجوئی ناشر، که درد بی‌درمان زمان ما شده‌است، خالی ازنقص نیست یعنی شماره‌های‌بسیاری ازآیات سورغلط وکلمات‌فراوانی ازاین کتاب‌آسمانی سقط و از حیث اعراب اشتباه بچاپ رسیده است .

فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عندالله ليشتروا به ثمناً قليلا فويل لهم مما كتبت ايهديم وويل لهم مما يكسبون. ناگزیر از بیت شماره ٤٦٠ شرح و تعلیقات، بقیه آیات را ازقرآن مشهور به مولوی محمدعلی چاپ دهلی با ترجمه انگلیسی نقل و شماره گذاری کردم.

بدیهی است که کمتر کتاب ورساله‌ای (حتی کتاب حاضر) درچاپخانه‌های ما بدون غلط از کار درمیآید ولی باید متوجه بود که قرآن کریم که هر کلمه آن در مورد خود اهمیتی فوق تصور دارد نه از آن جنس کتبی است که بتوان آنرا با سهل انگاری وصرف سودجوئی بطبع رسانید و بعالم اسلام عرضه کرد.

درخاتمه ازفتوت وجوانمردی فاضل ارجمندجناب آقای **سلطانی** که نسخه بسیار گرانبهای خود را برای مدتی بیش از یکسال باکمال بزرگواری در دسترس من گذاشتند صمیمانه تشکر مینمانم و نیز از دوست ارجمند دانشمند آقای **دکتر مهدی بیانی** استاد محترم دانشگاه تهران که با بلند همتی خاصی نسخه گرانبهای خودرا برای‌تطبیق بانسخ دیگر بمن واگذار نمود و از این رهگذر مرا همیشه مرهون فتوت خود کرد تشکر مینمایم ونیز از آقای **یوسف جمشیدی پور** دانشجوی دانشکده ادبیات که در چاپ و تصحیح کتاب منتهای مساعدت را نمود وآقای **هادی شریفیان** دانشجوی دانشکده ادبیات که در رونویس نسخ و مقابله آنها بامن همراهی وهمکاری کردند نهایت تشکر را دارم.

تهران

بتاریخ اول مهرماه ۱۳۳۸ شمسی

دکتر سیدصادق گوهرین

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	٤	کور	کور
۲۰	۱۸	برزمین	برزمین بود
۳۸	۱	آتش خاك	آتش و خاك
٥۰	٦	کرد عاجز	گرد عاجز
۷۹	۹	خویشتن خندد	خویش خندد
۹۳	٤	کو وارەزانی	کوواره رانی
۹۸	۸	چشم بد بار	چشم بدباز
۱۰۱	۱۷	چند نچیدش	چند بچیدش
۱۱۱	۱٥	خیرست	خیرەست
۱۱۸	۱۳	در کوش	در گوش
۱۲۲	٥	نخستینم	نخسینیم
۱۲۲	٥	آینم	آینییم
۱۳٥	۱	۲۲٥٥	۲۲٤۰
۱۳٥	٦	۲۲٦۰	۲۲٤٥
۱۳٥	۱۱	۲۲٦٥	۲۲٥۰
۱۳٥	۱٦	۲۲٤۰	۲۲٥٥
۱۳٦	۳	۲۲٤٥	۲۲٦۰
۱۳٦	۸	۲۲٥۰	۲۳٦٥
۱٤٤	۹	در زندانی	در زندان
۱٤۸	۱۲	امیل کش	میل
۱٥۳	٤	چون تبر	چون تیر
۱٦۷	۸	بسی کردی	بسی گردی
۱۷۷	۱۹	شه را از مکویی	شه را راز گویی
۱۸۱	۲	سی دانش	سی دندانش
۱۸۲	٥	۳٥۸۰	۳۰۸۰
۱۸٤	۷	قوت	قول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۲	۲۱	آتش دور	آتش دراو
۳۰۵	۷	تنها	منتها
۲۰۶	۱۵	بالوضع بلکه	بالوضع کند
۲۱۷	۷	**ماخفتك**	**ماخلقتك**
۲۱۷	۱۱	هرقطعه‌ای	هرقطره‌ای
۲۳۴	۱۴	جوهری	جویری
۲۴۲	۷	حدیث بغاری	حدیث بخاری
۳۴۳	۱۲	نیمان	ایمان
۳۴۳	۱۶	سنبلقی	سنلقی
۲۴۵	۱۰	**لایستثی**	**لایستغنی**
۲۶۲	۱۸	و ابن سهل تستری	و این سهل تستری
۲۶۳	۱۶	**دلال**	**دللل**
۲۶۸	۷	تعبیر میکند	تعبیر میکنند
۲۷۵	۱۲	دوثنی	و وثنی
۲۷۷	۱	محبت‌اند اندر	محبت اندر
۲۸۰	۸	استاد کهن استاد	کهن استاد
۲۸۴	۶	**پیروز خرقه**	**پیروز خرقه**
۲۹۴	۲	بلعام بن بعود	بلعام بن بعور
۲۹۹	۱۶	گاهی ظاهرشد	ظاهرشد
۳۰۹	۲۱	آل‌الجبل	آل ، الجبل
۳۱۶	۱۵	از صدقای	اصدقای
۳۲۱	۹	دست‌آور تخن های	دست‌آورنجن هایی
۳۲۱	۱۷	**سبلا**	**سبیلا**
۳۲۳	۲۰	علوم کسی	علوم کسبی
۳۲۴	۶	اخلاق بشود	اخلاق نشود
۳۲۷	۱	علم علم‌الیقین	علم‌الیقین
۳۳۳	۱۴	بگذارد	بگدازد
۳۳۷	۱۸	داریک وید	در ریک وید
۳۳۸	۵	نوباده	نوباوه
۳۴۶	۱۳	قضا گذشته	قضای گذشته

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۴	۸	**لشهادة صفة**	**لشهاده کل صفة**
۳۵۴	۸	**و شهادة کل**	**و بشهادة کل**
۳۶۳	۳	کیسه او	بر کیسه او
۳۶۶	۱۶	خود	خور
۳۶۸	۱۰	بردلیل	پیر دلیل
۳۷۱	۱۱	دارد	داند
۳۸۰	۱۱	(صالحه ص ۱۷۴)	(صالحیه ص ۱۷۴)
۳۹۱	۷	این محضر	این مختصر
۴۰۰	۱۲	الفتهیم	التفهیم
۴۰۰	۱۴	**زیر بکرمان بردن**	**زیره بکرمان بردن**
۴۰۳	۷	آخرمشتی	آخر بدو مشتی
۳۱۱	۸	Stem	Stein
۴۱۴	۱	**هذا الکهم**	**هذا الهکم**
۴۱۹	۱	رود باشد	روا باشد

علائم اختصاری مذکور در کتاب

بیا ـ نسخه آقای دکتر بیانی.

ج ـ جلد.

ح ـ حدیث .

د ـ نسخه کتابخانه سلطنتی .

ر ـ ك :ـ رجوع کنید.

س ـ نسخه آقای سلطانی .

ص ـ صفحه .

عر ـ لغات عربی.

عر + ح ـ لغات عربی مأخوذ ازحدیث .

عر + فا ـ لغات مرکب عربی وفارسی.

عر + ق ـ لغات عربی مأخوذ ازقرآن .

عر + م ـ لغات مجازی عربی .

فا ـ فارسی .

فا + ح ـ لغات فارسی مأخوذ ازحدیث .

فا + عر ـ لغات مرکب فارسی وعربی.

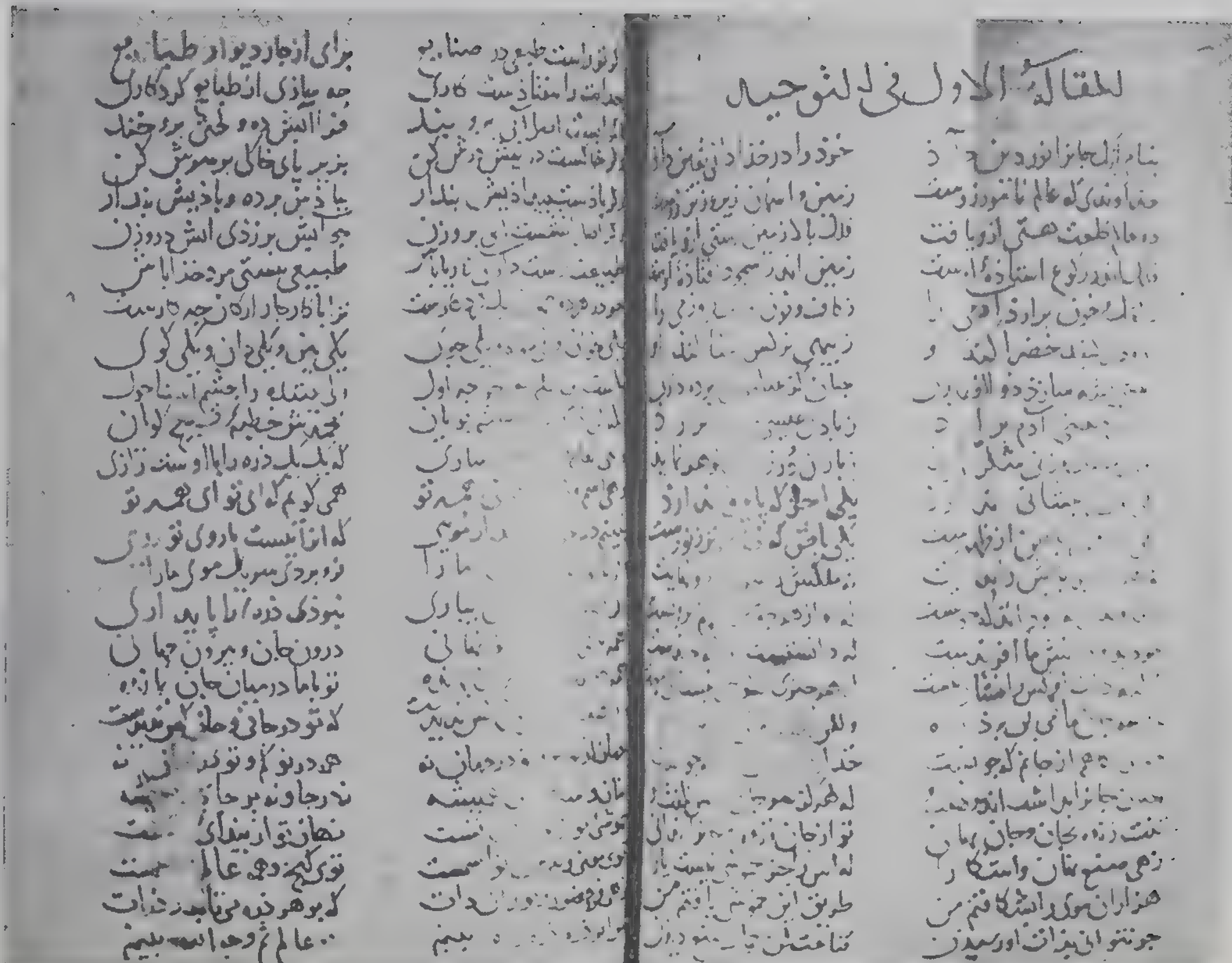
فا + ق ـ لغات فارسی مأخوذ ازقرآن.

ق ۱ ـ نسخه اول قونیه .

ق ۲ ـ نسخه دوم قونیه .

نج ـ لغات نجومی.

نی ـ مثنوی نیکلسن چاپ لیدن.


المقالة الاولى في التوحيد

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

درآمد بیشتر [illegible] | زبان [illegible] بمرو
زسیلاب اجل مدهوش گشته | زبانم [illegible] خاموش نشسته
همه گفت ای لطیف نغز گفتار | زفانت [illegible] شکربار
تو تا بیش [illegible] زبان بستی | همه دست [illegible] زبان بستی
چرا گشتی چنین خاموش [illegible] | چو بود از حرص [illegible]

حکایت

[illegible] | کلاهی گفت [illegible]
[illegible] | دلم [illegible]
[illegible] کار دیده | [illegible]
چنین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] فرزند | بفضل حق [illegible]
ز غفلت خود [illegible] همه عمر | چه گویم [illegible]
[illegible] | خداوند [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بفضلت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دار | فروغ نور [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو با خاک [illegible] | [illegible]
[illegible] نور | [illegible]

[illegible] فوق دار | [illegible] دار
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آورد | [illegible] آورد
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible]
[illegible]

تم الکتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

المقالة الاولى فى التوحيد

بنام آنکه جان را نور دین داد
خرد را در خدادانی یقین داد

خداوندی که عالم نامور زوست
زمین و آسمان زیر و زبر زوست

دو عالم [illegible] ی زو یافت
فلک بالا زمین پستی از و یافت

[illegible] زوست
زمین اندر سجود افتاده اوست

[illegible] آدمی را
ز کاف و نون فلک [illegible] را

ز دو [illegible]
[illegible] کند

[illegible]
چنان از عنکبوتی پرده دارد

[illegible]
بیادی عیسی مریم [illegible]

[illegible]
[illegible]

یکی ظاهر که باطن از ظهورست
[illegible]

نه هرگز کبریایش را بدایت
نه ملکش را سر انجام و نهایت

خداوندی بدو داند که چون نیست
[illegible] برون نیست

[illegible]
که دانست او را که دیدست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
ولیکن کنه او کی می برد را

[illegible]

خلایق را بقا از دست [illegible]
[illegible] کردگاری

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خاکی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

طبیعت را [illegible]
[illegible] باش

چو در هر دو جهان یک [illegible]
[illegible] کارست

یکی خوان و یکی خوان و یکی جوی
یکی بین و یکی دان و یکی گوی

[illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] گشته گویان
[illegible] گویان

زهی [illegible] ساز
[illegible]

زهی [illegible] همه تو
[illegible] توی همه تو

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
درون جان [illegible] جهان

همه جانها ز تو جویان بمانده
تو باشی در میان جان بمانده

[illegible]
نه تو در جانی و جان [illegible]

جهان از تو برون و در جهان نه
همه در تو و تو در میان نه

نهان و آشکار [illegible] همیشه
نه در جا و نه بی جای همیشه

خوشی تو ز گویایی تست
نهانی تو ز پیدایی تست

تو [illegible] بیرون [illegible] است
توی گنج و همه عالم طلسم است

زهی [illegible] و نور آن ذات
[illegible]

[illegible] ذره ذره [illegible]
دو عالم [illegible]

[illegible] حضرت تو
همه عالم تویی و [illegible]

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

المقالة الاول فی التوحید

بنام[1] آنك جان را نور دین داد   خرد را در خدا دانی یقین داد
خداوندی[2] که عالم نامور زوست   زمین و آسمان زیر و زبر زوست
دو عالم خلعت هستی ازو یافت   فلك بالا زمین پستی ازو یافت
فلك اندر رکوع استادهٔ اوست   زمین اندر سجود افتادهٔ اوست
ز کفك[3] و خون بر آرد آدمی را   ز کاف و نون فلك را و زمی را
ز دودی گنبد خضرا کند او   ز پیهی نرگس[4] بینا کند او
ز نیش پشه سازد ذوالفقاری   چنان کز عنکبوتی پرده داری
ز خاکی معنی آدم بر آرد   ز بادی عیسی مریم بر آرد[5]
ز خون مشك و زنی شکر نماید   ز باران دُر ز کان گوهر نماید
یکی اول که پیشانی ندارد   یکی آخر که پایانی ندارد
یکی ظاهر که باطن از[6] ظهورست   یکی باطن که ظاهر تر ز نورست
نه هرگز کبریایش را بدایت   نه ملکش را سرانجام و نهایت
خداوندی که او داند که چونست   که[7] اواز هرچ من دانم برونست

۱ـ نسخه بیا، با بیت زیر شروع میشود :
بنام آنکه از خاك آدمی کرد   زکفکی وز دودی عالمی کرد
۲ـ در، جهان داری.   ۳ـ در، کف.   ٤ـ بیا، ز سیمی نرگس رعنا.
۵ـ پس‌ازاین‌بیت، بیا، بیت زیر را اضافه دارد :
ز تخمی باغ را پیرایه سازد   ز برگی اطلسی را سایه سازد
٦ـ در، در.   ۷ـ بیا، که ما ازهرچه دانیم او برونست.

چو دید و دانش ما آفریدست — که دانستست او را و که دیدست
ز کنه[1] ذات[2] او کس را نشان نیست — که هر چیزی که گوئی اینست آن نیست
اگرچه جان ما می پی برد راه — ولیکن[3] کنه او کی می برد راه
چوبی[4] آگاهم از جانم که چونست — خدا را کنه چون دانم که چونست
چنان جانرا بداشت اندر نهفت او — که هرگز سر جان با کس نگفت او
تنت زنده بجان و جان نهانی — تو از جان زنده و جانرا ندانی
زهی صنع نهان و آشکارا — که کس را جز خموشی نیست یارا
هزاران موی را بشکافتم من — طریق این خموشی یافتم من
چو نتوانی بذات او رسیدن — قناعت کن جمال صنع دیدن
اگر تو راست طبعی در صنایع — بر آی از چار دیوار طبایع
خدایت را نیفتادست کاری — چه سازی از طبایع کرد کاری
اگر آبست اصل آبی بروبند — فرا آبش[5] ده و لختی بروخند
وگر خاکست در پیش درش کن — بزیر پای خاکی بر سرش کن
وگر[6] باد است بیدادیش پندار — ببادش برده و بادیش[7] پندار
وگر اصل آتش است آبی برو زن — چو آبش برزدی آتش درو زن
طبیعت راست داری بی‌ریا[8] باش — طبیعی نیستی مرد خدا باش
چو در هر دو جهان[9] یك کرد گاراست — ترا با[10] کار چار ارکان چه کاراست؟
یکی خوان و یکی خوام و یکی جوی — یکی بین و یکی دان و یکی گوی
یکیست این جمله چه آخر چه اول — ولی بیننده را چشم است احول
نگه کن ذره ذره گشته پویان — بحمدش خطبه تسبیح گویان

۱ـ این بیت در س، نیست. ۲ـ در، اورا. ۳ـ س، ولی از کنه.
۴ـ در، نی. ۵ـ بیا، آتش. ۶ـ س، وگر بادیست. ۷ـ در، خاکیش.
۸ـ ق ۲، ناریا. ۹ـ در، با. ۱۰ـ در، درطبع.

زهی انعـام و لطـف کار سازی — که یك یك ذره را با اوست رازی
زهی اسم و زهی معنی همه تو — همی گویم که ای تو ای همه تو
نبینم در جهـان مقدار مویـی — که آنرا نیست با روی تو رویی
اگر بـا تو نبودی روی مـارا — فرو بردی سر یـك موی مارا
اگر لطفت نپیـوستی بیـاری — نبودی ذرهٔ را پـایداری
همه باقی بتست و تو نهانـی — درون جـاز و بیرون جهانـی
همه جـانها ز تو حیران بمانده — تو[1] با ما در میان جان بمانده
زراهت[2] حد و پایان کس ندیدست — که‌تو درجانی وجان کس ندیدست
جهان از تو پرو[3] تو در جهان نه — همه در تو گم و تو در میان نه
نهـان و آشکارایـی همیشه — نه در جا و نه بر جایی همیشه
خموشی تو از گویـایی تست — نهانـی تو از پیدائـی تست
تویی معنی و بیرون تو اسم است — تویی گنج و همه عالم طلسم است
زهی فر و حضور و نور آن ذات — که بر هر ذرهٔ می تابد ز ذرات
تـرا بـر ذره ذره راه بینم — دو عـالم ثم وجـه الله بینم
دوی را نیـت ره در حضرت تو — همه عالم توی و قـدرت تو
ز تو بی خود یکی تاصد بمانده — دو عالم از تو، تو از خود بمانده
وجود جمله ظل حضرت تست — همه آثـار صنع[4] و قدرت تست
جهان[5] عقل وجان‌حیران بمانـده — تو در پرده چنین پنهان بمانده
جهان پر نام تو وز تو نشان نه — بتو بیننده عقل و تو عیان نـه
عیان عقل و پنهـان خیالی — تعـالی الله زهـی نور تعـالی

۱ــ در، تو مارا . ۲ــ در، نه . ۳ــ ق۲، برون . ٤ ــ در، س، بیا، صنع قدرت . ٥ ــ در، جهانی .

نبینم جز تو من یك چیز دیگر　　چو تو هستی چه باشد نیز دیگر
نکو گوئی نکو گفتست در ذات　　که التوحیـد اسقاط الاضافـات
در آن وحدت چرا پیوند جویم[1]　　تویی مطلوب[2] وطالب چند گویم[3]
چو من دیبای توحید تو بافم　　چنان خواهم که جانرا بر شکافم
در آید[4] صد هزاران قالب از خاك　　چو اندر تو رسد برسد ز تو پاك
جهانی خلق بودنـد و برفتند　　اگر[5] زشت ارنکو درخاك خفتند
زچندان[6] خلق کس آگه نگشتند[7]　　که چون پیداشدند وچون گذشتند[8]
اگرچه جمله در پنداشت بـودند　　چنانك او جمله را میداشت بودند
نه جان دارد خبر ازجان که جان چیست　　نه تن را آگهی از تن که تن کیست
نه گوش آگاه از بشنیدن خویش　　نه دیده با خبر از دیدن خویش
زفانت را ز گویایی خبر نـه　　تنت[9] را از توانـایی خبر نـه
نه آگاهی ازین گشتن فلك را　　نه جن و انس و شیطان و ملك را
فرو رفتند بسیاری بدین[10] کوی　　بسی دیگر رسیدند از دگرسوی
نه آن کو می رود زین راز آگاه　　نه آن کامد خبر دارد ازین راه
چنان گم کرده اند این سر بی راز　　که سر مویی نیاید هیچ کس باز
دری[11] مدروس شد نتوان گشادن　　که انگشتی بـرو نتوان نهادن
بباید داشت گردن زیر فرمان　　که جز صبروخموشی نیست درمان
که دارد زهره[12] در وادی تسلیم　　که بادی بگذراند بر لب از بیم[13]

۱ــ در ، جوئیم .　۲ــ بیا، مطلوب طالب.　۳ــ در ، جوئیم.　٤ــ در، س، برآید .　۵ــ در ، همه .　٦ ــ بیا ، کس یکی .　۷ــ س، نکشتست .
۸ــ در ، بکشتند . س، گذشتست .　۹ــ بیا ، دلت .　۱۰ ــ در ، س ، درین.
۱۱ــ بیا ، چو در.　۱۲ــ در ، زهره وادی .　۱۳ــ درنسخه در ، بیت۲۱ متن پس از این بیت آمده است :
هزاران موی را بشکافتم من　　طریق آن خموشی یافتم من

همه[1] جز خامشی راهی نداریم   که یک تن زهره آهی نداریم
ز آدم قطرهٔ را برگزیدست   از آن یک قطره خلقی آفریدست
در آن قطره بسی کردند فکرت   فرو ماندند سرگردان[2] فطرت
فروشد عقلها در قطرهٔ آب   همه در قطرهٔ گشتند غرقاب
هزاران تشنه زین وادی برآیند   برین درگه بزانو اندر آیند
زعجز خویش می گویی[3] توای پاك   تویی معروف و عارف ماعرفناك
دو عالم جمله در[4] گفتار ماندند   همه در پردهٔ[5] پندار ماندند
همی گویند ما در جست و جوئیم   ز دیری گاه مرد راه اوئیم
عجائب بین که آمد[6] قطرهٔ آب   که دریایی برد[7] پر دُرِ خوشاب
عجب تر این که آمد ذرهٔ خاك   که تا دستش دهد خورشید افلاك
چو داری حوصله از پشهٔ کم   چگونه می در آشامی دو عالم
جگر[8] درخون بسی گردیدهٔ تو   چنان[9] نیست این که اندیشیدهٔ تو
برو سودای بیهوده مپیمای   منه بیرون ز حد خویشتن پای
گلیم عجز در سر کش ز حیرت   چو باران بر رخ افشان اشك[10] حسرت
که در خور نیست حق جز حق[11] ای دوست   چه برخیزد ازین مشتی رگ و پوست
خدا پاك و منزه تو ره[12] خاك   چه نسبت دارد آخر خاك با پاك
اگر موری[13] ز عالم[14] با عدم شد   بعالم درچه افزود و چه کم شد
بسان حلقه سر می زن برین در   که کم ناید برین در از چنین سر

۱ـ درنسخه س، این بیت نیست. ۲ـ بیا، زفطرت. ۳ـ در، س، میگوئید.
۴ـ در، بر. ۵ـ در، برذره پندار. ۶ـ ق ۱، آید. ۷ـ بیا، بود.
۸ـ س، چه کر. ۹ـ در، نه آنست اینکه. س، چنان هم نیست کاندیشیدهٔ.
۱۰ـ در، گرد حیرت. بیا، خیرت. ۱۱ـ بیا، یکی. ۱۲ـ در، همه. س، کف. بیا، ذره‌ای. ۱۳ـ در، س، مویی. بیا، مردی. ۱۴ـ بیا، تا.

کبود ازبهر آن پوشید[1] گردون — کههم‌چون حلقه‌زن[2] درماندبیرون
خدارا چون خدایک دوست کس نیست — که درخوردخدا هم‌اوست کس نیست
اگر از تو کسی پرسد چه گوئی — که‌چیزی گم‌نکردی[3] می‌چه‌جوئی
نخستین یافت باید چون بیابی — چو گم گردد سوی جستن شتابی
گزافست ازچنین‌حسرت[4] سر آمد — بسا جانا کزین حسرت برآمد
همه[5] جانهای صدیقان پراز خون — که می داند که "سرکار او چون
ببین چندین هزاران سال کابلیس[6] — نبودش کار جز تسبیح و تقدیس
همه طاعـات او برهم نهـادند — ز استغنای خود برباد دادند
دلش خونابه جای محنت آمد — تنش[7] دستار خوان لعنت آمد
ز استغنای[8] حق گر یاد داریم — سرِ[9] وادی بی فریـاد داریم
جگر خون می‌شود زین یاد مارا — ز استغنای حق فریاد ما را
باستغنا اگر فرمـان در آید — همه اومید معصومـان سر آید
چوفردا پیش آن ایوان[10] عالی — فرو کوبند کوس لایزالی
که دارد در همه آفاق زهره — که عرضه دارد این نقد نبهره
خدا را کبریای بی نیازیست — تراجزنیستی هیچ[11] این‌چه‌بازیست
تو می خواهی بتسبیح و نمازی — که[12] خشنود آید از تو بی نیازی
نمازت[13] توشه راه درازست — ولی او از نمازت بی نیازست

۱– در ، س ، پوشیده .   ۲ – در ، بردر . س ، حلقهٔ در . بیا ، از درماند و .
۳– در ، نکردستی . بیا ، گم نکردی تو .   ٤– در ، س ، بیا ، حیرت .
٥– این بیت در س ، نیست .   ٦– در ، ابلیس .   ۷– ق ۱ ، پی اش دستار خوان محنت .   ۸– بیا ، خود .   ۹ – در ، سرآن . س ، درین وادی بسی فریاد .   ۱۰– در ، کیوان.   ۱۱– در ، بیا ، نه. س ، نیست.   ۱۲– در، س ، بیا ، که تاخشنود گردد .   ۱۳– این بیت در نسخه س نیست .

جوامردا یقین می دان بتحقیق   که گر[1] تکلیف کردت داد توفیق
اگر توفیق حق نبود مدد گر   نگردد هیچ کس هرگز[2] مسخر
زهی رتبت[3] که از مه تا بماهی   بود پیشش چو از موی سیاهی
زهی قدرت که از قدرت نمایی   ز یك[4] سر موی صد صنعت نمایی
زهی عزت که چندان بی نیازیست   که چندین عقل وجان آنجا ببازیست
زهی حشمت که گر برجان درآید   بهر[5] یك ذره صد طوفان برآید
زهی سبقت که با آن[6] اولیت   ندارد هیچ موجودی معیت
زهی وحدت که مویی در نگنجد   در آن وحدت جهان[7] مویی نسنجد
زهی نسبت که در چل صبح ایام   بدست خویش بستی چینه بردام
زهی رحمت که گر یك[8] ذره ابلیس   بیابد گوی برباید ز ادریس
زهی غیرت که گر بر عالم افتد   بیك ساعت دو عالم برهم افتد
زهی هیبت که گر یك ذره خورشید   بیابد[9] گم شود در سایه جاوید
زهی حجت که اندر هیچ رویی   بننشیند[10] کسی را بر تو مویی
زهی حرمت که از[11] تعظیم آن جاه   ندارد کس ورای تو در آن راه
زهی ملکت که واجب گشت لابد   که نه[12] نقصان پذیرد نه تزاید
زهی قدرت[13] که گر خواهد بیك دم   زمین چون موم[14] گرداند فلك هم

۱ـ در ، از .   ۲ـ در ، راکاری .   ۳ـ س ، بیا ، زینت .   ٤ـ س ، یك یك.
۵ـ در ، زهر یك .   ٦ـ در ، باچندان ولیت .   ۷ـ در ، جهانی در نگنجد.
۸ـ در ، که گر در یك ره .   ۹ـ در ، بیا ، بتابد   ۱۰ ـ در ، س نه بنشیند.
۱۱ـ در ، در.   ۱۲ـ در ، که نقصان برپذیرد برتزاید.   ۱۳ـ در ، س ، بیا،
قوت .   ۱٤ـ در ، موی .

زهی شربت که در خون می‌زندنان بامید[1] سقیکم[2] ربّکم[3] جان[4]

۱- در ، برامید . ۲- س ، سقاهم . ۳- در ، خوان ، ۴- بعداز این بیت در نسخه در، ابیات زیرصفحه اضافه است .

خداوندا ثنای چون تو پاکی کی آمد از زبان آب و خاکی
بدین آیت که عقل آنرا زبان گفت ثنای چون تو پاکی چون توان گفت
چه داند پاکی تو خلق خاکی زهر پاکی که ما دانیم پاکی
همین از هرچه گویم ماورائی ورای ماورائی در خدائی
خرد را در ثنای تو زبان لال زدست افتاده وجان کرده پامال
خدایا رحمتت دریای عامست زلطفت قطرهٔ ما را تمامست
اگر آلایش خلق گنه کار در آن دریا فروشوئی بیکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی ولی روشن شود کار جهانی
چه کم گردد از آن دریای رحمت که یك قطره کنی برخلق قسمت
چو از ما نیست در ملکت زیانی چه می خواهی زیان نیم جانی
زما نامد زیانی در الهی تو هم آخر زیان ما نخواهی
منم با صد هزاران ناتوانی تو دانی تا چه می‌خواهی تودانی
جهانی خاك برفرق کسی باد که آن کس نیست در اندوه توشاد
جوی غم ازتو کوهی شادمانیست که گر مرگست ازتوزندگانیست
منم از جان تو پرشوق جانی زنامت کرده جانرا پر زبانی
چو نامت بشنوم بیهوش گردم زخودچون خفتگان خاموش گردم
فرو ریزم چو باران بهار اشك فرو گردد برویم صد هزار اشك
اگر کژ خاطری بردل گذر کرد دلم چون حلقه آن کژرا بدر کرد
اگر وسواس بودی یك زمانم نیارستی گذشتن کرد جانم
کنون هر ساعتی غم بیش دارم که روز واپسین در پیش دارم
خداوندا در آن دم یاریی ده ز وصلت بنده را بیداریی ده
در آن ساعت ز شیطانم نگه دار ز ظلمت نور ایمانم نگه دار
چوجان من رسد در نزع برلب فرو مگذار و دستم گیر یارب
چو در جانم نماند زان لقا هوش مکن برجان من نامت فراموش
اگرچه سخت وسست آیم درین راه مگیر این سست رگ راسخت ناگاه
روا دارم که آگاهم بگیری از آن ترسم که ناگاهم بگیری
خداوندا مرا آگاه گردان زبانها را ز من کوتاه گردان
زهر دون سیرم آمد از جهان جان سبك بارم کن ازمشتی گران جان

زهی آیت که بنمایی چو خواهی   ز یك یك ذره خورشید الـهی
زهی فرصت که در عالم فروزی   بـآه بی دلی عـالم بسوزی
زهی شفقت که بر مـا جاودانی   تو دادی مادرانرا مهربـانی
زهی مهلت که چون هنگام آید   بمویی عـالمی در دام آید
زهی وقتی[1] که در وقت اسیری   جهانی را بسر[2] مویی بگیری
زهی نعمت که چندان شد ملازم[3]   که شکرش[4] هم تودانی گفت دایم
زهی شدت که در حجت گرفتن   نه برگ خامشی نه روی گفتن
زهی رخصت[5] که گرراهی نبودی   کسی را زهرهٔ آهی نبودی
زهی فرقت که بسیاری دویدند   ندیدندت ولیکن نـایدیدند
زهی راحت که قدوسان اعلی   همی نازند دایم زان تجلی
زهی لذت که پاکان مطهر   کنند از وی مشام جان معطر[6]

۱ـ در ، دقت .   ۲ـ بیا ، سرمویی نگیری .   ۳ـ در، ملایم .   ٤ ـ بیا ، که شکر آن نتانی .   ٥ ـ ق ۱ ، س ،فرقت . در ، رافت.   ٦ ـ بعد از این بیت درنسخه های در ، س ، بیا ، ابیات زیر اضافه است .

زهی خلت که چون خلت نمائی   ز آتش خلـد بر صنعت نمائی
زهی خلوت که جبریل ار شود موی   نگنجد در میـان و نبودش روی
زهی ساحت که گر عالم نبودی   سر مویی از اینجـا کم نبودی
زهـی نوبت که بر در شیر مردان   نشانـدی سبحه تقدیس گردان
زهی عزلت که چندینی زن و مرد   دویدند و ندیدند از رهت گرد
زهی حسرت که جانرا هست در تو   کنون عاجز شد و دل بست در تو
زهی حالت که در جانها فکندی   که برهر قطره صد طوفان فکندی
زهی غفلت که ما را کرد زنجیر   وگرنه نیست ما را هیچ تقصیر
زهی حسرت که ما را بود خواهد   دل از بار غمت فرسود خواهد
زهی طاقت که گر ما زین امانت   برون آئیم نا کرده خیـانت
زهـی صنعت گری صنع دستت   همی از هرچه گویم بس که هستت

بقیه حاشیه درصفحه بعد

همه بیچاره‌ایم و مانده برجای   برین بیچارگی ما ببخشای
چو در گهواره گور اوفتادیم   چو طفلان مادر ان عالم بزادیم
شده آن گورچون گهوارهٔ تنگ   کفن[1] بردوش‌ماپیچیده‌چون‌سنگ
درون آیند دو زنگی پراز زور   بجنبانند[2] ما گهواره کور
چوطفلان مادر ان[3] سختی وتنگی   بلرزیم از نهیب و سهم زنگی
نه ما را مادری نه مهربانی   بگردانیده روی از ما جهانی
زما ببریده هم بیگانه هم خویش   چو طفلان ما و راهی سخت درپیش
چو طفلان جهان نادیده باشیم   زهی سختا که ما ترسیده[4] باشیم
چو ما یك ساعتی باشیم در خاك   ازآن زنگی نگه مان دار ای پاك
بما گویند من ربك و ما دین   خدایا از تو میخواهیم تلقین
چو خود[5] ما را بپروردی باعزاز   مده ما را بدست زنگیان باز
اگر ما[6] را نیاموزی[7] تو گفتار   درازا منزلا و مشکلا کار
بماند[8] تا ابد این درد با ما   ندانم تا چه خواهد کرد با ما

زهی عطار دریای یقین را   تویی گوهر سخن گویند این را
ز جایی می بر آید این سخنها   که جان جان جانانست و تنها
خطاب بنده و حق هردو بشناس   که هوگویی تو و حق ایها الناس
خوشا هایی ز حق وز بنده هوئی   میان بنده و حق های و هوئی
خداوندا چه گویم بیش ازین نیز   تویی دانا و بینای همه چیز
چو می دانم که می دانی تو رازم   ز منشی کم خرد کن بی نیازم

۱– در ، س ، بیا ، کفن بردست ما پیچیده برتنگ   ۲– در ، بیا ، بجنبانندمان س ، بجنبانند چون .   ۳ – در ، مان . س ، ما وکار .   ٤ – در ، ببریده .
۵– ق ۲ ، تو مارا .   ٦– ق ۲ ، در ، بیا ، آن دم .   ۷– در ، بیاموزی .
۸– در ، س ، بیا ، بماند از دار دنیا درد مارا .

خداونـدا همه سرگشتگانیم   مصیبت دیـده و آغشتگانیم
زسر تا پـا همه پیچیم بـر پیچ   چه سر چه پا همه هیچیم برهیچ
نداری دل که در دلداری مـا   دمی دل سوزدت برزاری مـا
دلت چون نیست چون سوزد ززاری   چه می گویم همه دلها تو داری
خدوندا منم بیچـاره مانده   درین فکرت دلی صدپاره مانده[1]
تنم را گرچه نیست از تو نشانی   ولی[2] غایب نهٔ از جان[3] زمانی[4]
تویی در ضمن سر عقل و جانم   چنین گوهر فشان زان شد زبانم
تویی فی‌الجمله مستغنی ز عـالم   سخن کوتاه شد والله اعلم

المقالة الثانیه فی نعت رسول اله صلی الله علیه وسلم

ثنائی نیست بـا اربـاب بینش   سزای صدر و بدر آفرینش
چو می‌لرزد ز هیبت این دعاگوی   زفانش[5] چون تواند شد ثنا گوی
چو نعت ذات او بالای گفتست   زفان از کار شد چه جای گفتست

۱ـ در نسخه های در، س، بیت زیر اضافه است :

تویی مقصود جانم جاودانی   خداونـدا بمقصودم رسانـی

در نسخه بیا، ابیات زیر اضافه است :

بهر دم ز آرزوی زندگانی   خداوندا نمی دانم تو دانی
تومیدانی که من سرگشته چونم   چگونـه غرقـه دریای خونم
درم بگشای فرتوت خودم کن   دلم بر پای مبهوت خودم کن

۲ـ در، بلی.   ۳ـ در، ما.   ٤ ـ س، دل. در نسخه های در، بیا، بیت زیر اضافه است :

گناه از من کرم جاوید از تو   دل عطار پـر امید از تو

در نسخه بیا، پس‌ازاین بیت نسخه بدل شماره ۵ اضافه است.   ۵ـ در، زبانم.

چه گویم من ثنای او خدا گفت   که نام اوست با نام خدا جفت

محمد صادق القولی امینی   جهانرا رحمة للعالمینی

محمد کافرینش را نشان اوست   سر افرازی که تاج سر کشان اوست

محمد بهترین هر دو عالم   نظام دین و دنیا فخر آدم

بعنصر[1] گوهر درج نبوت   بمعنی اختر برج فتوت

رقوم آموز سر لا یزالی   جهان افروز اقلیم معالی[2]

مجانس[3] گوی راز پادشاهی   معما دان اسرار الهی

جهان یك خاکروب بارگاهش   فلك یك خرقه پوش خانقاهش

هنوز آدم میان آب و گل بود   که او شاه جهان جان و دل بود

در آدم بود نوری از وجودش   وگر نه کی ملك کردی سجودش

چونورش را ودیعت داشت عالم   بیامد تابعبداله ز آدم

گذر کرد او ز چندینی پیمبر   ز جمله چون گهر افتاد برسر

ز هر منزل که سوی آن دگر شد   اگر چه پخته بود او پخته تر شد

چو آخر کارها پردخته آمد   اگرچه دیر آمد پخته آمد

چوخلوت داشت پیش ازوحی چل سال   امین وحی ، وحی آورد در حال

در آمد پیش طاوس ملایك   پی او قدسیان[4] گشته فذلك

فغان در بست جبریل امین زود   که ای مهتر زفان بگشای هین[5] زود

دل پرنور را دریای دین کن   حدیث وحی رب العالمین کن

---

۱ ــ در ، بعصمت . س ، بصورت .   ۲ ــ س ، معانی .   ۳ ــ در ، س ، بیا ، مجالس .   ٤ــ در ، که او قدسین . س ، پس او   ٥ ــ بیا ، بین .

بموسیقی [illegible] اهل سپاسی[1]   که این نه پرده را پرده[2] شناسی
تویی مستحضر اسرار مدرك   مشو خاموش اقراء بسم ربك
مه و خورشید چون باشد مدثر   دثار از سر برافکن قم فانذر
تویی شاه و همه آفاق خیل‌اند   تویی اصل و همه عالم طفیل‌اند
بحق خوان خلق را و رهبری کن   تویی برحق بحق پیغمبری کن
چوحق ازنورجان[3] وحیش‌فرستاد   شد آنگه علم[4] القرآنش ازیاد
بآخر چون بدعوت‌پیش‌رو[5] گشت   شریعت نوشد و اسلام[6] نو گشت
جهانی را بمعنی رهنمون کرد   زمغز هر سخن روغن برون کرد
نگو ساری هر بدعت ازو بود   که نور گوهر دولت ازو بود
چو نور دولتش یك ذره درتافت[7]   مه‌وخورشید ازآن یك ذره دریافت
در آمد گیسوی مشگین گشاده   بسر تاج لعمرك[8] بر نهاده
ز مویش مشگ [9] در عالم دمیده   ز رویش نور بر گردون رسیده
سه[10]‌بعداز عطر موی او معطر   دو کون از نوز روی او منور
زهی خورشید روی دلستانش   که زیر سایه دارد طیلسانش
زهی مشگ دو گیسوی سیاهش   که هرمویست و صدجان درپناهش
زحضرت[11] سینه پرنور او[12] یافت   زجنت در نماز انگور او یافت[13]

۱ـ س ، بیا ، شناسی . ۲ ــ در ، س ، بیا ، نیکو . ۳ ــ در ، جان وحیت بیا ، دین وحیش. ٤ ــ در، علم القرآنت استاد . س، علم القرآنش استاد .
٥ ــ بیا ، او . ٦ ــ بیا ، اعلام . ۷ ــ ق۱ ، یافت . ۸ــ بیا ، مرصع .
۹ــ بیا ، بوی . ۱۰ ــ در ، بسپهر . س ، سپه . ۱۱ــ این بیت درنسخه در ، نیست . ۱۲ و۱۳ــ ق ۱ ، از او یافت .

درون جانش آن[1] هر دانه انگور — شده چون خوشه پروین همه نور
چه گر جانش زحق پرنور می بود — ولیك از کافران رنجور می بود
گهی دندانش را سنگی قلم کرد — گه از طاعت همی[2] پایش‌ورم کرد
گهی بردل نهاد از دست غم دست — گهی از ضعف سنگی برشکم بست
چو دنیا و آخرت از بهر او بود — فلك[3] مشکل بلا از بهر او سود
از آن بایست چندان رنج بردن — که بی رنجی نخواهی گنج بردن
بزعم[4] آن مفسر کوامین است — که[5] گرنزدیك بعضی غیراینست[6]
چو گردانید او انگشتری را — در آمد جبرئیل آن داوری را
که ای سید دل از انگشتری دور — که ندهد کار با انگشتری نور
فلك از بهر تست انگشتری پشت — چرا مشغول می کردی بانگشت[7]
دلی داری تو در انگشت رحمن — مبین انگشتری همچون سلیمان
چه[8] گرانگشتری تو بنام است — اگر[9] از زر زنی آن هم حرامست
تو درانگشت خود تسبیح گردان — که تسبیح است در انگشت مردان
ترا چون ماه شد انگشتوانه — زدی انگشت در چشم زمانه
بهر انگشت داری صد هنربیش — چه با انگشتری آری دل خویش
سزد گر رشته برانگشت بندی — که تا با یادت آید دردمندی

۱ـ در ، س ، بیا ، از .   ۲ـ در ، همه .   ۳ـ در ، فلك بر روی هم از بهر او بود . س ، بیا ، فلك هم قطره‌ای از بحر او بود .   ٤ـ ق ۱ ، س ، بیا ، برغم . در ، اگر خود آن مفسر گر امین بود .   ۵ ـ در ، بیا ، س ، چه .   ٦ـ در ، بود .   ۷ـ در نسخهٔ در ، بیت زیر اضافه است :

لعمرك گر نبودی با توام کار — نبودی هفت چرخ انگشتری وار

۸ـ در،چه در . س ، اگرچه .   ۹ ـ در ، وگر آن زر . بیا ، اگر از نه .

نیاری با عتاب کبریا تاب[1] | اگر بی[2] ما زنی انگشت در آب
مپیچ از ما بیك سر موی سویی | فرو مگذار از انگشت مویی
چو[3] انگشتی درستت هست درکار | ز زیر پنبهٔ خونین برون آر
حسابی گیر برانگشت با خویش | که آن روز[4] پسین آسان‌شود پیش
ازآن این نکته برانگشت پیچم | که جز تو هیچ کس ناید بهیچم
از آن انگشت برحرفت نهادم | که تو شاگردی و من اوستادم
نه‌تو از علم القرآن بصد روح | نهادی پیش ما انگشت برلوح
بحرب مکه از برد الا نامل | شده ز انگشت با[5] ملکیت حاصل
در انگشتت قلم نابوده هرگز | ز تو اهل قلم را این همه عز
ز عزت عقل و جان حیران بمانده | خرد انگشت در دندان بمانده
طفیل تو دو گیتی را سراسر | قیامت با یك انگشتت برابر
تویی بی سایه و پیش تو خورشید | چو طفلی می‌مزد انگشتت اومید
از آن خورشید خرگه برفلك زد | که یك انگشت با تو[6] بر نمك زد
ترا چون چشمه خضرست درمشت | برآور[7] چشمه از زیر هرانگشت
قدم برعرش نه از عرصه فرش | که ازفرق‌تو انگشتیست[8] تاعرش
گر انگشتی شود جبریل در پیش | بسوزد همچو انگشتی پرخویش
ز نورت قدسیان پر برگشایند | بانگشتت بیك دیگر نمایند
رسالت را رسولی چون تو ننشست | همه انگشت یکسان نیست بردست

۱ـ بیا ، یاب . ۲ـ در، اگر خود میزنی . ۳ـ در ، اگر انگشت دستت هست برکار . ٤ـ در ، روزت حساب . ٥ـ در ، س ، ما . بیا ، ما مالیت . ٦ ـ در ، با او . ٧ـ در ، برآور چشمه‌ای از زیر انگشت . ٨ ـ در ، با . بیا ، بر .

نه حلوا آنکسی در پیش[1] دارد   که انگشتش درازی بیش دارد
برو انگشت نه برنبض صدیق   که هست او را دلی پرنور تحقیق
عمررا گوی تا برخیزد از خشم   زند ابلیس را انگشت درچشم
بعثمان گو بقرآن شو قوی پشت   بزن یك یك ورق قرآن بانگشت
علی را گوی تا فرمان بری را   ببخشد در نماز انگشتری را
برو با بت پرستان داوری کن   جهانشان حلقهٔ انگشتری کن[2]
ز تو گر معجزی خواهند ناگاه   اشارت کن بانگشتی سوی ماه
بصدق خویش دین را محترم کن   بانگشتی مه[3] گردون قلم کن
حسودت می گزد انگشت از غم   تو می بُرهم[4] بانگشتی مه از هم
سرانگشتی که کرد ازدینت پرهیز   بانگشتی قنب[5] او را بیاویز
زمشتی گاو نا پرداختهٔ دهر   بکش انگشت از بزغاله زهر
سر انگشتی گر اید در زمینت   ندارد آن زمان کس پاس دینت
توقرآن‌خوان‌مباش‌ای‌دوست‌خاموش   اگر کافر[6] نهد انگشت در گوش
بلال انگشت چون در گوش‌دارد[7]   همه گفتار را[8] خاموش دارد[9]
اگر برلب زنندت سنگ محکم   برو انگشت برلب نه مزن دم
که‌چون‌وقتش‌درآیدمن‌از آن‌سنگ   بر آن سنگین دلان عالم کنم تنگ
زهی‌رتبت[10]زهی قدرت[11]زهی قدر   زهی صاحب زهی صادق زهی صدر

۱ــ در ، بردست دارد .   ۲ــ در نسخه در ، س ، بیا، بیت زیر اضافه است :
همی باید که خلقی در ارادت   بر آرد پیشت انگشت شهادت
۳ ــ ق ۱ ، مه و گردون ، س ، همی گردون .   ٤ ــ در ، بیا ، تومی دری . س ، می بری .   ٥ــ در ، بیا ، س ، کتب :   ٦ ــ در ، او می‌نهد .
۷ و ۸ ــ در ، باشد .   ۹ ــ ق ۱ ، او .   ۱۰ــ ق ۱ ، زینت .
۱۱ــ در ، بیا ، قربت ،

زهی خسرو نشان عالم خاک   زهی سلطان دارالملک افلاک
زهی عرش[1] مجید استانهٔ تو   زهی هفت آسمان یک خانه تو
زهی فاضل ترین کس انبیا را   زهی محرم ترین شخص خدا را
زهی[2] لشگر کش جود تو قلزم   زهی چوبک زن بام تو انجم
زهی[3] مستحضر سر الهی   بتو مستظهر از مه تا بماهی
زهی کحلی گردون از تعظم   زخاکت کرده کحل چشم انجم
بمحشر ادم و ما دونه[4] با هم   همه زیر لوایت دست برهم
چو عیسی بردرت پنجاه دربانست[5]   که هارون درت موسی[6] عمرانست
امیر سابقان ادریس اعظم   زنور تو حرم[7] را گشته محرم
خلیل حق چونامت مهرجان یافت   بهشتی نقد در دوزخ از ان یافت
بمانده بی تو اسماعیل در سوک   که تا در راه تو قربان شود[8] بوک
بصد الحان خوش داود جان سوز   زبور عشق تو خوانده شب[9] و روز
سلیمان گرچه با[10] آن پادشاهیست   ولیکن در سپاهت یک سپاهیست
مسیح رنگرز زین نیل گردان   بسوزن می[11] کند نام تو برجان
همه پیغامبران در مجلس تو   ولی جز حق نبوده مونس تو
حجاب آدم آمد گندمی چند   نه گندم نه بهشت آمد ترا بند
حجاب راه موسی گشت نعلین   تو با نعلین بگذشتی ز کونین
حجاب راه عیسی سوزنی بود   ترا در هر مقامی روزنی بود

۱- در ، زهی سلطان که عرش .   ۲ و ۳- این دو بیت در نسخه در ، نیست .
۴- در ، درهم . س ، وداود باهم .   ۵- در ، بیا دربان .   ۶- در ، نقیب در گهت موسی عمران .
۷- در ، محرم .   ۸- در ، بود .   ۹- در ، همه‌روز .
۱۰- در ، او با پادشاهیست .   ۱۱- در ، بر کند . بیا ، می کند .

تویی ُدر شب افروز انبیا را   تویی شمع حقیقی اولیا[1] را
چراغ چار طاق هشت باغی   شب معراج ُدر شب چراغی

در صفت معراج رسول صلی‌الله علیه وسلم

در آمد یك شبی جبریل از دور   براقی برق رو آورد از نور
که ای مهتر ازین زندان گذر کن   بدارالملك روحانی سفر کن
که بسیار انبیا و مرسلین اند   بهر جانب جهانی[2] حور عین‌اند
همه بر[3] ره نشسته چشم بر راه   ز بهر رویت ای خورشید درگاه[4]
فکنده خویشتن حوران ز غرفه   که تازیشان مگر[5] گیری بتحفه
فتاده در ملایك بانك و غلغل   که تا ز آن سوی رآنی بوك دلدل
همه شب اختران عالم افروز   سپند چشم می[6] سوزند تا روز
توخود دآنم که چندان‌داری ازنور   که یزدانت فراغت داد از حور
کنون برخیز پیش آور براقت   که می دانم که چونست اشتیاقت
دمی در عالم قدسی قدم زن   بگیر آن[7] حلقه را و برحرم زن
چو با حق شد ز فان جانت هم راز   ز راز خویش دل با خویش[8] پرداز
چگونه در قفس بلبل زند پر   ازآن پاسخ بدان[9] سان شد پیمبر

۱ــ در ، بیا ، س ، کبریا .   ۲ــ بیا ، هزاران.   ۳ــ در، بردر.
٤ــ بیت زیر در بیا ، اضافه است :
شب تاریك ازاین پیروزه گلشن   برویت کرده چندین چشم روشن
٥ــ در ، یکی . بیا ، کرا .   ٦ــ در ، س ، بیا ، بد .   ۷ــ در ، این .
۸ــ در ، بیا ، باحق بپرداز.   ۹ ــ بیا ، هراسان .

براق برق رو زین خطه خـاك		براند وخطبه خواند[1] اول برافلاك
مدرس شد عباد مخلصین را		سبق داد[2] از حقیقت مرسلین را
جهـانی انبیا را کار دیـده		ز حضرت نور دین بسیار دیده
زنور[3] خویش را نـابود دیدند		چه می گویم در[4] آتش دود دیدند
ز صحن خاك در یك طرفة العین		برآمد تا فضای قـاب قوسین
قدم بر ذروهٔ خلـد برین زد		علم برعرش رب العـالمین زد
شده[5] فیروزه گردون خروشان		ز بانگ طرقوی سبز پوشان
بآخر هم چنان می شد علو جوی		ملایك صد هزاران طرقوا گوی
کشیده نزل برمه ماهی از فرش		فکنده حمل برهم حـامل العرش
بهشت آراسته د ر بـر گشاده		تتق آویختـه مسند نهـاده
فتاده غلغلی در عرش اعظـم		که آمد صدر و بدر هردو عـالم
امیر و سید سادات آمـد		سپه سـالار موجودات آمـد
چو در نه پرده نیلی سفر[6] کرد		ورای پرده غیبی گذر[7] کرد
نیامد هیچ چیزی جای[8] گیرش		که بود از هرچ پیش آمد گزیرش
نکرد از هیچ جانب یك نظر او		رفیقی داشت در اعلا مگر او
ز حوران گرچه صحن باغ پربود		دو چشمش سرمه مازاغ[9] پر بود
چنان از پیشگه روشن شد آن نور		که روح‌القدس بیرون ماند از دور

---

۱ ــ در ، بیا ، گفت اورا . ۲ــ در ، برد . س ، بیا ، گفت . ۳ــ در ، س ، بیا ، زنورش . ٤ ــ در ، س ، بیا ، کز . ٥ ــ در ، بیا ، شه پیروزه . س ، شده گردون . ٦ــ در ، گذر . ۷ــ در ، سفر . ۸ــ در، س ، بیا ، راه
۹ ــ بیا ، ما زاغ‌البصر .

چوروشن شد ز نور حق حوالی فغان برداشت روح القدس حالی

که ای سید اگر ایم فراتر بسوزد بیش ازین پرتو مرا پر

تو ای روح الامین پیش جنابی که شد پیغامبرانرا زهره آبی

چرا چندین غم شه پر گرفتی که بانك لودنوت در گرفتی

هزاران جان همی سوزد درین راه ترا گو پر بسوز ای پیك درگاه

نمی دانند صدیقان سر از پای غم پر می خوری آخر چنین جای

اگر درقرب این حضرت خرامی بسوزی پر[1] چه مرد این مقامی

تو ای[2] روح الامین بنشین بدرگاه مشو رنجه که لی وقت مع‌الله

تو شاگرد منی بنشین بسامان بپرس‌ازمن که‌احسان‌چیست‌وایمان

گذشت از نوبت قولاً ثقیلا تو بر در باش اکنون جبریلا

ترا در اندرون پرده ره نیست که هر سرهنگ مرد بازگه‌نیست

منم در نور حق[3] پروانه کردار تویی در پر طاووسی گرفتار

پناه از حق طلب از پرچه جویی سخن در[4] سر رود از پرچه گویی

هزاران جان پر اسرار حکمت فدای جان آن دریای عصمت

زروح‌القدس چون برتر گذشت او زهر چش پیش آمد در گذشت او

بقدر آنجا که مهتر را محل بود زحل آنجا بنسبت در وحل بود

چنان نزدیك حق شد جانش از نور که از وی جبریل افتاد از دور

بصورت آنك جبریل امین بود که یك پرز اسمانش بر زمین

چنان آنجا ز مهتر دور بد او که مهتر را چو گنجشگی نمود او

۱ــ ق ۱ ، گرچه . ۲ــ در ، س ، تویی . ۳ــ در ، او .
٤ ــ در بیا ، از .

چو بگذشت از جهت ره گشت باریك | بآخر شد برب العزه نزدیك
چه گویم من در آن حضرت که چون بود | که[1] آن دم از وجود خود برون بود
در آن قربت دلش پر موج اسرار | وزان دهشت زفانش رفت از کار
چو گل بر گ حیا[2] خوی کرده جانش | خیال[3] وهم را پی کرده جانش
زحس بگذشت وزجان هم گذر کرد | چو بی خود شد زخود[4] در حق نظر کرد
همی چندان که چشمش کار می کرد | دلش در چشم او دیدار می کرد
چو از در گه بخلوت گه فرو رفت | در آمد نور ربانی و او رفت
در آن هیبت محمد ماند[5] بی کار | محمد از محمد گشت بیزار
چو حق می دید کو می زد پر وبال | بدل داری سلامش گفت در حال
از آن حالت دمی با خویشش[6] آورد | سلامی و علیکی پیشش[7] آورد
خطاب آمد که دع نفسك درون آی | ببی یسمع و بی ینطق برون آی
بخواه ار آرزویی هست زودت | چرا بی خود شدی آخر چه بودت
کنون چون سوختی بر[8] هم بتانرا | شفاعت کن زمانی امتان را
یتیمی وز یتیمی این بدیع است | که خلق هر دو عالم را شفیع است
فقیری وزفقیری این شگفت است | که عرش وفرش صیت او گرفتست
مرایی، گر[9] یتیمی گر[10] چه درویش | ترا ام من ترا این[11] از همه بیش
چه باکست ازفقیری، فقر فخرست | که خال[12] الوجه فی الدارین فقرست

۱ـ در ، درآندم . بیا ، او خود . ۲ـ در ، س ، بیا ، از حیا . ۳ـ ق ۲ ، در ، خیال ووهم . ٤ـ در، بیا ، زحق در حق . ٥ـ بیا ، رفت از کار .
٦ـ بیا ، باخویش . ۷ـ بیا ، پیش . ۸ ـ س ، بیا ، جمله . ۹ ـ در ، س ، بیا ، چه . ۱۰ـ ذر ، س ، بیا ، و چه . ۱۱ـ در ، س ، ای .
۱۲ـ در ، بیا ، س ، حال .

تو دُرّی گریتیمی این چه‌بیم است — که دُرّرا بهترین وصفی یتیم است[1]
باخر چون نسب از خود برید او — بگوش جان سلام حق[2] شنید او
نشایـد گفت تنهـا خورد این را — مرا بـاد و عبـاد صـالحین را
کریمی‌بین که‌چون کرداین‌قدح‌نوش — نکرد این خلق مسکین‌را فراموش
خطاب آمد که ای معصوم[3] مطلق — توحق‌داری[4] وحق‌ور[5] راسدحق
بخواه آنچت بود درخواست کردن — زتو درخواست وز ما راست کردن
چو رب العزه در اسرار آمـد — پیمبر نیز در گفتـار آمـد
که یـارب امتی دارم گنه کار — بفضل خود ز آتش[6] شان نگه دار
ببین زاری و دل سوزی ایشان — لقای خویش کن روزی ایشان
امید جمله می دانی وفـا کن — بلطفت جمله را حاجت رواکن
همه عالم کفی خاکند ای پاك — مده بربـاد امید کفی خـاك
نگردد ملکت دریـا مشوش — که ریگی اندرین[7] دریا بودخوش
چه کم گردد ز بحری بی‌کناره — که کاهی می کند دروی نظاره
اگر رحمت کنی برخلق محشر — ازین[8] دریا سر مویی شود تر
بگفت این و روان شدبلبل قدس — مشام[9] جانش پرمشك از گل انس

۱ـ در بیا ، ابیات زیر اضافه است :

چو داری مونسی چون قل هو الله — خطی در کش بگرد ما سوی الله
عیال بو لهب کز غصه بگداخت — اگر خاری ترا در راه انداخت
گلی غیبی تو خوش میباش برجای — که گلی شکفد بی خار در پای
چو هر دم نیکویی رخ نمودت — سپند چشم بد بس قل اعوذت .

۲ـ در ، خود . س ، از حق ، بیا ، بگوش‌جان‌حق سلامی‌شنیداو. ۳ـ بیا ، مقصود.
٤ـ در ، حق رایی. ۵ـ در، حق را . س، حقرا میرسد. ٦ـ در ، دوزخشان.
س، بفضل‌خویش ایشانرا. ۷ـ در ، س ، دربن . ۸ـ س، ازآنکه یك سر مویی
شودتر . ۹ـ در ، مشام جان جانش پر گل انس.

مشام[1] انبیای برگزیده — درو[2] نرسیده تا در او رسیده
سواره انبیا از ره رسیده — پیاده در رکیب[3] او دویده
همه کروبیان پر برگشاده — بپر خاك رهش بر سر نهاده
نشسته قدسیان در دیدبانیش — که تا بویی بیامد از معانیش
چه پنداری که خاك پای آن صدر — ندارد برخداوند جهان قدر
بخاك پای او سوگند خورد او — که لا اقسم بهذا یاد کرد او[4]
دمی ای صدر دین عطار را باش — شفاعت خواه او شو کار را باش
ترا من چون سك اصحاب کهفم — که تا هستم برین درگاه وقفم
ز آب دیده غسل توبه کردم — مگر خاك کف پای تو گردم
منم در فرقت آن روضه پاك — که بر سر می کنم از آرزو خاك
اگر روزی بدان میدان در آیم — چه[5] گویم زین خم‌چوگان بر ایم
بآهی بگسلم بند جهان را — حنوطی سازم از خاك تو جانرا
سه‌حاجت خواهم[6] از درگاه تومن — که هستم‌سخت[7] حاجت‌خواه‌تومن
که‌پیش‌ازمرگ این‌دل‌داده درویش — ببیند روضهٔ پاك تو در پیش
دگر کز شاعرانم نشمری تو — بچشم شاعرانم ننگری تو
دگرچون جانم ازتن‌شد[8] پرآزاد — تو در برگیریش یارب چنین باد

۱ـ در ، بیا ، س ، مقام. ۲ ـ در ، درو برسیده . ۳ ـ در ، س،بیا ، رکاب .
٤ـ در نسخه در ، ابیات زیر اضافه است :
کسی از حضرت عزت مؤید — بسر نامد ز خود الا محمد
چو کلی آمدست از خود بسر او — همی نفسی زند آنجا مکر او
٥ـ در ، س ، بیا ، چه‌گوئی . ٦ـ در ، دارم . ۷ـ س ، بیا ، نیك .
۸ ـ س ، گردد آزاد .

دلا جانرا فدای راه او کن / بتقوی روی در درگاه او کن
بدنیا[1] دم ز دین پاك او زن / بعقبی دست در فتراك او زن
مثالی گویمت ظاهر بیندیش / کسی را هست جامی پرعسل پیش
اگر طفلی بدو گوید بیارام / که زیر این عسل زهرست درجام
چو از طفل آن سخن دارد شنیده / بلاشك دست ازآن دارد کشیده
ترا چندین پیمبر کرده آگاه / که خواهد بود کاری صعب برراه
بگفت طفل جستی راه پرهیز / بگفت انبیا از راه[2] برخیز
خدایا نوردین همراه ما کن / محمد را شفاعت خواه ما کن
زکار ما مگردان خشمناکش / زما خشنود گردان جان پاکش
تحیت باد بیش از صد هزاران / برو از حق وزو برجمع یاران
خصوصاً چار یار[3] پاك گوهر / ابوبکر و عمر، عثمان و حیدر
نبی فرمود کایشانند انجم / بایهم افتدیتم اهدیتم

المقالة الثالثه فی فضیلة اصحابه

نخستین قدوهٔ دارالخلافه / جهان صدق و پور بوقحافه
اساس دین حق بنیاد تحقیق / نیابت دار شاه شرع صدیق
سپهر صدق را خورشید انور / چراغ اولیا صدیق ابوبکر[4]
شریعت را نخستین قرةالعین / رفیق مصطفا و ثانی اثنین

۱ـ این بیت در بیا، نیست. ۲ـ در، بیا، خواب. ۳ـ در، چاریاران.
۴ـ در، س، اکبر.

شراب شرع چون جوشی بجوشید[1] بـا ٓمنا و صدقنا بنوشید[2]
نخستین جام حکمت نوش او کرد ز دست مصطفا سرجوش او خورد
نبی را در امامت[3] پیش رفته توانگر آمده درویش رفته
چو حق در گوش جان او ندا کرد هرانچش بود با دختر فدا کرد
چو در باخت آنچ بودش زر وسیمی بساخت از مال دنیا با گلیمی
زهی بینندگی و پاك بازی ولیکن نیست صدیقی ببازی
مخالف گو بیا برخوان و بشناس ستدعون الی قوم اولی باس
ز اول روز تا روز قیامت نبی در حق او کرده کرامت
در اول هم دم او در هر اندوه چه درشهر و چه درغارو چه در کوه
در اوسط نایب خاص نخستین پیمبر را نیابت کرده در دین
درآخر در بر او خفته در خاك زهی پیر ومرید[4] وچست و چالاك

فی فضیلة امیر المومنین عمر رضی الله عنه

سپهر[5] دین عمر خورشید خطاب چراغ هشت جنت شمع اصحاب
چه شمعی کافتاب نامبردار طواف او کند پروانه کردار
ازین[6] پرتو که بودآن‌شمع دین‌را نمی شایست جز خلد برین را
اگر او قطب دین حق نبودی کمال شرع را رونق نبودی
ز بهر سر بسریدن سر بداد او بدان شد تا سر آرد سر نهاد[7] او
چو آهنگ سر شمع هدی کرد بپیش طای طاها سر فدا کرد

۱ــ در ، بجوشد . ۲ــ ق ۱ ، نیوشید. در ، بنوشد. ۳ــ در ، امانت .
٤ــ در ، مرید چست . ٥ــ بیا ، امیر خطبه شرع ابن‌خطاب . ٦ــ در ، بیا ، زبس . این بیت در س ، نیست . ۷ ــ در ، سرباد .

چو چشم جان او اسرار بین شد شکش برخاست مشکلها یقین شد
شریعت را کمال افزود اول ز چل مردان یکی او بود اول
رسولش گفت گر بودی دگر کس نبی جز من نبودی جز عمر کس
خداوند جهان از نور جانش سخنها گفته بی او بر زفانش
چو حق را حلقهٔ در گوش کرد او بنامش زهر قاتل نوش کرد او
از آن برخویشتن زهر آزمودی که صد تریاق فاروقیش بودی
چنان شد ظلم در ایام او گم که اشکی در میان بحر قلزم
جهان از عدل او آسوده گشته ستم از بیم او نابوده گشته
عجم را تا قیامت در گشاده هزار و شصت و شش منبر نهاده

فی فضیلة امیر المومنین عثمان رضی الله عنه

امیر[1] اهل دین[2] استاد قران امیر المومنین عثمان عفان
گزین[3] خواجه کونین بوده بدامادیش ذوالنورین بوده
اگر حلم و حیا گشتی مصور ز ذوالنورین بودندی منور
حیا ایمانست یا جزوی ز ایمانست بهروجهی که هست ازنور عثمانست
نگین حلقهٔ حلم و حیا اوست سر[4] احرار و تاج اسخیا اوست
چو دیوان الهی با هم انداخت ز قدمت شمهٔ در عالم انداخت
همه در جمع او مهمان اوییم همه اجری خور دیوان اوییم
در اول عمر در قران حق کرد در آخر خویشتن قربان حق کرد
زبس کو خون قران خورد از آغاز مگر زان خورد قران خون او باز

۱ـ در ، س ، امین . ۲ـ در ، دل . ۳ـ بیا ، امین. ٤ـ در،سراج نور.

رسیده بود پیش صبغة الله ... که خونش صبغة الله گشت ناگاه[1]
که کرد آن را ز پی دنیای غدار ... ندانم تا که بود آن را روادار
نه میل دنیای غدار کردند ... که با مردان دین این کار کردند
یکی را بر سر قرآن بکشته ... یکی را در نماز آسان بکشته
یکی را زهر دل از بر فکنده ... یکی در کربلا بی سر فکنده
ازین بگذر خدارا بش کامل اوست ... دگر سر برنه و در سر کش[2] ای دوست

فی فضیلت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

سوار دین پسر عم پیمبر ... شجاع صدر[3] صاحب حوض کوثر
بتن رستم سوار رخش دلدل ... بدل غواص دریای توکل
علی القطع افضل[4] ایام او بود ... علی الحق حجة الاسلام او بود
منادی سلونی در جهان داد ... بیك رمز از دو عالم صدنشان داد
چنین باید نماز از اهل رازی ... که[5] تا باشد نماز تو نمازی
چنان شد در نماز از نور حق جانش ... که ازپائی[6] برون کردند پیکانش
نمازش چون چنین باشد گزیده ... بالحمدش چنان گردد بریده
زجودش ابر دریا پرتوی بود ... بچشمش عالمی پر زر جوی بود
تو ای زر زرد گرد از ناامیدی ... تو نیز ای سیم میکن این سپیدی
که چون این سرخ[7] رو سر سبزه شد ... سپید و زرد بر چشمش سیه شد

۱ـ این بیت در ق ۲ ، نیست . ۲ـ در ، دگر سر برنه و سر بر کش. س ، دگر سرنه و بردر کش . ۳ـ در ، شرع . س ، چراغ شرع . ٤ ـ در ، س ، افضل الایام . ٥ ـ در ، که تا نبود نمازت بی‌نمازی . س ، که تا نبود نمازت نانمازی . بیا ، بی‌نیازی . ٦ـ در ، س ، بیا ، پایش . ۷ـ در ، زرد .

زهی صدری که تا بنیاد دین بود ... دلش[1] اسرار دآن و راه بین بود

زطفلی[2] تا که خود را پیر کردی ... برین دنیای[3] دون تکبیر کردی

چو دنیا آتش و تو شیر بودی ... از آن معنی ز دنیا سیر بودی

اگر چه کم نشیند گرسنه شیر ... نخوردی نان دنیا یك شکم سیر

از آن جستی بدنیا فقر و فاقه ... که دنیا بود پیشت سه طلاقه

الا یا[4] در تعصب جانت رفته ... گناه خلق با دیوانت رفته

ز نادانی دلی پر زرق و پر مکر ... گرفتار علی گشتی و بوبکر

گهی این یك بود نزد تو مقبول ... گهی آن یك شود[5] از کار معزول

گرین[6] یك به گر آن دیگر تراچه ... چو تو چون حلقهٔ بر در ترا چه

همه عمرت[7] درین محنت نشستی ... ندانم تا خدا را کی پرستی

ترا چند از هوا راه خدا گیر ... خدایت گر ازین پرسد مرا گیر

یقین دانم که فردا پیش حلقه ... یکی گردند هفتاد و دو فرقه

چه گویم جمله[8] گرزشت ار نکویند ... چو نیکو بنگری جویان اویند

خدایا نفس سر کش را زبون کن ... فضولی از دماغ ما برون کن

دل ما را بخود مشغول گردان ... تعصب جوی را معزول گردان

المقالة الرابعة

الا ای جان و دل را درد و دارو ... تو آن نوری که کم تمسه نارو

۱ـ ق ۱ در ، دلت .
۲ـ در ، زهی طفلی که خودرا.
۳ـ ق ۱ ، دنیای دین. در ، دنیا ودین .
٤ـ در ، بیا ، تا . س، ای.
٥ـ در ، شده ، بیا، س ، بود.
٦ـ در ، بیا ، گر این یك به گر آن دیگر تراچه .
۷ـ در ، س ، عمری .
۸ ـ در ، بیا ، ارهمه .

ز روزنهای مشکاتی[1] مشبك　　نشیمن کرده برشاخی[2] مبارك
تو در مصباح[3] تن مشکات نوری　　ز نزدیکی که هستی دور دوری
زجاجه بشکن و زیتت[4] فرو ریز　　بنور کوکب درّی در آویز
ترا با مشرق و مغرب چه کارست　　که نور اسمان گردت حصارست
الا ای بلبل گویای اسرار　　ز صندوق جواهر بند بر دآر
چو عیسی در سخن‌شیرین زفان شو　　صدف را بشکن و گوهرفشان شو
بآواز خوش خود سر میفراز　　که در ابریشم و نی هست آواز
خوش‌آوازی بلبل از تو بیش است　　که‌سرمست‌خوش‌آوازی[5] خویش‌است
ز شنوائی خود چندین بمخروش　　که بانکی‌بشنود ده‌میل‌خر گوش[6]
زبینائی مدان این فرّ و فرهنگ　　که گنجشگی‌ببیند بیست‌فرسنگ[7]
ز بویائی نـاقص نیز کم گوی　　که از یك میل موشی بشنود بوی
زوهم خود مدان خود را تزیّد[8]　　که‌آب[9] ازوهم خود بنمود هدهد
تو گر بیشی از آن جمله از آنی　　که بس گویا وبس پاکیزه دانی[10]
الا ای قطـره بالا گـزیده　　ز دریـای قـدم بویی شنیده
ز دریـا گرچه بالایی گزیـدی　　ولیکن در کمال خود رسیدی
چو از دریا سوی بالا شدی تو　　صدف را لولوی لالا شدی تو
تو ناکرده سفر گوهر نگردی　　چوخاکستر شدی اخگر نگردی

۱ـ ق ۲ ، مشکات .　۲ـ ق ۲ ، شاخ .　۳ ـ در ، س، بیا ، تو درمشکات تن مصباح نوری .　۴ ـ در، زیتش .　۵ـ ق ۱، خوش‌آواز .　۶ و۷ـ درنسخه ق ۱، این بیت ۷ مقدم و ۶ مؤخر است.　۸ـ س ، تردد .　۹ـ در ، س ، آن　۱۰ـ در ، س ، بیا ، جانی .

سفر کردی ز دریا سوی عنصر ‌‌ سفر ناکرده قطره کی شود دُر
نخستین قطره باران سفر کرد ‌‌ وازآن پس قعر دریا پر گهر کرد
بدریا گر گهر پنهان بماند[1] ‌‌ گهر با خاك ره یکسان بماند[2]
ولی چون گوهر از دریا[3] براید ‌‌ ز زیر طشت پر زر با سر[4] اید
چو برگ توت[5] ازموضع سفر کرد ‌‌ ز دیبا وز اطلس سر بدر کرد
سفر را گرنه این انجام بودی ‌‌ فلك را یك نفس آرام بودی
سفر را گر چنین قدری نبودی ‌‌ مه نو از سفر بدری نبودی
الا ای نیك یار تند[6] مستیز ‌‌ دمی زین چارچوب طبع برخیز[7]
بپرواز جهان لامکان شو ‌‌ زمانی بی زمین و بی زمان شو
که اندر لا زمان صد سال و یك دم ‌‌ بپیشت[8] هردو یکسانند با هم
دمی انجایگه صد سال باشد ‌‌ ز استقبال و ماضی حال باشد
ولیکن حال نبود[9] در زمانی ‌‌ از ان[10] معنی که نبود آسمانی
نیابی انقضای دور دوران ‌‌ نبینی انقلاب چرخ گردان
چو نور دیده باشد آسمانها ‌‌ نباشد چون چنینها آنچنانها
نه نقصان باشد انجا نه کمالی ‌‌ نه ماضی و نه مستقبل نه حالی
چو هست آن حضرت از هردو جهان دور ‌‌ ازانست از زمان و از مکان دور
بود در یك نفس مهدی و آدم ‌‌ نه آن یك بیش ازین نه این از آن کم
چو حالی این زمین کردی بدل تو ‌‌ یکی بینی ابد را با ازل تو

---

۱ و۲ـ در ، بیا ،س، نماید. ۳ـ ق۲، برآید. ٤ ـ ق ۲،در، با سر برآید.
٥ـ ق ۲ ، توت . ٦ـ ق ۱ ، بند . در ، تند باد . س ، تند باد تیز .
۷ـ در ، بگریز . ۸ـ در ، س ، بیا ، بنسبت . ۹ـ در ، یك زمانی
۱۰ـ س ، از آن که معنی که آسمانی .

چو آنجا نه چه[1] و نه چند باشد   ازل را با ابد پیوند باشد
یقین دانم[2] که هردوجزیکی نیست   محقق را درین معنی شکی نیست[3]
الا یا مهره باز حقه پرداز   نقاب از لعبت معنی برانداز
مشعبدوار چابك دستی کن   شرابی در[4] کش و بد مستی کن
بخاك آینه جان پاك بزدای   تهی کن حقه را و پاك بنمای
ز بند پیچ بر پیچ زمانه   گرفتار آمدی در کنج خانه
اگر[5] تو روی بنمائی ز پرده   بسوزی هفت چرخ سال خورده
تو گنجی[6] نه سپهرت در میانه   بر آی از چار دیوار زمانه
طلسم و بند نیرنجات[7] بشکن   در و دهلیز موجودات بشکن
تو گنجی لیك در بند طلسمی   تو جانی لیك در زندان جسمی
ازین زندان دنیا رخت برگیر   بکلی دل ز بند[8] سخت برگیر
میان پارگین[9] و آز ماندی   نمی دانی که از چه باز ماندی
تو معذوری که اگاهی نداری   که اینجا آنچ می‌خواهی نداری
چوازحق برگ[10] زندان می نیابی   عجب نبود اگر آن می نیابی
الا یا مرغ حکمت دان زمانی   چه خواهی یافت زین[11] به اشیانی
بپرواز معانی باز کن پر   سرای هفت در را باز کن در
چو بگذشتی ز چار و نه بپرواز   زخود بگذر بحق کن چشم خود باز

۱ــ ق ۱ ، چه نه .   ۲ــ در ، میدان .   ۳ــ این بیت در نسخه س ، نیست .
۴ــ در ، سر .   ۵ و ۶ ــ این دو بیت در نسخه در ، س، نیست.   ۷ــ ق ۲، نار نجات .   ۸ــ در ، بیا ، دنیا .   ۹ــ در، پارگین در باز . س ، بارگیر در باز .
۱۰ــ ق ۲ ، ترك زندان .   ۱۱ــ ق ۲ ، به زین .

چرا مغرور جای دیو گشتی   تو دیوانه شدی کالیو[1] گشتی
چو میدانی که می باید شدن زود   نه خواهد نیز روی آمدن بود
چه[2] خواهی کرد جای مکر و تلبیس   ز دنیا بگذر و بگذار ابلیس
بدان کاقطاع ابلیس است دنیا   سرای مکر و تلبیس است دنیا
سرای او بدو ده باز رفتی[3]   نظر بر پیشگاه اندازو[4] رفتی
چو نیست ابلیس را با جای تو کار   تو نیز از جای او بگذر بهنجار
چو زین گلخن بدان گلشن رسیدی   همان انگار کین گلخن ندیدی
نخستین در جهان قدس بخرام   وزان پس در جهان انس نه گام
چو[5] بر استبرق خضرا نشینی   تو باشی جمله و خود را نه بینی
چو بگذشتی ز چندان پرده و دام   بیکچندی شوی[6] هادی بران بام
شود چشمت بخورشید جهان باز   شود بر تو در دریای جان باز
چو توهادی شدی[7] درخودنگه کن   بدان خود را و قصد بارگه کن
که چون خود دان شوی حق دان شوی تو   ازان پس زود در پیشان شوی تو
اگر هستی حجابی پیشت آرد   از آن حالت دمی با خویشت آرد
چو هستی تو ننماید بر او   ز خود بی خود بمانی بر در او
دگر ره پردهٔ در پیش آید   خودی[8] دربی‌خودی باخویش آید
چو اگه شد شود لذت پدیدار   ز شادی در خروش آید دگر بار

۱ــ ق ۲ ، کالوی .   ۲ ــ در ، چو خواهی جان مکر و رأی تلبیس . بیا ، چرا چندین کنی تو.   ۳ــ س ، رستی .   ٤ــ کذا فی ق ۱و ۲، س ، رستی ،
۵ــ در ، بیا ، چو تو برسد ره حضرت‌نشینی. س ، چو تو برسیرت.   ٦ــ ق ۱ سوی.
۷ــ در، شوی برخود .   ۸ ــ در ، خودی بیخودی درخویشت آید . بیا ، خرد در بیخودی خویش آید .

چو پروانه بر آتش می‌زند خویش که تا هستی او برخیزد از پیش
چو برخیزد حجاب هستی او دگر ره قوت آرد مستی او
گهی افتان گهی خیزان بماند گهی بیجان گهی باجان بماند
گهی در لذتی که در فنایی گهی در فرقتی که در بقایی[1]
بگویم این سخن سرباز با تو که گه غم چیست گاهی[2] ناز باتو
قدم را با حدوث آویزشی نیست وگر آویزشست آمیزشی نیست
کنون ای آفتاب سایه پرورد که گفتت کز کنار دایه برگرد
چو تو در عالم حادث شتابی ز نور عالم ثالث[3] چه یابی
الا ای مرغ بیرون آی ازین دام دمی در مرغزار خلد بخرام
چو هستی بر دل اسرار گشته ز شاخ عشق برخوردار گشته
بگردان روی از دیوار آخر فرو شو در پی اسرار آخر
همی هر ذره از عالم که بینی اگر تو در پی[4] آن می‌نشینی
چنان پیدا شود آن ذره در راه که نوری گردد از انوار درگاه
شود هر ذرهٔ چون آفتابی پدید آید حجابی از حجابی
برون می‌آید از استار[5] اسرار رهی دور و نهایت ناپدیدار
نه هرگز هیچ کس پیشانش یابد نه هرگز غایت و پایانش یابد
چنین گفتست طاهر[6] پاك بازی که من چل سال ماندم در نیازی
زیك یك ذره سوی دوست راهست ولی بر چشم تو عالم سیاه است
نهادت پرده و دادت بسی مهل که تا نااهل پیدا اید از اهل
تو گر اهلیتی داری درین راه ز یك یك ذره می‌شو تا بدرگاه

۱ـ در، فنایی. ۲ـ در، که گه و. ۳ـ در، حالت. س، بیا، حادث.
۴ـ در، ره. ۵ـ در، انوار. ۶ـ در، بیا، س، ظاهر.

ز پیشان گر نظر بر تو نبودی ز سوی تو سفر بر تو نبودی
ولی چون نور پیشان رهبر تست چرا این کاهلی در جوهر تست
ببین آخر اگر داری حضوری که هر دم می‌رسد از یار نوری
ز تو گر باز گیرد یك نظر یار بدیناری نیابی هیچ زنار
اگر روشن کنی آیینه دل دری بگشایدت در سینه دل
دری کان در چو بر دلبر گشاید[1] فلك[2] را پرده داری بر نشاید[3]
ترا سه چیز می‌باید ز کونین بدانستن عمل کردن شدن عین
چو علمت از عبادت بین[4] گردد دلت آیینه کونین گردد

المقالة الخامسه[5]

دلا یك دم رها کن آب و گل را صلای عشق در ده اهل دل را
ز نور عشق شمع جان برافروز زبور عشق از جانان در آموز
چو زیر از عشق رمز[6] رازمی گوی چو بلبل بی زبان اسرار می گوی
چو داود آیت سر گشتگان خوان زبور عشق بر آشفتگان خوان
حدیث عشق ورد عاشقان ساز دل و جان در هوای عاشقان باز
چو عود ازعشق بر آتش همی سوز چوشمعی‌می گری وخوش همی‌سوز
شراب عشق در جام[7] خرد ریز وزانجا جرعهٔ بر جان خود ریز

۱ـ در، س ، بیا ،کشایند. نشایند . ۲ـ در، ملك. بیا،س، فلکها. ۳ـ در، س ، بیا،برنشانید. ق۱، نشاند . پس‌ازاین‌بیت درنسخه در،س، بیا،بیت زیراضافه است:

دری کز وی درآید هرچه خواهی چه راز دین چه اسرار الهی

۴ـ ق ۱ ، ق۲، بیش . در ، س ، بیا ، عین . ۵ـ در، الثانی . س، الاول .
۶ـ در ، رمزی. بیا ، رمزی باز. ۷ـ در ، برجان.

خردچون مست شد نیزش‌مده صاف   بگوشش[1] باز نه تا کم زند لاف
چوعشق آمد خرد را میل در کش   بداغ عشق خود را نیل در کش
خرد آبست و عشق آتش بصورت   نسازد آب با آتش ضرورت
خرد جز ظاهر دو جهان نه بیند   ولیکن عشق جز جانان نه بیند
خرد گنجشك دام نا تمامیست   ولیکن عشق سیمرغ معانیست[2]
خرد دیباچه دیوان راغست[3]   ولیکن‌عشق دُری[4] شب‌چراغ‌است[5]
خرد نقد سرای کایناتست   ولیکن عشق اکسیر حیاتست
خرد زاهد نمای هر حوالیست   ولیکن عشق شنگی[6] لا ابالیست
خرد بر دل[7] دلی پر انتظارست   ولیکن عشق[8] در پیشان‌کار است
خرد را خرقه[9] تکلیف پوشند   ولیکن عشق را تشریف پوشند
خرد راه سخن آموز خواهد   ولی عشق آه جان افروز خواهد
خرد جان پرور جان ساز آمد   ولی عشق آتش جان باز آمد
خرد طفل است وعشق استادکاراست   از این تا آن تفاوت بی‌شمار است
دوآیینه[10] است عشق و دل مقابل   که هر دو روی در روی‌اند از اول
میان هر دو یك پرده‌ست در پیش   ولیکن نیست بی پرده یکی بیش
ببین صورت در آبی بی کدورت   که‌یك[11] چیزست باهم‌آب وصورت

۱ــ ق۱، بکویش تاز به تا کم‌زندلاف.در،بیا ،بکوبش باز نه تا کم زندلاف . س ، بکویش تا زند یا کم زند لاف .   ۲ــ در ، نهانیست .   ۳ــ در، س ، بیا ، رازست.
٤ ــ در ، س ، بیا، شه بیت نیازست   ۵ــ درنسخه در ، س ، بیا،بیت زیر اضافه‌است
خرد نو باوه باغ دماغست   ولیکن عشق دری شب چراغست
٦ــ ق ۱ ، سنگک .   ۷ــ در ، س ، بیا ، خرد را بردر دل .   ۸ــ در ، عشق را پیشان دارست .   ۹ــ در ، س ، بیا ، ازتکلیف .   ۱۰ ــ در ، آیین .
۱۱ــ در ، که چیز ںست باهم .

ز دل تا عشق راهی نیست دشوار — میان عشق و دل موییست مقدار
جهان عشق دریاییست بی بن — وگر موییست بر روید ز ناخن
چو آید لشگر عشق از کمین گاه — نماند عقل را از هیچ سو راه
گریزان گردد از هر سوی ناکام — چو عشق از در درآید[1] عقل ازبام
کسی کز عشق در دریای ژرفست — بداند کین چه کاری بس شگرفست
فتوح راه عــاشق دار بازیست — توپنداری مگر کین عشق[2] بازیست
عجایب جوهریست این عالم عشق — که می گوید عرض باشد غم عشق
که دیدست این عرض هر گز بکونین — کزو یك عقل لایبقی زمانین
جهان پرشحنه سلطان عشق است — ز ماهی تا بماه ایوان عشق است
نشاید[3] عشق را هر نا توانــی — ببایــد کاملــی و کاردانــی
شگرفی باید و پاکیزه بازی — که آید از هر اندوهیش نازی[4]
درین[5] دریای پر خون غرقه گشته — جهان بی دوست بروی حلقه گشته
هزاران جــام در زهر اوفتاده — در آشامیده و ابرو گشاده
هزاران تیر محکم خورده بردل — چو آهو می‌دود دو پای در گل
نه او را زهره فریـاد کـردن — نه از جانان مجال یاد کردن
اگر از وصل او یابد نشانــی — بهجران[6] در گریزد هر زمانی
که دارد[7] تاب قرب وصل جانان — چه سنجد شبنمی در پیش طوفان
در آن[8] دریا چنین قطره چه سنجد — بر آن خورشید یك ذره چه سنجد
بسی جانها در این یغما ببردند — بکلی جان ما از مــا ببردند

---

۱ ـ در ، بیا ، آمد .　۲ ـ در ، کار . س ، این کار .　۳ ـ در ، نشان .
٤ـ در ، بازی . بیا ، اندوهش نیازی :　٥ـ این بیت در نسخهٔ بیا ، نیست .
٦ـ در ، بهجر اندر .　۷ـ در ، یابد .　۸ ـ این بیت در نسخه بیا ، نیست .

بزیر پرده جانها آب کردند / تن اندر خاك وخون پرتاب کردند
بتنها راه بر جانها گرفتند / بجانها ترك دورانها گرفتند
جهانی گنج در چاهی نهادند / جهانی[1] کوه بر کاهی نهادند
زمین و آسمان را در گشادند / در ایثار[2] جانها[3] بر گشادند
زمین و آسمان محسوس کردند / جهان جاودان مدروس کردند
ز تن راهی بدل بردند ناگاه / ز دل راهی بجان انگه بدرگاه
اساس چیز ها بر هم نهادند / وز آن پس نام آن عالم نهادند
چو شد پرداخته چیزی گزیدند / که آنرا عشق گفتند و شنیدند
ترا این عشق آسان می نماید / که بر قدر تو چندان می‌نماید
علاج عشق اشك و صبر باید / گل ار چه تازه باشد ابر باید
خوشی عاشقان ازاشك و صبرست / همه سر سبزی بستان ز ابرست
اگر عاشق نماندی در جدایی / نبودی عشق را هرگز روایی
اگر معشوق آسان دست دادی / کجا این لذت[4] پیوست[5] دادی
اگر در عشق نبود انتظاری / نماند[6] رونق معشوق باری
دمی[7] در انتظار همدم دل / بسی خوشتر بود از ملك حاصل
جوی اندوه عشق یار محرم / بسی خوشتر ز شادی دو عالم
دو عالم سایهٔ خورشید عشق است / دو گیتی حضرت جاوید عشق است
نگردد ذرهٔ در هر دو عالم / که تا نبود کمال عشق محرم[8]
بدست حکمت خود حق تعالی / نهاد از بهر هر چیزی کمالی

١ــ ق ١، جهان .   ٢ــ بیا ، ق ٢ ، انبار :   ٣ــ در ، جانرا .   ٤ــ در، س ، لذتش .   ٥ــ ق ٢ ، پیوسته :   ٦ــ در ، نبودی .   ٧ ــ این بیت در نسخه در ، نیست .   ٨ــ در ، محکم .

نبات و معدن و حیوان و افلاك ‌ ‌ ‌ میان باد و آب و آتش خـاك
همه در عشق می گردند ازحال ‌ ‌ ‌ چه دروقت وچه درماه وچه درسال[1]
کمال عشق حیوان خورد وشهوت ‌ ‌ ‌ کمال عشق انسان جاه و قوت
کمال چرخ از رفتن بفرمان ‌ ‌ ‌ کمال چار گوهر چار ارکان[2]
کمال هریك اقطاعیست درخور ‌ ‌ ‌ کزان اقطاع ننهد پای بر در[3]
کمال ذره ذره ذکر و تسبیح ‌ ‌ ‌ که عارف بشنود[4] یك‌یك بتصریح
کمال عارفان در نیستی هست ‌ ‌ ‌ کمال عاشقان در نیستی مست[5]
کمال انبیا جایی که جا نیست ‌ ‌ ‌ که گر[6] کس‌داندآن‌جزحق روانیست
کمال[7] قدسیان در قربت عشق ‌ ‌ ‌ کمال عشق هم در رتبت عشق
زاول تـا بآخر پیچ بـر پیچ ‌ ‌ ‌ کمالی گر نبودی هیچ برهیچ
کمالی گر نباشد پس چه دانند ‌ ‌ ‌ ز بی شوقی همه حیران بمانند
طلب جستن کمال آمد درین راه ‌ ‌ ‌ دل دانـا بود زین راز آگاه
ز سر تا بن چو زنجیریست یکسر ‌ ‌ ‌ رهی[8] نزدیك دان زان یك‌بدیگر
سر[9] زنجیر در دست خداونـد ‌ ‌ ‌ تعجب کن ببین کین چند در چند
ز اعلا سوی اسفل می رود کار ‌ ‌ ‌ زهی قدرت زهی صنع جهاندار
فرود آید چنانکش[10] کار کارست ‌ ‌ ‌ بگردانـد چنانکش اختیارست

۱ـ در نسخه های در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :
کمال عشق معدن سفل جستن ‌ ‌ ‌ کمال اندر نبات از خاك رستن
۲ـ در، میزان . بیا ، س ، میدان. ‌ ‌ ۳ـ در ، برتر . ‌ ‌ ٤ـ در ، نشنود هرگز بتصریح . ‌ ‌ ٥ـ در ، س ، بیا ، بست . ‌ ‌ ٦ـ در ، بیا ، س ، که‌گرداند کسی .
۷ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ‌ ‌ ۸ـ در ، بیا ، زهی زین یك بدان .
۹ـ س ، سه زنجیرست . ‌ ‌ ۱۰ـ در ، س ، چنانکه سازکارست .

بلاشك اختیار اوست اعظم — که نبود علتی در ما تقدم
خداوندی که هر چیزی که او کرد — تراگر نیست نیکو او نکو کرد
همه آفاق در عشق اند پویان — درین وادی کمال عشق جویان
چو کس رانیست دردل شوق آن‌عشق — کجا یابند هرگز ذوق آن عشق
فلك در عشق دل[1] چون تیر دارد — وز آن دیوانگی زنجیر دارد
ملایك بسته زنجیری در افلاك — از آن زنجیر می گردند بر خاك
فرو می‌آید از حضرت خطابی — فلك را می نماید انقلابی
چو دیگر ناید از حضرت خطابش — نه او ماند نه دور و انقلابش
الا ای صوفی پیروزه خرقه — بگردش خوش همی گردی بحلقه
زهی حالت نگر از عشق پیوست — که تا روز قیامت گردشت[2] هست
کمال عشق را شایستهٔ تو — شدن زین بند نتوانستهٔ تو
چو ما این بند مشکل برگشاییم — بر قاضی بدرگاه تو آییم
بقوال افکنیم[3] این خرقه خویش — نگین گردیم اندر حلقه خویش
ورای بحر تو غواص گردیم — تو عامی باشی و ما خاص گردیم
وز آنجا هم بسوی فوق تازیم — گهی‌زان شوق و گه‌زان ذوق‌تازیم[4]
در آن دریا بغواصی در آییم — وز آن شادی برقاصی در آییم[5]
همی آییم دم دم همچو اکنون — بهر پرده چو مار از پوست بیرون

۱ـ در ، چون دل . س ، در عشق خود دل.   ۲ـ در ، بیا ، گردشی.   ۳ـ ق۱، افکنم.
۴ ـ ق ۲ ، نازیم . در ، مائیم .   ۵ ـ در نسخه در ، س ، بیا ، با اختلاف کلمات ابیات زیر اضافه است :

چو در" گوشوار خویش سازیم — دما دم دستها در پیش بازیم
ازاین پرده بدان پرده درآئیم — وزین دیگر بدان دیگر برآئیم

ترا گر فسحتی[1] باید ز عقبی   تفکر کن دمی در سرّ دنیا
نه[2] در دنیا دراول خون[3] بدی تو   درآخر بین که[4] زینجاچون‌شدی‌تو
گهی آب و گهی خون و گهی شیر   گهی کودك گهی برنا گهی پیر
گهی سلطان دین گه پیر خمار[5]   گهی مردار[6] می گه پیر[7] اسرار
هزاران پرده در دنیا گذشتی   که تا از صورت و معنی بگشتی[8]
دران وادی که آنرا عشق نامست   مثالت پردهٔ دنیا تمامست
که داند کین چه اسرار نهانست   سخن‌نیست‌این که‌نورعقل[9] جانست
اگر چشم دلت گردد بدین باز   برون گیرد[10] زیك‌یك ذره[11] صدراز
همه ذرات عالم را درین کوی   نه‌بیند یك نفس جز درروش روی
همه درگردش‌اند و در روش مست   تو بی‌چشمی[12] ودرتواین روش‌هست
الا ای بی خبر از عشق بازی   تو پنداری که هست‌این‌عشق بازی[13]
تراچون نیست نقدی درخوردوست   که آنرا رونقی باشد بر دوست[14]
ازو می خواه تا دریا بباشی[15]   هم اندر خویش نا بینا بباشی[16]

۱ــ در ، س ، بیا ، نسخیی .   ۲ــ س ، که دراول بدنیا.   ۳ــ ق ۱ ، در ، س، بیا ، چون .   ۴ــ در ، بیا ، کز آنجا . س ، که‌آنجا .   ۵ــ بیا ، دیر خمار، در، عمار . س مرد خمار.   ۶ــ در ، بیا، مرد رهی .   ۷ــ در ، س، بیا ، مرد . ۸ــ در ، بیا ، گذشتی .   ۹ــ در ، بیا ، عقل وجانست. س ، نور وعقل و جانست . ۱۰ ــ در ، س ، گیری .   ۱۱ــ در ، پرده.   ۱۲ــ در ، جسمی.   ۱۳ــ در نسخهٔ س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

کمال عشق پایانی ندارد   چنین رفتست و درمانی ندارد

۱۴ــ در نسخه در ، بیت زیر اضافهٔ است :

عنان را بازکش از راه اسرار   که ره‌دورست ومرکب نیست رهوار

۱۵ــ ق ۱ ، نباشی .   ۱۶ــ در ، خویش ناپیدا بباشی . ق ۱، نباشی .

دلت در عشق بحری کن پر اسرار　　همه قعرش جواهر موجش انوار
که تا چون رفتی آن بحر معانی　　براه آورد بـر راهش فشانـی
چنین دریا کن آن ره را نثاری　　که تا نبود در این راهت غباری
اگـر جـانت نثار[1] راه او شد　　دو عالم در نثار[2] تو فرو شد

الحکایة والتمثیل

رکویی[3] زی نظام آورد آن پیر　　که پر زر کن مکن زنهار تقصیر
نظامش گفت این رکوه بزرگست　　که‌درمن‌می‌فتد کوبی که گر گست
ندارد گفت سودت پر زرش کن　　مکن نیمه ولیکن تا سرش کن
گشادندآن[4] دم از درجی یکی در　　که تا در رکوه کردند اندکی زر
نه‌آن رکوه تهی بستد نه شد دور　　سته در دست او در مانده دستور
بده بار دگر زر کرد بیشش　　چو رکوه پر نبد می بود پیشش
بآخر رکوه پر زر کرد او را　　ز پیش خود فراتر کرد او را
چو صوفی زر ستد در حالت افتاد　　بنزدیك نظـام آمـد باستاد
نثارش کرد بر سر رکوه زر　　چو شد رکوه تهی افکند بر در
بدو[5] گفتا نشستم روزگاری　　که تا فرق ترا آرم نثاری
چو اندر خورد تو چیزی ندیدم　　ز تو بر تو فشاندم وارهیدم

۱ـ در، نیاز.　　۲ ـ س، قرار.　　۳ ـ در نسخه های در، بیا، ابیات زیر اضافه است:

نظام الملك چون در صدر بنشست　　درآمد صوفیی با رکوه در دست
بدو گفت ای وزیر آصف آثار　　مرا آن رکوه پر زرکن بیك بار
اشارت کرد آن دستور عالی　　که تا پر زرکنند آن رکوه حالی

٤ ـ بیا، آن زمان از درج یك در.　　٥ـ ازاول حکایت تا این بیت درنسخه در، نیست.

ز تو زر هم برای تو پذیرم ... ز تو گیرم زر و بر تو نگیرم
عزیزا چون تو نقد آن نداری ... که سلطان را نثاری در خورآری
ز حق می‌خواه جانت را معانی ... که تا هرچت دهد بروی فشانی
چه دولت بیش‌از آن دانی[1] گدا را ... که جانی[2] بر فشاند پادشا را
منم در عشق سر گردان بمانده ... ز خود بی خود شده حیران بمانده
میان خواب و بیداریم حالیست ... که جانم را درآن حد کمالیست[3]
اگر آن دم نبودی حاصل من ... تهی کردی از آن دم دم دل من
دلم[4] را ازجهان لذت جزان‌نیست[5] ... چه‌می گویم که‌آن‌دم‌ازجهان‌نیست[6]
کسی کو نیست عاشق آدمی نیست ... که اورا باچنان هم دم[7] دمی‌نیست
اگر در[8] اصل کار آن دم نبودی ... وجود آدم[9] و عالم نبودی
دمی کان از سر عشق است جانرا ... بدان دم زندگی دانم جهانرا[10]
زهی عطار در اسرار راندن ... مسلم شد ترا گوهر فشاندن
عنان را باز کش از راه اسرار ... که ره‌دورست و‌مرکب‌نیست رهوار

۱ـ در ، ماند . س ، جان . ۲ـ در ، حاجت . ۳ـ در نسخه های در ، س ، بیا، بیت زیر اضافه است:

اگر آن دم نبودی حاصل من ... تهی کردی تن از پیش دل من

۴ـ در ، در . ۵ـ در ، چو آن . س ، چو این . ۶ـ درنسخه های در ، س، بیا ، بیت زیر اضافه است :

کمال عشق آدم آن دم آمد ... از آن دم بود کادم آندم آمد

۷ـ در ، س ، بیا ، دم همدمی . ۸ ـ در ، خود . ۹ ـ در ، س ، بیا ، عالم وآدم . ۱۰ـ این بیت در ق ۲ ، نیست .

تو دریا بین اگر چشم تو بیناست   که[1] عالم‌نیست عالم کفك دریاست
خیالست این همه عالم بیندیش   مبین آخر خیالی را از این بیش
تو یا دیوانه یا آشفته باشی   که چندین در خیالی خفته باشی
تو[2] چه مردان بازی خیالی   شده[3] بالغ چو طفلی در جوالی
پری در شیشه دیدن کار طفل است   که بالغ بی‌خیال علو و سفل است
هلا[4] بشنو ز اوج عرش اسرار   که نیست ای خواجه اندر دار دیار
هر آن حرفی که دیدی هیچ‌آمد   ولی در[5] چشم تو پر پیچ آمد
همین[6] حرفی که آن پیچی ندارد   الف بود و الف هیچی ندارد
چه[7] خوانی ابجد این‌کار چندین   که ابجد راست الف حرف نخستین
الف هیچی[8] ز اول آخرش لا   ز ابجد تا ضظغلا لا و سودا
اگر صد راه گیری ابجد از سر   میان هیچ و لایی مانده بر[9] در
تو می گویی که مرد[10] مرد رستم   برو کز رخش آید کار رستم

الحکایة و التمثیل

چنین گفت آن عزیزی[11] با دیانت   که تا[12] حق عرضه‌دادست‌این‌امانت

۱– در ، که دریا نیست عالم کف . بیا ، س ، که عالم نیست دریا . ۲ – در ، تو خود چه. س ، تو چه آن‌مرد. ۳– در، س ،بیا ، شدی. ٤ – در ، الا . بیا ، ندا. س ، این بیت‌را ندارد . ٥– در، برچشم من. س، برچشم تو. ٦– در، هرآن . بیا ، همین حرفیست . ۷– در ، بیا،چو . ۸ – س ، هیچ و . ۹– در ، در بر . ۱۰– در ، مردی مرد هستم . ۱۱– در ، س ، عزیز . ۱۲– در ، با حق عرضه کردت .

زمین و آسمان زان در رمیدست — که بار[1] عهده آن سخت دیدست

تو تنها[2] آمدی تا آن کشی تو — از آن ترسم که خط در جان کشی تو

اگر اینست امانت ای[3] همه ننگ — بسی این به کشد از تو خری لنگ

اگر بی سر شوی این سر بدانی — وگر نه گربهٔ[4] از چند خوانی

الحکایة والتمثیل

بشب[5] حلاج را[6] دیدند درخواب — بریده سر بکف[7] با جام جُلاب

بدو گفتند چونی سر بریده — بگو تا چیست این جام گزیده

چنین گفت او که سلطان نکو نام — بدست سر بریده می دهد جام

کسی این جام معنی میکند نوش — که کردست او سرخود را فراموش

نخستین جسم خود در اسم در باز — پس انگه جان ز بعد اسم در باز

چنان در اسم او کن جسم پنهان — که می گردد الف در بسم[8] پنهان

چو جسمت رفت جان را کن مصفا — بر آی از جان وگم شو در مسما

یکی دریاست زو عالم گرفته — همه موجش دل آدم گرفته

کجا این موج دریا می نشیند — که دریا چیست[9] در ما می‌نشیند

مرا[10] باید که جان و تن نماند — وگر هر دو بماند من نماند

من[11] و تو یك من زهرست در کار — که ز آن یك جوشده کوهی نگوسار

۱ـ در ، س ، بار وعهده . ۲ـ در ، پنهان . ۳ـ در ، این . ۴ ـ در ، گربه از چه چند . ۵ ـ بیا ، شبی . ۶ـ در ، دادند. ۷ـ در ، بگفت ای جام پر آب . ق ۲ ، پرجام . ۸ـ در ، س ، جسم . ۹ ـ در ، س ، بیا ، چست . ۱۰ و ۱۱ ـ این دو بیت در نسخه در ، درآخر حکایت قبل نقل شده است.

الحکایة و التمثیل

بناموسی قوی می رفت آن شاه یکی را دید خوش بنشسته در راه
بدو گفت ای نشسته برزمین خوش تومی‌خواهی کەمن‌باشی‌چنین‌خوش
چنان[۱] گفتا که من روشن نباشم من[۲] آن خواهم که اصلا من‌نباشم
هرانگاهی که در تو من نماند دوی در راه جان و تن نماند
اگر جان و تنت روشن شود زود تنت جان گردد وجان تن شود زود
چو پشت‌آینه‌است‌آن[۳] تیر گی تن ولی جان روی آینه‌ست روشن
چو بزدایند پشت آینه پـاك شود هردو یکی چه‌پاك[٤] وچه‌خاك
چو فردا رویها بعضی سیاه است نه بعضی رویها مانند ماه است
چو پشت آینه چون روی گردد یکی باشد اگر صد سوی گردد
کسی هرگز نگفت از دور آدم مثال حشر تن به[۵] زیـن بعـالم
ز حشرت نکته روشن بگویم تو بشنو تامنت بی من بگویم
همه جسم تو هم امروز معنیست که‌جسم‌اینجانماند[٦] زانکه‌دنیاست
ولی چون جسم[۷] بند جان گشاید همه جسم تو[۸] اینجا جان نماید
همـین جسمت بود امـا منور وگر بی طاعتی از جسم مگذر
شود معنی باطن جمله ظـاهر بلاشك[۹] این بود تبلی السرایر
محمد را چوجان تن‌بود وتن جان سوی معراج شد با این و باآن
اگر گویی که تن‌دیدم که خاکست تن خاکی چگونه جان پاکست

۱- در ، جوان . س ، چنین. ۲- در ، هرآنگاهی که در تو . ۳- س ، بیا ، از . ٤- بیا ، چه باد چه خاك. ۵- در ، زین به . ٦- در ، بیا، بماند. ۷- در ، بیا ، چشم بید . ۸- ق۱، او . س ، توآنجا . ۹- در ، س ،حقیقت .

جوابت گویم اندر گور[1] بنگر — توخود کوری که گفت‌ای کوربنگر
بچشمت گور خشت و خاك درهست — بچشم دیگری روضه‌ست وحفره‌ست
کسی کو! روضه داند دید خاکی — چرا تن را نخواند[2] جان پاکی
ولی تا در زمان ودر مکانی — نیاری دیدهر گزتن بجانی

الحکایة و التمثیل

بپرسید از علی مردی دل افروز — که باشد دربهشت ای‌شیرحق[3] روز
نباشد گفت روز خرم انجا — از آن معنی که شب نبود هم آنجا
نه شمسی باشد و نه زمهریری — نه مظلم بینی آنجا نه منیری
همین اجسام کاینجا[4] باشد امروز — همین اجسام باشد عالم افروز
چو پشت[5] اینه‌ست اجسام اینجا — شود چون روی آیینه مصفا
عمر اینجا عمر آنجا سراجست — بلال ابنوسین همچو عاجست
چو مغز پای بو بکر و عمر را — توان دیدن چنان کاینجا قمررا
چو سیبی را که اندر خلد بشکافت — توانی در میانش[6] حور عین یافت
چه باشد گر تن تو نور باشد — همه ذرات عالم حور باشد
چودرچشم[7] آیدت چون ماه نوری — چرا ناید[8] درآن[9] هر ذره حوری
نه[10] اسید گفت کین دم شد پدیدار — بهشت و دو زخم[11] زین پاره دیوار

۱- در ، بیا ، کون . ۲- در ، س ، بیا ، نه بیند . ۳- بیا ، پیروز .
٤- در ، کانجا هست . ۵- این بیت در نسخه در ، نیست . ٦ - در ، میانه .
۷- در ، بیا ، جسم . ۸- ق ۱ در ، بیا ، باید. ۹- س ، دراو . ۱۰- در ، نشاید . ۱۱- در ، دوزخ در عرض .

چو خورد اندر نماز انگور جنت   چرا دایم ندید او حور جنت
نه سید گفت خلد و نار کونین   بتو نزدیک تر از بند نعلین
بهشتی دان تو از قول پیمبر   ز حد حجره او تا بمنبر
چو[1] او را دیده جبریل بین بود   بهشتش[2] لاجرم اندر زمین بود
وضو اینجا وضو آنجایگه نور   جماد اینجا جماد انجا یگه حور
چو تو بینندهٔ گور و زمینی   زمین جز روضه و حفره نبینی
ببینی[3] گرترا آن چشم باز است[4]   که پیغامبر بگور اندرنماز[5] است
ترا[6] این آب خوش خوش می‌نماید   پری را آبت آتش می نماید
چگونه شرح جسم وجان دهم من   که جان و جسم را یکسان نهم من
زنی کامروز پیر و نا توانست   چو انجا رفت بکراست وجوانست
نیارد مرد ریش انجا[7] بره برد   که نتوان باد ریش انجا یگه برد
کسی کاینجا[8] بوددر کین[9] ودرزور   کنندش حشر اندر[10] صورت مور
عوان آنجا سگی خیزد چو آذر   سگ و بلعام در صورت برابر
یك اینست جسم و جان درویش   بحکمت می‌نماید از دو[11] رویش
اگر زین سو نماید[12] جسم باشد   وزآن سو جان پاکش اسم باشد
عزیزا تو چه دانی[13] خویشتن را   طلسمی بوالعجب دآن جان وتن را
بهشت از نور تو زینت پذیرد   که بی اعمال تو زینت نگیرد[14]

۱- بیا ، مر اورا دیده جبریل امین بود .   ۲- بیا، بهشتی .   ۳- در ، نبینی.
۴- در ، بازت .   ۵ - در ، نمازت .   ۶- این بیت در نسخه در ، نیست .
۷- در ، س ، آنجایکه .   ۸- در ، کانجا .   ۹- در ، س ، بیا ، کبر .
۱۰- در ، او در .   ۱۱- در ، دو رونش . س ، دوسویش .   ۱۲- در ، نباشد .
۱۳ - در ، بیا ، جان و تن را .   ۱۴ - در ، پذیرد .

چنین[1] گفت آن بزرگ برگزیده / که جنت این زمان هست آفریده
ولی انگه شود جنت تمامت / که در جنت شوند اهل قیامت[2]
اگر[3] پیدا شود حوری بدنیا / شوند این خلق بیهش تا بعقبی
نداری تاب آن امروز اینجا / که بینی حور روح[4] افروز اینجا
زهی قوت که اندر جانت باشد / که فردا تاب صد چندانت باشد
تویی آن نقطهٔ افتاده فارغ / که اندر خلد خواهی گشت بالغ
بلوغ اینجاست در عقبی طهورش / دلت اینجاست در فردوس نورش
در و دیوار جنت از حیاتست[5] / زمین و آسمان او نجاتست[6]
درختش صدق واخلاص است وتقوی / همه بار درخت اسرار معنی
درخت طیبه انجا بروید / که دست و پا سخن انجا بگوید
نه[7] سید گفت کاینجا نیك بختی / بیك نیکی نشاند انجا درختی
نه انجا اقربا ماند نه اسباب[8] / که فرزند[9] عمل باشند انساب[10]
بسا مردا که او ابن الصلاتست[11] / بسا زن کان زمان اخت[12] الزکاتست
نه دردل بگذرد کان خود چه سانست / نه در جان آیدت کین از جهانست
همه عالم ز حوران می‌زند جوش / چوناخن[13] زنده‌اند ایشان وخاموش
در و دیوار[14] ایشانند جمله / ولی در پرده پنهانند جمله

---

۱ - در ، چنان . ۲ - سلامت . ۳ - در ، اگر حوری شود پیدا .
٤ - س ، جان افروز . ٥ - ق ۲ ، جنانست . ٦ - ق ۲ ، بجانست .
۷ - بیا ، زسید . ۸ - در ، انساب . ۹ - بیا ، فرزندان . ۱۰ - س ، بیا ، اصحاب . ۱۱ - در ، ابن الضلالست . بیا ، این صلابست . ۱۲ - در ، بنت . بیا ، اخت الرکابست . ۱۳ - ق ۲ ، باحق . در ، باحی . ۱٤ - در ، از ایشانند .

زمینها[1] وآسمانها پر فرشته‌ست — تو کی بینی که چشم تو سرشته‌ست
هرانگه کز[2] سرشت آبی برون تو — ببینی هر دو عالم را کنون تو
شود معنی هر چیزی ترا فاش — چه[3] می گویم یکی می دانیی کاش
حیات لعب و لهوست اینچ دیدی — حیوة طیبه نامی شنیدی
حیات[4] ای دوست توبرتو فتادست — بهر تویی درون نوعی نهادست
الست انگه که بشنودی که بودی — نبودی[5] بود بودی کان شنودی
حیاتی داشتی انگه کنون هم — ببین کین دو حیاتت هست چون هم
ترا چون از یکی گفتن خبر نیست — وزان نوع حیاتت هیچ اثر نیست
چو از نطق و حیاتت بی نشانی — حیوة و نطق[6] ذره چون بدانی
میامرزاد یزدانش بعقبی — که گوید فلسفه‌ست این گونه[7] معنی
زجامی دیگرست این گونه[8] اسرار — ندارد فلسفی با این سخن کار
محقق این بچشم تیز[9] بیند — دو عالم را بکل یك چیز بیند
همه عالم ببیند بند[10] بوده — کند آن بند بوده جمله سوده
دهد بر باد تا پیچش[11] نماند — چو هیچی باشد او هیچش نماند
کسی کین دیدو چشمش[12] این صفا یافت — بنور صدر عالم مصطفی یافت
ز کونین ار شوی پاك و مجرد — نیاید راست بی نور محمد
اگر راه محمد را چو خاکی — دو عالم خاك تو گردد زپاکی
ز[13] قول فلسفی گو دور میباش — زعقل و زیرکی مهجور میباش

۱– در، بیا، زمین. ۲– در، کو. ۳– در، چو میدانی. ۴– در، حیات نوبتی برتو. س، بیا، حیات دوست. ۵– در، بیا، س، نبود بود. ۶– ق ۱، در ره. در، نطق و ذره. ۷ و ۸ – در، شیوه. ۹ – در، سر. بیا، دل به بیند. ۱۰ – در، بنده. ۱۱ – در، بیا، هیچش. س، بیخش. ۱۲ – در س، چشمش از. ۱۳– این بیت در ق ۲، نیست.

بعقل ار نقش این اسرار بندی   میان گبر کان زنار بندی
ورای عقل چندان طور بیش است   که بعد و هم را در غور بیش است
چو جز در زیر کی نبود ترا دست   ز کوزه آن تراود[1] کاندر و هست
بگویم اعتقاد خویش با تو   اگرچه[2] کی شود این بیش با تو
همان مذهب که مشتی پیرزن داشت   مرا آن مذهبست اینك سخن راست
بسی[3] بشناس وچون من کردعاجز   علی الحق این بود دین عجایز
بکل آن پیر زن دادست اقرار   ترا در ره بهر جزویست انکار
جو تو[4] بی علت چون و چرایی   اگر آیی تو بی علت نیابی

الحکایة والتمثیل

سئوالی کرد زین شیوه یکی خام   از آن سلطان برحق پیر بسطام
که از بهر چرا عالم چنین است   که آن یك آسمان این یك[5] زمین است
چو آن پیوسته در جنبش فتادست   چرا این[6] ساکن اینجا[7] ایستادست
چرا[8] این هفت گردد برهم اینجا   چرا جاییست[9] خاص این عالم اینجا
جوابش داد آن سلطان مطلق   که بشنو این جواب از ما علی الحق
سخن بشنو نه دل تاب و نه سرپیچ   برای این که می‌بینی دگر هیچ
چو ما در اصل کل علت نگوییم   بلی در فرع هم علت نجوییم
چو عقل فلسفی در علت افتاد   ز دین مصطفا بی دولت افتاد

۱ـ در ، بیاید .   ۲ـ در ، بیا ، اگرچه کم . س ، وگرنه .   ۳ ـ در ، بسی نسناس . س ، بسی نشناس چون من گشت .   ٤ـ در، چو در علیت . س ، باعلت.
٥ـ در ، این زمین .   ٦ـ در ، آن .   ۷ـ در ،آنجا .   ۸ـ این بیت در نسخه در ، نیست .   ۹ـ ق ۱ ، خالیست .

نه اشکالست در دین و نه علت   بجز[1] تسلیم نیست این دین وملت
ورای عقل ما[2] را بارگاهیست   ولیکن فلسفی یك چشم راهیست
همی هر کوچرا گفت اوخطا گفت   بگو تا خود چرا باید چرا گفت
چرا وچون نبات و خاك و همست   کسی‌دریابد این کو پاك[3] فهمست
عزیزا سر جان و تن شنیدی   ز مغز هر سخن روغن کشیدی[4]
تن و جان را منور کن باسرار   وگرنه جان و تن گردد گرفتار
چو می[5] بینی بهم یاری هر دو   بهـم باشد گرفتاری هر دو
مثال جان و تن خواهی زمن خواه   مثال کور و مفلوج است در راه

الحکایة و التمثیل

یکی مفلوج بودست و یکی کور   ازآن هردویکی‌مفلس دگر[6] عور
نمی یارست شد مفلوج بی‌پای   نه ره می[7] برد کور مانده برجای
مگر مفلوج شد بر گردن کور   که این‌یك‌چشم‌داشت وآن‌دگرزور
بدزدی بر گرفتند این دو تن راه   بشب در دزدیی کردند ناگاه
چو شد آن دزدی ایشان پدیدار   شدند آن هر دو تن آخر گرفتار
از آن مفلوج بر کندند دیده   شد آن کور سبك پی ، پی بریده
چوکار ایشان بهم بر می[8] نهادند   در آن دام بلا با هم فتادند
چو[9] جان‌روی و تن روی دورویند   اگر اندر عذابند از دو سویند[10]

١– در ، س ، بیا ، که جز .   ٢– در ، با ما .   ٣– در ، وهم.   ٤– در، چشیدی .   ٥– در ، چو می‌بینم بهم یاریم .   ٦– در ، س ، بیا ، یکی .
٧– در ، س ، میدید .   ٨– در ، س ، بیا، برهم .   ٩– در ، تنت روئی و جان نور . س ، چو جان تو و تن رو اند رویند .   ١٠– س ، شویند .

چو محجوبند ایشان در عذابند　　میان آتش سوزان خرابند[1]
عذاب عاشقان نوعی دگر دان　　وزآن بسیار کس را بی خبر دان
عذاب جان عاشق از جمالیست　　که‌جانرا طاقت آن‌چون[2] محالیست
اگر فانی شود زان رسته گردد　　بقایی در فنا پیوسته گردد
مثالی گفت این را پیر اصحاب　　که دریایی نهی[3] بر پشته آب
مثالی نیز پروانه‌ست و آتش　　که نارد تاب آتش جان دهد خوش
ز نور آن همه عالم بیفتد　　بریزد کوه و موسی هم بیفتد
اگر تو خو کنی بی تو در آن نور　　بدان[4] نزدیك باشی و از آن دور
چنان کان طفل را غواص دانا　　بصد لطفش فرود آرد بدریا
که تا آن طفل با دریا کند خوی　　مگر داند شد از دریا گهر جوی
چو پیدا شد جمال یوسف از دور　　جهان چون مصر جامع گشت از نور
زنان مصر چون رویش بدیدند　　بیك ره دستها بر هم بریدند
ز بیهوشی چنان گشتند دل سوز　　که نامد یادشان از قوت چل روز
زلیخا گم نشد در کار او زود　　که او خو کرده دیدار او بود
ببین آخر که آن[5] پروانه خوش　　چگونه می‌زند خود را بر آتش
چو از شمعی[6] رسد پروانه رانور　　در آید پر زنان پروانه از دور[7]
ز عشق آتشین پروا نماند　　بسوزد بالش و پروا نماند
اگرچه چون بسوزد سود[8] بیند　　ولیکن هم[9] زاتش دود بیند
درین دیوان سرای نا موافق　　چو پروانه نبینی[10] هیچ عاشق

۱ـ در، چرانید. س، کبابند.　۲ـ در، خود.　۳ـ در، س بیا، تهی.
۴ـ در، برین نزدیك بود.　۵ـ در، بدان.　۶ـ در، بیا، س، شمعش؛
۷ـ در، از نور.　۸ـ در، چون.　۹ـ بیا، چون.　۱۰ـ در، نه‌بیند.
بیا، به بینی.

چنان در جان او شوقیست ازدوست / که نه از مغز اندیشد نه از پوست
چو لختی پر زند در کوی معشوق / بسوزد در فروغ روی معشوق
خدایا زین حدیثم ذوق دادی[1] / چو پروانه دلم را شوق[2] دادی[3]
چو من دریای شوق تو کنم نوش / ز شوق تو چو دریا می‌زنم جوش
ز شوقت آمدم در عالم خاك / ز شوقت می روم با[4] عالم پاك
ز شوقت در کفن خفتم[5] بنازم / ز شوقت در قیامت سر فرازم
اگر[6] هر ذرهٔ من گوش گردد / ز شوق نام تو مدهوش[7] گردد
اگر هر موی من گردد زبانی / نیابد جز ز نام تو نشانی
گر از هرجزو من چشمی شود باز / نبیند جز ترا در پرده راز
گر از من ذرهٔ ماند وگر هیچ / ترا خواند ترا داند دگر هیچ

الحکایة و التمثیل

چو مُرد آن پیر مرد[8] پیراصحاب / مگر آن شب مریدش دید درخواب
بپرسیدش که هین چون بود حالت / که[9] می کردند زمن ربك سئوالت
چنین گفت او که دیدم آن دوتن را / خدایم[10] را سپردم خویشتن را
مرا گفتند ای خوش برده خوابت / خدایت کیست وچیست اینجا جوابت
سخن گوی جهان در هیچ بابی / نشد وا خانه از بهر جوابی
چنین گفتم که من از تنگنایی / بدل کردم سرایی نه خدایی

۱– بیا ، داری . ۲– در ، ذوق . ۳– بیا ، داری. ۴– در ، س ، بیا ، در . ۵– س ، خفته . ۶– در ، که . ۷– س ، خاموش . ۸– در، بیا ، راه . س ، پیرزن مردی ز . ۹– در ، میگردند . س ، که چون . ۱۰ – س ، خداوند .

شوید[1] ازمن بحق[2] چون از کمان تیر　　بحق گویید[3] می گوید فلان پیر
تراچندان که ریك[4] وبرگ ومویست[5]　　بهر یکصد هزار اسرار جویست[6]
تو با این[7] جمله پاکان دل افزای　　فراموشم نکردی در چنین جای
مرا کاندر دو عالم جز تو کس نیست　　فراموشت کنم اینم هوس نیست

المقالة السابعه

حقیقت چیست پیش اندیش بودن　　ز خود بگذشتن و با خویش بودن
اگر جانت برون آید ز صورت　　ببینی هرچ می[8] دانی ضرورت
حجاب تو نیاید هر دو عالم　　ببینی هردو عالم را بیك دم
ازین صورت اگر بیرون شوی تو　　مه وخورشید محجوبون[9] شوی تو
چو جانت را مقام نور دادند[10]　　سر چشم تو سوی حور دادند[11]
مشو مغرور حور و خلد هرگز　　که بی حق نور ندهد خلد هرگز[12]

الحکایة والتمثیل

سرای خود بغارت داد شاهی　　در افتادند غارت[13] را سپاهی
غلامی پیش شاه ایستاد بر پای[14]　　دران غارت نمی جنبید از جای
یکی گفتش که غارت کن زمانی　　که گر[15] سودی بود نبود زیانی

---

۱ ـ در ، شوند . س ، شدند . بیا ، شود .　　۲ـ در ، برحق چون کمان تیر .
۳ـ در س ، میگویند .　　٤ـ در ، س ، رنگ .　　٥ـ س ، بویست .
٦ـ در ، رویست .　　۷ ـ در ، چندان همه .　　۸ ـ در ، می بینی . بیا ، هردو عالم .　　۹ـ بیا ، را مضنون.　　۱۰ و ۱۱ ـ در ، بیا ، دیدند.　　۱۲ـ این بیت در نسخه در ، نیست .　　۱۳ـ در ، غارتگر.　　١٤ـ بیا ، برجای .
۱٥ ـ در ، که هم سودت نباشد در زیانی. س، ترا سودی بود . بیا ،که هم سودی بود.

بخندید او که این برمن حرامست   که روی شاه سود من تمامست
مرا در روی شه کردن نگاهی   بسی خوشتر که از مه تا بماهی
دل شه گشت خرم زان یگانه   جواهر خواست حالی از خزانه
بسی جوهر باعزاز و نکو داشت   بدست خویشتن در پیش او داشت
که بر گیر انچ می‌خواهی ترا باد   که کردی‌ای گرامی جان‌من[1] شاد
غلامش دست خود بگشاد ازهم   سر انگشت شه بگرفت محکم
که ما را کار با این اوفتادست   چه جوهر چه خزانه جمله بادست
چو توهستی مرا دیگر همه هست   همه‌دستم دهد‌چون[2] تودهی دست
همی[3] هرگز مباد آن روز را نور   که من از تو بدون[4] تو شوم دور
چو جانان آمد از جان کم نیاید   همه این جوی تو کان کم نیاید
دوگیتی را نجوید هر که مردست   یکی‌راجویداو کین هردو گردست
چو هرلذت که درهردوجهان هست   ترا در حضرت او بیش ازآن هست
چرا پس‌ترك دوجهان می‌نگیری[5]   چو مشتاقان پی آن[6] می نگیری
یکی را خواه تا در ره نمانی   فلك[7] رو باش تا در چه نمانی
شواغل دور کن مشغول اوشو   چو خودرا گم کنی درحق فرو شو
اگر از دیدهٔ خود دور افتی   همی در عالم پر نور افتی
بهشت آدم بدو[8] گندم بدادست   توهم بفروش اگر کارت[9] فتادست
نه سید گفت بعضی را بتدبیر   سوی جنت کشند[10] انگه بزنجیر
اگر جانرا بخواهد[11] بود دیدار   چه باشی[12] هشت جنت را خریدار

۱- در، بیا، ما. ۲- در، گر. ۳- بیا، مرا. ٤ - در، درون. بیا، بیکساعت. ۵- در، نکوئی. ٦- در، ره نجوئی. ۷- بیا، ملك رو. ۸- بیا، بیك. ۹- س، کار اوفتادست. ۱۰ - در، کند. س، برند. ۱۱- ق ۲، در، س، بیا، نخواهد. ۱۲- در، باشد. بیا، که باشد.

الحکایة و التمثیل

اسیری را بصد درد و ندامت ... بدوزخ می برند اندر[1] قیامت
زند انگشت و دیده بر کند زود ... بخواری دیده برخاك[2] افکند زود
چنین گوید[3] که‌ازدیده‌چه مقصود ... نخواهم دیده بی دیدار معبود
اگر دیدار معبودم نباشد ... ز دیده هیچ مقصودم نباشد
چو مقصودم نخواهد گشت حاصل ... نه دیده خواهم و نه جان و نه دل
حجابت گراز آن حضرت‌بهشت‌است ... ندارم زهره تا گویم که زشتست
بهشتی را بخود گر باز خوانی ... نیندیشی که از حق باز مانی
چه می گویم کسی کز ماه رویی ... شود از ناتوانی همچو مویی
بیك جو زر کند صدگونه کردار ... بهشتی چون[4] بنستاند زهی کار
ولیکن این سخن با مرد راهست ... نه با دیوانه[5] و دیوان[6] سیاه است

الحکایة و التمثیل

شنیدم من که شبلی با گروهی ... همی شد در بیابان تا بکوهی
بره[7] در کاسه سر دید پر باد ... که از باد[8] وزان می کرد فریاد
گرفت آن کاسه سرگشته گشته ... برو دید ای عجب خطی نبشته
که بنگر کین سر مردیست پرغم ... که او دنیا زیان کرد آخرت هم
چو شبلی آن خط آشفته برخواند ... بزد یك نعره و آشفته در ماند

۱ـ در ، روز . ۲ـ در ، س ، بیا ، ره. ۳ـ در ، گفت او. ۴ـ بیا ، را.
۵ـ در ، س ، بیا ، دیوان . ۶ ـ در ، که دیوان ها . ۷ـ در ، س ، بر بیا ، براه
اندر . ۸ ـ س ، بادی درآن . بیا ، باد بدان .

بیاران گفت این سر در چنین راه — سر مردیست از مردان درگاه
که هر کو[1] در نبازد هر دو عالم — نگردد در حریم[2] وصل محرم
تو هم گر هر دو عالم ترك گویی[3] — چنان[4] کان مرد از مردان اوبی[5]
بپیمایی[6] بسختی چند فرسنگ — که تا یك جو زر[7] آید بوك در چنگ
براه[8] حق چنین تا شب بخفتی — براه[9] راستی گامی نرفتی
تو بی صد رنج[10] یك جو زر نیابی — سوی حق رنج[11] نا برده شتابی
چو می گیرد[12] عسس روز سپیدت[13] — شب تاریك چون باشد امیدت
تو می گویی که جز حق می‌نخواهم — بهشت و حور الحق می‌نخواهم
تو آبی[14] گندهٔ در ژندهٔ تنگ — نمی باید بهشتت ای همه ننگ
ز شیری زهره تو می شود آب — در آن هیبت[15] چگونه آوری تاب
بیك[16] دردی در آید عقل[17] از پای — چگونه ماند انجا عقل برجای

الحکایة و التمثیل

یکی پشه شکایت کرد[18] از باد — بنزدیك سلیمان شد بفریاد

۱ــ بیا ، دو .   ۲ــ در ، حرام.   ۳ــ س ، گیری .   ٤ــ بیا ، یقین‌میدان.
۵ــ س ، بمیری .   ٦ــ بیا ، توهم‌بپیمای.   ۷ــ در ، درآری .   ۸ ـ در ، براه حق چنین بایست . س ، بکار حق چنین برپشت ، بیا ، بکار حق چنین با پشت خفتن .
۹ــ بیا ، براه راست بر گامی نرفتن .   ۱۰ــ در ، کنج و .   ۱۱ ــ بیا ، رنج بر تا کنج یابی . س ، بسوی رنج نابرده . در ، نابرده بیابی.   ۱۲ــ در ، میگردد.
۱۳ــ بیا ، سپیدست .   ۱٤ ــ در ، آب . س ، بیا ، ای گنده .   ۱۵ ــ بیا ، حضرت .   ۱٦ ــ این بیت در نسخه در ، نیست .   ۱۷ــ س ، عقلت .
۱۸ ــ در ، بیا ، داشت .

که نا گه[1] باد تندم در[2] زمانی بیندازد جهانی تا[3] جهانی
بعدلت باز خر این نیم[4] جان را وگرنه بر تو بفروشم جهانرا
سلیمان پشه را نزدیك بنشاند[5] پس انگه باد را نزدیك خود[6] خواند
چو آمد باد از دوری بتعجیل گریزان شد ازو پشه بصد میل
سلیمان گفت نیست از باد بیداد ولیکن پشه می نتواند[7] استاد
چو بادی می رسد او می گریزد چگونه پشه با صرصر[8] ستیزد
اگر امروز دادی نیم خرما برستی هم ز دوزخ هم ز گرما
وگر یکبار آوردی شهادت حلالت[9] شد بهشت با[10] سعادت
وگر چیزی ورای این[11] دوجویی شبت[12] خوش باد بیهوده چو گویی
طلب مردود آمد راه مسدود چو مقصودی نمی‌بینم[13] چه مقصود
وگر تو گرم رو مردی درین کار برو تا پینه[14] بر کفشت زند[15] یار
اگر صد قرن می گردی چو گویی نمی دانم که خواهی یافت بویی
بپنداری[16] ببردی روز کارت تو این را کیستی با این چه کارت

الحکایة و التمثیل

چنین گفت آن جوامرد[17] پگه خیز که پیش از صبح دم درطاعت آویز

---

۱ ـ س ، بیا ، تاکی . ۲ـ در ، هر . ۳ـ بیا ، در . ٤ ـ بیا ، تن و جان را . ٥ ـ س ، در پیش. ٦ـ در ، او . س، در پیش خود. ۷ـ در ، نتوانی . ۸ ـ بیا ، پیلی . ۹ـ س ، حوالت . ۱۰ ـ در ، س ، پر . ۱۱ ـ در، آن دو گیتی. ۱۲ـ در، نهی بردل بجای آن دو گیتی . ۱۳ ـ در ، نمی‌بینی چه مسدود . ۱٤ ـ س ، پاره . بیا ، بوسه . ۱٥ـ س ، نهد . ۱٦ ـ بیا ، تو پنداری که بردی . در ، ببردت . ۱۷ ـ در ، س ، بیا ، جوان‌مرد.

بهر طاعت که فرمودند پای[1] آر   نماز چاشت انگاهی بجای آر
چواین کردی[2] زفرمان‌بیش کردی   نکو کردی تو آن[3] خویش کردی
کنون گر در رسد بازیت از راه   نشیند بر سر دست[4] تو ناگاه
تو پایش گیر کاینجا جمله سودست   وگر نه باز گیر تو که بودست
اگر آویزشی داری بمویی   نیابی بوی او از هیچ سویی
مگر پالوده گردی روزگاری   که تا بویی بیابی از کناری
ز تو تا هست مویی مانده برجای   بدان یك[5] موی مانی بند بر پای
جنب[6] رابرتن ارخشکست یك موی[7]   هنوزش نا نمازی دان بصد[8] روی
چو[9] مویی تا بکوهی درحسابست   چه‌مویی‌وچه کوهی‌چون[10] حجابست
تو تا یك بارگی جان در نبازی   جنب دانم ترا و نا نمازی
مکاتب[11] را اگر یك جو بماندست[12]   بدان جو جاودان در گو بماندست[13]
تویی تو ترا نامحرم آمد   تو بی[14] تو شو که آدم آن دم آمد
اگر آیینه تو هم‌دم تست   چو از[15] دم تیره شد نامحرم تست
دوهم‌دم را که باهم‌شان حسابست[16]   اگر مویی میان باشد حجابست
چو بنشیند[17] بخلوت یار با یار   نفس نا محرم افتد همچو اغیار
ندانی کرد هرگز خلوت آغاز   مگر از هرچه داری خو کنی باز

---

١ ـ بیا ، بیا. ٢ـ بیا ، گردن. ٣ ـ س ، کار. ٤ ـ در ، س، بیا، دوش .
٥ ـ در ، بدان موی مانی مانده . س ، یك موی هستی مانده برجای . ٦ـ در، ترا تا برتنت . ٧ـ در ، مویی . ٨ ـ در ، صد رویی . ٩ ـ س ، ز مویی .
١٠ ـ س ، چه . ١١ ـ س ، بکارت گر اگر . بیا ، مکانت. ١٢ و ١٣ ـ در، بیا ، نماندست . ١٤ ـ بیا ، تویی تو خود شو . ١٥ ـ س ، چو ز آهت .
١٦ ـ بیا ، جنانست ؛ ١٧ ـ س ، چو بنشینند باهم .

نهٔ زان شیر مردان سر راه	که گردد[1] جان تو زین راز آگاه
علی الجمله یقین بشناس مطلق ∙	که ازحق نیست برخوردار جزحق
بگو تا در[2] خور حق یار که بود	چو جزحق نیست برخودار که بود
چو در دریای قدرت قطرهٔ تو	چو با خورشید حضرت ذرهٔ تو
چگونه وصل او[3] داری تو امید	چگونه بر توانی شد بخورشید
تو می خواهی بزاری و بزوری	که[4] آید پیل در سوراخ موری
برو بنشین که جان ازدست برخاست	درآمد هوشیار[5] ومست برخاست
اگر جانست دایم غرقه اوست	وگر عقل او[6] برون از حلقه اوست
هزاران ذره سرگردان بماندست	ولی خورشید در ایوان بماندست
درین[7] دریا هزاران قطره پنهانست[8]	ولی گوهر درون قعر پنهانست
بسی در وصف او تصنیف کردند	بسی با یك دگر تعریف کردند
هزاران قرن می کردند فکرت	بآخر با سر آمد عجز و حیرت
زهی دریای پر دُر الهی	که ننشیند برو گرد تباهی[9]
سخنها می‌رود چون آب زر پاك	ولیکن دیدهٔ داری تو پر خاك
دلت با نفس شهوت خوی کرده	کجا بیند[10] معانی زیر پرده
چو تو عالم ندانی جز خیالی	کجا یابی ازین معنی کمالی
ترا با این چه کار ای خفته باری	ندارد مشك با کناس کاری

---

۱ ـ در ، که جان تو شود زین سر . ۲ ـ در ، تا خود برحق . س ، در برحق .
۳ـ در ، س ، بیا ، دریاداری امید . ٤ـ س ، کی . ٥ ـ بیا ، هوشیارش .
٦ ـ در ، وگر عقلست بیرون . س ، عقلست بیرون حلقه اوست . ۷ ـ این بیت در نسخه س ، نیست . ۸ ـ در ، حیرانست . بیا ، پنهان . ۹ـ بیا ، سپاهی .
۱۰ ـ س ، بینی .

یکی کناس بیرون جست از کار — مگر ره داشت بر دکان عطار
چو بوی مشک از دکان برون شد — همی کناس آنجا سر نگون شد
دماغ بوی خوش[1] او را کجا بود — تو گفتی گشت جان از وی جدا زود
برون آمد ز دکان مرد عطار — گلاب و عود[2] پیش آورد بسیار
چو رویش از گلاب و عود[3] ترشد — بسی کناس از آن بیهوش تر شد
یکی کناس دیگر چون بدیدش — نجاست پیش بینی آوریدش
مشامش از نجاست چون خبر یافت — دو چشمش باز شد جانی دگر یافت
کسی با گند بدعت آرمیده — نسیم مشک[4] سنّت ناشنیده
اگر روحی[5] رسد سوی دماغش — درون دل فرو میرد چراغش
کسی در مبرز این نفس ناساز — که گاهی پر کند گاهی تهی باز
اگر بویی رسد او را ز اسرار — همی در پای افتد سر نگوسار
نکو ناید شتر[6] را بوس دادن — مگس را طعمه طاوس دادن
چو آیی در چله[7] سی سال پیوست — ترا سی پاره این سر دهد دست
تو[8] ازخود راه[9] گم کردی درین راه — نه بر هیچی و نه از هیچ آگاه
کسانی در چنین ره باز ماندند[10] — که از دریای دل در می‌فشاندند[11]
چو چوگان سرنگون مردان میدان — کسی این گوی نابرده بپایان
همه در پرده حیرت بماندند — بزیر قبه غیرت بماندند

---

۱ - س ، مشک. ۲ - س ، مشک . بیا ، گلاب وعود و مشک آورد. ۳ - س، مشک . ٤ - در ، مشک وسنبل . س ، مشک هرگز. ٥ - س ، بیا ، بویی . ٦ - در ، ستوری. ۷ - در ، چهل. ۸ - این بیت در نسخه در ، نیست . ۹ - س ، راز . ۱۰ - بیا ، مانند . ۱۱ - در ، فشانند .

برون نامد درین[1] دوران بغایت / کسی در پختگی[2] این ولایت
فریدونان زره مرکب براندند / بجز گاوان در این اولا[3] نماند
چو یك دل نیست اندر خانقاهی[4] / عوام الناس را نبود گناهی
دری در قعر دریای دل تست / که‌آن در از دو عالم حاصل تست
دل تو موضع تجرید آمد / سرای خلوت و توحید آمد[5]
دل تو منظر اعلاست حق را / ولیکن سخت[6] نابیناست حق را
نظر گاه[7] شبان روزی دل تست / ولی روی دل تو در گل تست
چو روی دل کنی از سوی گل دور / برین پستی بگیرد روی دل نور[8]
غلام آن دلم کز دل خبر یافت / دمی ازنفس شوم[9] خویش سرتافت
عزیزانی که مرد کار بودند / دمی[10] از نفس خود بیزار بودند
بکام نفس خود گامی نرفتند / نخوردند و بارامی نخفتند
نه نان دادند نفس مشتهی[11] را / نه بر خوردند یك نان تهی را
ولی هر کو هوای دل گسل کرد / نیارد لقمهٔ بی‌خون دل خورد

الحكاية و التمثيل

عزیزی بد که تا شد شصت ساله / هوای گوشت بودش یك نواله
اگر چه دست می دادش ولیکن / نبود از نفس نامعلوم ایمن
مگر روزی شنود از دور بویی / روان شد نفس را ازدیده جویی

---

۱ ـ س ، از این دریا . ۲ ـ در ، س ، بیا ، شحنگی . ۳ ـ ق ۲ ، والا .
٤ ـ س، جایگاهی . ٥ـ از بیت۹۸۰ تا۹۸۸ درنسخه در ، نیست. ٦ ـ بیا ، کار با بیناست . ۷ ـ س ، نظرگاهش شباروزی . بیا ، نظرگاه خداوندی .
۸ ـ این بیت در نسخه س ، نیست . ۹ ـ بیا ، نفس بد بیزار می یافت .
۱۰ ـ س ، زنفس خویشتن . ۱۱ ـ بیا ، مشتری .

که چون شد شصت سال از بهر الله / ازین بریان مرا یك لقمهٔ خواه
دلش بر نفس خود می‌سوخت برخاست / که تا بو کش تواند لقمهٔ خواست
روان شد بر پی آن بوی بسیار / ز زندان بوی می‌آمد پدیدار
بزد در[1] تا در زندان گشادند / یکی را داغ برران می نهادند
ز داغش بوی بریان می بر آمد / وزان غم نفس را جان می بر آمد
چو پیر آن دید بی‌خود گشت در حال / چو مرغی می زد اندر ره پر و بال
زبان بگشاد کای نفس زبون گیر / اگر بریانت می باید کنون گیر
ز دوری بوی بریانی شنیدی / چو بریانی بدیدی در رمیدی[2]
عزیزانرا چنین بریان دهد دست / تو پنداری[3] که این آسان دهد دست
ترا چون نیست روزی چند سوزی / که نتوان شد برون از پیش روزی
برو دل گرم کن در سوز عقبی[4] / که تا[5] در سایه مانی[6] روز عقبی
ترا دل هست[7] لیکن هست معزول / ولی در آرزوی نفس مشغول
مثال ره بران این جزیره / مثال آن بز است و آن[8] حظیره
که تا آن بز قدم بیرون نهادست / بسی سر در طغار خون نهادست
پی خود گیر خیزای خیره سر کش / گلیم خود ز آب تیره بر کش
بزن گردن کزین نبود دریغی / نهاد[9] کافر خود را بتیغی[10]
ازین[11] کافر مسلمانی نیاید / که از روزن[12] نگه بانی نیاید
نه هرگز از فضولی سیر گردد / نه هرگز هیچ کارش دیر گردد

---

۱ - س ، حالی . ۲ - س ، این بیت در نسخه س ، نیست . ۳ - بیا ، همه پندار کن . ۴ - بیا ، دنیا . ۵- س ، تو . ۶- بیا ، توان باشی بعقبی. ۷ - س ، نیست . ۸ - در ، بیا ، اندر . ۹ - بیا ، نهادن . ۱۰ - در ، دریغی . ۱۱ - در ، درین . ۱۲ - در ، س ، بیا ، رهزن .

و گردیرش دهد یك[1] آرزو دست   سگی گردد زخشم اما[2] سگی مست
گر از یك کام او گیری کناره   زند در یك زمانت صد هواره[3]
خریست این نفس خر[4] رابنده بودن   کجا باشد نشان زنده بودن

الحکایة و التمثیل

بدان خربنده گفت آن پیر دانا   که کارت چیست ای مرد توانا
چنین گفتا که من خربنده کارم   بجز خربندگی کاری ندارم
جوابی[5] دادش آن هشیار موزون   که یارب خر بمیرادت هم اکنون
که چون خر مرد تو دل زنده گردی   تو خربنده خدا را بنده گردی
ازین کافر که ما را در نهادست   مسلمان در جهان کمتر فتادست
مسلمان هست بسیاری بگفتار   مسلمانی همی باید بکردار
مرا باری غمی کان پیش آید[6]   ز دست نفس کافر کیش آید[7]
بصد افسوس در لعب و نظاره   جهان خورد این سگ افسوس خواره
ببین تا استخوان این سگ بافسون   چه سان کرد از دهان شیر بیرون[8]
بکین من چنان دل کرد سنگین   که مرگ تلخ برمن[9] کرد شیرین
سگست این نفس کافر در نهادم   که من هم[10] خانه این سگ بزادم[11]
ریاضت می کشم جان می کنم من   سگی را بوك روحانی کنم من

---

۱ - س ، آن . ۲ - س ، آنکه . ۳ - در ، س ، بیا ، هزاره . ٤ - در ، بیا ، خودرا . ۵ - در ، بیا ، بدان خربنده گفت آن پیر . س ، جوابش داد حالی آن پیر . ۶ و ۷ - س ، آمد . ۸ - درنسخه در ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

چنان سنگین دلست این نفس دلتنگ   کزان سنگین دلی بر دل نهم سنگ

۹ - در ، س ، بیا ، دل . ۱۰ - در ، س ، هم‌صحبت . ۱۱ - در ، اوفتادم بیا ، فتادم .

مرا ای نفس عاصی[1] چند از تو   دلم تا کی بود در بند از تو
توشوم[2] ازبس که کردی‌سخره گیری   فرو ناید دو[3] اشکم گر بمیری
عزیزا گر بمیرد نفس فانی   دل باقیت یابد[4] زندگانی
برو گر مرد این[5] راهی زمانی   بجوی از درج[6] دردر دل نشانی[7]
دلت در تنگنای تنبلی ماند   تنت در چار میخ کاهلی ماند
تنت در تنبلی انداختی تو   ز خود عباس دبسی[8] ساختی تو
تو می اندیش و انهایی که مردند   رسیدند و چو مردان کار کردند
سبك روحان بمنزل گه رسیده   تو خود را در گران جانی کشیده
دلت در خون، تنت در تاب مانده   شده هم ره تو خوش درخواب مانده
ز راه کاروان یکسو فتاده   ز حیرت[9] سر بزانو بر نهاده
برو بشتاب تا آخر ز جایی   بگوشت آید اواز درآیی
گرفتی کاهلی در ره بپیشه   بگفت و گوی بنشینی همیشه
هران چیزی که بی‌مغزان شنیدند   جوانمردان بعین آن رسیدند[10]
ز تو این[11] قوت بازو نیاید   که از دام مگس نیرو[12] نیاید

الحکایة و التمثیل

کری بر ره بخفت از خردمانی   که تا وقتی در آید کاروانی

۱- س، کافر. ۲- س، توام. بیا، شدم. ۳- در، سرشکم. ۴- س، ماند جاودانی. ۵- س، مرد راهی یك زمانی. ۶- در، بیا، در، درج، س، درد دل خود را. ۷- درنسخه در، از بیت شماره ۹۷۹ تا بیت شماره ۱۰۰۴ در اینجا آمده است. ۸- در، س، عباس دوس. ۹- س، حسرت. ۱۰- در، شنیدند. ۱۱- در، خود. ۱۲- در، س، بیرون.

در آمد کاروان ورفت چون دود — کجا آن خفتهٔ کر را خبر بود
چوشد بیدار خواب ازدیدگان رفت — بدو گفتند ای کر کاروان رفت
چراخفتی که کرد آخرچنین خواب — که بگذشتند هم راهان و اصحاب
ندانم تا چه خوابت دید ایام — که‌خوش‌درخواب کردت‌تاسرانجام
کر آن بشنود. گفت آشفته بودم — که هم کر بودم و هم خفته بودم
دریغا چون شدم از خواب بیدار — نمی یابم ز یك هم راه آثار

الحکایة والتمثیل

شنودم حال بوالفش[1] چغانی — که گفتندش چرا خر می نرانی
که‌چون‌خورشیدروشن‌روی[2] در گِشت — بتاریکی فرو مانی درین دشت
تو هم ای برده اندر دشت خوابت — نراندی خر فرو شد افتابت

المقالة الثمانیه

چرا بودی چو بودی کارت افتاد — چه گویم عقبه دشوارت افتاد
ترا چه جرم کاوردندت ای دوست — تویی در راه معنی مغز هر پوست
معادن مغز ارکانست لیکن — نباتست انگهی مغز معادن
وزو مغز نبـات افتـاده حیوان — وزان‌پس‌مغزحیوان گشت[3] انسان
ز انسان انبـیا گشته خلاصه — وزیشان سیـد سادات خـاصه
ازین هفت آسمان در راه معنی — بباید رفت تـا درگاه مولیٰ
همی‌هرچه‌از کمال‌اصل[4] دورست — از و طبع حقیقت بین[5] نفورست

۱ـ در ، س ، بوالفضل . بیا ، بوالقاسم . ۲ـ س ، روز . ۳ ـ در ، بود .
٤ـ ق ۲، بمعنی . بیا ، عقل . ٥ ـ در ، با .

جمادی بودهٔ ، حیی[1] شدی تو　　کجا[2] لاشی بدی شیئی شدی تو
چنان خواهم که بر ترتیب اول　　نداری یك نفس خودرا معطل
زرتبت[3] سوی رتبت می نهی گام　　برون می آیی از یك یك خم دام
نهادت پر گره بندست جانرا　　از آن جان می نبینی[4] آن جهانرا
نهادت پر[5] گره کردند از آغاز　　بیك یك دم شود یك یك گره باز
چه دانی ای بزیر کوه زاده　　که تو زیر چه باری اوفتاده
کسی را زیر کوهی[6] پروریدند　　بزیر بار کوهش آوریدند[7]
جهانی بار بر پشتش نهادند　　بزیر بار کوهش خوی دادند
مه[8] از کوهست باراو و او مور　　همه آفاق خورشید ست او کور
چو بر گیرند ازو بارگرانرا　　بیك ساعت ببیند آن جهانرا
شکیبائی بجان او در آید　　همه عالم نشان[9] او بر آید
چو نور جاودان آید بپیشش　　فرو ماند عجب آید[10] ز خویشش
بدل گوید که چون گشتم چنین من　　زشك چون[11] آمدم سوی یقین من
منم این یانیم من اینت[12] بشگفت　　که نور من همه آفاق بگرفت
چو نا بینای مادر زاد ناگاه　　که یابد نور چشم خود بیك راه
چو[13] بیند روشنایی جهان او　　چگونه خیره ماند آن زمان او

۱ـ در ، س ، اکنون حی . بیا ، آنکه می .　۲ ـ س ، بدی لاشی اکنون شئی .
۳ـ س ، ز زینت سوی نیت . بیا ، زینت .　٤ ـ در ، س ، بیا نبیند .
٥ ـ در ، پر گزه بندست از آغاز .　٦ ـ س ، کوهش آفریدند .　۷ ـ س ، پی بریدند .
۸ ـ س ، مه از کوهست باران و که ازمور .　۹ ـ در ، بجان
۱۰ـ در ، اندر .　۱۱ـ در ، میامدم .　۱۲ ـ در ، اینست . بیا ، من اینم .
۱۳ـ این بیت در نسخه در ، نیست .

ترا همچون سراید زندگانی　　در آن[1] عالم بعینه[2] هم چنانی
ازآن تاریك جا[3] چون دور گردی　　قرین[4] عالم پر نور گردی
عجب مانی دران چندان عجایب　　غریبت آید آن چندان غرایب
همی چندان که چشم تو کند کار　　همی[5] خورشید بینی ذره کردار
دران حضرت[6] که امکان ثبوتست　　فلك چون دست[7] باف عنکبوتست
کجا آنجا وجود کس نماید[8]　　نمد چون در بر اطلس نماید[9]
بپیش آفتاب عالم آرای　　کجا ماند وجود سایه بر جای
از آن پس پرده هستی در آید　　سر از رفعت سوی پستی درآید
همی چندانك کردی نیك و بدتو　　همه آماده بینی گرد[10] خود تو
اگر بد کردهٔ زیر حجابی　　وگر نه با بزرگان هم رکابی
بنیکی و بدی در کار خویشی　　همه آیینه کردار خویشی
اگر نیکست وگر بد کار و کردار　　شود در پیش روی تو[11] پدیدار

الحکایة و التمثیل

سیاهی کرد در آبی نگاهی　　بدید[12] از آب رویی پرسیاهی
چو رویی دید نامعلوم[13] وناخوش　　از آن زشتی دویدش بر سرآتش

۱ـ در ، وزآن . بیا ، درین .　۲ـ س ، یقین بینی . بیا ، بعینی .　۳ـ ق ۱ ، در ، تا . بیا ، تاریك ها .　۴ـ در ، وزین .　۵ـ در ، س ، بیا ، همه .
۶ـ در ، گر .　۷ ـ در ، بیا ، دست وپای .　۸ و۹ ـ در ، نماند .
۱۰ ـ س ، پیش خود.　۱۱ـ ق ۲ ، روزی.　۱۲ـ در ، بدید او ناخوشی‌زشتی.
بیا ، سرسیاهی .　۱۳ـ در ، نامطبوع .

چنان اندیشه کرد آن مرد دل تنگ / که هست[1] آن مردم آب سیه رنگ
زفان بگشاد گفت ای صورت زشت / کدامین دیو در عالم ترا کشت
برآی از آب ای زشت سیه تاب / که[2] در آتش همی پایی نه در آب
چو بر بیهوده بسیاری سخن گفت / ندانست و همه با خویشتن گفت
تو هم در آب رویت کن نگاهی / ببین تا خود سپیدی یا سیاهی
چو مرغ جان فرو ریزد پر و بال / ببینی روی خود در آب اعمال
سیه رویی سیاهی پیشت آرد / سپیدی در فروغ خویشت آرد
چو جان پاك در يك دم بدادی / قدم حالی دران عالم نهادی
ز دنیا تا بعقبی نیست بسیار / ولی در ره وجود تست دیوار[3]
ترا بانك وخروش و گریه چندانست / که این[4] نفس دنی هم‌صحبت جانست
اگر با نفس میری وای بر تو / بسی گرید ز سر تا پای بر تو
وگر بی نفس میری پاك باشی / چه اندر[5] آتش و در خاك باشی
تراچون جان پاکت رفت وتن مُرد / نباید[6] خویش را با خویشتن برد
که هر گاهی که تو از پیش[7] مردی / بسا کس را که گوی از پیش بردی
زبانت هرچ بر خود می‌شمرد آن / چو زیر خاك رفتی باد برد آن
از آن پس عالم خاموشی آید / مقامات ره[8] مدهوشی آید
برون پرده آید[9] شور ایام / درون پرده خاموشیست و آرام
تو اینجایی[10] ز خود آگاه از خویش / که انجا اگهی برخیزد از پیش

۱ـ س، که باشد مرد می‌آبی. ۲ـ در، س، بیا، تو. ۳ ـ س، پندار.
٤ ـ در، نفس زشت تو. ٥ ـ در، س، بیا، چه درآتش چه اندر. ٦ـ در، س، بباید خویشتن باخویشتن. بیا، بباید. ۷ ـ در، بی‌خویش. س، ازخویش
۸ـ س، رهت. ۹ـ در، س، بیا، آمد. ۱۰ـ در، تو اینجا آگه نیی. س، تو اینجا شو همی.

چنان مستغرق آن نور گردی که زان لذت ز هستی دور گردی
وگر داری ازین برتر مقامی تو داری اندرین[1] قربت نظامی
مقرب آن بود کامروز بی‌خویش بود آن حضرتش در پیش بی پیش
همه[2] حق بیند و بی‌خویش گردد بجوهر از دو گیتی بیش گردد
درین‌معنی که من گفتم شکی‌نیست تو بی‌چشمی وعالم جز یکی نیست
مثالی باز گویم با تو از راه مگر جانت شود زین راز آگاه
چه گر عمری بخون گردیدهٔ تو مثالی مثل این نشنیدهٔ تو
بچشمت کی درآید چرخ گردون[3] که قدر او ز چشم تست افزون[4]
همی هر ذرهٔ کان دیدهٔ تو نیاید عین آن در دیدهٔ[5] تو
که[6] می گوید که گردون آن‌چنانست[7] که چشمت دید یا عقل تو دانست
پس[8] آن‌چیزی که‌شددرچشم‌حاصل مثالی بیش نیست ای مرد غافل
گرفتار آمدی در بند تمییز مثالست این چه می‌بینی نه‌آن چیز
بصنع حق نگر تا راز بینی حقیقتهای اشیا[9] باز بینی
اگر اشیا چنین بودی که پیداست سئوال مصطفی کی آمدی راست
که[10] باحق مهتردین گفت[11] الهی بمن بنمای اشیا را کماهی
اگر پاره کنی دل را بصد بار نیاید انچ دل باشد پدیدار
همین‌چشم‌وهمین‌دست‌وهمین گوش همین‌جان وهمین عقل وهمین هوش

1- در ، س ، بیا ، دره قربت . 2- در ، چو . 3- این بیت درنسخه س، نیست . 4- بیا ، بیرون . 5- این بیت در نسخه س ، نیست . 6- بیا ، همی گوید . 7- س ، جهانست . 8- در ، بسا . بیا ، پس‌آنگاهی . 9- در ، اورا . 10- در ، س ، نه . بیا ، زما . 11- س ، کای .

اگر زین می نیاری[1] گشت آگاه / مبر[2] زینجا سوی[3] فسطانیان راه
خدا داند که خود اشیا چگونست / که در چشم تو باری پا شکونست
بماند از مغز معنی پوست با تو / مثالی[4] بیش نیست ای دوست با تو
تو پنداری که چیزی دیدهٔ تو / ندیدستی تو و نشنیدهٔ تو
مثال آن همی بینی وگر نه / یکیست این جمله دراصل و دگر نه
یکی کان یك برون باشد ز آحاد / نه آن یك را نشان باشد نه اعداد
همه[5] باقی بیك چیزند جاوید / ز یك یك ذره می‌شو تا بخورشید
دو عالم غرق این[6] دریای نوراست / ولیکن نقش عالم‌ها غرورست
هر آن نقشی که در عالم پدیدست / دری بستست و حس آنرا کلیدست
کلید و در از آن پیدا نماند / که هرگز نقش بر دریا نماند
کسی کو نقش بی نقشی پذیرفت / چومردان ترك[7] این‌صورت گری گفت
اگر بی صورتی[8] و بی نشانی / پذیرفتی تو داری زندگانی
وگر نه مردهٔ مغرور می باش / نداری زندگی از دور می باش
اگر گویی که‌چیست‌این‌هرچ‌پیداست / بگویم‌راست گرتو[9] بشنوی راست
همه ناچیز و فانی و همه هیچ / همه همچون طلسمی پیچ برپیچ
خیالست[10] آنچ دانستی و دیدی / صدایست[11] آنچ در عالم شنیدی
خیال ووهم و عقل وحس مقامست / که هر یك در مقام خود تمامست
ولی چون زان مقام آیی برون تو / خیالی بینی آنرا هم کنون تو

۱- در ، می‌نخواهی . س ، بیا ، بی‌نیازی . ۲- در ، مبین آنجا . ۳- س ، بیا ، بسو فسطانیان . ٤- بیا ، نشانی . ٥- در، همین . ٦- در ، بیا ، یك . ۷- در ، بیا ، ترك آن صورت پذیرفت . ۸- س ، کر. ۹ - در ، س ، بیا ، کرمی بشنوی . ۱۰- در ، خیالی . ۱۱ - در ، صدائی . بیا ، صدای تست .

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید ازآن دیوانه[1] مجنون   که عالم چیست گفتا کفك صابون
بما سوره بگیر آن کفك و در دم   برون آور از آن ماسوره عالم
ببین این شکل رنگارنگ زیبا   کز آن ماسوره می‌گردد هویدا
اگر چه صورتی بس دلستانست   دوم صورت که احول بیند آنست
فنا ملك و زوالش هالك آمد   اساسش کل شئی هالك آمد
میانش باد و او خود هیچ هیچی   ز هیچی هیچ ناید چند پیچی
شود فانی[2] نماید ناگهان گم   جهان درهیچ و هیچ اندر جهان گم
اگر نور دلت گردد پدیدار   نه در چشم تو درماند نه دیوار
همه در دل شود چون ذرهٔ گم   بلی[3] در بحر گردد قطرهٔ گم
عصا در دست موسی اژدها شد   همه باطل فرو برد و عصا شد
بگفتم جملهٔ اسرار سر باز   حجاب آخر ز پیش خود برانداز
اگر این پرده از هم بردرانی   همه جز یك نبینی و ندانی
زهی عطار خوش گفتار بادی   وزین گفتار[4] بر خور دار بادی
اگر بر نیستی از شاخ معنیت   نکردندی چنین گستاخ معنیت

المقالة التاسعه

بدان ای پاك دین گر پاك آیی[5]   که آن ساعت که زیر خاك آیی
قدم بیرون نهی از کوی دنیا   نبینی نیز هرگز[6] روی دنیا
چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی   دگر هرگز بدنیا در نیفتی

۱ـ در ، س ، بیا ، داننده .   ۲ـ در ، نامی بماند .   ۳ـ در ، یکی .
۴ـ س ، اسرار .   ۵ ـ در ، س ، رایی . بیا ، بازی .   ۶ـ س ، دیگر .

بعقبی بارگاهی یابی از نور   بپوشی حله و در بر کشی حور
وگر آلایشی داری ز کاری   در آلایش بمانی روزگاری
همه شرکت حواس تست در راه   همه ابلیس[1] وهمت دیو بدخواه
همه مرگ تو خوی ناخوش تست   همه خشمت بدوزخ آتش تست
هرانگه کز جهان رفتی تو بیرون   نخواهد بود حالت از دو بیرون
اگر آلودهٔ پالوده گردی   وگر پالودهٔ آسوده گردی
چو تو آلوده باشی و گنه کار   کنندت در نهاد خود گرفتار
وگر پاآلوده دل باشی تو در راه   فشانان دست بخرامی بدرگاه
فراز عیش و شیب و جاه با تست   بهشت و دوزخت هم راه با تست[2]
همی تا تو چگونه رفت خواهی   درین ره برچه پهلو خفت خواهی
اگر در پردهٔ در پرده باشی   در آن چیزی که دروی مرده باشی
نمیرد هیچ بینا دل سفیهی   نخیزد هیچ کناسی فقیهی

الحکایة والتمثیل

شنودم من که بودست اوستادی   که خر گم کرده را آواز دادی
چو کرد این کار سال[3] شصت و هفتاد   پس[4] هفتاد و یک در نزع افتاد
چو عزرائیلش اندر پرده آمد   مگر پنداشت خر گم کرده آمد
بجست از جای بودش روزنی پیش   برون کرد از درروزن سر خویش[5]
زبان بگشاد کای یاران که هستید   خری باجل که دید اینجا فرستید[6]

۱- در، دیوانند. س، دیو و وهم. بیا، وتست.   ۲ - این بیت در نسخه در، س، نیست.   ۳- در - نیا، سالی.   ۴- در، س، بیا، پس‌از.

۵ و ۶ - این دو بیت در نسخه در، نیست.

عزیزا هر که دلال[1] خری راست — خری زیست و خری مرد و خری خاست
چو عیسی زنده میرای زنده[2] پاك — که تا چون خر نمیری در گوی خاك
دو بیماریست جانت را و تن را — ز هر دو دور گردان خویشتن را
ز بیماری تن مرگت رهاند — ببیماری جان مرگت رساند
برو زین هر دو بیماری جدا شو — و یا گرداب[3] چندینی بلا شو
تو رنجوری و رنجت[4] آز دنیاست — که رنجوری مادر زاد عقبیست[5]
اگر اینجا نگردد از تو آن دور — بمانی از کمال جاودان دور
چو در دنیا بمردن اوفتادی — یقین می‌دان که در عقبی بزادی
بدنیا در بمرگ افتادن تست — بعقبی در بمردن ، زادن تست
چو اینجا مردی انجا زادی ای دوست — سخن را باز کردم پیش تو پوست
خوشی این جهان خواری انجاست — هوا و حرص بیماری انجاست
بوقت مرگ جهدی کن باکراه — که بیماریت نبود با تو هم راه[6]
اگر اینجا نه مرد کار آیی — بعقبی کودکی بیمار آیی
کسی کاینجا ز مادر کور زاید — دو چشم او بعقبی کی گشاید
کسی کو کور عقبی داشت جانرا — چو کور این جهانست آن جهانرا[7]
ازینجا برد باید چشم روشن — و گر چشمی بود چون چشم سوزن
اگر با خود بری یك ذره نوری — بود زآن نور خورشیدت حضوری
اگر یك ذره نورت گشت هم راه — بقدر آن شوی ز اسرار آگاه

۱ـ در س ، دلالی خر. بیا ، دلالی خر کرده.   ۲ـ در ، خر.   ۳ـ در، کردار. بیا ، کرد آن .   ۴ـ در ، رنج تو ز . س ، رنج تو زدین‌است. بیا، رنجوری زدنیا

۵ـ س ، اینست .   ۶ـ در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

اگر با تو بود بیمار دنیی — توئی بیمار مادر زاد عقبی

۷ـ این بیت در نسخه بیا ، نیست .

وز آن پس نور تو بر می‌فزاید   در تو[1] پهن تر بر می گشاید
ببسیاری بر آید اندك تو   شود دانای[2] بالغ کودك تو
چو با هم آید آن نور فراوان   شود آن جمله بر جان تو تاوان
نه چون ریگ زمین بسیار گردد   بهم پیوندد و کهسار گردد
وگر بی هیچ نوری مرده باشی   میان صد هزاران پرده باشی
بمانی چون پیازی پوست بر پوست   همی‌سوزی چو نبود مغزت ای دوست[3]
ز بی[4] مغزی چنان در[5] سوزمانی   که می‌سوزی[6] نه شب نه روزدانی[7]
وگر مغزی بود در پوست با تو   درون[8] مغز آید دوست با تو
اگر در پردهٔ دل مغز داری   دلی پر کار و کاری نغز داری
چو تخم[9] مرغ دارد مغز پرده[10]   درآتش همچو یخ گردد فسرده
بمغز اندر ندارد نار کاری   که ممکن نیست جز در پوست ناری
چو خواهی کرد بر آتش گذاره   ترا از مغز اندك نیست چاره
بباید اندکت گر نیست بسیار   بباید دانهٔ گر نیست خروار
چو[11] اندك باشدت[12] بسیار گردد   چو يك دانه بود خروار گردد
ز تو گر دانهٔ معنی برآید   ازان صد شاخ چون طوبی برآید
نمی بینی درختان سر افراز   که هریك بیش تخمی نیست زآغاز
ز خود غایب مشو در هیچ حالی   که تا هر ساعتی گیری کمالی

۱ـ س، ازآن نور تو برتو میفزاید. ۲ـ س ، برنای. ۳ـ این بیت درنسخه بیا ، نیست. ۴ـ بیا ، بمانی چون نیاری سوزدانی . ۵ـ در ، پوست . ۶ـ در ، ز بی‌سودی . ۷ـ در ، مانی . ۸ـ در ، س بیا ، میان . ۹ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ۱۰ـ س ، زرده . ۱۱ ـ این بیت در نسخه بیا ، نبست . ۱۲ـ در ، بایدت .

همی چندان که از خود می در آیی ‌‌ ‌ ز زین صورت[1] خود می بر آیی
نه در صورت بصد معنی گنشتی ‌ ‌ از آنگه آمدی[2] تا می گنشتی
در اول نطفهٔ گشتی هم اینجا ‌ ‌ کنون از عرش بگنشتی هم اینجا
همانی[3] تو که بودی لیك آنست ‌ ‌ که این ساعت ترا از حق نشانست
نشانی[4] نه هویدا نه نهانیست ‌ ‌ نشانیست انك عین بی نشانیست
چو از صورت بر آیی در معانی ‌ ‌ عیان گردد بچشم تو نشانی[5]
ز صورت در گذر تا خاك گردی ‌ ‌ که چون توخاك گردی پاك گردی
کسی کو خاك گردد کل شود پاك ‌ ‌ که اسرار دو عالم هست در خاك
ببین این جمله اسرار دگر گون ‌ ‌ که سر می آورد از خاك بیرون[6]
اگر نه خاك اصل پاك بودی ‌ ‌ گل آدم کجا از خاك بودی
ولی با نفس سگ تا می نشینی ‌ ‌ تو اسرار زمین هرگز نبینی
سگ نفس تو اندر زندگانی ‌ ‌ برونست از نمکسار معانی[7]

الحکایة و التمثیل

بگورستان یکی دیوانه بگریست ‌ ‌ بدو گفتند اندر گور ها کیست
چنین گفت او که مشتی خلق مردار ‌ ‌ ولیکن اوفتاده در نمك سار
چو زیر خاك یکسر خاك گردند ‌ ‌ نمك گردند و یکسر پاك گردند
ولی گر نبود از ایمان نمکشان ‌ ‌ در آتش افکند دور فلکشان

۱ـ س ، پرده . ۲ـ س ، کامدی . در ، کامدی کامی . بیا ، آمدی و .
۳ـ در ، همان بودی . ٤ـ این بیت در نسخه س ، نیست . ٥ـ در ، عیانی .
بیا ، نهانی . ٦ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ۷ـ در نسخه های در ، س ،
بیا ، بیت زیر اضافه است :
اگر این سگ شود درزندگی خاك ‌ ‌ شود اندر نمکسار و نمك پاك

سفر اینست و راه این و قرار این　　ز خود بگذر که کار اینست و بار این
دریغا کین سفر را دستگه نیست　　بتاریکی در افتادیم[1] و ره نیست
یقین می‌دان که راهی بی کرانست　　رهی تیره چراغش نور جانست
برو برکش خوشی ناخن ز دنیا　　دل و جان را منور کن بعقبی
اگر بی دانش از گیتی شوی دور　　بماند چشم جان جاوید بی نور
جهان پاك را چشمی[2] دگر دان　　که[3] چشم آنست وین یك سایه‌آن
اگرخواهی که آن چشمت شودباز　　برو جان در کمال دانش انداز
که بعد از مرگ جان مرد دانا　　بود بر هرچ رای آرد توانـا
چو تن را قوت باید تا فزاید　　ز دانش نیز جانرا قوت باید
مرو بی دانشی در راه گم راه　　که راه دور و تاریکست و پر چاه
چراغ علم و دانش پیش خود دار　　وگر نه در چه افتی سر نگو سار
کسی[4] کوراچراغی‌مستقیم‌است　　چراغش را ز باد تند بیمست
کسی[5] کورا چراغ[6] دانشی‌نیست　　یقین دانم که در آسایشی نیست
زدو چیزت کمالست اندرین راه　　فنای محض یا نه جانت آگاه
وگر دانش بود کردار نبود　　ترا و دانشت را بـار نبود
سخن چون از سر دانش بر اید　　از آن دل نور اسایش بر اید
سخن گر گویی و آهسته گویی　　ترا هرگز نیـارد زرد رویی
حکیمی[7] خوش‌زبان‌پاکیزه گفتست　　که در زیر زبان مردم نهفتست
تو گر[8] داننده باشی و نکویی　　نخواهی بنده حق را نکویی

۱ــ در ، درافتادند.　۲ ـ در ، جانی.　۳ـ س ، وزان بسیار کس را بی خبر دان.　٤ـ این بیت در نسخه در ، نیست.　٥ـ این بیت درنسخه س ، نیست.
٦ـ ق ۲ ، چراغی.　۷ و ۸ ـ این دو بیت در نسخه س ، نیست.

چو یزدان گوهرت دادست بسیار
بشکر آن زبانرا کن گهربار

بدانش کوش گر بینا دلی تو
چرا آخر چنین بی حاصلی تو

اگر بر هم نهی صد پارسایی
چو علمت نیست کی یابی رهایی

بود بی علم زاهد سخره دیو
قدم در علم زن ای مرد کالیو

الحکایة و التمثیل

بمسجد در بخفت آن عالم راه
ستاد اندر نماز آن جاهل آنگاه

یکی ابلیس را دید ایستاده
بدو گفتا چه کارست[1] اوفتاده

لعین گفتا همی خواهم هم اکنون
که جاهل را برم از راه بیرون

ولیکن زان ندارم طاقت و تاب
که می ترسم از آن دانای درخواب

گر آن دانا نبودی پای بستم
چو مومی بود آن نادان بدستم

فغان زین صوفی در حلم مانده
ولی در حلم خود بی علم مانده

درین دریای مغرق غوطه باید
نه دام[2] و زرق و دلق و فوطه باید

چو خس بر روی دریا در طوافی
چو غواصی ندانی چند لافی

سخن تا چند رانی در نهایت
که ماندی بر سر راه بدایت

چرا چندین بگرد کام[3] گردی
که اهل درد را بد نام گردی

اگر در راه دین گردیت[4] بودی
ز نامردی خود دردیت[5] بودی

هرانکس را که درد کار بگرفت
همه جان و دلش دلدار بگرفت

اگر هرگز بگیرد درد دینت
شود علم الیقین عین الیقینت

بدرد آید درین ره هر که مردست
که کاوین عروس خلد دردست

۱- در، س، بیا، کارت. ۲- س، نه دارم. ۳- در، دام. ۴- ق ۲، در، س، دردیت. ۵- در، س، بیا، گردیت.

سخن کان از سر دردی درآید　　کسی کان بشنود مردی برآید
سخن کز علم گویی راست آنست　　مرا از اهل دل درخواست آنست
وگر علم لدنی داری ای دوست　　بود علم تو مغز و علم[1] ما پوست
چو علمت هست درعلمت عمل کن　　پس از علم و عمل اسرار حل کن
شتر مرغی که وقت کار کردن　　چو مرغی و چو اشتروقت خوردن
ترا بنا علم دین کاری بباید　　بقدر علم کرداری بباید
ترا در علم دین یك ذره کردار　　بسی زان به که علم دین بخروار[2]
برو کاری بکن کین کار خامست　　که علم دین ترا حرفی تمامست
کسی کو داند و کارش نبندد　　برو بگری که اوبرخویشتن خندد

الحکایة و التمثیل

مگر مردی ز مردان طلب کار　　بگرد گور مردان گشت بسیار
شبی می گشت خوش خوش گردخاکی　　بگوش او رسید اواز پاکی
که تا کی گور مردان را پرستی　　بگرد کار[3] مردان گرد و رستی[4]
تو در بیچارگی اول قدم نه　　وزان پس سرسوی خوان کرم نه
چو آن خوان کرم را بر کشیدند　　گنه کاران عاصی در رسیدند
چو[5] خوان را پیش علیون نهادند　　سر دربان ز در بیرون نهادند
چو دروان[6] را ز در بیرون نهادست　　هران کس را که باید در گشادست

۱- در ، آن ما پوست . س ، آنهمه پوست .　　۲ - این بیت در نسخه در ، نیست .
۳- س ، نیك مردان .　　٤ - درنسخه های در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :
ترا گر از عمل پیرایه‌ای نیست　　بجز بیچارگی سرمایه ای نیست
۵- این بیت در نسخه در ، س ، نیست .　　٦- این بیت در نسخه در ، نیست . س ،
چو در بازار دل ، بیا ، چو دوران راز .

اگر تو بی گناهی گر گنه کار   بخوان بنشین که سلطان می‌دهد بار
چون‌آن خوان کرم گسترده آمد   همه کردار بد نا کرده آمد
مشو ای عاصی بیچاره نومید   که چون پیداشود اشراق خورشید
اگر افتد بقصر پادشایی   هم افتد نیز بر کنج گدایی
کسی کو برهنه ست امروز درراه   درو به تابد آن خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناك   گنه کاران برند این گوی چالاك
نبیند مرد خود بین پادشا را   انین المذنبین باید خدا را
درین ره نیست خود بینی خجسته   تنی لاغر دلی باید بخسته[1]

الحکایة و التمثیل

رسید آن پیر را سر الهی   که مردی ز آن ما گردید خواهی
برو سوی خرابات و نشان خواه   که پیریست[2] آن زحمالان این‌راه
بیامد مرد و شرح حال او خواست   بدو گفتند دی شد کار او راست
بصد زاری وغم دی مرد اینجا   جهان بر خود بسردی برد اینجا
سپیدش موی بود و روی زردی   همه حمالی خم خانه کردی
همی بردی سبوی خمر بردوش   ولی هرگز نکری قطرهٔ نوش
بهر گامی که در ره بر گرفتی   بسوز جان و درد دل بگفتی
که ای دارنده دنیا و دین هم   ببخش انرا که آنش نیست واین هم

المقالة العاشر

یکی دریای بی پایان نهادند   وزان دریا رهی با جان گشادند

۱ـ در ، س ، بیا ، شکسته .   ۲ـ در ، مردیست او . س ، بودست او ز خماران .

یکی بر روی آن دریا برون شد — گهی مؤمن گهی ترسا برون شد
درین دریا که بی‌قعر و کنارست — عجایب در عجایب بی شمارست
زهی دریای بی پایـان اسرار — که نه سر دارد و نه بن پدیدار
گر آن دریا نه زیر پرده بودی — بکلی کرد[1] ها نا کرده بودی
جهانی کرده چون پرشد بدان نور — نماند هست تا نبود ازآن دور
اگر گویی چرا ماندست پرده — چو انجا می نماید هیچ کرده
سخن اینجا زبانرا می نشاید — که این جز عقل وجانرا می‌نشاید
سخن را در پس سر پوش میدار — زبان را از سخن چین گوش میدار
کسی را نیست فهم این سخنها — تو با خود روی در روی آر تنها
مشو رنجه ز گفت هر زبـانی — یقین داری مرنج از هر گمانی
چو دریـا در تغـیر باش دایم — چو مردان در تفکر باش دایم
کمال خود بدان کز بس تعظم — غلامان تو اند افلاك و انجم
هر آن‌چیزی که دی اندر ازل رفت — فلك امروز انرا در عمل رفت
هزاران دور می بایست در کار — که تا هم چون تویی آید پدیدار
بهر دم کز تو بر می‌آید ای دوست — چنان باید که پنداری یکی‌توست[2]
همه عمرت اگر بیش‌است اگر کم — کمال جانت را شرطست دم[3] دم
همی هرلحظه جان معنی اندیش — تواند کرد خود را رونقی بیش
چو اینجا لذتی فانی براندی[4] — زصد[5] لذات باقی باز ماندی
دمی کاینجا خوش آمد خوردوخفتت — دوصد چندان خوشی‌ازدست رفتت[6]

۱ـ در، کار ما. ۲ـ در، پوست. س، زدست. بیا، اوست. ۳ـ س، در دم. بیا، آن دم. ۴ـ در، بدانی. ۵ـ در، چو رفتی هیچ‌برخودرا ندانی.
۶ـ این بیت در نسخهٔ در، نیست.

چو دنیا کشت زار آن جهانست　　بکار این تخم کاکنون وقت آنست
زمین و آب داری دانه در پاش　　بکن دهقانی و این کار را باش
نکوکن[1] کشت‌خویش‌ازوعده‌من　　اگر بد افتدت در عهده من
اگر این کشت و زری را نورزی　　در آن خرمن بنیم ارزن نیرزی
برو گر روز بازاری نـداری　　بکار این دانه چون کاری نداری
برای آن فرستادنـد اینجات　　که تا امروز سازی برگ فردات
اگر بیرون شوی ناکشته دانه　　تو خواهی بود رسوای زمانه[2]
دو کس‌را در ره دین تخم دادند　　ره دنیا بهر کس[3] بر گشادند
یکی ضایع گذاشت آن تخم درراه　　یکی می پروریدش گاه و بیگاه
همی چون وقت بر خوردن درآمد　　یکی بر سر دگر یك در سرآمد
بکاری[4] بر درو کایـد پدیدت　　در و وقت گرو اید پدیـدت

الحکایة و التمثیل

سبویی می‌ستد رندی ز خمار　　که این ساعت گرو بستان وبردار
چوخوردآن‌باده گفتندش گروکو　　گرو گفتا منم گفتند نیکو
زهی نیکو گرو بر خیز و رو تو　　نیرزی نیم جو وقت گرو تو
اگر ارزندهٔ داری تو با خویش　　نیرزی تو بنزد کس از آن بیش
ترا قیمت بعلمست و بکردار　　تو همچون من در افزودی بگفتار
بقدر آن که علم و کار داری　　بدان ارزی بدان مقدار داری
فشاندم دُر معنی بر تو بسیار　　ولی کی کور بیند دُر شهوار

۱ـ این بیت در نسخه در ، نیست .　　۲ـ در ، بیا ، جاودانه.　　۳ـ در ، بیا ، بهریك .س ، بهردو.　　۴ـ در ، بیا ، نکاری . این بیت در نسخه س ، نیست .

تو[۱] چون نرگس همه چشمی نه‌بینا   چو سیسنبر همه گوشی نه شنوا
تو این ساعت که عقل وهوش داری   نه بنیوشی[۲] سخن نه گوش داری
دران ساعت که عقل وهوش شد پاك   مگر خواهی شنودن مرده درخاك

الحكاية و التمثيل

یکی را دید آن دیوانهٔ دین   که ترکی مرده را می کرد تلقین
بدو گفت[۳] اعجمی ترك توانگاه   که زنده بود نا افتاده در چاه
نکو نشنود[۴] اندر زندگانی   که مرده بشنود[۵] تلقین چه‌خوانی
چواین‌ترك اعجمی بدکزجهان شد   مگر زیر زمین تازی زبان شد
نبینی نشنوی هم چون کرو کور   ازآن انگیزی این‌چندین شروشور
رقیب دست چپ را مانده شد دست   ز بس کردار تو بنوشت پیوست
رقیب دست راست آزاد از تو   قلم بر کاغذی ننهاد از تو[۶]
نیاری از نماز خود چنان یاد[۷]   نماز تو بشهر کافران باد
نیایی در نماز الا بصد کار   حساب ده کنی و کار بازار
چو گربه روی شویی بعد از آن زود   زنی باری[۸] دوی سر بر زمین زود
نظاره می کنی از بی قراری   زمانی دل[۹] درو حاضر نداری
نمازی نغز بگذاری و تازه   سبك تر از نماز بر جنازه
غمت آن لحظه بی اندازه افتد   که آن دم کیکت اندر پازه افتد

۱ــ این بیت در نسخه در ، نیست .   ۲ــ بیا ، نه می بینی .   ۳ــ در ، بدو دیوانه گفت آن ترك . س ، اعجمی بدترك . بیا اعجمیی ترك .   ۴ــ ق ۲، س ، بشنود .   ۵ــ بیا ، نشنود .   ۶ ــ این دو بیت دو نسخه های در ، س . بیا ، مقدم ومؤخر است .   ۷ــ در ، شاد .   ۸ــ س ، بار دوسه .   ۹ ــ در، جان دل .

چو بگزاری نماز خود بمردی   ندانی تا چه خواندی یا چه کردی[1]
شره[2] دنیا سرت برد[3] بهیچی   سر از پیش خدا تا چند پیچی
اگر این خود نمازست ای سبك دل   گران جانی مکن اینت[4] خنك دل
تو دانی کین نماز نانمازی[5]   بریشت در خورد[6] تا کی ز بازی

الحكاية و التمثيل

شنود آن روستایی این سخن راست   که عنبر فضله گاوان دریا ست
گوی پراب اندر ده فرو کرد   بیامد از خری گاوی[7] درو کرد
همه[8] سر کین گاو از آب برداشت   بدان[9] عنبرفروش آمد[10] که زر داشت
بدو گفت این ز من بستان بده زر   کزین بهتر نبینی[11] هیچ عنبر
چو مرد آن دید گفتا سر بره آر   که این ریش ترا شاید نگه دار
چو هر کس پادشاه ریش خویش است   چو توشه را چنین عنبر بریش است[12]
چو ریشت دید گاو این عنبرت داد   بریش از کون گاو این عنبرت باد
تو گر با حق بشب در راز گویی   دگر روز آن بفخری باز گویی
مکن گر بنده طاعت بهایی   که آن[13] شرکی بود اندر خدایی
چو تو بفروختی طاعت بصد بار   یقین میدان که حق نبود خریدار
ریا و عجب کوه اتشین است   نمی دانی که کوه دوزخ اینست

۱ـ این بیت در نسخه در، نیست. ۲ـ در، سر. س، غم. بیا، شه. ۳ـ در، س، بیا، برده. ٤ـ س، از خویش بکسل. ٥ ـ در، بیا، بی نمازی. ٦ـ س، بیا، درخورست. ۷ـ س، گاوان در آن. ۸ـ س، همین. ۹ـ در، س، بر. ۱۰ـ س، آورد وزر خواست. ۱۱ـ س، نخواهی یافت. در، نیز عنبر. ۱۲ـ این بیت در نسخه در، نیست. ۱۳ ـ در، از شرکی. س شرکت.

اگر توطاعت ابلیس کردی[1] چو عجب آری دران ابلیس گردی
جویی عجب تو گر طاعت جهانیست مثال آتشی در پنبه دانیست

الحکایة و التمثیل

توکل کردهٔ کار او فتاده بجای آورد چل حج پیاده
مگر در حج آخر باخبر بود گذر کردش بخاطر این خطر زود
که چل حج پیاده کرده‌ام من بانصافی بسی خون خورده‌ام من
چودیدان عجب‌درخود مردبرخاست منادی کرد در مکه چپ و راست
که چل حج پیاده این ستم کار بنانی می فروشد کو خریدار
فروخت آخر بنانی و بسگ داد یکی‌پیرازپسش[2] در رفت چون‌باد
زدش محکم قفایی و بدو گفت که‌ای‌خر این‌زمان‌چون[3] خرفروخفت
تو گر[4] چل حج بنانی می‌فروشی قوی[5] می‌ایدت چندین چه‌جوشی
که آدم هشت جنت جمله[6] پرنور بدو گندم بداد از پیش من دور
نگه کن[7] ای ز نامردی مرایی که تا[8] مردان کجا و تو کجایی
تو گویی‌من بگویم ترك این‌کار[9] ولی وقتی که وقت آید پدیدار
گر اکنون ترك کارخویش گیرم[10] بسی بی برگی اندر پیش گیرم[11]
نمی گویم که ترك کار خود کن ولیکن هم نمی گویم که بد کن
بجز وی[12] این‌زمان تخمی نکوکار که‌تاانگه[13] که کل گردی‌نکوکار

۱- این بیت در نسخه س ، نیست. ۲- در ، از پس او ، س ، پی‌اش .
۳- در ، س ، خود . ٤- این بیت در س ، نیست . ٥- در ، قفائی .
٦- س ، پراز حور . ۷- این بیت در نسخه در نیست . ۸- بیا ، این .
۹- این بیت درنسخه در ، نیست . ۱۰ و ۱۱ - س ، گیری .
۱۲- در ، بخردی . ۱۳- س ، فردا .

تو هر طاعت که این ساعت توانی بجای آور کزین هم بازمانی

الحکایة و التمثیل

یکی برخم نشست وخویش خم ساخت که اطلس بایدم با اسب و باساخت
بدو گفتند تا اطلس شود راست ز کرباست بباید پیرهن خواست
برین[1] آن مرددرخم خورد سو گند که‌سو گندم نخواهم برخم[2] افکند
که[3] تا من اطلس رومی نبینم درین خم تا بمیرم مـی نشینم
تو نیز ای مرد غافل همچنانی بغفلت خویش در خم می‌نشانی
برای از خم که تا در خم نشستی چو خاکی زیر پای چرخ پستی
اگر گردون کله سازد ز مهرت قبا تنگ آید از دور سپهرت
اگر خواهی تب‌لرزان[4] فلک‌خواست بتو ندهد که گوید نوبت[5] ماست
ازین دریا که گویای خموش است بتانرا چشم‌پر[6] دُرهم‌چو گوش‌است
تو[7] هرجوری که‌می‌بینی شکی‌نیست که‌آن ازنه‌فلک خودده یکی‌نیست
فلک خواهی بنا خواهی بسر کرد که این سر گشته با اوسربسر کرد
ز چشم من زمین زان لعل گیرد که هر دم آسمانم نعل گـیرد
زبس‌خون کز[8] دلم هرچشم رد شد زخون خود دلم در خون خود شد
مرا نیست آسیا پر[9] کار جاروب کزین هفت اسیا گشتم لگدکوب
کسی جاروب[10] اگر می بر گرفتی ازین هفت آسیا دانه برفتی

۱- بیا ، بیزدان مرد . ۲- در ، از. ۳- در ، س ، بیا ، اگر. ۴- در، س ، بیا ، از . ۵- در ، ریختن . ۶- بر، در ، س ، بیا ، بر. ۷- در ، زهرچیزی . ۸- در ، خون دلم کز . ۹- ق ۲، در، س ، برکار . بیا ، برکام
۱۰ - س ، جاروب پاکی .

چنان برفرق من چرخ[1] آسیاراند که مویم زیر گرد آسیا ماند
مرا با حلقه چرخ دوتا پشت بباید کوفت[2] هر دم حلقه مشت
بجنگ خلق خورشید جهان سوز نهد بر گوش اسب این[3] نیزه هر روز
درین جنگ آشتی سوره[4] نبینی که آب خضر در شوره نبینی
چنین آسان نیارم داد[5] شرحش که هر دم می بیندازم بطرحش
درین راه ای پسر چه پاوچه سر درین هفت[6] اسیاچه خشك و چه تر
گرت امروز زرین[7] شد ستانه بدر بازت نهد فردا زمانه
بدستت باز شد[8] گنجی ز ایام ولیکن هست این گنجت همه وام[9]
بعمری گر فتوحی یافت روحت[10] لگد خواهد زدن اندر فتوحت
جهان پیشت چو برقی باز خندد وزان پس پیش برقت باز بندد
بگردان روی زین وادی حیرت که بر رویت روان کرد[11] آب حسرت
اگر بنشست[12] کار تو همه راست ازین خوان گرسنه تر[13] بایدت خاست
توچون پیری[14] برومنگر ز پس باز که از پس ننگرد پیری[15] بکس باز
چو نه دل داری آخر نه دماغی دبیرستان چه گیری[16] از کلاغی
چو بام از یك لگد آید فراشیب نیارد طاقت آشوب و آسیب
چو تو برگ قفا خوردن نداری سر خود گیر چون گردن نداری
گدایی را نزیبد پادشاهی که با کوس و علم نبود گدایی

۱- س ، این . ۲- در ، کرد . ۳- در ، آن نیزه روز . ٤- در ، سوزه. س ، صورت . بیا ، سوزنده . ٥- س ، گفت . ٦- س ، نه . ۷- در ، از دی . ۸- در ، آمده . ۹ - در ، بیا ، دام . ۱۰ - در ، رویت .
۱۱- س ، روان شد . ۱۲- در ، بودست . ۱۳- س ، بیا ، بر بایدت .
١٤- در ، س ، بیا ، ق ۲ ، تیری. ۱٥- س ، بیا ، در ، تیری. ١٦- در ، بیا ، سازی

تو بی سر چون گریبانی بمانده   سر دین نیستت زانی بمانده
ز خود در سر مکن گر هوشیاری   که توسرمست درسر کرده[1] داری
برین آخر[2] چوخر بی‌کار تاچند   فرو کرده ز سر افسار تا چند
تنت دامیست جان مرغی عزیزست   نه تن‌دانی‌نه‌جان تاخودچه‌چیزاست
بوقت نزع در خود شهوت[3] افتاد   که مرغ نا گرفته کردی آزاد
نهادی بر هم و بر هم نماندت[4]   حسابی بر گرفتی[5] وا نخواندت
کجا افتادی ای عطار آخر   فرو مگذار آن اسرار آخر

المقالة الحادی عشر

عزیزا گر شوی از خواب بیدار   خبر یابی ز شادیهای بسیار
اگر چه جمله در اندوه و دردیم   یقین دانم که آخر شاد گردیم
چو خاری هست ریحان نیز باشد   چو دردی هست درمان نیز باشد
اگر امروز ظاهر نیست درمان   شود ظاهر چو آید وقت فرمان
از آن از حد گذشت این قصه ما   که درد آمد ز قسمت حصه ما
جهانی[6] را که درمانست[7] حصه   نه حصه[8] باشد آنجا و نه قصه
بدانستیم بی شبهت[9] یقین ما   که خوش‌خواهیم بودن بعد ازین‌ما
بهر رنجی که ما اینجا کشیدیم   بهر دردی و اندوهی که دیدیم
یکی شادی عوض یابیم[10] آنجا   بیا تا زود بشتابیم آنجا
ورای آن که ما جمله در آنیم   بلاییست این که چیزی می‌ندانیم

۱- در ، اندر سر که .   ۲- در ، به‌پیکار . س ، بدنیاری .   ۳- س - شهره .
۴- در ، نهادت .   ۵- در ، بر گرفته را .   ۶- این بیت در ق ۲ ، نیست .
۷- س ، فرمانست .   ۸- س ، نه قصه ماند آنجا و نه غصه .   ۹- ق ۲ ، شهوت .   ۱۰- در ، بینیم .

چرا ناخوش[1] دلی‌ای مرد درویش — که بسیاری خوشی داری تودر پیش
زهی[2] لذت که نقد آن جهانست — همه لذت علی الاطلاق آنست
از آنت گر بود یك ذره روزی — ز شوق ذره دیگر بسوزی
جهان‌جاودان خوش خوش‌جهانیست — که‌کلی‌این جهان زان یك نشانیست
همه پیغامبرانرا جای آنجاست — :لودین جان وجان افزای‌انجاست
همه روحانیان آنجا مقیم انـد[3] — همه حوران دران مجلس ندیم‌اند[4]
گر انجا بایدت کز من شنیدی — همی از خود ببر[5] انجارسیدی
گر اینجا از وجود خود بمیری — هم اینجا حلقه آن در بگیری

الحکایة و التمثیل

حکیم هند سوی شهر چین شد — بقصر شاه ترکستان زمین شد
شهی می دید طوطی هم نشینش — قفس کرده ز سختی آهنینش
چو طوطی دید هندو را برابر — ز فان بگشاد طوطی هم چوشکر
که از بهر خدا ای کار پرداز — اگر روزی بهندستان رسی باز
سلام من بیـارانم رسانـی — جوابی باز[6] آری گر توانـی
بدبشان گوی آن مهجور مانده — ز چشم هم نشینان دور مانده
بزندان و قفس چون سوگواری — نه هم دردی مرا [7] نه غم‌گساری
چه سازد تا رسد نزد شما باز — چه تدبیرست گفتم[8] با شما راز

۱ـ در ، دل ناخوشی . ۲ـ این بیت درنسخه در ، نیست . ۳ ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ٤ـ در نسخه در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

همی هر کوشد آنجا شد از اینجا — درآمد دی و فردا شد از اینجا

٥ـ در ، س ، بیا ، بمیر . ٦ـ ق ۲، در ، بیا ، بازم . ۷ ـ س ، بیا ، ورا .
۸ ـ در ، کفتن .

حکیم آخر چو با هندوستان شد   بر آن طوطیان دلستان شد
هزاران طوطی دل زنده می‌دید   بگرد شاخها پرنده می دید
گرفته هر یکی شکر بمنقار   همه در کار و فارغ از همه کار
فلك سر سبز عکس پر ایشان   مگس گشته همای از فر ایشان
حکیم هند آن اسرار بر گفت   غم آن طوطی غمخوار بر گفت
چو بشنودند پاسخ نیك بختان   در افتادند یك سر از درختان
چنان از شاخ افتادند بر خاك   که گفتی جان بر آمد جمله را پاك
ز حال مرگ ایشان مرد هشیار   عجب ماند و پشیمان شد ز گفتار
باخر سوی چین چون باز افتاد   سوی آن طوطی امد راز بگشاد
که یاران از غم تو جان نبردند   همه بر خاك افتادند و مردند
چو طوطی آن سخن بشنید در حال   بزد اندر قفس لختی پر و بال
چو بادی آتشی[1] درخویشتن زد   تو گفتی جان بداد او[2] نیزوتن زد
یکی آمد فریب او نبشناخت   گرفتش پای واندر گلخن انداخت
چو در گلخن فتاد آن طوطی‌خوش   ز گلخن بر پرید و شد چو آتش
نشست او بر سر قصر خداوند   حکیم هندرا گفت ای هنرمند[3]
مرا تعلیم دادند آن عزیزان   که‌هم چون برگ شو برخاك‌ریزان
طلب کار خلاصی هم چو ما کن   رهایی بایدت خود را رها کن
بمیر از خویش تا یابی رهایی   که با مرده[4] نگیرند آشنایی
هر انگاهی که از خود دست شستی   یقین[5] دان کز همه دامی بجستی

۱ـ در ، آتشین .   ۲ـ در ، س ، بیا ، و .   ۳ـ در ، خداوند. س، خردمند .
۴ـ در ، مردن نگیرد .   ۵ـ س ، توان جست . بیا ، توان گفت .

بجای آوردم از یاران خود راز[1] — کنون رفتم بر یاران خود باز
همه یاران من در انتظارم — من بی‌کار اینجا بر چه کارم
چو تو مُردی بهم جنسان رسیدی — بخلوتگاه علوی[2] آرمیدی
چو مردی زندهٔ جاوید گشتی — جدا را بندهٔ جاوید گشتی
چه‌خواهی کرد گلخن‌جای تو نیست — قبای خاك بر بالای تو نیست
عزیزا جهد کن گر راز جویی — که با خود راز خود می‌بازجویی[3]
برون گیری زچندین پردهٔ خود را — پدید آری بخاصیت خرد را
چو وقت خواب می‌آید فرازت — چرا می دارد از اسرار بازت
بوقت خواب بی‌خود می بمانی — چگونه هم رهت گردد معانی
بدان‌سان رغبتی[4] داری تودرخواب — که یکسانست با تو آتش و آب
چوراه پنج حس در خواب بستت — چرا ذوقی ندارد جان مستت
وگر[5] گویی که‌جان‌زآنست[6] بی‌ذوق — که دارد سوی خود ببریدن شوق
چرا وقت ریاضت جان هشیار — ترا در ذوق می‌آرد بیك بار
غرض اینست ای جویندهٔ راز — که تو خفته نیابی خویش را باز
چو خفتی قطره افتادت بقلزم — شدی در بی‌خودی یا درخودی گم
ببیداری[7] اگر از خود شوی دور — چو خفتی گشتی اندربی‌خودی نور
دلت از خود ببیداری[8] نشان یافت — که‌بیداری[9] ببیداری[10] توان‌یافت
وگر نه شب نم تاریك روشن — درین دریا بود چون شیر وروغن
یکی کو شیر او در آب شد خوش — ولی روغن جدا گشت و مشوش

۱- در ، باز . ۲- در ، س ، عقبی. ۳- س ، بیا ، بازگویی. ۴- در ، س، عیبتی . ۵- این بیت در س ، نیست . ۶- بیا ، تست . ۷- ق ۱، در ، س ، ببا ، به‌پنداری. ۸ تا ۱۰ - ق ۱، در ، س ، بیا ، به‌پنداری .

مشو اینجا حلولی ای فضولی که نبود مرد مستغرق حلولی

الحکایة و التمثیل

جنین گفتست آن خورشید اسلام که طالع شد ز برج خاك بسطام
که من ببریده‌ام در گاه و بیگاه سه باره سی هزاران سال در راه
چو ره دادند بر عرش مجیدم هـم انجا پیش آمـد بایزیدم
ندا کردم که یا رب پرده بردار ز پرده بایزید آمد پدیدار[1]
بپرسیدند ازو کای خاص[2] درگاه بایزد کی رسد بنده درین راه
چنین گفت او که هرگز کس رسیدست عجب باشد گر اینجا کس ندیدست
بـدو گفتند ای خورشید انور چه چیزست اندرین دریا عجب تر
عجب تر گفت نزدیك من آنست که در دریا ز خود کس را نشانست
کجا[3] توزین عجب تر راز یابی که یك شبنم ز دریا باز یابی
درین حضرت سه قطره‌ست ودو پندار جدا هر قطره را بحری پدیدار
یکی دوزخ اگر پندار[4] زشت است دوم پندار نیکو را بهشت است
سوم قطره ست در دریای اسرار که آنجا نیست جان وجسم[5] بیدار
مقام وحدت کل بی‌شك آنجاست تو بی‌تو شو که اترك نفسك انجاست
ترا نقـدی ببایـد در ره دور که جانرا ذوق[6] باشد دیده را نور
گر آن شایستگی حاصل کنی تو هم اینجا آن جهان منزل کنی تو
حضوری چون ترا هم راه باشد دلت شایسته آن راه بـاشد
خرامان میشوی در عـالم عشق نگه داری اساس محکم عشق

۱ـ این بیت در س ، نیست . ۲ـ س ، خاك . ۳ ـ این بیت در نسخه در ، نبست . ۴ـ س ، پیدا . ۵ـ س ، چشم ودیدار . ۶ـ در ، شوق .

اگر سرما شود ناگه[1] پدیدار　　وگر گرما شود در[2]. ره پدیدار
چو عشقت هم دم و هم[3] راه باشد　　ترا سرما[4] نه و گرما نباشد
تومی‌خواهی[5] که‌جمع آبی‌بیندیش　　تو هر ساعت پریشانی کنی بیش
تـرا دادنـد آب زندگانـی　　تو در آبی چنین کو[6] واره زانی
هر آن کو واره کاندره ره بگردد　　بهم کن بو که کارت به بگردد
اگر[7] سوی دهی ره می بری تو　　چرا از مه دهی غافل تری تو
برو دل جمع دار ای دوست امروز　　که تا فردا نمانی در تف[8] و سوز
چو زیر خاك دل پر خون کنی تو　　گرت انسی نباشد چون کنی تو
پراکنده مشو تـا وا نمانـی　　حضوری جوی تـا تنها نمانـی
ندانم تا دل آسوده جـان برد　　دل شوریده انجا کی توان برد
ز حق باید که چندان یاد[9] داری　　که گم گردی گر از یادش گذاری
چو دل پر یاد حق داری زفانت　　بود در آخرت[10] هم راه جانت
بسی یادش کن و گم شو دران یاد[11]　　چنین کردند مردان جهان[12] یاد

الحکایة و التمثیل

سخن بشنو ز سلطان طریقت　　سپه سالار دیـن شاه حقیقت
بهر جزوی هزاران کل علی الحق　　بکل محبوب حق معشوق مطلق
شگرفی کافتاب ایـن ولایت　　درو می تابد از برج هدایت

۱- در ، س ، در ره .　۲- ق ۲ ، در ، س ، ناگه .　۳- در ، همخواب . س هم خانه .　٤- در ، سردابها گرمابه باشد . س ، سردابه وگرمابه.　٥- در س ، می‌باید .　٦- در ؛ س ، بیا ، گهواره .　۷- س ، تو سوی ده .
۸ - س ، تك .　۹ - س ، راز .　۱۰ - س ، راه حق .　۱۱ - در ، راه
۱۲ - در ، درگاه .

سلیمان سخن در منطق الطیر   که این کس بوسعیدست ابن ابوالخیر
چنین گفت او که درهر کار وهرحال   نشان پی همی جستم بسی سال
چو دیدم آنچ جستم گم شدم من   همی چون قطره در قلزم شدم من
کنون گم گشته ام در پرده راز   نیابد گم شده گم کرده را باز
چو گم گشتی[1] زگم کرده چه یابی   چو ره شد پست در پرده چه یابی
کسی ننهاد هرگز پای در راه   که کس را نیست پای راه دلخواه
کدامین سالك و چه راه آخر   مثال این ز من در خواه آخر
خدنگی از کمان راست خانه   برون شد می رود سوی نشانه
کسی کو درحضورافتاد بی خواست   درین ره چون خدنگی می‌رود راست
تو دایم در حضور خویشتن کوش   دمی[2] حاضر بدو گیتی بمفروش
از آن هیبت وزان عزت[3] بیندیش   که تا توخویشتن بر گیری از پیش
چنان کن از تفکر عقل و تمییز   که در عالم یکی بینی همه چیز
برین در گه چه می‌پنداری ای دوست   که ازمغز[4] جهان فرقیست باپوست
چو مغز وپوست ازیك جایگه رفت   چرا این یك بماهی آن بمه رفت
یقین می‌دان که مغز وپوست یکسانست   ولی از پیش چشم خواجه پنهانست
بتوحید ار گشاید چشم جانت   بر آرد[5] بانگ سبحانی زبانت
چودرچشمت همه‌چیزی یکی گشت   کجا یارد بگرد تو شکی[6] گشت
کجاست آن تیز چشمی کوفرو دید   بهرچ اندر نگاهی کرد او دید
هزاران قرن با سر شد چو کردی   که تا جایی بر امد نام مردی
توخود را می‌ندانی چون کنم من   که این شك[7] ازدلت بیرون کنم من

۱- س کردی . بیا ، گشته .   ۲- در ، دلی. س ، بیا ، دل.   ۳- س ، غربت
بیا ، غیرت .   ٤- س ، فرق .   ٥- س ، ندارد بانگ سبحانی زبانت.
٦- در ، سگی .   ۷- در ، سگ .

اگر صد قرن یابی زندگانی نبینی خویشتن را و ندانی

الحکایة و التمثیل

چنین گفت آن بزرگ کار دیده که بود او نیك و بد بسیار دیده
که خالق هرچ را دادست هستی چه پیش و پس چه بالا و چه پستی
چه انجم چه فلك چه مهر و چه ماه چه دریا چه زمین چه کوه وچه کاه
چه لوح وچه قلم چه عرش و کرسی چه روحانی چه کروبی چه انسی[1]
چه می چه انگبین چه خلدوچه حور چه ماهی وچه مه چه نار و چه نور
چه شرق و غرب چه ازقاف تا قاف چه هرچ آمد برون ازنون و زکاف
چه اسراری که درهردوجهان هست چه[2] لذاتی که پیدا ونهان هست[3]
چه اندر هر دو عالم ذره ذره چه اندر هفت دریا قطره قطره
همه بنمایدت روشن چو خورشید حنانك آن جمله می‌بینی توجاوید
ولی مویی بتو ننماید از تو تویی تو نهان می باید از تو
اگر چشم[4] تو بر روی تو افتاد ز عشق تو براید از تو فریاد
اگر می بایدت بویی هم از تو ریاضت کن که پر شد عالم از تو
چرا اندر غلط افتادی آخر چرا از بندگی آزادی آخر
عدم دیدی نظر بگماشتی تو وجود خود عدم پنداشتی تو[5]

الحکایة و التمثیل

شنودم من که طوطی را اول[6] در نهند آیینهٔ اندر برابر[7]

۱- در ، س ، بیا ، قدسی . ۲- در ، چه‌عکسی‌ست وترا برعکس آنست.
۳- در نسخه در ، از بیت ۱۵۴۵ تا بیت۱۵۶۹ نیست . ٤- س ، دل تو برتو .
۵- این بیت در س ، نیست . ٦- س ، بیا ، دراول . ۷ - س ، بیا ، مقابل .

چو طوطی روی آیینه ببیند　　چو[1] خویشی را هرآیینه ببیند
یکی گوینده خوش الحان ودمساز　　بر آرد از پس آیینه آواز
چنان پندارد آن طوطی دلبر　　که هست آواز آن طوطی دیگر
چو حرفی بشنود گردد دلش شاد　　بلطفی[2] گیرد او حرفی چنان یاد
وجود[3] آیینه است اما نهانست　　عدم آیینه را آیینه دانست
هر آن صورت که درنقص و کمالیست　　درین آیینه عکسی و خیالیست
چو تو جزعکس یك سورت نبینی　　همه با عکس خیزی و نشینی
تو پنداری که هر آواز و هر کار　　ازآن عکس است کزعکسی خبردار
همه[4] خلقان هم‌ازخودبی‌خبردان　　همه چیزی طلسم یك دگر دان
چو تو[5] در پیش آیینه نشینی　　نبینی آیینه تو روی بینی
وجودِ ار ذرهٔ گشتی پدیدار　　شدی زین هردو گیتی سرنگوسار[6]
وجود آتش جهان[7] پشم چیده　　نمانده پشم و آتش آرمیده
جهان و هرچ در هر دو جهانست　　چو عکسیست وترابرعکس آنست
اگر جزعکس چیزی برتو افتد　　چون آن حلاج آتش در تو افتد
برآری پنبه پندارت از گوش　　درآیی چون خم خم خانه درجوش
سرا پایت یکی گردد چو فرموك　　چومردان ترك گیری پنبه و دوك
شود چون پنبهٔ[8] موی سیاهت　　نه سر ماند نه پنبه در[9] در کلاهت
چو تو یك دانه پنبه نیرزی　　نه حلاجی کنی دیگر نه درزی
ترا پنبه کند از خود که هین دور　　که برجای تو می‌بنشیند آن نور[10]

۱- بیا ، وجود خود . ۲- س ، بیا ، بلطفی حرف . ۳ - س ، وجودست . بیا ، وجودت. ۴- س ، بیا ، هماز . ۵- س ، چو در آیینه آینه . ۶- این بیت درس ، نیست . ۷- س ، بیا ، چون . ۸- س ، آن موی . ۹- س، بیا ، نه . ۱۰- در ، حور . بیا ، کور .

مشو زنهار ای مرد فضولی   ازین معنی که من گفتم حلولی
حلول و اتحاد اینجا حرامست   ولیکن کار استغراق عامست[1]
چراغ[2] آنجا که خورشید منیرست   میان بود و نابودی اسیرست
چه جای نه عدد باشد نه اعراض[3]   نه اجسام[4] و نه اجزا و نه ابعاض[5]
هر آن حکمی که کردی آن تو باشی   عظیم و عالم و دیان[6] تو باشی
هر آن وصفی که حق را کرد خواهی[7]   چنان دانم که انسی فرد[8] خواهی
تو[9] اندر وصف او چیزی که دانی   ز دفترهای وهم[10] خویش خوانی
چو فهم تو تو باشی او نباشد   اگر وصفش کنی نیکو نباشد
چو نه اوست و نه غیر او صفاتش   صفاتش چون کنی بشناس ذاتش
بدو بشناس او را راهت اینست   طریق جان معنی خواهت اینست

الحکایة و التمثیل

برون شد ابلهی با شمع از در   بدید از چرخ خورشید منور
ز جهل خود چنان پنداشت جاوید   که بی‌این شمع نتوان دید خورشید
بدو بشناس او را و فنا شو   دران عین فنا عین بقا شو
تو باقی گردی ار گردی تو فانی   تو مانی جمله گر بی تو تو مانی

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست شیخ مهنه یک‌روز   که یک‌تن[11] بین جهان و دیده بردوز

۱ـ این بیت در س، نیست. ۲ـ س، حلول. ۳ـ س، اعداد.
۴ـ س، اجرام. ۵ـ س، ایقاد. ۶ـ س، دانا. ۷ و ۸ـ س، کرده باشی. ۹ـ این بیت در بیا، نیست. ۱۰ ـ در، فهم. س، وصف.
۱۱ـ س، بین تو.

زمین پر[1] بایزیدست وآسمان هم — ولی او[2] گم شده اندر میان هم
چه می گویم کجا افتادم اینجا — که جان در موج آتش دادم اینجا
قدم تا کی زنم در ره بهر سوی — چو از خود[3] می‌نیابم یك سرموی
بسی رفتم درین راه خطرناك — ندیدم آدمی را جز کفی خاك
کفی خاکست و بادی درمیانش — تن او چون طلسم و گنج جانش

الحکایة و التمثیل

سفالی[4] را بیارایند زیبا — فرو پوشند او را شعر و دیبا
کنند از حیله چشما روی آغاز — که چشما روی دارد چشم بد باز
اگر شخصی ببیند رویش از دور — چنان داند که پیدا شد یکی حور
چو خلقانش ببیند از در و بام — در اندازندش از بالا سر انجام
چوبر[5] خاك افتد ازعمری نپیچی — نیابی جز سفالی چند هیچی
بجز نقشی نبینی از جهانش — بجز بادی نبینی در میانش
توهم ای خواجه چشما روی امروز — چو چشما روی زیبا روی امروز
ولیکن صبر هست ای خفته درراه — که تا در راهت اندازند ناگاه
اگرچه جای تو در زیر خاکست — ولیکن جان پاك ازجای[6] پاکست
دریغا جوهرت در تنگ پرده — بزنگار طبیعت رنگ برده[7]
فرشته گر ببیند جوهر تو — دگر ره سجده آرد بر در تو

۱ـ در ، زمین تا برنداشت . س ، زمین برپای بودست . ۲ـ س ، ولی او گشته گم اندر جهان هم . ۳ـ در ، ره.. ۴ـ بیا ، شغالی . ۵ـ در ، برجای افتد از عمری وپیچی . س ، برخاك افتد از غم گربه پیچی . ۶ ـ ق ا خاك . در ، ذات . ۷ـ در ، بیا ، س ، خورده .

نه مسجود ملایك جوهر تست — نه تاجی از خلافت بر سر تست
خلیفه زادهٔ گلخن رهـا کن — بگلشن[1] شو گدا طبعی قضا کن
اگر چه پادشاهی پاس خود دار — عصی آدم سپند چشم بد دار[2]
بمصر اندر برای تست شاهی — تو چون یوسف چرا در قعر چاهی
ازآن برملك خویشت نیست فرمان — که دیوی[3] هست بر جای سلیمان
اگر حاصل کنی انگشتری باز — بفرمان آیدت دیو و پری باز
تو شاهی هم در آخر هم در اول — ولی در[4] پرده پنداری احول
دو[5] می بینی یکی را و دو را صد — چه‌یك چه‌دو چه‌صد جمله‌توی خود

الحکایة و التمثیل

یکی شاگرد احول داشت استاد — مگر شاگرد را جایی فرستاد
که ما را یك قرابه روغن آنجاست — بیاور زود آن شاگرد برخاست
چوانجاشد که گفت ودیده‌بگماشت — قرابه‌چون دودید احول‌عجب داشت
بر استاد آمد گفت ای پـیر — دو می بینم قرابه من چه تدبیر
ز خشم استاد گفتش ای بد اختر — یکی بشکن دگر یك را بیاور
چو او دردیدن خود شك نمی‌دید — بشد این یك شکست آن یك‌نمی‌دید
اگرچیزی همی بینی توجزخویش — تو هم آن احول خویشی بیندیش
تو هرچیزی که می بینی تو آنی — ولی چون در غلط ماندی چه دانی

۱ـ در ، زگلشن شوگران طبعی . س ، زگلخن شوگران طبعی . ۲ ـ این بیت درنسخه در ، نیست . ۳ـ در ، س ، دیوت . ۴ـ در ، بیننده را چشم است .
۵ ـ س ، تو .

الحکایة و التمثیل

یکی از بایزید این شیوه درخواست   که هر چیزی که پنهانست و پیداست
زعرش و فرش و کونین این همه چیست   همه گفتا منم چون مردم از زیست
هر انگه کین نهاد از هم فروشد   همین عالم همان عالم فروشد
نماند هیچ اگر تو می نمانی   که تو هم این جهان هم آن جهانی
از آنگه بازکین عالم نهادند   بنا بر قالب آدم نهادند
نهادی بوالعجب داری تو در اصل   پلاسی کرده اندر اطلسی وصل
اگر صد قرن می گردی چو پرگار   نیاید وصل گاه تو پدیدار
اگر بر آسمان گر بر زمینی   جزین چیزی که می بینی نبینی
وگر در جوهرت چشمی شود باز   دو عالم بر تو افشانند از آغاز
در آن ساعت که آن چشم ایدت پیش   دو عالم در تو گم گردد تو در خویش
تویی آن جوهری گر می ندانی   که بر تر زین جهان و آن جهانی

الحکایة و التمثیل

ز رب العزه اندر خواست داود   که حکمت چیست کامد خلق موجود
خطاب آمد که تا این گنج پنهان   که این ماییم بشناسند ایشان
چو از بهر شناسایی گنجی   بگلخن سر فرو آری برنجی
اگر چشم دلت بیننده بودی   ترا بینندگی[1] زیبنده بودی
ز نور چشم سر چیزی نیاید   دلت را نور چشمی می بباید
که عیسی را و خررا چشم[2] سر بود   ولی چشم دل[3] عیسی دگر بود
اگر هرگز دلت را دیده بودی   عجایبهای این ره دیده بودی
اگر چه وصف آن عمری شنیدی   نیاری فهم کردن چون بدیدی[4]

---

۱ - در، با بندگی. ۲- در، هردوسر. ۳- ق ۱، در، بیا، سر. ٤- س، ندیدی

اگر هر دم حضوری را بکوشی ‌ ‌ ‌ ز واسجد و اقترب تشریف پوشی
اگر عهد ازل را آشنایی ‌ ‌ ‌ ازآن حضرت چرا گیری جدایی
بمعنی باز جانرا آشنا کن ‌ ‌ ‌ سزای قرب دست پادشا کن
که چون از طبل باز آواز آید ‌ ‌ ‌ ز شوق آن باز در پرواز آید
چو بی دل گردد و بی جان نشیند ‌ ‌ ‌ همه بر ساعد سلطان نشیند
ولی تا باز را در سر کلاه است ‌ ‌ ‌ کجا در خورد دست پادشاه است
چو راه اموزد و بیننده[1] گردد ‌ ‌ ‌ ز دست پادشاه دل[2] زنده گردد
بداند[3] باز در اعزاز مانده ‌ ‌ ‌ که زین پیش‌از چه بود او بازمانده
ولی گر بازت اینجا باز ماند ‌ ‌ ‌ شه او را پیش خود چون بازخواند
اگر این باز پروردی باعزاز ‌ ‌ ‌ باعزازی بدست شه رسد[4] باز
وگر نه خود جواب تو دهد شاه ‌ ‌ ‌ زهی حسرت که از شه بینی آنگاه

الحکایة والتمثیل

مگر باز سپید شاه برخاست ‌ ‌ ‌ بشد تا خانهٔ آن پیر زن راست
چودیدش پیرزن برخاست[5] ازجای ‌ ‌ ‌ نهادش در بر خود بند بر پای
سبوسی تر خوشی در پیش او کرد ‌ ‌ ‌ نهادش آب و مشتی جو فرو کرد
کجا آن طعمه بود اندر خور باز ‌ ‌ ‌ که بازازدست شه خوردی دراعزاز[6]
کژی[7] مخلب و چنگل بدیدش ‌ ‌ ‌ بدان تا چینه بر چند[8] نچیدش
بآخر هم بخورد آن چینه را باز ‌ ‌ ‌ بصد سختی طپیدن کرد آغاز

۱– س ، دل زنده . ۲– س ، بیننده . ۳– در ، برآید. ٤– در، شود
۵– در ، س،برجست. ٦– ق ۲ ، باعزاز . در ، س ، بیا ، ازسرناز. ۷– س، کژی از مخلب وچنگك بریدش. ۸– س ، برچیدش که چیدش .

همه بالش ببرید و پرش کند — که تا با او بماند بوك یکچند
ز هر سویی در آمد لشگر شاه — بدان سان باز را دیدند ناگاه
بشه گفتند کار پیر زن باز — که چون سر گشته شد زان پیرزن باز
شهش گفتا چه گویم با چنین کس — جوابش اینچ او کردست این بس[1]
الا ای خواب خوش برده ز نازت[2] — بدست پیر زن افتاده بسازت
مرا صبرست تا این باز ناگاه — بصد غیرت[3] رسد با[4] حضرت شاه
بپیش شه[5] ندانم تا چه گویی — تو این دم خفتهٔ فردا[6] چه گویی

المقالة الثانی عشر

الا ای سر بغفلت در نهاده — بدنیا دین خود بر باد داده
که گفتت داوری کن با فلك تو — جگر خون کن زمشتی بی نمك تو
ترا اندوه نان و جامه تا کی — ترا از نام و ننگ عامه تا کی
ز بس کاندیشه بیهوده کردی — نهاد خویش را فرسوده کردی
نهاد خویش قربان کن بتسلیم — بپیش این سخن بنشین بتعلیم
ز سر[7] در ابجد معنی در آموز — ز نور شرع[8] شمع دل بر افروز
بسوزان نیم شب این سقف شب رنگ — برون پر زین کبوتر خانه تنگ
گر آید شربت غیبی بحلقت — نماند نیز نام و ننگ خلقت
ترا با مال دنیا دین بباید — چنانکت آن بباید این بباید
تو دین جویی دل ازدنیا شده مست — ندانی کین فراهم نِدهدت دست

۱- س ، ابیات ۱۹۱۱ تا ۱۹۳۶ درذیل این بیت آمده است. ۲- ق ۲ ، بازت .
۳- در ، عزت . س ، بیا ، عبرت. ۴- ق ۲ ، تا. ۵- س ، او. ۶- در، سودا . ۷- این بیت در بیا ، نیست . ۸- در ، شمع نور .

دل تو در دو رویی شد گرفتار   تو ماندی زیر کوه عُجب و پندار
یکی رویت بدنیا کردهٔ تو   دگر رویت بدین آوردهٔ تو
بترك این دو رویی گوی آخر   یکی را بس بود یك روی آخر
دلت را از دو رویی شین باشد   که شر الناس ذوالوجهین باشد

الحکایة و التمثیل

یکی دیوانهٔ استاد در کوی   جهانی خلق می رفتند هر سوی
فغان برداشت این دیوانه ناگاه   که ازیك سوی باید رفت و یك راه
بهر سویی چرا باید دویدن   بصد سو هیچ جا نتوان رسیدن
تویی بایك[1] دل‌ای مسکین وصدیار   بیك دل چون توانی کرد صد کار
چو در یك دل بود صد گونه کارت   تو صد دل باش اندر عشق یارت

الحکایة و التمثیل

بر محمود شد دیوانهٔ خوار   که هستم بر ایازت عاشق زار
بدو محمود گفت ای خوار مانده   ز بهر لقمهٔ غم خوار مانده
همه عالم مرا زیر نگین است   که ملك من همه روی زمین است
شمار لشگرم سیصد هزار است   سلاح و اسب و گنجم بی شمارست
بر من چار صد پیل است در بند   ندیمان و حکیمان هنرمند
منش با این همه می دوست دارم   همه مغزم نه چون تو پوست دارم
مراست این ملکت و این کامکاری   من این‌دارم[2] که گفتم توچه داری
بخندید آن زمان دیوانه و گفت   که نتوانی بگل خورشید بنهفت

۱- در ، س ، بیا ، تو یك دل داری .   ۲- ق ۲ ، س ، گفتم که دارم .

توای غافل کژی درعشق ومن راست — ز دیوانه شنو شاها سخن راست
منم بس گرسنه تو سیر نانی[1] — مرا بی هیچ شك دیوانه خوانی
هم اکنون آتش عشقم بیك راه — بسوزد جمله ملکت بیك آه
ندارد عشق تو با عشق من کار — تو عاشق نیستی هستی جهاندار
بدل چون عاشق صد چیز باشی — نباشی مرد عاشق حیز باشی
مرا در دل چو[2] نه کارست و نه بار — همه دل داد وام[3] او بیك بار
همه دل عاشق روی ایاس است — هنوزش بنده[4] نا حق شناس است
یکی نیکو مثل زد پیر هندو — که این و آن نیاید راست هردو[5]
چو آن خر بنده بر یك خرنشستی — دگر خر را رسن بر دست بستی
ترا دل[6] در دو خر بینم نهاده — نترسی کز دو خر مانی پیاده
بصد نوعت[7] بگفتم شرح این راه — ولی نیست از یکی جان تو آگاه
دلت گر زین همه حرفی شنودی — بچندینی سخن حاجت نبودی
خللها زین همه دلهای مردست — که دلها را هوا از راه بردست
همه بر ناخنی بتوان نبشتن — ولی آسان برو نتوان گذشتن[8]
زهی اسرار ما[9] اسرار دان کو — یکی بیننده داننده جان کو
هزاران جان فدای آن عظیمی — کز بن اسرار می یابد نسیمی
کسی کو علم لوت و لات داند — بلا شك این سخن طامات داند
از چشم کور بینایی نیاید — که از خفاش جویایی نیاید
فلك این[10] را یکا یك کرده دارد — عجایبها بسی در پرده دارد

۱- بیا ، مانی . ۲- بیا ، نه کاری هست . ۳- س ، بیا ، داده ام .
۴- در ، س ، بیا ، عاشق . ۵- این بیت در نسخه در ، نیست . ۶ - س ، بر دو نیم خر . ۷- س ، نوبت . ۸ - این بیت در س ، نیست . ۹ - در ، اسرارها . ۱۰- در ، فلك ها . س ، فلك کار . بیا ، فلك کاری.

نه چندانست در پرده شگفتش / که بر انگشت بتوانی گرفتش
بزیر پرده بی حد راز دارد / نمی گوید یکی وآواز دارد[1]
بسی سر رشتهٔ این راز جستم / ندیدم گر چه عمری باز جستم
بپیش زیرکان نامبردار / درین اندیشه ها کردیم بسیار
نه آن راز نهانی روی بنمود / نه مقصودی سر یك موی بنمود
مگر این راز اینجا گفتنی نیست / دُر اسرار اینجا سفتنی نیست

الحکایة و التمثیل

غلامی با طبق می رفت خاموش / طبق را سر بپوشیده بسر پوش
یکی گفتش چه داری بر طبق تو / مکن کژی بگو با من بحق تو
غلامش گفت ای سر گشته خاموش / چرا پوشیده‌اند این بر[2] توسرپوش
ز روی عقل اگر بایستی این راز / که تو دانستیی بودی سرش باز
که می داند که چرخ سالخورده / چه می سازد بزیر هفت پرده
سپهر بوالعجب زو[3] پرشگفت است / که یك یك دوره[4] او نا گرفتست
بپیش چار طاق هفت پوشش / بدین بازو که یارد کرد کوشش
فلك را کیسه پردازیست پیوست / که کارش بوالعجب بازیست پیوست
ز پرگاری که در برمی بگردد[5] / ز بس سر گشتگی سرمی بگردد[6]
که داند کین فلکها را چه دورست / نهان در زیر هردورش چه جورست
ازین گلشن که گلهاش از ستاره‌ست / چو بی کاران نصیب ما نظاره ست

۱ــ این بیت درنسخهٔ در، نیست. ۲ــ در ، س ، بیا ، سر. ۳ــ س ، رویش، بیا ، دروی. ۴ــ در ، س ، بیا ، ذره. ۵ و ۶ ــ در ، س ، بیا ، نگردد.

بداند هرك دارد در هنر دست	که اوراجز[1] روش‌کاری دگرهست
فلك جستی[2] بسی زد در تك و تاز	نیافت از هیچ سو گم کرده را باز

الحكاية و التمثيل

حکیمی[3] را یکی زر در بدل زد	حکیم اندر حق او این مثل زد
که در دامت چنان آرم بمردی	که‌بریك‌جست[4] ده[5] گردم‌بگردی
زهی هیبت که گردون یك اثر دید	که بریك جست[6] چندینی‌بگردید
اگر صد قرن دیگر زود گردد	چو از دودیست هم در دود گردد
جهان‌را گر فراز و گر فرودست	گل تیره‌ست یا دود کبودست
فلك گر دیر گر زودست گردان	میان این گل و دودست گردان
بدین پر قوتی که افلاك گردد	کجا از بهر مشتی خاك گردد
چنین‌جرمی[7] عظیم[8] القدرای‌دوست	نگردد از پی مشتی رگ و پوست
چنین دریا بما عاجز نگردد	ز بهر شب نمی هرگز نگردد
مگس پنداشت کان قصاب دمساز	برای او در دکان کند باز
چه می‌گویم عجب‌نیست ازخدایی	که بهر دانه راند[9] آسیایی
فلك گردان ز بهر جان پاکست	نه از بهر کفی آبست[10] وخاکست
قدم در نه درین ره همچو مردان	که‌خدمت‌کارتست‌این‌چرخ گردان
ولیکن روزکی چندی جهاندار	درین حبس زمین کردت گرفتار

۱ـ س ، در .	۲ـ در ، صیفی ، س ، صیتی ، بیا ، جولان.	۳ـ س ،کلیمی.
٤ـ ق ۲، در ، س ، بیا ، خشت .	٥ـ در ، س ، بیا ، صد.	٦ـ ق ۲ ، در ،
س ، بیا ، خشت .	۷ـ در ، بیا ، چرخی .	۸ـ س ، قدیم .	۹ـ س،
سازد .	۱۰ـ در ، س ، بما ، دوآب .

کهٔ تاچون بگذری زین حبس فانی   تمامت قدر آن گلشن بدانی
ازآن کانی که جانها گوهر اوست   فلك از دیر گه خاك در اوست
فلك درجنب آن کان اصل گردیست   که آن کانر افلاك چون لاژوردیست
چو در فهم گهر جان می کنی تو   چگونه فهم آن کان می کنی تو
بسی کوکب که برچرخ برین است   صد و ده بار مهتر از زمینست
بباید سی هزاران سال از آغاز   که تا هریك[1] بجای خود رسدباز
اگر سنگی بیندازی از افلاك   بپانصد سال افتد بر سر خاك
زمین در جنب این نه سقف مینا   چو خشخاشی بود بر روی دریا
ببین[2] تا تو ازین خشخاش چندی   سزد گر بر بروت خود بخندی[3]
چو خشخاشی همی پوشی[4] توازناز   کجا یابی تو این خشخاش را باز
تو زین خشخاش کی آگاه کردی   که سی سوراخ در خشخاش کردی
ازین نه چار طاق پر ستاره   بتو نرسد مگر لختی نظاره

الحکایة و التمثیل

مگر می کرد درویشی نگاهی   درین دریای پر دُر الهی
کواکب دید چون دُر شب افروز   که شب ازنورایشان بود چون روز
تو گفتی اختران استاده اندی   زفان با خاکیان بگشاده اندی
که هان ای غافلان هشیار باشید   برین درگه شبی بیدار باشید

۱ـ در ، س ، برجی . بیا ، یك تن بجان .   ۲ـ س ، بدان . ق ۱ ، به‌بینی .
۳ـ در نسخه های در ، س ، بیا ، با اختلاف بیت زیر اضافه است :
تو زین خشخاش آگه نیستی باش   که ایندم خفته‌ای وخورده خشخاش
۴ـ ق ۲ ، بویی . در، نوشی . بیا ، نوشی از سرناز .

چرا چندین سر اندر خواب دارید　　　که تا روز قیامت خواب دارید[1]
رخ درویش بی دل زان نظاره　　　ز چشم دُرفشان شد پر ستاره
خوشش آمد سپهر گوژ رفتار　　　زبان بگشاد چون بلبل بگفتار
که یارب بام زندانت چنین است　　　که گویی چون نگارستان چین است
ندانم بام استانت[2] چه سانست　　　که زندان تو باری بوستانست
ولی بر بام این زندان ستاره　　　ز خلقان عمر[3] دزدد اشکاره
چو این زندان بجانی[4] مزد داریم　　　از آن بر بام زندان دزد داریم
ز دیری گاه[5] من در بند آنم　　　که سحر[6] سحن گردون باز دانم
که تافت از بیخ[7] و بار هفت طارم　　　خروش[8] و گریهٔ طفلان انجم
دمی این جوز[9] زرین ستاره　　　برین گنبد نشد[10] سیر از نظاره
مگر ما را درین ره طفل دانند　　　که چندین جوز بر گنبد فشانند
بگو تا کی حلال[11] سعر گردون　　　نماید هر شبی لعبی[12] دگر گون
گهی مه در دق و گاهی در آماس　　　گهی گشته سپر گاهی شده داس
گهی در خوشه چون از سیم داسی　　　گهی در گاو چون زرین خراسی
که داند کین کله داران افلاک　　　کمر بسته چرا گردند در خاک[13]
که داند کین هزاران مهره زرین　　　چرا گردند در نه حقه چندین
درین دریا چرا غواص گشتند　　　سماعی نیست چون رقاص گشتند

۱- در ، آرید .　۲- در ، س ، بیا ، بستانت.　۳- در ، گردد .　۴- س ، بیا ، بجای .　۵- س ، باز .　۶- در ، س ، بیا ، سر .　۷- س ، بازی. این ، بیا ، بام .　۸- ق۱ ، خروش و گربه .　۹- در ، گوژپشت پر .
۱۰- س ، نشیند.　۱۱- در ، س ، خیال چرخ . بیا ، جلای شعر.　۱۲- در، لعلی . بیا ، لعبت .　۱۳- این بیت در نسخه در ، نیست .

نه پی شان از طواف خود بگیرد[1]	نه دل شان از مصاف خود بگیرد[2]
مشعبدوار تا کی مهره[3] بازند	درین نه حقه برهم چند تازند
هزاران بار بر گشتند بر هم	یکی افزون نمی‌گردد یکی کم
طریقی مشکل و کاری شگرفست	دلم زاندیشهٔ این خون[4] گرفتست
دمی زیشان یکی از پای ننشست	که تاخود کی دهد مقصودشان دست
دلی پر شوق می‌گردند عاجز	ز گردش می نیاسایند هرگز
خموشانند سر در ره نهاده	زفان ببریده و در ره فتاده
همه چون صوفیان خرقه پوشند	ز بی‌خویشی در آن خوشی خموشند
در آن گردش نه مستند و نه‌هشیار	نه در خوابند زان حالت نه بیدار
شبان روزی از آن درجست وجویند	که تا محشر بجان جویای اویند
تو[5] شب خوش خفته‌ایشان درره او	همی بوسند خاک درگه او
دلا حاصل کن آخر تیز بینی	ترا تا چند ازین آویز[6] کینی
چه می‌گویی که این بتهای زرین	ازین گشتن چه می‌جویند چندین
برو از روی بتها دیده بردار	سر بت را فرو گردان نگوسار
چو ابراهیم بتها بر زمین زن	نفس از لا احب الآفلین زن
ترا با آفرینش نیست کاری	که باشی در همه عالم تو باری
ترا با حکمت یزدان چه کارست	مزن دم گرنه جانت[7] زیر دارست
اگر صد سال در اندیشه باشی	گیاه خشک و باد بیشه باشی
اگر مقصود کس را دست دادی	ز نادانی ز ره باز اوفتادی
شدی از جست و جویی باکناری	نماندی رونقی در هیچ کاری

---

۱ و ۲ ـ در ، بگردد. ۳ـ س ، حقه. ۴ـ در ، بیا ، خود. ۵ـ در ، چنین. ۶ـ در ، کوتاه بینی. ۷ـ س ، جایت .ق۱، جوید.

چو نشناسی[1] سر مویی ز اسرار　　بنادانی چه گردی[2] گرد این کار
ترا خاموشی و صبرست راهی　　نخواهی یافت به زین دست گاهی
مکن با سر این معنی دلیری　　که‌چون‌موری‌شوی گرنره[3] شیری
یقین دانم که بسیاری برنجی　　که رعشه‌داری و سیماب سنجی
تو هرگز هیچ شطرنجی نبردی　　بشطرنج اندرون رنجی نبردی
چو تو شطرنج بازی می ندانی　　از آن از یك دو بازی می‌بمانی
چه دانی‌تو که رخ چندان چرا رفت　　شه ازهرسوی سر گردان چرا رفت
ز یك سو اسب بینی رخ نهاده　　ز یك سو پیل بر گردن فتاده
پیاده چون[4] ببینی بر کناره　　که فرزین شد ترا گیرد سواره
ذراعی نیست[5] آخر نطع شطرنج　　که تو دروی فروماندی[6] بصد رنج
برین نطعی که درچشم است خردت　　نمی دانی که تا[7] در چیست بردت
چنین نطعی که بحر سر نگونست　　چه دانی لعبهای او که چونست
تو صد[8] بازی کجا از پیش بینی　　که تو نه پس روی نه‌پیش بینی
چو لعب نطع شطرنجی ندانی　　ز لعب چرخ بی شك خیره مانی
ز یك سو خرمن زر که[9] کشان‌را　　ز یك سودانه[10] زر[11] آسمان را
دو مرغ اندر پی دانه دویده[12]　　عدد شان شش یکی زیشان پریده[13]
ز گندم خوشه بر خرمن رسیده　　دو دهقان گاو در خرمن کشیده

۱- در ، بیا ، بشناسی .　۲- در ، نگردی .　۳- در ، بیا ، همچو .
٤- در ، جان .　٥- در ، بیا ، بیش نیست .　٦- س ، بیا ، فرومانی .
۷ - س ، خود.　۸ - این بیت در نسخه در ، نیست.　۹- در ، مه . ش ، آن .
۱۰- ق ۲ ، دامن .　۱۱- س ، بیا ، در.　۱۲- س ، دویدند .
۱۳- در ، ندیده . س ، رسیدند .

ترازویی بگندم کرده بسازو   جوی ناسخته هرگز آن ترازو

بدریا در فکنده دلوی از چنگ   بر آورده ازو ماهی وخرچنگ

بره با بز شده سوی چرا گاه   بنخجیر آمدی شیری ز روباه

کمان بر شیر دهقان بر گشاده   بره دو پای بر کژدم نهاده

چو تو دهقانی[1] و گردون نگردی   برو تن‌زن بگرد این چه گردی

بره جان و دلت بریان بسی کرد   بره بریانیی زین سان بسی کرد

چو گاو از خشم باتو در سروشد   چرا خواهی تو ریش گاو او شد

چوجوزا ازتو چون برنا کمرجست   برین پستی از و نتوان کمر بست[2]

بزیر چنك خرچنگ اندری تو   از آن هر ساعتی واپس تری تو

تو این دم در دهان شیر اسیری   چه دانی زانك این دم شیر گیری

ز خوشه دانهٔ بی غم نبینی   که‌یك جو ندهدت بی‌خوشه چینی

چو[3] سنجد در ترازو زور بازوت   که برد[4] اواز تنور اندر ترازوت

بکژدم چون توان ظن[5] نکو برد   که او خود کژدم زنده فرو برد

کمان‌گر در زه آید برد جانت   چو زه بر تو کشد ناگه کمانت

ز بز بازی بز چشم تو خیرست   سربزدارد این بز گرحظیره[6] ست

چو دلوت گفت در دلو آی بر ماه   چو دلوی زین رسن رفتی فرو چاه

بموری[7] در کف ماهی اسیری   که تو چون ماهی هنگامه گیری

چه دانی لعب چرخ بوالعجب باز   برو انگشت حیرت نه بلب باز

۱ـ در، این.   ۲ـ این بیت درنسخه در، نیست.   ۳ـ این بیت در بیا ، نیست.

٤ـ در ، که برداشت از تنورت .   ٥ـ س ، نطع.   ٦ـ س ، بیا ، خطیر .

۷ـ در ، بیا ، بمویی .

کناری گیر زین نطع مزین　　چه می ریزی میان ریگ[1] روغن
دلت[2] در سیر نطع چرخ بستی　　برو دنبال زن بر ریك و رستی
ز نطع چرخ درمانی علی القطع　　برو برریگ رو[3] تا چند ازین نطع
برین نطع زمینت بیم جانست　　که‌دم‌چون‌ریگ‌در[4] شیشه‌روانست
برین نطع زمین منشین بشاهی　　که تو بر ریك گرمی همچوماهی
فلك نطع وزمین ریگست هرروز　　برآرد تیغ خورشید جهان سوز
ز نطع و ریك دل نومید داری　　که برسرتیغ زن[5] خورشید داری
بآخر چون نه اهل این سرایی　　میان نطع و ریك از سر برایی
ز حیرت گرچه در درد سری تو　　مده بر باد سر را سر سری تو

الحکایة والتمثیل

شنودم من که غولی روستایی　　بشهر آمد بدست بی نوایی
ندیده بود اندر ده مناره　　تعجب کرد و آمد در نظاره
یکی را گفت این نیکو درختیست　　همانا دست کشت نیك بختیست
بگو تیمار دار کار این کیست　　کجا شد برگ این و باراین چیست
جواب او چنین گفتند در حال　　که این بار آورد طنگی بهر سال
کسی‌رادردسر گرهست‌وسخت‌است　　همه‌داروش‌طنگ[6] این‌درخت‌است
بسی بگریست مرد از بی نوایی　　که مُرد از درد سر این روستایی
برو گفتند بر شو طنك کن باز　　که تا بی درد سر گردی سر افراز
سلیم القلب بر روی مناره　　روان شد عالمی در وی نظاره

۱ـ در ، رنگ .　۲ـ در ، دولب در سر .　۳ـ در ، زن .　٤ـ در ، رنگ در دست . س ، که دم در ریگ بنگر چون روانست .　٥ـ س ، چون .
٦ـ در ، طنب .

چو نیمی برشد آن بی‌پا و بی‌دست   فرو افتاد و گردن خرد[1] بشکست
بنادانی چنین پاکیزه استاد   ز بهر درد سر سرداد بر باد
ز بس کان بی سر و بن[2] درد سر برد   سر دردش نبود از درد سر مرد
از آن سر داد بر باد آشکاره   که مسجد برد[3] برتر از مناره
الا ای چون الف افتاده برهیچ   برونت چون مناره[4] اندرون هیچ
میان بستی چو موری لنگ درراه   که برمویی روان گردی سوی ماه[5]
ترا در راه چندان تفت و بادست   که پیل از وی بگردن بر فتادست
چنین بادیت در راه و تو چون مور   بمویی می شوی بر مه زهی کور
چه گر اعمی بسی از خود بلافد   بشب در چاه مویی چون شکافد
چه جویی چون نیابی خویش را باز   چه بنشینی بجوی از خویشتن راز
همه بر تو تو بر هیچی زهی کار   بگو چونست بر هیچ این همه بار
توی و تو نهٔ آن طرفه معجون   نه هیچی تو نه از هیچی تو بیرون

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست آن پیر پر اسرار   که نه گم می شوی تو نه پدیدار
اگر چون عرش اعلا گردی از عز   بهیچت بر نمی گیرند هرگز
وگر چون ذره ای گردی بخردی   چنین گفت او که هم گم می‌نگردی
چه میخواهی چه میگوئی کجایی   سخن از دوغ گوی ای روستایی

الحکایة و التمثیل

بمنبر بر امامی نغز گفتار   ز هر نوعی سخن می گفت بسیار

۱ـ در ، سخت .   ۲ـ در ، بیا ، تن .   ۳ـ س ، بیا ، بود .   ٤ـ س ، الف در .   ۵ـ این بیت در نسخه در ، نیست .

یکی دیوانه گفتش می چه گویی   ز چندین گفت آخر می چه جویی
جوابش داد حالی مرد هشیار   که چل سالست تا می گویم اسرار
بهر مجلس یکی غسلی بیارم   چنین مجلس چرا آخر ندارم
جوابش داد آن مجنون مفلس   که چل سال دگر می گوی مجلس
همی کن غسل واین اسرارمی گوی   گهی[1] قرآن وگه اخبارمی گوی
چو سال تو رسد از چل بهشتاد   بنزدیك من آی آنگاه چون باد
کواره با خود آر ای دوغ خواره   که با[2] دوغت کنم اندر کواره
بعمری این کواره بافتی تو   ولیکن دوغ در وی یافتی تو
سبد در آب داری می ندانی   سر اندر خواب داری می ندانی
بسی خورشید اندر دشت تابد   ولیکن دشت او را در نیابد
مرا صبرست تا این طبل پر باد   دریده گردد و بی بانگ و فریاد
اگر بینا شود چشمت باسرار   نماند عالم و دیار و آثار

الحکایة و التمثیل

شبی آن پیر زاری کرد بسیار   که یارب این حجاب ازپیش بردار
حجابش چون نماند و او فرودید   دو عالم چون پیازی تو بتو دید
بهر تویی جهانی پر رونده   چه بر پهلو چه بر سر چه پرنده
گروهی سر نه، بی سر می دویدند   گروهی پر نه، بی پر می پریدند
گروهی جمله را در بر گرفته   گروهی لوح را از سر گرفته
جهانی دید از هر گونه مردم   شده هر یك ازیشان در رهی گم
چو پیر آن دید ازهش رفت بیرون   ز بیهوشی فتاد و خفت در خون

۱ــ در ، که از قرآن که از اسرار .   ۲ــ در ، س ، بیا ، تا .

بماند انـدر عجایب روزگاری / که در پرده عجایب دید کاری[1]
چو عمری زین بر آمد پیر هشیار / زحق درخواست آن عالم دگر بار
حجاب از پیش چشم پیر برخاست / ندید از کس خیالی ازچپ و راست
زچندان خلق‌تن گم دید وجان نی[2] / اثر پیدا نه و نام و نشان نی
بزاری گفت ای دانـندهٔ راز / کجا شد خلق[3] باچندان تك وتاز
خطاب آمد ز دار الملك اسرار / که پیدا نیست اندر دار دیار
نمودی بود کایشان می نمودند / نماند آن هم که بس نابود بودند
سراب دور همچون آب دیدی / بمردی تشنه چون آنجا رسیدی
دو عالم موم دست قدرت ماست / کل‌ازقدرت‌بگردد[4] قدرت‌ازخواست
اگر خواهیم در یك طرفة العین / پدید آریم در هر ذره کونین
اگر نه در فرو بندیم محکم / چو ما هستیم مه[5] عالم مه آدم
عزیزا در نگر تا بی نیازی / چگونه جان ما دارد ببازی
ببین تا خود وشاق[6] لا ابالی / چه سان می‌آید از اوج[7] تعالی
کسی داند شدن در[8] قرب آن اوج / که فقر او چو دریا می‌زند موج
فقیر آنست اندر عالم پیر / که چون آن طفل نستاند[9] بجزشیر

الحکایة و التمثیل

چنین گفتست آن دریای پر نور / که خاك او بخرقانست مستور

۱ــ در ، باری . ۲ــ ق ۲ ، جانی . س ، که گم کرده جانی . ۳ــ س ، باز چندانی . ٤ــ در ، س ، بیا ، نگردد . ٥ــ س ، چه عالم چه آدم .
٦ــ س ، وشاق . ۷ــ در ، س ، بیا ، لوح . ۸ــ س ، از قرب در اوج .
۹ــ بیا ، شناسد بچه شیر .

که در عالم فقیر آنست کامل   که اندر فقر خود باشد سیه دل
بگویم با تو این معنی مکن جنگ   که تا نبود پس از رنك سیه رنك
سواد وجه فقر آید بدارین   نسنجد ذره‌ای در فقر کونین
چه می گویم که یك تن چون پیمبر   نیابد فقر کلی رنج کم بر
مرا کار تو می آید ببازی   که[1] با اسپان تازی لاشه بازی
مزن دم چون نیی درخورد این راز   تن اندر کار ده با وقت می ساز
بگرد پردهٔ اسرار کم گرد   که نبود مرد این اسرار هر مرد
نیابی دُر دریای معانی   وگر یابی هم آنجا غرقه‌مانی
کسی کو کنه این اسرار جوید   کلید گنج در بازار جوید
چو پی گم کرده‌اند از راه اسرار   چگونه پی بری ای مرد هشیار[2]
کسی کین راز پی برد از نهانی   هم او گم کرد پی تو تا ندانی
بماندی گوش بر در، چشم بر راه   ببر پی تا بیابی پیر[3] آگاه
اگر خواهی که در را باز یابی   بعجز اقرار ده تا باز یابی
قبای راز بر بالای جان نیست   که جانرا ازچنین‌رازی نهان نیست
کسی کو دُر این اسرار بشناخت   همان دُر را بدین دریا در انداخت
درین دریا گهر های معانی   که می داند بگو تا تو بدانی
بپنجه سال چون شد سوزنی راست   کنون آن سوزن اندر قعر دریاست
بسی سکان[4] درین دریا باستاد   چو آب از سر بشد در قعر افتاد
بسی سودای این تقویم[5] پختیم   هنوز از خام[6] کاری نیم پختیم

۱ـ در ، که تو با اسب تازی . س ، بیا ،چه با .   ۲ ـ ازاین بیت تا بیت شماره ۱۹۳۸ در نسخه س ، نیست .   ۳ ـ در ، برسر راه . بیا ، که تا گرددز رازی جانت آگاه .   ٤ـ در ، کان برسر . بیا ، بیگانگان.   ٥ـ در ، آن معنی .   ٦ـ در ، نیم کاری .

بسی گفتیم کز اهل درونیم هنوز از ابلهی از در برونیم
بسی اندوه گوناگون بخوردیم بسی برخاك خفته خون بخوردیم
بسی چون عنکبوتان خانه رفتیم بسی همچون مگس افسانه گفتیم
بهر پرکان کسی پرد پریدیم بهر تك کان کسی بدود[1] دویدیم
گهی با رند در می خانه بودیم گهی رخ در در بت خانه سودیم
گهی زنـار ترسایـان ببستیم گهی در دیر ترسایان نشستیم
گهی با کافران در جنك بودیم گهی با آتش اندر سنگ بودیم
گهی سجاده بر دوش اوفکندیم گهی در بحر دل جوش اوفکندیم
گهی اندر چله سی پاره خواندیم گهی چون وحشیان آواره ماندیم
گهی با کوف در ویرانه بودیم گهی با صوف در کاشانه بودیم[2]
گهی در خاره دل پر خار کردیم گهی در دشت جان ایثار کردیم
گهی سر بر سر زانو نهادیم گهی در های و هوی هو فتادیم
گهی از فخر فوق عرش رفتیم گهی از عار تحت عرش[3] خفتیم
گهی با باز جان پرواز کردیم گهی صد در بآهی[4] باز کردیم
گهی بوده گهی نابوده بودیم گهی کشتیم و گه هیچی درودیم
بسی در پویهٔ این راز گشتیم کنون بر نا امیدی باز گشتیم
بسی[5] مردی بکردیم و چخیدیم کنون نادیده بویی ناپدیدیم
بسی[6] این راه را از سر گرفتیم کنون این نیز بر دیگر گرفتیم[7]

۱ــ در ، دود . بیا ، پوید . ۲ــ در نسخه‌های در ، و بیا ، بیت زیر اضافه است :
کهی تا روز شب بیدار بودیم کهی مست و کهی هشیار بودیم
۳ــ در ، بیا ، فرش. ٤ــ در، بماهی . بیا ، ببابی. ٥ و ٦ ــ این‌دو بیت درنسخه در ، نیست . ۷ــ درنسخه بیا ، بیت زیر اضافه است :
بسی این درد را درمان بجستیم کنونَ از گریه دست ازجان بشستیم

بسی سیلی و ماه و سال خوردیم   قدحها زهر مالا مال خوردیم
بسی گفتیم دل آرام نگرفت   بسي رفتیم ره انجام نگرفت

کنون رفت آنك حرف از خویش خواندیم
کـه نا پروای کار خویش ماندیم

الحکایة و التمثیل

بر آن پیر زن شد مرد مهجور   که بر گوسر گنشتی گفت هین دور
سر کس می ندارم این زمان من   که سر گم کرده‌ام این ریسمان من
ببین چندین طلب کار دگر گون   زفان ببریده و سر داده بیرون
چه گویم چون زفان این ندارم   دلم خون گشت جان این ندارم
فلك گر چه بسی بر بوك بشتافت   لباس سوك یافت از درد نایافت
چه گر کوه این حقیقت را کمر بست   بریخت آخر که بادش بود در دست
چو دریا هرك زینجا قطرهٔ برد   ز رنج تشنگی هم خشك لب مرد
اگر خورشید گویم بارخی[1] زرد   شود[2] در کوش هر شب هم بدین درد
اگر ماهست می بینی که هر ماه   سپر بندازد از حیرت درین راه
زمین خود خاك بر سر دارد از غم   فلك سر گشته در افسوس و ماتم
دهان آلوده عرش و در شکم هیچ   گرفته لوح لوح از سرقلم هیچ

الحکایة و التمثیل

عزیزی گفت از عرش دلفروز   خطاب آید بخاك تیر هر روز
که آخر[3] ازخدا آنجاخبر نیست   خبر ده زانکه نتوان بی‌خبر زیست

۱ـ در ، لبی . بیا ، س ، رخ .   ۲ـ در، فرو شد در روش. س، فرو شد درپیش. بیا ، فرو شد گوش او .   ۳ـ در ، ای عرش .

همه حیران و سرگردان[1] بماندیم ... درین وادی بی پایان[2] بماندیم

که می‌داند که حال رفتگان چیست ... بخاك اندر خیال خفتگان چیست

همه رفتند پر سودا دمـاغی ... فرو مردند[3] چون روشن چراغی

همه چون حلقه بر درماندگانیم[4] ... همه در کار خود درماندگانیم[5]

زهی دردی که درمانی ندارد ... زهی راهی کـه پایانی ندارد

بیك ره هیچ کس را هیچ ره نیست ... که جز در پایه[6] بودن دست گه نیست

که داند تا چه شربتهای پر زهر

بکام ما فرود آمد ازین قهر[7]

المقالة الثالث عشر

من مسکـین بسی بیـدار بودم ... بعمری در پی این کار بودم

درین دریا بسی کشتی براندم ... بآخر رخت در دریا فشاندم[8]

درین اندیشه بودم سالها من ... بسی معلوم کردم حالها من

همه[9] گر پس رو و گر پیش وایند[10] ... درین حیرت برابر می نمایند

---

۱ ـ س ، بی‌سامان . ۲ ـ در ، س ، سرگردان . ۳ ـ در ، فروماندند .

٤ و٥ ـ در ، مانده‌ایم. ٦ ـ س ، خانه. ۷ ـ در ، دهر . درنسخه س، و بیا، بیت زیر اضافه است :

از این آتش که ما را جان بسوزد ... زبانت گر بگوید آن بسوزد

۸ ـ در نسخه بیا ، ابیات زیر اضافه است :

بـرو دنیا بدنیا دار بگـذار ... زربت در کف کفار بگذار

نشاید زر بجز بت ساختن را ... نشاید بت بجز انداختن را

اگر صد گنج زر در پیش گیری ... بروز واپسین درویش میری

۹ ـ این بیت درنسخه س ، نیست . ۱۰ ـ ق ۱ ، پیش زایند . در ، بیا ،آیند .

کس اگه نیست از سر الهی | اسیرانیم از مه تا بماهی
پو علم غیب علم غیب دانست | چنین پنهان بزیر پرده زانست
عجایب قصه و پوشیده[1] کاریست | در این اندیشه‌ام من روز گاریست
کنون بنشستم ازچندین تك وتاز | که این وادی ندارد هیچ بن باز
بنا[2] خن مدتی این کان بکندم | ندیدم هیچ چندین جان بکندم
بکام دل دمی نغنوده ام من | درین غم بوده‌ام تا بوده‌ام من
چو محنت نامهٔ گردون بخواندم[3] | ز یك‌یك مژه جوی خون براندم[4]
دمی دم نازده فرسوده گشتم | شبی نابوده خوش نابوده گشتم
گسسته بیخ این نیلی حصارم | شکسته شاخ دور روز گارم
دلم در روز بازار زمانه | نزد تیر مرادی بر نشانه
اگر یك جام نوش از دهر خوردم | هزاران شربت پر زهر خوردم
بخون دل بسر بردم همه عمر | دمی خوش بر نیاوردم همه عمر
همی اندر همه عمرم نشد راست | زمانی آن چنانم[5] دل همی‌خواست
گر اول رونقی بگرفت[6] حالم | گرفت آخر ولی از جان ملالم
قلم چون رفت از کاغذ چه خیزد | بر آن بنشسته ام تا خود چه خیزد
چنان سر گشتهٔ این گوژ پشتم | که خود را هم بدست خود بکشتم
جهانا هرچه بتوانی ز خواری | بکن با من زهی نا سازگاری
جهانا مهلتم ده تا زمانی | فرو گریم ز دست تو جهانی

۱ـ س ، بیا ، شوریده. ۲ـ س ، نه آخر. ۳ـ ق ۲ ، نخواندم، در، بخوانم.
٤ـ در ، برانم. ۵ ـ در ، س ، چنان کم . بیا،چنان که. ٦ در ، نگرفت .

کما بیشی من پیداست آخر　　زخون من چه خواهد[1] خاست آخر
جهان از مرگ من ماتم نگیرد　　ز مشتی استخوان عالم نگیرد
اگر درد دل خود سر دهم باز　　بانجامی نینجامد ز آغاز
چو دردم هیچ درمانی ندارد　　سرش برنه که پایانی ندارد
زخود چندین سخن تاچند رانم　　چومی دانم که چیزی می ندانم
کیم من هیچ کس وزهیچ کس کم　　گناه افزون و طاعت هرنفس کم
ز دین از پس ز دنیا پیش مانده　　بسان کافر درویش مانده
دماغی پر، دلی ناپای برجای　　بگردم هر نفس[2] آنگه بصد رای
زمانی اشك ریزم درمناجات　　زمانی درد نوشم درخرابات
نه مرد خرقه ام نه مرد زنار[3]　　گهم مسجد بود گاهیم زنار[4]
نه‌یك تن‌را نه خود رامی بشایم[5]　　نه نیکو را نه بدرا می‌بشایم[6]
بچیزی کان نیرزد یك پشیزم　　فرو دادم همه عمر عزیزم
دریغا در هوس عمرم تلف شد　　که عمر ازننگ چون من ناخلف شد
همه دودی ز ایوانم بر آمد　　همه چیزی ز دیوانم بر آمد
چو شیرم[7] گشت مویم در نظاره　　هنوز از حرص هستم شیر خواره
بدل سختم ولی در کار سستم　　بسی رفتم بر آن گام[8] نخستم

الحکایة والتمثیل

خراسی دید روزی پیر خسته　　که می گردید اشتر چشم بسته

۱ــ س ، خواهی .　۲ــ در ، بیا ، دردمی .　۳ــ در ، طامات .　٤ــ در ، خرابات . بیا ، س ، خمار .　۵ و ٦ ــ در ، س ، شناسم .　۷ ــ در ، س ، بیا ، شیری .　۸ــ در ، دام .

بزد یك نعره و در جوش آمد / که تا دیری از آن با هوش آمد
بیاران گفت کین سر گشته اشتر / زفان حال بگشاد از دلی پر
که رفتم از سحر گه تا شبانگاه / مگر گفتم ز پس کردم بسی راه
چو بگشادند چشمم شد در ستم / که چندین رفته بر گام نخستم
بر آن گام نخستینم جمله / اسیر رسم و آیینم جمله
بقای ما بلای ماست ما را / که راحت در فنای ماست ما را
اگر شادیست ما را گرغم از ماست / که برما هرچ می‌آید هم از ماست
چه بودی گر وجود ما نبودی / دریغا کز دریغا نیست سودی
وجود جان بمرگ تن نیرزد / که عمری زیستن مردن نیرزد
بلا شك هستی ما پستی[1] ماست / که ما را نیستی از هستی ماست
اگر هستی ما نابوده بودی / ز چندین نیستی آسوده بودی
من حیران کزین محنت[2] حزینم / شبان روزی ز دیری گه چنینم
همه کام دلم از خود فنا نیست / که در عین فنا عین بقا نیست
دلم خوانی[3] شد ای ساقی تودانی / مرا فانی مکن باقی تو دانی
ز رشك برق جانم دود گیرد / که دیر آمد پدید و زود میرد
در هر پیر زن می‌زد پیمبر / که ای زن در دعا با یادم آور
ببین تا خود چه کاری سخت افتاد / که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین می دان که شیران شکاری / درین ره خواستند از مور یاری
همی درمان تو نابودن تست / بنا بودن فرو آسودن تست
چه راحت بیش از آن دانی و چه ناز / که فانی گردی و از خود رهی باز
فنا بودی فنایی شو ز هستی / که چون از خود فنا گشتی برستی

---

۱ ـ در ، بیا ، نیستی .
۲ـ در ، حیرت .
۳ـ در، بیا . خونی. س، خونین .

نه گل بی خار و نه می بی‌خمارست　　ترا با تو توی بسیار کارست
بجز تو دشمن تو هیچ کس نیست　　که دشمن هیچ کس‌را هم‌نفس نیست
ترا با تو چو چیزی در میانست　　کناری گیر کاینجا بیم جانست
چه‌وادیست‌این که‌هر گامیست‌پرچاه　　چه‌دریاست‌این که‌مارانست[1] برراه
درین دریا نه تن نه جان پدیدست　　نه سر پیدا و نه پایان پدیدست
گر افریدون و گر افراسیابی　　درین دریا تو هم یك قطره آبی
اگر بادی ز خرمن برد کاهی　　چرا می داری این ماتم بماهی
چو دهقانان دین را نیزمر گیست　　درین دریا[2] چه جای کاه بر گیست
باستغنا نگر گرمی ندانی　　غم کاهی مخور ای[3] کاهدانی
عزیزا بی تو گنجی پادشایی　　برای خویشتن بنهاد جایی
اگر رأیش بود بردارد آن گنج　　و گر نه هم چنان بگذارد آن گنج
چرا چندین فضولی می کنی تو　　ظلومی و جهولی می کنی تو
ترا بهر چه می‌باید خبر داشت　　که‌آن گنج ازچه‌بنهادازچه‌برداشت
چو تو اندر میان آن نبودی　　زمانی کاردان آن نبودی
چو شه گنجی که خود بنهادبرداشت　　چرا پس‌خواجه این فریاد برداشت
مزن دم گرچه عمر[4] تو عزیزست　　که اکنون نوبت یك قوم نیزست
جهان سبز گلشن کشت زاریست　　که گه گه دروی خزان گه نوبهاریست
چو تخمی کشته‌شد دیگر دمیدست　　چو این‌یك بدروند آن یك‌رسیدست
چو برسیدند و روزی چند بودند　　چوتخمی زیرچرخ[5] چرخ سودند
بدین سانست کردار زمانه　　یکی را باش گر هستی یگانه

۱ـ در ، س ، بیا ، ما راهست در راه .　　۲ـ در ، بیا ، س ، خرمن .　　۳ـ در، گر کاردانی .　　۴ـ در ، گنج .　　۵ـ در، س ، آس . بیا ، زیر هراندوه بودند.

خوش است این کهنه دیر پرفسانه — اگر نه مُردنستی[1] در میانه
درین محنت سرا اینست ماتم — که ما را می بنگذارند با هم
خوشستی زندگانی و کیستی — اگر نه مرگ ناخوش در پیستی
نشاط ارهست بی دوران غم نیست — وجود ارهست بی خوف عدم نیست
خوشی جویی ز عالم سرکشی را — ز عالم نیست دورانی خوشی را
شراب خوش گوارش آتشی دان — سراسر خوشی او ناخوشی دان
گلاب و مشک عالم اشک[2] وخونست — خوشی جستن ز اشک و خون جنونست
کسی کو بوی عودش خوش شنودست — چه[3] خوش است آن که خود در اصل دودست
ترا گر اطلس است اینجا گرا کسون — لعاب کرمی[4] است آن این چه افسون
اگرچه انگبین خوش طعم و شیرینست — ولیکن فضلهٔ زنبور مسکینست
ترا[5] اینجا سر بزمی نمانـد — که سگ در دیده قندز می‌نماید
لعاب کرم را دادی بخون رنگ — که آمد اطلس رومیم در چنگ
گرت بادی خوش آید از زمانه — کند پر خاک آخر چشم خانه
اگر تو زیرکی خواهی زمانی — نیابی زیرکی را بی زیانی
چو جوزی بشکنی بخت آزمایی — نبینی هیچ مغز آنجا چرایی
شوی صد بار در دریا نگو سار — نیابی دُر و ریگ آری بخروار
زنی صد گونه میتین گران سنگ — که تایك جو برون آری از آن سنك

۱ـ در ، مردبستی . س ، مرگ بودی . بیا ، مرده نیستی. ۲ ـ در ، جمله .
۳ـ در ، خوش است از بوی . س، خوشیش. بیا ، چه باشد اخرش اصل. ۴ـ ق۲، کرم . در . کرم آخر . س ، کرم باشد . بیا ، کرم این آخر . ۵ ـ در ، ترا اینجا نشد رزمی . بیا ، سرت اینجا.

چوتوازسنك زرزین سان[1] ستانی / بمشتت[2] خرج باید کرد دانی
گرش گنجی بود هرگز نیابی / که نتوان گشت عمری درخرابی
درین گلشن اگر صد روی از بار / شود چون خار پشتی دستت ازخار
ز جوشن دادنش در دست با دست / که آن جوشن بماهی نیز دادست
چه سود ار آردت صد تیغ در بر / که کبك کوه را تیغ است برسر
گرت بخشد کمرچه توچه موری / که هردو زین کمر هستند عوری
ورت بخشد کله چه تو چه آن باز / که هر دو زین کله هستند جان باز
کله بر فرق زان می داردت سوك / که بس مرده دلی زنده شوی بوك
برو بفکن کلاه و برگ[3] ره گیر / چو داری شعر سر ترك کله گیر
اگر تاجت دهد آن هم فسوس است / که یعنی اوشریك آن خروس است
چو تو پیکی کنی مانند هدهد / کند صد ریش خندت تاج لابد
مکن چندین عتاب ار تخت یابی / که تختی نیز می باید عتابی
ترا هم چون عتابی تخت چندست / عتابی راچه تخت آن تخت بندست
زهی شد در گلویت گر زهت کرد / که آماسی بود گر فربهت کرد
گرینجا سرخ رویی آیدت خوش / دمیدن بایدت چون زرگر[4] آتش
چو[5] درآن آب ازچشمت بریزد / که تا برخیزد آتش یا نخیزد
چو لاله سرخ رویی بایدت زود / سیه دل تر ز لاله بایدت بود
ز سیر و گرسنه جز غم ندیدی / جهان گر سیر دیدی هم ندیدی
ز عالم چشمهٔ حیوان لذیذست[6] / ولی در ظلمت آن هم ناپدیدست

۱- در، جان. ۲- در بنسبت . بیا ، بمشتی. ۳- در ، ترك زه ، س، ترك ره.
۴- در ، نوره . ۵ - در ، چو باران آب از چشمه . س ، هزاران آب . بیا ، چو باران آب ازچشمت . ۶- در ، س ، بیا . که دیدست .

بدین خوبی که می‌بینی تو طاوس   فدای یك دو میویزیست افسوس
همای عالم ارسلطان نشان است   چو سك باری کنون با استخوانست
نیابی[1] آتشش بی آب خیزی   نبینی باد او بی خاك ریزی
اگر تیغ است کان را گوهری هست   گهر در آهنست آن چون دهد دست
یکی خادم که کافورش بود نام   سیه تر زو نیفتد زاغ در دام
دگر خادم که عنبر گویی او را   خوشت ناید ز ناخوش بویی او را
دگر خادم که جوهر اسم دارد   ز خردی نه عرض نه جسم دارد
خوشی این جهان بر تو شمردم   که من در زندگی زین قصه مردم[2]

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن مجنون پر غم   که رمزی باز گوی از خلق[3] عالم
چنین گفتا که خلق این خرابه   همه هستند کالوی[4] قرابه
بنادانی چو آن حجام استاد   دمی خوش می کشند ازخون وزباد
سزد گر از جهان بسیار گویی   که‌خوش وقتیست کزوی رازجویی
سزد گر سینه پرآتش شوی زو   که در وقت گرستن خوش‌شوی زو
برو خوشی عالم سر فرو پوش   سخن در پردهٔ دل دار خاموش
بشادی از تو گر یك دم بر آید   پی یك شادیت صد غم در آید
وصالی بی فراقی قسم کس نیست   که گل‌بی‌خاروشکربی‌مگس‌نیست
جهان بی وفا نوری ندارد   دمی بی ماتمی سودی ندارد
اگر سیمیت بخشد سنك باشد   وگر عذریت خواهد لنك باشد
هزاران حرف ناکامی بخوانیم   که تا در عمر خود کامی برانیم

۱- این بیت در نسخه در ، نیست .   ۲- این بیت در نسخه های در ، س ، نیست.
۳- ق ۲ ، کار . س ، حال .   ٤- در ، کاکو . س ، بیا ، کالیو .

اگر کامیست در کام بلاییست ... وگر گنجیست زیر اژدر هاییست
اگر تختست بس نا استواریست[1] ... وگر عمرست بس ناپای داریست
جهان بی‌وفا جای سپنج است ... زمرکز تا محیط اندوه ورنج است
نمیدانم کسی را بی غمی من ... که تا دستی درو مالم دمی من
چو هست و نیز می‌آید غم و بار ... نه و نیزم همی آید غم[2] کار
اگر آدم نخوردی گندمی را ... کجا بودی جوی غم مردمی را
بسیصد سال آدم مانده غم ناك ... زبهر گندمی خون ریخت برخاك
پدر او بود واصل او بود ما را ... بیك گندم هدف شد صد بلا را
اگر تو لقمه‌ای خواهی بشادی ... محالست این که از آدم بزادی
چو اورا گندمی بی صد بلا نیست ... ترا هم لقمهٔ بی غم روا نیست
بر و تن در غم بار گران ده ... بسی جان کن چو جان خواهند جان ده
نمی بینم ترا آن مردی و زور ... که بر گردون روی نارفته[3] با گور
اگر زیر و زبر گردانی افلاك ... نمی آرد کسی باد از کفی خاك
چه خیزد از تو ای افتاده در دام ... صبوری کن صبوری و بیارام
که گفتت کآتشی در خویشتن زن ... مکن خاك ازسر[4] خود باز تن زن
برو گر عاقلی نظارگی باش ... وگر دیوانه ای یك بارگی باش
چو مقصودی نمی بینی ازین تو ... چنین تا کی زنی سر بر زمین تو
مزن سر برزمین ای مرد غمناك ... که سر برخشت‌خواهی بود درخاك
مزن بر روی این گردون ناساز ... که هم گردون بروی تو زند باز
چخیدن هم چو آتش کی بود سود ... که بیرون آید ازهر روزن این‌دود
نچخ چندین چو ناکام اوفتادی ... فرو ده تن چو در دام اوفتادی

۱- در ، ناساز گارست . ۲- در ، س ، بیا ، همه . ۳ - در ، س ، بیا ، در کور. ۴- س ، از سر وسرباز وتن زن .

جگرخواری دل·مست جگرخوار
که کس را بر نیامد بی‌جگر کار

الحکایة والتمثیل

شنودم کز سلف درویش حالی
هوای قلیه ای بودش بسالی

چوسیمی دست دادآن مرد درویش
سوی قصاب راه آورد در پیش

مگر قصاب ناخوش زندگانی
بدادش گوشتی چو نان که دانی

چو پیرآن گوشت‌الحق نه‌چنان دید
سراسر یا جگر یا استخوان دید

جگرخود بود یکباره‌دگرخواست
که کار ما نیاید بی جگر راست

دل ما غرقهٔ خون شد بیك بار
چه‌می‌خواهندزین‌مشتی‌جگرخوار

نه ما را طاقت بارگران است
نه ما را برگ بی برگی جانست

چنان غم یار ما شد در غم یار
که نیست از کار غم ما را غم کار

اگر گردون بمرگ ما کند ساز
غم عشقش کفن از ما کند باز

الحکایة والتمثیل

شنودم من که جایی بی دلی بود
نه از دل هم چو ما بی‌حاصلی بود

زدندش کودکان سنگی زهر راه
تگرگی نیز پیدا گشت ناگاه

بسوی آسمان برداشت سر را
که چون بردی دل این بی‌خبر را

تگرگ[1] و سنك کردی بر تنم بار
شدی تو نیز با این کودکان یار

چه می گویم برو ای غافل مست
که یار تو نیالاید بتو دست

نیی تو اهل یار و یار دورست
تو دور از کار وز تو کار دورست

یقین می‌دان که خورشید سرافراز
نخواهد شد بسوی کس سرانداز

---

۱ ـ این بیت در نسخه در ، نیست .

بپیش[1] آفتاب نام بردار — چه سارخك و چه پیل آید پدیدار
فراغت بین که در بنیاد کارست — مچخ کین کار ساز استاد کارست
سخن در پرده گوی از پرده سازی — رها کن این خیال و پرده بازی
چو شادی نیست دل در غم فروبند — چو هم دم نیست بر لب دم فروبند
جوامردا سخن در پرده می دار — که با هر دون نشاید گفت اسرار
مرا عمریست تا در بند آنم — که تا با هم دمی رمزی برانم
نمی یابم یکی هم دم موافق — فغان زین هم نشینان منافق
اگر این[2] کار ما ازهم نشین است — عذاب دوزخ از بئس القرینست
دلا خاموش چون محرم[3] نیابی — مزن دم زانك یك هم[4] دم نیابی
چومردان خوی کن دایم سطاعت — خموشی و صبوری و قناعت
طریق مرد عزلت جوی کن ساز — اگر مردی ز مردم خوی کن باز
ترا مردان دنیا ره زنانند — مگر مردان نبند ایشان زنانند
ز یك سو باده وز یك سوی شاهد — میان خلق چون مانی تو زاهد
گذر کن زین نشیمن گاه دیوان — جهانی خلق[5] دیوان غریوان
یکی در سور دیگر در مصیبت — ز فان و دل پر از تزویر و غیبت
جهان از گفت بیهوده بر آمد — همه عالم درای استر[6] آمد
درین ره صد هزاران سر چو گوییست — چه جای کارو بار و گفت و گوییست
اگر جان گویم اندرخون بماندست — وگر تن او ز در بیرون بماندست
چو جان سر باز نشناسید از پای — چه آید زین تن افتاده بر جای

---

۱ - این بیت در نسخه در ، نیست . ۲- در ، بیا ، زیان‌کاری . س ، زیان‌کار .
۳ - در ، س ، همدم . ٤- در ، س، محرم . ۵ - در ، چون دیوان . بیا ، چون غولان . ٦- در ، س ، بیا ، اشتر .

چو در خونابه می گردند جانها
چه بر خیزد ز بوده استخوانها

بزرگان را رخی پر اشك خونیست
چه جای خرده گیران کنونیست

کسی کزعقل صد کل را کلاه است
ز کوری همچو بی مغزان راهست

چو موسی هرك کوران راعصا شد
ز فرعونان ره پیرش خطـا شد

نه چندانست در ره ره زن تـو
که گر گویم بگرید دشمن تو

ضرورت می بباید شد چه پیچی
تو کل کن که او داند که هیچی

براه عاشقان بر زن قـدم تو
چه باشی از سگی در راه کم تو

که آن سگ چون‌ازین‌ره شمهٔ یافت
بسنگ و چوب زین ره سرنمی‌تافت

نمی‌خورد ونه‌یك دم خواب می کرد
نگه بانی آن اصحاب می کرد

تو گر مرد رهی در ره فرو شو
قدم در نه فدای راه او شد

گرت گویند سر در راه ما باز
بدین شادی تو دستار اندر انداز

بصد حمله سپر گر بفکنی تو
چو آن دیوانه بس تر دامنی تو

الحکایة و التمثیل

بدان دیوانه گفت آن مرد مؤمن
که هر کو شد بکعبه گشت ایمن

فراوان تن زد آن دیوانه در راه
که تا در مکه آمد پیش درگاه

هنوز از کعبه پای او بدر بود
که بر بودند دستارش ز سر زود

یکی اعرابی را دید بی نـور
که دستارش بتك می برد از دور

زفان بگشاد آن مجنون بگفتار
که اینك ایمنی آمد پدیدار

چو دستارم ز سر بردند بر در
میان خانه خود کی مانَدم سر

نشان ایمنی بر سر پدیـدست
بخانه چون روم بر در پدیدست

ولی جایی که صد سر گوی راهست   چه جای امن دستار و کلاهٔ است
هزاران سر برین دردزه‌ای نیست   هزاران بحر اینجا قطره‌ای نیست
هزاران جان نثار افتد بر آن سر   که بر بایند دستارش بر آن در
تو تا بیرون نیایی از سر و پوست   نیابی ایمنی بر در گه دوست
ز تو تا هست باقی یك سر موی   یقین می دان که نبود ایمنی روی
نشان امن این ره بی شك اینست   شب معراج واترك نفسك اینست
اگر پیدا شوی حیران بمانی   وگر پنهان شوی پنهان بمانی

الحکایة و التمثیل

عزیزی گفت من عمری درین کار   بعقد[1] وجد در بودم گرفتـار
چو پنهان می‌شدم من خود نبودم   چو پیدا می‌شدم بودم چه سودم

المقالة الخامسة عشر

نکو باریست در دنیا و برگی   که در خوردست سر باریش مرگی
نکو جابیست گور تنك و تاریك   که در باید صراطی نیز باریك
پلی نیکوست چون موی صراطی   که دوزخ باید آن پل را رباطی
تو گویی نیست چندین غم تمامت   که در باید غم روز قیـامت
درین معنی مجال دم زدن نیست   همه رفتند و کس را آمدن نیست
نه کس از رفتگان دارد نشانی   نه کس دیدست زین وادی کرانی
جهانی‌جان درین محنت دونیم است   که داند کین چه گردابی‌عظیم است
جهانی سر درین ره گوی راهست   که داند کین چه وادی سیاه است

۱- در ، بیا ، بوجد وفقر . س ، بفقر و وجد می‌بودم دراین بار .

جهانی خلق در غرقاب خونند　　　که می داند که زیر خاك چونند
جهانرا[1] کرده ناکرده‌ست جمله　　　که بازیبی پس پرده‌ست جمله
چه مقصودست چندین رنج بردن　　　که چون شمعی فروخواهیم مردن
جهان بی‌هیچ باقی خوش سراییست　　　ولی چون نیست باقی این بلاییست
جهان بگذار وبگذرزین‌سخن‌زود　　　چو باقی نیست در باقیش کن زود
تو تا بودی ز دنیا خسته بودی　　　بهر ره جان کنی پیوسته بودی
نه هرگز لقمه‌ای بی قهر خوردی　　　نه هرگز شربتی بی ز هر خوردی
هزاران سیل خونین بر دلت بست　　　که تا بادی ز عالم بر دلت جست
تو خود اندیشه کن گرکاردانی　　　که تا خود مرگ به یا زندگانی
هزاران غم[2] فرو آمد برویت　　　که تا یك آب آمد در گلویت
همه دنیا بیك جو غم نیرزد　　　چه یك جو نیم ارزن هم نیرزد
غم دنیا مخور ای دوست بسیار　　　که در دنیا نخواهد ماند دیار
چه می نازی بدین دنیای غدار　　　که تو کرکس نیی گراوست‌مردار[3]
همه تخم جهان[4] بر داشته گیر　　　بدست آورده و بگذاشته گیر

الحكاية و التمثيل

مگر بیمار[5] شد آن تنك دستی　　　که دایم کونهٔ هیزم شکستی
بپرسش رفت غزالی بر او　　　نشست از پای اما بر سر او

۱ـ س ، جهانی .　　۲ ـ در ، جان فرود آمد . س ، غم فزون آمد . بیا ، خون فزون .　　۳ـ درنسخه های در ، س ، بیا ، بیت زیر با اختلاف کلمات اضافه است :

ز دنیا درگذر کاین کار دنیا　　　نیرزد نزد عاقل بار دنیا

٤ ـ س ، جهان را کاشته.　　۵ ـ س ، رنجور .

بدو گفتا که بهتر گردی این بار　　مخور غم زین جوابش داد بیمار
که بهتر گشته گیرم ای خردمند　　شکسته بار دیگر کونه‌ای[1] چند
چه بر هم می‌نهی[2] چون آخر کار　　فرو خواهد فتاد از هم بیك بار
ز سود خود مشو خشنود دنیا　　اگر مردی زیان کن سود دنیا
یقین می دان که مرد راه آنست　　که سود این جهان او را زیانست
ز بی هیچی خود پیچش نباشد　　نباشد هیچش ار هیچش نباشد
بزرگانی که دین مقصود ایشانست　　زیان کار دنیا سود ایشانست
بدنیا ملك عقبی زان خریدند　　که این صد ساله سختی سود دیدند
تو نیز ای مانده در دنیای فانی　　چنین بیع و شری کن گر توانی
زیان آمد همه سود من و تو　　فغان از زاد وز بود من و تو
بزادن جمله در شوریم و آشوب　　بمردن جمله در زیر لگدکوب
جهان تا بود ازو جان می برآمد　　یکی می رفت و دیگر می درآمد
جهانرا ماه شادی زیر میغ است　　همه کار جهان درد و دریغ است
جهان با سینهٔ پردرد ما را　　خوشی درخواب خواهد کرد ما را
ز بیدادی جهان داند جهان سوخت　　نباید گرگ را دریدن آموخت
چنان می جادوی سازد زمانه　　که کس دستش نبیند در میانه
بدست چپ نماید این شگفتی　　تو پای راست نه در پیش و رفتی
ترا با جادویی او چه کارست　　مقامت نیست دنیا ره گذارست
جهان بر ره گذر هنگامه کردست　　تو بگذر زانك این هنگامه سردست
اگر کودك نیی بنگر پس و پیش　　بهنگامه مه‌ایست ای‌دوست‌زین‌بیش

۱- در، کوبه س، کنده. بیا، کوله.　　۲- بیا، می‌زنی.

چه می‌خواهی زخود بیرون بمانده　　میان خاك[1] دل پر خون بمانده
برو جان گیرو ترك این جهان کن　　کم او گیرو داوش در میان کن
چه خواهی‌داو زین گردنده پر گار　　که خواهی شد بداو او گرفتار
چه بخشد چرخ مردم را در آغاز　　که در انجام نستاند[2] از او باز
چو طاوسیست گردون پر گشاده　　جهانی خلق را بر پر نهاده
بروز این آسمان دود کبودست　　بشب آب سیاه آخر چه بودست
بمانـدی در کبودی و سیاهـی　　بمردی در میان آخر چه خواهی
برو[3] زین گرد نای آبنوسی　　چه زین درنده درزی می‌بیوسی
سخن تا چند گویی آسمان را　　که بی‌شك بر زمـین اندازد آنرا
زدست آسمان هردل که جان داشت　　گرش دستست هم بر آسمان داشت
فلك طشتیست پر اخگر زاختر　　تو دل پر تفت زیر طشت و اخگر
سزد گر پای بر آتش بماندی　　که زیر آتشین مفرش بماندی
گر از خورشید فرق توکله داشت　　کله نتوانی از گردون نگه داشت
مرا باری دل از گردون فرومرد　　ز بس کس کو بر آورد و فرو برد
کرا این[4] گنبد گردان برآرد　　که نه در عاقبت از جان بر آرد
جهان‌خون[5] بی‌حدوبی‌باك کردست　　بسی زین تیغ زیر خاك کردست
فلك هرلحظه دیگر چیزت[6] آرد　　بهر ساعت بلایی نیزت[7] آورد
عجب در مانده‌ام چون مبتلایی　　که دل چون می‌چخد[8] باهربلایی

۱ـ س ، جان و .　　۲ـ س ، نستاند سرانجامش.　　۳ـ این بیت در نسخه در ، نیست .　　۴ـ س ، بر .　　۵ـ در ، س ، چون .　　۶ـ در ، بیا ، حیرت .　　۷ـ در ، بیا ، تیرت .　　۸ـ در ، بیا ، می‌جهد .

بگو تا چند گاه اندوه و گه غم — فغان از روز و شب وز سال و مه هم
نگردد هیچ صبحی روز نزدیك — که تا بر ما نگردد روز تاریك
نگردد هیچ شامی شب پدیدار — که‌نه‌شب خوش کند شادی بیك‌بار[1]
نگردد هیچ ماهی نو درین باب — که تا بر ما نپیمایند مهتاب
نگردد هیچ سالی نو ز ایام — که نه ده ساله از ما غم کند وام
حدیث ماه وسال و روز و شب بین — عجب بازی چرخ بوالعجب بین[2]
چو شب انگشت ریزندش ببر در — بهر روزی ببایندش ز سر در
تنوری تافتست این دیر ناساز — کزو بی سوز ناید گردهٔ باز
بتر زین در زمانه فتنه‌ای نیست — کزین‌چنبررسن را رخنه‌ای نیست
اگر[4] خواهی که‌توبیرون گریزی — نه‌پایست ونه چنبر[5] چون گریزی
که گفتت گردچرخ‌چنبری گرد — که قد همچو سروت چنبری کرد
سپهری را که دریاییست پر جوش — شدی‌چون چنبردف حلقه در گوش
ترا چون چنبر گردون فروبست — چرا در گردنش چنبر کنی دست
سپهر چنبری چنبر بسی زد — چو حلقه بر در حق سر بسی زد
بسی چنبر بزد چون خاك بیزی — نیامد بر سر غربال چیزی
درین اندوه پشتش چنبری شد — لباس او ز غم نیلوفری شد
تو می‌خواهی که بر خیزی ببازی — ازین چنبر جهی بیرون چو غازی
تو نشناسی الف از چنبری باز — مکن سوی سپهر چنبری ساز

۱- از این بیت تا بیت ۲۲۶۸ در نسخه س نیست . بیا ، پدیذار . ۲- در نسخه‌های در ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

جهانرا روزوشب‌چه خوش‌چه ناخوش — تنوری دان بر انگشت و بر آتش

٤- پس‌ازاین بیت در نسخه بیا ، ابیاتی اضافه است که بعلت اغلاط فراوان و فاحش نقل نشد . ٥- در ، مرکب .

گذر زین چنبر آن ساعت توانی   که جان بر چنبر حلقت رسانی
اگر صد گز رسن باشد بناکام   گذر بر چنبرش باشد سرانجام
زهی افسوس و حیلت سازی ما   زهی دوران چنبر بازی ما
جهانا طبع مردم خوار داری   که چندین خلق در پروار داری
یکا یك را میان نعمت و ناز   بپروردی و خوردی عاقبت باز
جهانا کیست کز دور تو شادست   همه دور تو با جور تو بادست
جهانا غولی و مردم نمایی   که جو بفروشی و گندم نمایی
جهانا با که خواهی ساخت آخر   بکوری[1] چند خواهی باخت آخر
دلا ترك جهان گیر از جهان چند   ترا هر دم ز دور او زیان چند
ز دست نه خم پر پیچ ایام   چه می پیچی بخواهی مرد ناکام
جهان چون نیست از کار تو غم ناك   چرا بر سر کنی از دست او خاك
چه سود ار خاك برافلاك ریزی   که گر سنگی میان خاك ریزی
جهانرا بر کسی غم خوار گی نیست   کسی راچاره جز بیچار گی نیست[2]
جهان چون تو بسی داماد دارد   بسی عید و عروسی یاد دارد
نه بتواند زمانی شاد دیدت   نه یك دم از غمی آزاد دیدت
بعمری می دهد رنج مدامت   که تا کار جهان گیرد نظامت
بعمری جز بلا حاصل نبینی   که تا روزی بکام دل نشینی
چو بنشستی بر انگیزد بزورت   بزاری می دواند تا بگورت
تو تا بنشستهٔ در دار فانی   نشسته رفتهٔ و می ندانی
مثالت راست چون گردست پیوست   که گرد آنگه رود بی‌شك که بنشست
ز دور نه سپهر یك[3] ده آیت   چه باید کرد چندینی شکایت

۱ـ در ، بکژی .   ۲ـ این بیت در نسخه در، نیست .   ۳ـ در، س ، پردرایت ،

فلك سر گشته تر از تست بسیار — چه باید خواست زو یاری بهر کار
فلك عمری دوید اندر تك و تاز — که تا سر گشتگی دارد ز خود باز
چو نتواند که از خود باز دارد — تـرا چون در میان ناز دارد[1]

الحكاية و التمثيل

مگر دیوانهٔ میشد براهـی — سر خر دیـد بر پالیز گاهی
بدیشان گفت چون خر شد لگد کوب — چراست این استخوانش برسر چوب
چنین گفتند کای پرسندهٔ راز — برای آنك دارد چشم بد باز
چو شد دیوانه زان معنی خبردار — بدیشان گفت ای مشتی جگرخوار
گر آنستی که این خرزنده بودی — بسی زین کار خر را خنده بودی
شما را مغز خر دادست ایـام — از آنید[2] این سرخر بسته بر دام
نداشت اوزنده چوب از کون خود باز — چگونه مرده دارد چشم بد باز
برو دم در کش و تن زن چه گویی — چو چیزی می‌ندانی می چه جویی

۱- پس‌ازاین بیت درنسخه س ، ابیات زیر اضافه است که سطر۲٤۷۷ ببعد آمده است.

بپوشی جامهٔ بی صد شکن تو — نیندیشی ز کرباس کفن تو
ترا تا نشکنند درهم سرو پای — نگردی سیر جان و جامه و جای
تو تا سرداری و تاپای داری — رگ سود وزیان برجای داری
توخاکی طبع چندین بادو پندار — چوسر بنهی زسر بنهی بیکبار
خوشی خودرا غروری میدهی تو — سبد ازآب زود آری تهی تو
چودرخوابی سخن هیچی ندانی — چو سر اندر کفن پیچی بدانی
بروجهدی کن ازپیغمبری تو — که تاتوشه ازاین عالم بری تو
تو پنداری بیك طاعت برستی — که ازغفلت چنین غافل نشستی
فغان وخامشی سودی ندارد — که هستی کار تو بودی ندارد

۲- س ، در ، ازآنست . بیا ، که دارد .

مشو چون سایه در دنبال این‌کار ‌‌ که ناید شمع را سایه پدیدار
توخودسایه‌برین‌مفکن که‌خورشید ‌‌ برای[1] تو کند چون سایه جاوید
اگر تو پیش کار خویش آیی[2] ‌‌ ز خود خود را بلایی پیش آیی[3]
وگر تو دم زنی از پرده بیرون ‌‌ میان پردهٔ دل افکنی خون
مکش چندین کمان برتیر تدبیر ‌‌ که از تو بر تو می‌آید همان تیر

الحکایة و التمثیل

مگر آن روستایی بود دلتنك ‌‌ بشهر آمد همی زد مطربی چنك
خوشش آمد که‌مطرب‌چنك‌بنواخت ‌‌ کشید او لالکا در مطرب انداخت
سر مطرب شکست اوچنك بفکند ‌‌ بروت روستایی پاك بر کند
چو سوی ده شد آن بیچاره از قهر ‌‌ ز نادانی بروتی زد فرا شهر
که نزد من ندارد شهر مقدار ‌‌ ولیکن بر بروتش بد پدار
جهان پر شیشه برهم نهادست ‌‌ اگر سنگی زنی بر تو فتادست
چو در معنی نه اهل راز باشی ‌‌ بتاریکی چو مشت[4] انداز باشی
اگر اینجای یك دم می زنی تو ‌‌ هم اینجا بیخ[5] عالم می زنی تو
چو هفت اندام تو افتاد در دام ‌‌ چه گویی فارغم از هفت اندام
اگر سر کژ کند یك موی بر تو ‌‌ هزاران درد آرد روی بر تو
اگر گردد یك انگشتت بریده ‌‌ ز عجز خود شوی پرده دریده
درین‌نه‌طشت‌خوان[6] در گفتو گویی ‌‌ بماندی همچو منجی[7] در سبویی

۱- س ، بیا ، ترابی تو . ‌‌ ۲ و ۳- بیا ، آری . ‌‌ ۴- در ، بیا ، مست .
۵- بیا ، سنگ برسر . ‌‌ ۶- در ، س ، خون . بیا ، جان .
۷ - در ، س ، بیا ، میخی .

تو خود در چه حسابی وز کجایی   که تو[1] چون شیشه زیر آسیابی
نمی دانی که در بازار فطرت   بجز[2] حق نیست بازرگان قدرت
تو پنداری که می‌آیی زجایی   زهی[3] پندار تو ناخوش بلایی
چو خفاشی که از روزن برآید   ز کنج آستان[4] بیشش در آید
بگردد گرد باغ و راغ لختی   نشیند بر سر هر سر درختی
اگر موری سری یابد ز جایی   چنان داند که گشت او پادشایی
بجز خود را نبیند در میانه   بمویی شاد گردد از زمانه
ولی چون آفتاب آتشین روی   نهد از آسمان سوی زمین روی
نماید در دل خفاش دستان   گریزان شیر می ریزد ز پستان
الا ای روز و شب مانند خفاش   شده هم رغم[5] این یك مشت اوباش
بمویی چند چون خفاش قانع   ز کوری عمر شیرین کرده ضایع
چو شب‌پر روز کوری باز مانده   شبان روزی اسیر آز مانده
نه روی آفتاب از دور دیده   نه چشمت رشته تای نور دیده
نیندیشی که چون خورشید جبار   ز برج وحدتی آید پدیدار
دلت شایستگی نا داده جانرا   چگونه تاب آرد نور آنرا
برو شایستگی خویش کن ساز   چو ذره پیش آن خورشید شو باز
برا ای ذره[6] زین روزن که داری   که‌نیست‌این‌خانه‌بس‌روشن که‌داری
ترا رفتن ازین روزن صوابست   که صحرای جهان پر آفتابست

۱- بن، همچون دانه . بیا ، زهی صفرا که این سودا نمایی. ۲- بیا ، نشاید بود جز مقهور . ۳- بیا ، توره گم کرده‌ای آخر کجائی . ۴- در ، بیا ، آشیان. س، آشیان خود . ۵ - بیا ، هم رنگ این یك مست . ۶- ق ۲ ، دیده .

تو می گویی که نورمن چنانست — که کس از نور من قدرم ندانست
سخن از قدر خود تا چند رانی — اگر خواهی که قدر خود بدانی
کفی خاك سیه برگیر از راه — تفش کن پس ببادش ده هم آنگاه
بدان کاغاز و انجام تو در کار — کفی خاکست اگر هستی خبردار
تو مشتی خاك و چندینی تغیر — تفکر کن مکن چندین تکبر
تکبر می کنی ای پارهٔ خون — ز چندین ره گذر افتاده بیرون
برو از سر بنه کبر و براندیش — که تا تو کیستی و چیست در پیش
خوشی دل بر جهان بنهاده ای تو — ببین تا خود کجا افتاده ای تو
چنین چرخی که گرد تست گردان — چنین گویی که زیر تست میدان
اگر تو رفع و خفض آن نبینی — میان هر دو ساکن چون نشینی
رهی جویی بفکرت همچو مردان — بگردی در مضیق چرخ گردان
بسوی آشیان خود کنی ساز — درین عالم بجای خود رسی باز
بگردی[1] گرد این مردار خانه — نترسی از طلسمات زمانه
چه گر، دریا همی بینی تو خاموش — ولی می‌ترس کاید زود در جوش

الحکایة و التمثیل

عزیزی بر لب دریا بایستاد — نظر از هر سوی دریا فرستاد
یکی دریا همی دید آرمیده — یکی فطرت[2] بحدش نا رسیده
بدریا گفت ای بس بی نهایت — ز آرام تو می ترسم بغایت
که گر موجی برآید یك دم از تو — بسی کشتی که افتد برهم از تو

۱- در ، س ، بیا ، نگردی . ۲- در ، س ، بیا ، فکرت .

المقالة السادسة عشر

گرت ملك جهان زیر نگین است　　بآخر جای تو زیر زمین است
نماند کس بدنیا جاودانی　　بگورستان نگر گر می ندانی
جهانرا چون رباطی با دو در دان　　کزین درچون درایی بگذری زان
تو غافل خفته وز هیچت خبرنه　　بخواهی مرد گرخواهی و گرنه
کسی کش مرگ نزدیکی رسیدست　　چنین گویند کو رگ بر کشیدست
تو هم ای سست رگ بگشای دیده　　کز اول بودهٔ رگ بر کشیده
ترا گر تو گدایی گرشهنشاه　　سه گز کرباس وده خشتست همراه
اگر ملکت ز ماهی تا بماهست　　سرنجامت برین دروازه راهست
چو بر بندند نا گاهت زنخدان　　همه ملك جهان آنجا ، زنخ دان
ز هر چیزی که داری کام و ناکام　　جدا می بایدت شد در سر انجام
بسی کردست گردون دست کاری　　نخواهد بود کس را رستگاری
بدین عمری که چندین پیچ دارد　　مشو غره که پی برهیچ دارد

الحكاية و التمثيل

مگر می رفت استاد مهینه　　خری می برد بارش آبگینه
یکی گفتش که بس آهسته کاری　　بدین آهستگی بر خر چه داری
چه دارم گفت دل پر پیچ دارم　　که گر[1] خر می بیفتد هیچ دارم
چو پی بر باد دارد عمر هیچ است　　ببین کین هیچ را صد گونه پیچ است
چنین عمری کزو جان تو شادست　　چو مرگ آید بجان تو که بادست

۱- س ، اکر خرمی فتد . بیا ، که‌کر خرمی بیافتد .

اگر سد سکندر پیش گیری ‌‌ ‌ ز وقت خود نه پس نه پیش میری
ترا این مرگ هم پیشت نهادست ‌ ولی روزی دو از پس اوفتادست
چو شاخی راهمی بری زدو نیم ‌ دل شاخ دگر می لرزد از بیم
ترا دور فلك چندی گذارد ‌ خوداین[1] مستاستخوانچندیندارد
همه[2] کار جهان از ذره تا شمس ‌ چه می پرسی کان لم تعن بالامس
اگر اسکندری دنیای فانیت[3] ‌ کند بر تو کفن اسکندرانیت[4]
وگر روبین[5] تر از اسفندیاری ‌ بآخر نیز[6] او را چشم داری
نهٔ کوه و گر کوه بلندی ‌ چو کاهی گردی از بس مستمندی
نهٔ دریا و گر دریای آبی ‌ بپالایی و بپذیری خرابی
نهٔ شیر وگر شیر ژیانی ‌ تو روبه بازی گردون ندانی
نهٔ پیل وگر خود پیل گیری ‌ چو نمرودی بسارخکی[7] بمیری
نهٔ خورشید وگر هست این کمالت ‌ چو در گردی پدید آید زوالت
نهٔ ماه وگر ماه منیری ‌ چو پیش عقده افتادی بگیری[8]
نهٔ سندان و گر سندان و پتکی ‌ چو مرگ آید برهواری بلنگی
نهٔ آهن بسختی و بتیزی ‌ وگر هستی بیك سستی بریزی
اگر تو شیر طبع و پیل زوری ‌ ز بهر طعمهٔ کرمان گوری
همی‌آن دم که ازتن جان[9] برندت ‌ میان زیره تا[10] کرمان برندت

---

۱ ـ در ، س، بیا ، مشت. ۲ـ این بیت درنسخه س ، نیست. ۳ـ س ، فانی.
٤ـ س ، اسکندرانی . ٥ـ س ، بیا ، تن و . ٦ـ بیا ، تیز. ۷ ـ بیا ، بسان خاك. ۸ـ درنسخه‌های در، س ، بیا ، با اختلاف‌کلمات بیتزیر اضافه است :
نهٔ تو سنگ وگر ازسنگ و رویی ‌ در این میدان سنگین چون سبویی
۹ـ در ، بیا ، این جان . ۱۰ـ در ، س ، بیا ، با .

چو خفتی در کفن گشتی لگدکوب / تو خفته به خوری اما بسی چوب
تو گر خاکی و گر آتش نژادی[1] / درین دولاب سیمابی چو بادی
بسا[2] گلبرگ کز تب ریخت از بار / شد از تب ریزه تا کرمان بیك بار
چو بز تا چند خواهی بر کمر جست / که خواهی کام و ناکام این کمر بست
فرو اندیش تا چندین زن و مرد / کجا رفتند با دلهای پر درد
همه صحرای عالم جای تا جای / سراسر خفته می بینم سرا پای
همه روی زمین فرسنگ فرسنگ / تن سیمینست[3] زلفین سیه رنگ
همه کوه و بیابان گام و ناگام / قد چون سرو بینم چشم بادام
همی در هیچ صحرا منزلی نیست / که درخاك رهش پرخون دلی نیست
ز هر جایی که می روید گیاهی / برون می‌آید از هر برگش آهی
همه خاك زمین خاك عزیزانست[4] / عزیزان برگ و عالم برگ‌ریزانست[5]

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن دیوانه درده / که از کار خدا ما را خبر ده
چنین گفت او که تا گشتم من آگاه / خدا را کاسه گردیدم درین راه
بحکمت کاسهٔ سر را چو بربست / ببادش داد و آنگه خرد بشکست
اگر از خاك بر گیری کفی خاك / بپرسی قصهٔ از خاك غمناك
بصد زاری فروگرید چو میغی / ز یك یك ذره بر خیزد دریغی
ز اول روز این چرخ دل افروز / دریغ خلق می ساید شب و روز
تو گویی بر زمین هر ذرهٔ خاك / زفان حال بگشادند بی باك

۱- در ، مرادی . بیا ، نهادی .   ۲- این بیت در نسخه های در ، س ، بیا ، نیست.
۳ - س ، سیمین و. در ، همچو سیم است . بیا ، چون سیم .   ٤ و ٥- بیا ، است.

که مارازیرخاك[1] افکندی آخر   تو هم زود این کمر بربندی آخر
الا یا غافلان تا کی پسندید   که ما را زیر پای خود فکندید
در اول چون شما بودیم ما هم   چو ما گردید در آخر شما هم

الحکایة و التمثیل

یکی دیوانهٔ را دید شاهی   نهاده کاسهٔ سر پیش راهی
بمجنون گفت با این کاسهٔ دربر   چه سودا می پزی در کاسهٔ سر
بشه گفتا که شه اندیشه کردم   ترا با خویشتن هم پیشه کردم
ندانم کلهٔ چون من گداییست   و یا خود آن چون تو پادشاییست
بپیمودم بعمزی روی عالم   ترا قسمت سه‌گز آمد مرا هم
چه[2] گرداری سپاه وملك و کشور   دو گرده تو خوری دو من ، برابر
چو توهمچون منی چندین تك وتاز   چه خواهی کرد از گردن بینداز
همه ار نفکنی از کردنت کل   همه فردا شود در گردنت غل[3]
فکندی همچو سقا آب در پوست   نه‌آبست این که فردا آتشت اوست
عزیزا غم نگر غم خواریت کو   چو بادی عمر شد بیداریت کو[4]
بیکدم ماندهٔ چون دم نمانـد   نمانی هیچ و هیچت هم نماند
ز راه چشم خون دل بریزان   که خواهی گشت خاك بیزان

۱- در ، س ، بیا ، پای .   ۲ - بیا ، تو .   ۳- بعداز این بیت در نسخه بیا ، یازده بیت درموضوع‌حکایت سلطان محمود و پیر گوژپشت ومصاحبه‌آندو آمده است چون در هیچیك از نسخ نبود دراینجا نقل نشد .   ٤- درنسخه های در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است :

ترا زین عمر پی برباد فریاد   نفس بادست عمرت زانست بر باد

اگر گردون نبودی نامساعد / نکشتی خاك چندین سیم ساعد
مخسب[1] ای دل سخن بپذیر آخر / ز چندین رفته عبرت گیر آخر
بسی بر رفتگان رفتی بصد ناز / بسی بر تو روند آیندگان باز
چه می نازی اگر عمرت درازست / بجان کندن ترا چندین نیازست
اگر عمر توصدسالست و گر بیست / جزبن‌دم کاندرویی حاصلت[2] چیست
نصیبت گر ترا صد سال دادست / دمی حالیست دیگر جمله بادست
همه عمرت غمست[3] وعمر کوتاه / بمرگ تلخ شیرین کرد انگاه
فرو می‌کرد از غم خون برویم / ندانم این سخنها چون بگویم
ز بیم مرگ در زندانی فانی / بمردم در میان زندگانی
بسا جانا که همچو نیل در تن / همی جوشد درین نیلی نهنبن
چو دیگ عمر سربازست پیوست / اگر[4] چون گربه‌می‌یازدبجان‌دست
چه سازم من که در دنیای ناساز / ندارد گربه شرم و دیگ سرباز
بروای دل چو دیگی چند جوشی / نهنبن[5] ساز خود را از خموشی
درین دیگ بلا پختی بصد درد / که‌هستم چون‌نمك دردیگ درخورد
سیه دل تر ز دیگی ای گنـه کار / فرو گیر ای سیه دل دیگت از بار
برون شد دیگت از سر می‌ستیزی / که در هر دیگ همچون کفچلیزی
چه گویم طرفه مرغی تو بهر کار / که از دیگم برایی سرنگو سار
بتو[6] هر ساعتی جانی دگر نه / ز لاف خویش دیگی نیز برنه
ز خوان و کاسهٔ خود چند لافی / ز سودا کاسهٔ سر دار صافی

۱– بیا ، مپیچ .   ۲– در ، بیا ، قسم تو چیست .   ۳– بیا ، کم است .
۴– در، احل چون گربه.س ، نهفتن‌س ، اجل چون گربه می‌یارد برو. بیا، بدان دست.
۵– بیا ، صبوری .   ۶– در ، س ، بیا ، بنو .

همه ملك[1] تو و ملك تو يك سر ‌‌ ‌ ز ملکی کم ز گاورسست کمتر

هر آن ملکی که از جان داریش دوست ‌ ‌ نیرزد هیچ چون مرگ از پی اوست

اگر ملك تو شد صحرای دنیا ‌ ‌ سر انجامت دو گز خاکست ماوا

چو بهر خاك زادستی ز مادر ‌ ‌ برین پشتی[2] چه سازی باغ ومنظر

کسی[3] کو خانه چندان ساخت کو بود ‌ ‌ چو شهدش خانهٔ شیرین و نکو بود

چو جانت شیب خواهد بود درخاك ‌ ‌ سر منظر چه افرازی بر افلاك

نهٔ زاغاز و انجامت خبر دار ‌ ‌ میان خاك و خون ماندی گرفتار

نگه کن اول وآخر تو در خویش ‌ ‌ که تا ازپس چه بودوچیست ازپیش

رحم بودست جای خون نخستت ‌ ‌ بخاك آیی زخون چون خون بشستت

باول می شوی از خون پدیدار ‌ ‌ بآخر زیر خاك ره گرفتار

میان خاك و خون شادی که جوید ‌ ‌ ترا عاقل درین معنی چه گوید

زهی غفلت که باچندین تم[4] وتار ‌ ‌ میان خاك و خون برساختی کار

تو گر پاکی و گرناپاك رفتی ‌ ‌ ز خونی آمدی با خاك رفتی

میان خاك و خون شادی چه جویی ‌ ‌ نهٔ جز بنده آزادی چه جویی[5]

میان چون بندگان در بند محکم ‌ ‌ که نبود بی غمی فرزند آدم

اگر آکندهٔ از سیم و زر گنج ‌ ‌ نخواهی خورد یك دم آب بی رنج

میان در بند کین در بر گشادست ‌ ‌ مکن سستی که سختت اوفتادست

کجا دارد ترا چندین سخن سود ‌ ‌ برو کاری بدست خود بکن زود

که کاری کان بدست خویش کردی ‌ ‌ یکی را صد هزاران بیش کردی

۱- بیا ، گنج . ۲- در ، بیا ، پستی . ۳- ق ۱ ، کسی . ٤- ق ۲ ، در ، س ، بیا ، غم. ٥- درنسخه س ، پس‌ازاین بیت ابیات شماره ۲٤۷۰ تا ۲٤۷٤ آمده است و پس‌از آن‌حکایت «شنودم من که پیری‌را تقرب» شماره ۲٤۸۷ شروع میشود.

الحکایة و التمثیل

وصیت کرد مردی مال[1] بسیار　　که چون مردم برند این پیش مختار
که تا این را بدرویشان رساند　　که مهتر مستحق را به بداند
چو بردند. آن همه زر پیش مهتر　　بقدر نیم[2] جو بر داشت زان زر
چنین گفت او که گر در زندگانی　　بدادی این قدر آن مرد فانی
بدست خود بسی بودیش بهتر　　که بدهد این همه زر خاصه مهتر

المقالة السابعة عشر

الا یا غافل افتاده از راه　　بخواهی مرد غافل وار ناگاه
بغفلت می گذاری زندگانی　　دریغا گر چنین غافل بمانی
ببوی زندگی عمری دویدی　　ولیك از زندگی بویی ندیدی
بحسرتها چو چشمت راه یابد　　نگو ساری خویش انگاه یابد
مثال زندهٔ دنیا بماندی　　تو بی معنی همه دعوی بماندی

الحکایة و التمثیل

یکی چندانك در ره ژنده دیدی　　جزان کارش نبودی ژنده چیدی
شبی چون پرشدش از ژنده خانه　　فتادش اخگری اندر میانه
همه ژنده بسوخت او در میان هم　　کرا در هر دو عالم بود از آن غم
الا یا[3] ژنده چین ژنده چه چینی　　میان ژنده تا چندی نشستی

۱– در ، بیا ، زر .　　۲– در ، بیا ، یك جوی .　　۳– در ، بیا ، ای .

چو بهر[1] ژنده داری چشم بر راه   بسوزی هم تو و هم ژنده ناگاه
تو پنداری که چون مردی برستی   کجا رستی که در سختی نشستی
یقین می‌دان که چون جانت بر آید   بیك یك ذره طوفانت بر آیـد
نباشد از تو یك یك ذره بی کار   بود در رنج جان کندن گرفتار
چو از گورت برانگیزند مضطر   برهنه پا و سر در دشت محشر
چوخوش آتش‌زدی‌درخرمن‌خویش   ندانی[2] آنچ کردی با تن خویش
تر این پس روی غول تا کی   بدنیـا دوستی مشغول تـا کی
بـدادی رایـگانـی عمر از دست   اگر برخود بگریی جای آن هست
دمی کان را بها آید جهانی   پی آن دم نمی گیری زمانـــی
گرفتی از سر غفلت کم خویش   نمی دانی بهای یك دم خویش
گهی معجز گهی برهان نمودند   گهی توریت و گه قرآن نمودند
ترا از نیك و بد آگاه کردند   بسوی[3] حق رهت کوتاه کردند
بگفتندت‌چه کن‌چون کن[4] چرا کن   هوا را امیل کش کار خدا کن
نه[5] زان‌بوداین‌همه‌سختی‌ودرخواست   که تا دستار رعنایی کنی راست
بـبـازار تـکـبـر مـی خـرامـی   نیارد گفت کس با تو چه نامی
بپوشی جامهٔ با صد شکن تو   نیندیشی ز کرباس و کفن تو
ترا تا نشکند درهم سر و پای   نگردی سیر نان و جامه و جای
تو تا سرداری و تا پای داری   رگ سود و زیان برجای داری
تو خاکی طبع چندین باد پندار   چو سر بنهی ز سر بنهی بیك بار
خوشی خود را غروری می‌دهی تو   سبد از آب زود آری تهی تو

۱ـ بیا ، بهتر ، این بیت درنسخه در ، نیست . ۲ـ بیا ، نمیدانی بهای یك دم .
۳ـ بیا ، بسی حق در رهت درخواه . ۴ـ بیا ، و . ۵ـ بیا ، بدان .

چو در خوابی سخن هیچی ندانی   چو سر اندر کفن پیچی ندانی[1]
برو جهدی کن ار پیغمبری تو   که تا توشه ازین عالم بری تو
تـو پنداری ببك طاعت برستی   که از غفلت چنین فارغ نشستی
ترا[2] این سخته نیست این کار ای دوست   برون می باید آمد پاك از پوست
فغان و[3] خامشی سودی ندارد   که هستی تو به بودی ندارد

الحکایة و التمثیل

شنودم من که پیری را مقرب   بسختی درد دندان خاست یك شب
فغان می کرد تا وقت سحر گاه   یکی هاتف زفان بگشاد ناگاه
که یك امشب نداری سر ببالین   چرا بر حق زنی تشنیع چندین
دگر شب نیز[4] از شرم خداوند   بخاموشی زفان آورد در بند
از آن دردش جگر می سوخت در بر   ولی افکنده بود از شرم حق سر
یکی هاتف دگر ره داد آواز   که با یزدان صبوری می کنی ساز
عجب کاری بیفتادست مـا را   که چندینی[5] پر استادست ما را
نه بتوان گفت نه خامش توان بود   نه آگه[6] مند نه بیهش توان بود
گر ازین گونه[7] کاری سخت یادست[8]   که فرزندان آدم را فتادست
بگو تا کیست مردم بی نوایی   کفی خاکست و روزی[9] ده بقایی
فراهم کرده مشتی استخوان را   کشیده پوستی در گرد آنرا
بهم گرد آمده مشتی رگ و پی   که می ریزد گهی خلط و گهی خوی

۱ـ در ، بیا ، بدانی .   ۲ـ در ، مرا ، بیا ، ترا گر طالب .   ۳ ـ بیا ، در.
٤ـ در ، س ، بیا ، پیر .   ٥ـ بیا ، چندین داد وبیداد است ،   ٦ ـ بیا ، با
آگاه .   ۷ـ ق ۱ ، کوه .   ۸ـ بیا ، بادست .   ۹ـ بیا ، دودی بی بقایی .

بدستی می خورد قوتی بصد ناز — بدستی نیز می‌شوید ز خود باز
اگر قولی کند بد قول باشد — خوشیش از جایگاه بول باشد
فراغت جای او باشد بمبرز — چو فارغ شد بدان شیرین کند رز
اگر صحبت کند با سریت وزن — تو دانی کاب می کوبد بهاون
کفن از کرم مرده می کند باز — که من ابریشمین می‌پوشم[1] از ناز
بخون دل زر از بیرون در آرد — اجل[2] خود زر ستاند خون بر ارد
همه بینابیش پیهی نمك سود — همه شنوابیش لختی خراندود[3]
اگر خاری شود در پای او را — بدارد مبتلا بر جای او را
اگر یك بار افزون خورده باشد — شکم را چار میخی کرده باشد
وگر خود کم خورد از ضعف وسستی — ببرد دل امید از تن درستی
بمانده زنده و مرده بیك دم — همه عمرش گرو کرده بیك دم
نه یك دم طاقت سرماش باشد — نه تاب و قوت گرماش باشد
نه صبرش باشد اندر هیچ کاری — نه طاقت آورد در انتظاری
چوموری سست وزهر انداز چون مار — چوکاهی در سرش کوهی ز پندار
بصد سختی درین زندان بزاده[4] — بسی جان کنده آخر جان بداده

الحکایة و التمثیل

یکی پرسید از آن مجنون معنی — که کیست این خلق وچیست این کار دنیا
چنین گفت او که دوغ است این همه کار — مگس بر دوغ گرد آمد بیك بار
چه وادیست این که ما دروی فتادیم — ز دست خویش از سر[5] پی فتادیم

---

۱ ـ بیا ، پوشم بصد .	۲ ـ بیا ، ز اصل خود ستاندن .	۳ ـ در ، زر ، ق۲، جز .	۴ ـ بیا ، بمانده.	۵ ـ در، می. س ، خویشتن از پی. بیا ، سروی .

درین وادی همه غولان خویشیم   ز اول روز مشغولان خویشیم
چو در مانیم بر داریم فریاد   بلا چون رفت بگذاریمش از یاد
دریغا رنج برد ما بدنیـی   غم بسیار و آنرا حاصلی نی
اگر از دیده صد دریا بباری   خداداند که تو بر هیچ کاری
عزیزا گر بدست آری کدویی   پدید آری برو چشمی و رویی
کدو پر یخ کنی وانگه بداری   که تا اشگی همی ریزد بزاری
چو باران گرچه آن اشگست بسیار   بچشم کس ندارد هیچ مقدار
همه در جنب قدرت هم چنانیم   اگر خندیم و گر اشگی فشانیم
هزاران دل بربن آتش کبابست   کرا پروای این یك قطره آبست
نگردد ز اشگ تو حکم خدایی   چه گویی با که‌ای و در کجایی
اگر هر دو جهان نابود باشد   خدا را نه زیان نه سود باشد
اگر روزیت برگیرند از پیش   قیاس حق نگیری نیز از خویش
اگر نالی وگر نه کار رفتست   همه نقشی از آن پرگار رفتست
بنه تن تا نمالد[1] روزگارت   چنین رفتست با دیگر چه کارت
چرا هر چند کاری سخت افتاد   ز حیرت بر تو افتادست فریاد
همی پرسی که این چون و آن چگونست   چرا این راست دیگر پاشکونست
اگر تو چشم داری چشم کن باز   چو کردی چشم باز اندیشه کن ساز
دمی آرام موجودات بنگر   ثبات نفس یك یك ذات بنگر
ترا گر عقل و تمییزست رفته   چه می پرسی همه چیزست رفته
تو ای عطار ره در کوی جان گیر   جهان کم گیر گو دشمن جهان گیر
تو کرکس نیستی مردار بگذار   جهان با دیو مردم خوار بگذار

۱ـ در، بماند. س، بیا، بماند.

سلیمانرا چو شد انگشتری گم　　برست از ریش مشتی دیو مردم
قدم در نه ببازار عدم تو　　چه می جویی ز مشتی نو قدم تو
هر آنچ آن باطلست ازپیش بر گیر　　ره حق گیر و دل از خویش بر گیر
ز حب مال و حب جاه بر خیز　　حجاب خود تویی از راه بر خیز
چرا جانت ز عالم پر گزندست　　که از عالم ترا قوتی بسندست
اگر این نفس فرتوتت نبودی　　غم و اندیشهٔ قوتت نبودی
زخود[1] بگذر قدم در راه دین زن　　بت است این نفس کافر برزمین زن
مکن[2] درراه دین یك ذره سستی　　که نستانند در دین جز درستی

الحکایه و التمثیل

شنودم از یکی صاحب کرامات　　که شد روزی جهودی در خرابات
درون می کده ویرانهٔ بود　　که رندان را مقامر[3] خانهٔ بود
گرفته هر دو تن راه قماری　　ببرده سیم و زر هریك[4] کناری
جهود اندر قمار آمد بیك بار　　که تا در باخت آپخش بود دینار
سرایی داشت و باغی هر دو درباخت　　نماندش هیچ با افلاس درساخت
چو شد دستش ز رزو سیم خالی　　بشد یك دیده را در باخت حالی
چنان از هرچ بودش عور شد او　　که چشمی را بباخت و کور شد او
بدو گفتند ای مانده چنین باز　　مسلمان گرد و دین خویش در باز
چوبشنید این سخن بی‌دین وپر خشم　　مسلمان را بزد یك مشت برچشم
که هر چیزی که می‌خواهی بکن تو　　مگوی از دین من با من سخن تو
جهودی در جهودی این چنین است　　ندانم چونست او کو اهل دین است

۱و۲- این دوبیت درنسخه بیا ، نیست .　　۳- در ، بیا ، مقام.　　٤- بیا ، دو .

هر آنچش بود تا یك دیده درباخت ولیکن دل ز دین خود نپرداخت
الا یا در مقامر خانهٔ خاك همه چیزی چنین در باخته پاك
گهی روی چو مه در باختی تو گهی زلف سیه در باختی تو
جوانی را و آن بالای چون تیر درین ره باختی و آمدی پیر
دل پر نور خود با چشم روشن بغفلت باختی در کنج گلخن
بیالودی بشهوت خویشتن را بیالودی بغفلت جان و تن را
اگر وقت آمد ای مرد خرافات سری بیرون کن از کوی خرابات

المقالة الثامنة عشر

دریغا دیدهٔ ره‌بین نداری بغفلت عمر شیرین می گذاری
بسر بردی بغفلت روزگاری مگر در گور خواهی کردکاری
الا ای حرص در کارت کشیده چو شد قد الف وارت خمیده
اگر طاعت کنی اکنون نه زانست که می‌ترسی که مرگت ناگهانست
بسی شادی بکردی کام راندی کنون چون پیر گشتی باز ماندی[1]
ز دارو کردنت ای پیر تاکی بمی[2] باید شدن تدبیر تا کی
نشد یك ذره کم ای پیر آزت نکردستند گوی از شیر بازت
کنون[3] زشتست حرص ازمردم پیر گنه خودچون بود باموی چوشیر
چو مویت شیر شد ای پیر خیره مکن آلوده شیرت را بشیره
بکف در آتشین داری نواله که در پیری بکف داری پیاله
چو می شویی بآب تلخ تن را بشوی از اشک شور خود کفن را

۱ ــ در نسخه بیا ، ازاین بیت تا بیت ۲۵۹۹ است . ۲ ــ ق ۲ . نمی .
۳- در ، س ، گنه زشتست خاص ازمردم پیر .

مکن روباه بازی و بیا رام　　　که پیه گرگ در مالیدت ایام
نمی ترسی که از کوی جهانت　　　تو غافل در ربایند از میانت
تو خوش بنشسته و گردون دونده　　　تو مرغ دانه کش عمرت پرنده
تو[1] خفته عمر بر پنجاه آمد　　　کنون بیدار شو که گاه[2] آمد
چو گر عمری بدنیا خون گرستی　　　نه بس کاریست این کاکنون گرستی
چه کارست این که دردنیاء فانیست　　　جهانی کار کار آن جهانیست
غم‌خودخور که کس‌رااز‌تو‌غم نیست　　　چه می گویم ترا حقا که هم نیست
ترا افتاد اگر افتاد کاری　　　که کس را نیست بردل ازتو باری
ز مرگت گر کسی دل ریش دارد　　　ز خود ترسد که آن در پیش دارد
کسی کز مرگ تو بسیار گرید　　　ز مرگ خود بترسد زار گرید
زمانی لب ز خندیدن ببندد　　　بصد لب یك زمان دیگر بخندد
ترا افتاد کار ای پیر خون خور　　　بایمان گر توانی جان برون بر
نخواهی بود با کس در میانه　　　تو خواهی بود با تو جاودانه
نترسی زانك فردا هم درین سوز　　　همه با خود گذارندت چو امروز
کنون من گفتم و رفتم بزودی　　　بکشتم می‌ندانم تا درودی
کنون با گفت افتادست کارم　　　که گر طاعت کنم طاقت ندارم
کنون آن بادها از سر برون شد　　　که زیر خاك می‌باید درون شد
کنون‌چون زندگانی‌رخت دربست　　　بسوی خاك رفتم باد در دست
کنون گرشاد و گر غمناك رفتم　　　دلی پر آرزو با خاك رفتم
جهان پر غمم بسیار دم داد　　　سپهر گوژ پشتم پشت خم داد
غم من چند خواهد کرد بردار　　　ندارم جز ز فانی هیچ بر کار

۱ــ این بیت در نسخه س، نیست.　　۲ــ در، کار. ق ۲، کرگاه.

بسی در دین و دنیا راز راندم   بدین نرسیدم و زان باز ماندم
دمم شد سرد و دل برخاست از دست   که بر فرقم ز پیری برف بنشست
چو شد کافور موی مشگ بارم   کفن باید که من کافور دارم
همه مویم چو کافوری سپیدست   چومشکی بوده اکنون مشك بیدست
ز مویم تا سپیدی جایگه کرد   جهان بر من سر پستان سیه کرد
چنان افتاده‌ام از پای پیری   که از کس می‌نیابم دست گیری
جوانان طعنهٔ خوش می زنندم   بطعنه در دل آتش می زنندم
ولیکم هست صبر آنك ایشان   چو من بیچاره گردند و پریشان

الحکایة و التمثیل

بدید از دور پیری را جوانی   خمیده پشت او همچون کمانی
ز سودای جوانی گفت ای پیر   بچندست آن کمان پیش آی زر گیر
جوانرا پیر گفت ای زندگانی   مرا بخشیده اند این رایگانی
نگه می دار زر ای تازه برنا   ترا هم رایگان بخشند فردا
چو سالم شست شد نبود زیانی   اگر من شست را سازم کمانی
مرا در شست افتادست هفتاد   چنین صیدی کرا در شست افتاد
ز شست آن کمان تیری شود راست   ز شست من کمان گوژ برخاست
از آن شست و کمان قوت شود بیش   ازین شست و کمان دل می‌شود ریش
ز پیری گر چه گشتم مبتلایی   نشد جز پشت گوژم هیچ جایی
اگر چه پر شدست اقلیم از من   درستم شد که[1] پر شد نیمی ازمن
نشست اندر برم پیری چنان زود   که هر گز بر نخاست ازسرچنان دود

۱ــ در ، س ، بیا ، کم شد .

بسر دیوار ، عمر اندرز دم دست — چه برخیزداز آن چون عمر بنشست
چو آمد کوزهٔ عمرم بدردی — نه قوت ماند و نه نیرو نه مردی
اگر گه گه بشهوت بردمی دست — چو در پای آمدم با سر دلم جست
ازین پس نیز ناید کار از من — که آمد مدتی بسیار از من
بسی ناخوردنیها خوردم و رفت — بسی ناکردنیها کردم و رفت
برآمد زآتش[1] دل از جگردود — که رفتم زود و بس دیرم خبر بود
اگر چه عقل بیش اندیش دارم — چه دانم تا چه غم در پیش دارم
برفت از دیده و دل خواب و آرام — که تاچون خواهدم بودن سرانجام
دلم از بیم مردن در گدازست — که مرکب‌لنگ وراهم بس‌درازست
چو[2] از روز جوانی یاد[3] آرم — چوچنگ از هر رگی فریاد[4] آرم
اجل دانم که تنگم دررسید[5] ست — که دور عمر دوری در کشیدست[6]
دریغا من که از اسباب دنیا — فرو رفتم بدین گرداب دنیا
یکی گنجی‌طلب‌می کردم‌ازخویش — چوبرخاست آن‌حجاب‌و گنج[7] ازپیش
شبی چون دست سوی گنج بردم — شدم بی جان دریغا رنج بردم
برون رفتم بصد حسرت ز دنیا — چه خواهد ماند جزحیرت[8] زدنیا
زهی‌سودای بی‌حاصل که ماراست — زهی اندیشهٔ مشکل که ماراست
زیان روزگار خویش ماییم — حجاب خویشتن در پیش ماییم
از آن آلودگان کار خویشیم — که جمله عاشق دیدار[9] خویشیم

۱ــ س ، آتش از دل از ، بیا ، از دل و آتش. ۲ــ این بیت در نسخه س ، نیست.
بیا ، چو آن . ۳ــ در ، یادم آید . ٤ــ در ، فریادم آید . ٥ــ س ، کشیدست . ٦ــ در ، س رسیدست . ۷ــ بیا ، گنجم . ۸ــ در ، س ، بیا ، حسرت . ۹ــ بیا ، بازار .

همه در مهد دنیا سیر خوابیم — همه از مستی غفلت خرابیم
خداوندا مرا پیش از قیامت — ازآن معنی کُنی بو‌یی[1] کرامت

المقالة التاسعة عشر

ترا در ره بسی ریگست ای دوست — ز یك یك ریگ بیرون آی از پوست
ز یك یك ریگ اگر تومی کشی بار — بسی به زانك از کوهی بیك بار
هوا[2] و کبر وعجب وشهوت و آز[3] — دروغ وخشم و بخل و غفلت و ناز[4]
همه[5] سر در کمینت می شنابند — که تاچون برتو ناگه دست یابند[6]
همه[7] ریگیست اگردرهم‌زنددست — شود کوهی و در زیرت کند پست
بپرهیز ار دل تو مرد دین است — که کوه[8] آتشین دوزخ اینست
یقین می‌دان که‌هرچ آرایش‌است آن — همه جان ترا آلایش است آن
چه خواهی آنچ نا پروردهٔ تست — چه جویی[9] آنچ ناگم کردهٔ تست
اگر[10] حق یك درم از دادهٔ خویش — ز تو بستاند ای افتادهٔ خویش
چنان[11] ناحق شناسی تو گیرد — دو گیتی ناسپاسی تو گیرد
تویی[12] اینجابیك جوزرچنین‌مست — ولی صد ملك آنجا دادی از دست
تراچون‌جای‌اصلی‌این‌جهان نیست — بدنیا غره بودن جای آن نیست

۱ـ بیا ، توبه. ۲ـ بیا ، هزاران. ۳ـ در ، بیا ، ناز. ۴ـ در ، بیا ، آز. ۵ـ در، همیشه در. ۶ـ درنسخه های در، س ، بیا ، بیت‌زیر اضافه است:

همه ریگست در چشمت فتاده — چو شد آن ریگ شد چشمت گشاده

۷ـ این بیت در س ، نیست . ۸ـ س ، که کوه آتش اندر دوزخ . ۹ـ س ، چه خواهی. ۱۰ـ بیا ؛ اگزتو یکدرم. ۱۱ـ این بیت درنسخه در ،نیست. س ، بیا ، جهان . ۱۲ـ در ، س ، بیا ، شدی .

جهان بی وفا جز ره گذر نیست[1]   ترا چندین تحمل درسفرچیست
خردمندا تو جانی و تنی آی[2]   چراغی در میان گلخنی آی[3]
چو خواهد گشت گلحن بوستانت   چراغی گو درین گلخن بمانت[4]
درین نه کاسهٔ جان سوز دل گیر   گرت روزی عروسی کرد تقدیر
عروسی گر کنی بردار بانگی   منادی کن که کاسهٔ ده بدانگی
اگر چون یونسی در قعر عالم   چوجانت جوف[5] ماهی‌شد مزن دم
وگرچون یوسفی باروی چون ماه   قناعت کن درین بیغولهٔ چاه
قناعت کن بآبی و بنانی   حساب خود چه گیری باز یابی
همه کار جهان ناموس و نام است   اگر نه نیم نان روزی تمام است
برو هر روز ساز نیم نان کن   دگر بنشین و کار آن جهان کن
فراغت در قناعت هرك دارد   ز مهر و مه کلاهش ترك دارد

الحکایة و التمثیل

در آمد آن فقیر از خانقاهی   نهاده بر سر از ژنده کلاهی
یکی گفتش بطیبت ای خردمند   کلاه ار می فروشی قیمتش چند
جواب این بود آن درویش دین را   بکل کون نفروشم من این را
بسی خلقم خریدار کلاه اند   بکل کون از من می بخواهند
بنفروشم که دانم بهتر ارزد   که‌یك[6] نخ زو دو گیتی گوهرارزد
چه دانی تو که من درسرچه دارم   چو من خود بی سرم افسرچه دارم

۱ـ در ، س ، بیا ، چیست .   ۲ـ در ، س ، تنسی . بیا ، تو.   ۳ـ در ، س ، گلخنستی . بیا ، تو .   ٤ ـ س ، ممانت .   ۵ـ در ، خوف. بیا ، خون .
٦ـ بیا ، درزش .

دلا بیدار شو گر هست دردیت   که ناوردند بهر خواب و خوردیت
گرفتم جملهٔ عالم بخوردی   ندانی جستن از مردن بمردی
ترا تا کی ز تو ای آفت خویش   تویی آفت تو هم برخیز از پیش
بگو تا کی ز بی‌شرمی و شوخی   چه سنگین‌دل کسی ، کویی کلوخی
بکن هرچت همی باید کژو راست   اگر این را نخواهد بود واخواست
اگرچون خاك ره زر خواهدت بود   ز خاك راه بستر خواهد بود
ترا چرخ فلك در چرخه انداخت   که بریك جو زرت صد نرخه[1] انداخت

الحکایة والتمثیل

بسگ گفتند زر داری سگ از ننگ   گهی فریاد می کرد و گهی جنگ
چو سك از ننك زر فریاد دارد   بیك جو خواجه چون دل شاد دارد
سك اندر ننك زر در جنك و بانگیست   ترا ازرمی کند بانك ارچه دانگیست
ز جایی گر ترا دانگی در افتد   ترا زان زر سقط بانگی درافتد
اگر صد بدرهٔ زر بر فشانی   بود کم دانکی آن[2] میزبانی
الا ای مرد دنیا دار مستی   چه خواهی دید زین دنیا پرستی
چرا در بت پرستی ای هواجوی   بسان کافران آوردهٔ روی
چرا داری طریق کافران رت[3]   که تو زر می پرستی کافران بت
بتی رز نیست صد من پیش کفار   ترا یك جو زرست ای مرد دین‌دار
برو دنیا بدنیا دار بگذار   زر و بت در کف کفار بگذار
نشاید زر بجز بت ساختن را   نشاید بت بجز انداختن را
اگر صد گنج زر در پیش گیری   بروز واپسین درویش میری

۱– س ، رخنه . بیا ، چه .   ۲– س ، از یك .   ۳– در ، س ، بیا ، بت .

الحکایة و التمثیل

سؤالی کرد آن دیوانه شه را که تو زر دوست داری یا گنه را
شهش گفتا کسی کز زر خبر داشت شکی نبود که زر را دوستر داشت
بشه گفتا چرا گر عقل داری گناهت می بری زر می گذاری
گنه با خویشتن در گور بردی همه زر ها رها کردی و مردی
ترا چون جان بباید کرد تسلیم چه مقصود از جهانی پرزر وسیم
تو[1] با دنیا نخواهی بود انباز برو با لقمهٔ و خرقه می ساز
اگر بر خاك و گر بر بوریایی چو با دنیا نیفتی پادشایی
چو تو بی محنتی نانی نیابی چو تو بی رنج خلقانی نیابی
چرا خود را بسختی درفکندی بدست تیره بختی در فکندی
ترا چون خرقه و نانی تمامست فزون جستن ز بهر ننك و[2] نامست
چرا در بند خلقی باز مانده جگر پر خون و دل پرآز مانده
شوی از یك جو زر دل بد و نیم که تا گویند او مردیست با سیم
برای نیم نان ای مرد غمناك چه ریزی آب روی خویش بر خاك
عزیزا کاه برگی بار منت گران تر آمد از صد کوه محنت

الحکایه والتمثیل

یکی پرسید از آن شوریده ایام که تو چه دوست داری گفت دشنام
که هر چیزی که دیگر می دهندم بجز دشنام منت می نهندم
چرا چندین تو اندر بند خلقی بدان ماند که حاجتمند خلقی
که گر ناگاه سیمی برتو بشکست نگیرد کس بیك جو زر ترا دست

۱ـ در، س، بیا، چو .   ۲ـ ق ۱ ، نیك ونامست .

اگر از جوع گردی نیم مرده　　برای[1] تکیه کردن نیم گرده
اگر روزی بباشی بهر دو نان　　ترا از پای بنشانند[2] دونان
ببین تا از کرم پروردگارت　　نشاند اندر نمازی چند بارت
تراچون چشم برجانست[3] وجانان　　دلت را کی سر[4] جانست و جانان
چو نان از خوان ستانی خوان بود شوم　　که بی‌شك خوان بیش از نان بود شوم
چه گردی گرد خوان وشاه چندین　　که مشتی عاجزند وخوار ومسکین

الحکایة و التمثیل[5]

بر دیوانهٔ بی دل شد آن شاه　　که ای دیوانه از من حاجتی خواه
چو خورشیدست تاجم، چرخ رخشم　　چرا چیزی نخواهی تا ببخشم
بشه دیوانه گفت ای خفته در ناز　　مگس[6] را دار امروزی ز من باز
که چندان این مگس درمن گزیدند　　که گویی در جهان جزمن ندیدند
شهش گفتا که این کار آن من نیست　　مگس درحکم ودرفرمان من نیست
بدو دیوانه گفتا رخت بردار　　که تو عاجز تری از من بصد بار
چو تو بریك مگس فرمان نداری　　برو شرمی بدار از شهریاری
بگرد خواجه و شه چند گردی　　گریزی جوی ز بن خلقان بمردی
چو می بینی که دایم خلق بسیار　　بماندند از پی دنیا طلب کار
همه بنشسته یك یك دم بغم در　　همی بندند یك یك جو بهم بر

۱- در، ندانی . س، بدل ندهد تراکس نیم گرده . بیا، ندانی کدبه کردن
۲- ق۲، س، بیا، ننشانند　۳- ق۲، خوانست وخوانان.　۴- س، کی‌رسد جانست وجانان　۵- این‌حکایت درنسخه س، نیست.　۶- در، که امروزی مگس داری ز من باز.

کجاچون طبع مردم خوی گیرست
ز هر کس آدمی عادت پذیرست

چو ایشان حال ایشان باز دانی
تو نیز از جهل خود در آز مانی

ترا گر چه[1] توانگر سیم دارست
و یا[2] درویش در صد اضطرارست

ترا ازهردوچون سودوزیان نیست
چرا[3] پس‌درتنت‌زین‌غصه جان‌نیست

ز درویش و توانگر در ره آز
ببین تا خود چه می گردد بتو باز

اگر کم گردد از عمر تو ده سال
غمت نبود گر افزونت شود مال

ترا مالت ز عمر و جان فزونست
ندانم کین چه سودا و جنونست

الا ای بی خبر تاکی نشینی
قناعت کن اگر مرد[4] یقینی

چو بالش نیست با خشتی بسر بر
چو خوبی نیست با زشتی بسر بر

چو دادی[5] نیم نان این نیم جانرا
فرا سر بر چنان کاید جهانرا

الحکایة و التمثیل[6]

شبی خفت آن گدایی در تنوری
شهی را دید می‌شد در سموری

زمستان بود و سرما بود بسیار
گدا با شاه گفت ای شاه هشیار

تو گرچه بی خبر بودی ز سرما
فرا سر آمد این شب نیز برما

عزیزا در بن این دیر گردان
صبوری و قناعت کن چو مردان

بمردی صبر کن بر جای بنشین
بسر می[7] در مدو وز پای بنشین

حکیمی در مثل رمزی نمودست
که صبر اندر همه کاری ستودست

همه خذلان مردم از شتابست
خرد را این سخن چون آفتابست

۱- در ، بیا، ترا چه گر. ۲- بیا ، وگر ۳- در، چو آتش در تنت زین قصه.
٤- در ، صاحب . ٥- بیا ، داری ٦- این حکایت در نسخه س ، نیست .
۷- بیا ، می دومدد وز

شتاب از حرص دارد جان مردم   نگه کن حرص آدم بین و گندم
اگر نه حرص در دل راه دادی   کجا از جنت المأوی فتادی
ز آدم حرص میراثست[1] ما را   درازا محنتنا آشفته کارا

الحکایة و التمثیل

بگوش خود شنودستم ز هر کس   که موری را بسالی دانهٔ بس
ز حرص خود کند در خاك روزن   گهی گندم کشد گه جو گه ارزن
اگر بادی بر آید از زمانه   نه او ماند نه آن روزن نه دانه
چو او را دانهٔ سالی تمام است   فزون از دانهٔ جستن[2] حرام است
مثال مردم آمد حال آن مور   که نه تن دارد و نه عقل ونه زور
شده در دست حرص خود گرفتار   بنام و ننك و نیك و بد گرفتار[3]
همی ناگاه مرگ آید فرازش   کند از هرچ دارد خوی بازش
هر آن چیزی که آنرادوست‌ترداشت   دلش باید ازو ناکام بر داشت
چو بستاند اجل ناگاه جانش   سر آرد جملهٔ کار جهانش
نه‌او ماند نه‌آن حرصش که‌بیش‌است   کدامین‌خواجه‌صددرویش‌پیش‌است

الحکایة و التمثیل

شنودم من که موشی تیز دیده   ز چنك گربگان خون ریز دیده
برون آمد ز سوراخی چنان تنك   که با تنگی او بودی جهان تنك

۱- ق۱ ، میزانست   ۲- در، بیا ، اورا.   ۳- در نسخه‌های در ، س ، بیا ، بیت زیر اضافه است

بیك دم می‌بگردد حال ازحال   حساب عمر میگیرد بصد سال

بکنج خانهٔ کورا گمان بـود قضا را خایهٔ[1] مرغی نهان بود
بسوی بیضه آمد پای برداشت ولی دستش نداد از جای برداشت
نه بروی چنگل او را ظفر بود نه دندانش ببردن کارگر بـود
چو[2] بسیاری بگرد بیضه در گشت عجایب حیلهٔ بر ساخت بر گشت
بیامـد بانك زد موشی دگر را بپیش او فرو گفت این خبر را
درآمد[3] موش زیر بیضه در شد دو دست و پای او گردش کمر شد
گرفتش موش دیگر زود دنبال کشیدش تا بپیش خانه در حال
ز بیرون گربهٔ در پس کمین داشت مگر آن شیردل برموش کین داشت
بجست از پس بسوی موش گستاخ مگربس‌تنك‌بود[4] آن‌موش‌سوراخ
در آن تنگی ز بیم گربه ناگاه گرفت آن موش با آن بیضه در راه
بچنگل گربه بر کند از همش زود خلاصی داد از حرص و غمش زود
ببین تا چند جان کند آن ستم کار که تا شد هم ببند خود گرفتار
موافق گفت با هم مرد رهبر مثـال موش بـا موش سیه سر
الا ای روز و شب در حرص پویان بحیلت هم چو مور و موش جویان
حریصی بر سرت کرده فساری ترا حرص است و اشتر را مهاری
شبان روزی چو اختر روز کوری اسیر حرص روز و شب چو موری
مدان خون خوردن خود را تنعم فغان از حرص موش و مور مردم
فغان زین عنکبوتان مگس خوار همه چون کرکسان دربند مردار
فغان‌ازحرص‌موش[5] استخوان‌رند همه سك سیرتـان زشت پیونـد
اگر نه معدهٔ خون خواره بودی کجا مردم چنین بیچاره بودی

۱- س ، بیضه. ۲- این بیت درنسخه در، نیست . ۳- این بیت، درنسخه در، نیست. ۴- بیا ، داشت . ۵- در ، س ، بیا ، مشتی.

شبان[1] روزی فتاده در تك و تاز — که تا کار شکم را چون[2] دهد ساز
بمانده در غم آبی و نانی — که تا پر گردد این دوزخ زمانی
زهر رنجی که مردم را زخویش است — تقاضاء شکم از جمله بیش است
شکم از تو بر آورد آتش و دود — ازین دوزخ بدان دوزخ رسی زود
اگر صوفی ببیند زلهٔ تو — نشیند بی شکی در پلهٔ تو
همی[3] پر کن که گر در تو دلی هست — ز تو پهلو تهی کردست پیوست
تو گاو نفس در پروار بستی — بسجده کردنش زنار بستی
بمکر[4] آن گاو کز زر سامری کرد — سجود آن گاو را خلق از خری کرد
ترا تا گاو نفست سیر نبود — اگر صد کار داری دیر نبود
شکم چون پر شد و در ناز افتاد — قوی باری ز پشتت باز افتاد
ترا در چاه تن افتاد جانی — بدست او ز جایی ریسمانی
بحیلت گرگ نفست را زبون کن — بر آی از چاه او را سرنگون کن
اگر در چاه مانی هم چو روباه — بدرد گرگ نفست[5] در بن چاه

الحكاية و التمثيل

براهی بود چاهی بس خجسته — رسن را در[6] دو سر در دلو بسته
چو از بالا تهی دلوی در آمد — ز شیب او یکی پر بر سر آمد
مگر می‌شد یکی سر گشته روباه — در آن چاه اوفتاد از راه ناگاه
چو دید آن دلو شد در دلو تن زد — بدستان دست محکم در رسن زد

۱- س . فتاده روز و شب اندر.　۲- س، کی کند .　۳- در ، س ، بیا ، شکم .
٤- ق ۲ ، س ، مکر .　٥- در ، همچو روباه . بیا ، را درین چاه .
٦- س ، هردو سر دو دلو .

یکی گرگ کهن شد با سرچاه   درون چاه دید افتاده روباه
برو به گفت اگر مشتاق مایی   فرو آیم بگو یا تو برآیی
اگر از چه برون آیی ترا به   درین صحرا چو من گرگ آشنا به
جوابش داد آن روباه دل تنگ   که من لنگم تو به کایی بر لنگ
نشست آن گرگ دردلو روان زود   روان شد دلو چون تیراز کمان زود
همی چندان که می‌شد دلو[1] درچاه   ببالا می بر آمد نیز روباه
میان راه چون درهم رسیدند   بره هم[2] روی یك دیگر بدیدند
زفان بگشاد آن گرگ ستم کار   که ای روبه مرا تنها[3] بمگذار
جوابش داد آن روباه قلاش   که تو می رو من اینك آمدم باش
امان[4] کی یافت آن گرگ دغل باز   که با روبه کند گرگ آشتی ساز
چنان آن دلو او را زود می برد   که گفتی باد صرصر دود می برد
همی[5] تا گرك را درچه[6] خبر بود   نگه می کرد روبه بر زبر بود
چه درمان بود آن گرك کهن را   که درمان نیست درد این سخن را
چو درچاه اوفتاد آن گرك بد خوی   رهایی یافت روباه سخن گوی
تنت چاهیست جان دروی فتاده   ز گرك نفس از سر پی فتاده
بگو تا جان بحبل الله زند دست   تواند بوك زین چاه بلا رست
سگیست این نفس در گلخن بمانده   ز بهر استخوان در تن بمانده
اگر با استخوان کیبویی تو[7]   مباش ایمن سگی در پهلویی تو

۱ـ در، بیا، گرگ. ۲ـ س، بیا، در. ۳ـ س، اینجا. ۴ـ در نسخه در، این بیت نیست. ۵ـ این بیت در نسخه در، نیست. ۶ـ بیا، بن
۷ـ س، قانع شوی.

مگر آن گربه در بریانی آویخت ربود[1] از سفره بریانی و بگریخت
یکی[2] شد تا ز پیشش ره بگیرد مگر آن گربه را ناگه بگیرد
عزیزی آن بدید از دور ناگاه که می‌زد گربه را آن[3] مرد درراه
بدو گفت ای ز دل رفته قرارت بیفتادست[4] با این گربه کارت
تو آن سك را زن ای سك طبع ناساز که بریانی ستاند گربه را باز
زهی خوش با سگی[5] تازی نشسته بپیش سك بدمسازی نشسته
بپیش سك بسوزن دادن آیند چو سوزن داده شد تیغ آزمایند
بکار سك بسی گردی تو شیری هنوز این سك نیاوردست سیری
تو سك را بند کن روزی نهادست که گردن بستهٔ با سك گشادست
فرو ماندی همی چون مبتلایی که چون قوتی بدست آری زجایی
تو بر رزاق ایمن باش آخر صبوری ورز[6] و ساکن باش آخر
ز کافر می نگیرد رزق خود باز کجا گیرد ز مرد پر خرد باز

الحکایة و التمثیل

حکایت کرد ما را نیك خواهی که در راه بیابان بود چاهی
از آن چه آب می‌جستم که ناگاه فتاد انگشتری[7] از دست در چاه
فرستادم یکی را زیر چه سار که چندانی که بینی زیرچه بار

۱ـ در ، س ، بیا ، ببرد . ۲ـ در ، سکی . ۳ـ در ، بیا ، س ، بکرفته.
٤ـ س، نیفتادست . ۵ـ ق ۲ ، در ، بیا ، سگ. ٦ـ در ، صبوری کن تو.
۷ـ در ، س ، بیا ، انکشتریم .

همه در دلو کن تا بر کشم من | بود کانگشتری برسر ، کشم من

کشیدم چند دلو بار از چاه | فراوان بار[1] جستم بر سر راه

یکی سنگ سیه دیدم درآن خاك | چو گویی شکل او بس روشن وپاك

برافکندم که تا سنگی گران هست | ز دستم بر زمین افتاد و بشکست

دو نیمه گشت و کرمی ازمیانش | بر آمد سبز برگی در دهانش

زهی منعم که در پروردگاری | میان سنگ کرمی را بداری

بچاه تیره در راه بیابان | میان سنگ کرمی را نگه‌بان

حریصا لطف رزاقی او بین | عطا و نعمت باقی او بین

الحکایة والتمثیل

زنی بد پارسا ، شویش سفر کرد | نه شویی و نه برگی داشت درخورد

یکی گفتش بتنهایی و خواری | نه نانی نه زری چون می گذاری

زنش گفتا که تنها نیستم من | که اننر قربت مو لیستم من[2]

مرا بی شوی روزی به شود راست | کەروزی‌خوارەشدروزی‌دەاینجاست

تو ای مرد از زنی کم می نمایی | چنینی[3] وآی تو دروا چرایی[4]

ز ناشایست و شایست من و تو | بلاست این بیش وایست[5] من و تو

۱ـ س ، بیا ،باز. ۲ـ درنسخه در، وبیا ، این بیت بصورت زیر آمده است :

زنش گفتا نیم تنها نشسته | که دایم بافتم اینجا نشسته

۳ـ در ، س ، بیا ، دم نانی‌همه دم مینمایی. ۴ـ درنسخه در ، س ، بیا، بیت زیر اضافه است :

همه در شوربا و زیره وایی | چنین ای وای تو دروا چرایی

۵ـ س ، بایست.

من این نکته ز درویشی شنودم / که گفت اندر طواف کعبه بودم
یکی[1] سر گشتهٔ بسرشته از نور / شده تیرش کمان و مشك کافور
مرا از هر چه باشد[2] بیش یا کم / یکی مسواك بود از مال عالم
بدو گفتم که ای پیر کهن زاد / گرین مسواك می‌خواهی ترا باد
جوابم داد آن پیر سخن ساز / که من وایست را در چون کنم باز
که گر گردد در بایست بازم / نیاید تا ابد دیگر فرازم
فرو بستم من این در را بصد سال / کنون چون بر گشایم آخرحال
تو نا مرده نگردد حرص تو کم / که درد[3] حرص‌را خاکست مرهم
نشیب حرص شیبی بی فرارست / درازی امل کاری درازست
بکرم قز نگر کاندر جوانی / کند زیر کفن خود را نهانی
زحرص خویش‌وسر گردانی‌خویش / بسی[4] چپراست‌بر گرددپس‌وپیش
چو از گشتن نماند درتنش زور[5] / نهد خود را بدست خویش در گور
بهر چیزی که گرد آورد صدبار / بیك ره دز میان گردد گرفتار
مرا آید ز بو تیمار خنده / لب دریا نشسته سر فکنده
فرو افکند سر دردرمحنت خویش / نشسته تشنه و دریاش در پیش
همیشه با دلی تشنه دران غم / که گر آبی خورم دریا شود کم
درین معنی تو بو بیمار خویشی / کزین محنت ز بو تیمار بیشی
تو بو تیمار با آبی در آتش / بخور توانیچ داری این زمان‌خوش

۱ـ در ، یکی درویش دیدم غرقه نور. ۲ـ در ، بودم . ۳ـ در ، بیا ، ریش.
۴ـ در ، بسر . ۵ـ در ، نور .

دمی خوش باش غوغا را که دیدست   بخور امروز فردا را که دیدست
ز دنیا رشته تاری[1] را بمگذار   که شد از سوزنی عیسی گرفتار
سخاوت کن که سر های بخیلان   نمی زیبد مگر در پای پیلان
چنان[2] بندیست بر جانشان نهاده   که ابروشان نبیند کس گشاده
بخیلان را ز بخل خویش پیوست   نه دنیا و نه دین در هم زند دست
زخرطبعیست این کزچوب[3] بسیار   جوی ندهی و جان بدهی زهی کار[4]

الحکایة والتمثیل

بشهر ما بخیلی گشت بیمار   که نقدش بود پنجه بدره دینار
ز من آزاد مردی کرد درخواست   که اورا کرد باید شربتی راست
مرا نزد بخیل آورد آن مرد   یکی صد سالهٔ دیدم در آن درد
ز بیماری درد آز خفته   چو مدهوشی ببستر باز خفته
دلش با مرگ نزدیکی گرفته   همه سوییش[5] تاریکی گرفته
فتاده بر رخش عکس بخیلی   لبش از نا خورایی گشته نیلی
گلابش یافتم یك شیشه در بر   بگل بگرفته محکم شیشه را سر
یکی را گفتم آن گل درفکن زود   گلاب از شیشه بر بیمار زن زود
بزد از بیم بانگی مرد بیمار   که آن گل برمکن از شیشه زنهار
که گر آن شیشه را گل بر کنی تو   بتر زان کز تنم دل بر کنی تو
چوزین بوی خوشم دل هست ناخوش   مزن از آب گل جانم در آتش
بگفت این وزین عالم برون شد   نمی‌دانم دگر تا حال چون شد

١ـ در ، س ، بیا ، تابی .   ٢ ـ این بیت در س، نیست .   ٣ ـ در ، حرص . بیا ، جور .   ٤ـ ق ٢ ، بیك بار .   ٥ـ ق ٢ ، سرپیش . بیا ، پس وپیش .

چو ان بیچاره[1] دل را پاك کردند بصد زاری بزیر خاك کردند
بیاوردند زان پس شیشه در پیش گلی[2] کردند ازوسرخاك درویش
چو زاب گل گل آن خاك[3] ترشد دل آن کور مد بر کور تر شد
نمی دادش گل آن شیشه دل بار که باشد خاك اوزان شیشه گل زار
چو[4] برنامدش از آن یك قطره ازدل بر آمد زاب گل صد خارش از گل
سرنجام بخیلان باز گفتم ببین تا خود چه نیکو راز گفتم

المقالة العشرون

چوخواهدشددورخ[5] درخاك ریزان دورخ[6] در خاك مالید ای عزیران
براندیشید از آن ساعت که در خاك فروریزد دورخ چون برگ گل پاك
در آن ساعت نه بتوانید نالید نه رخ در پیش او در خاك مالید
کنون باری شما را قدرتی هست شبان روزی بدین سان حضرتی هست
چرا در کار حق سستی نمایید اگر مردید پس چستی نمایید
بمردی آنگه آید افتخارت که تو کاری کنی کاید بکارت
تو خواهی تا بسی[7] طاعت کنی تو ولی از جهل یك ساعت کنی تو
نخواهد ماند با تو هیچ هم راه مگر سوز دل و آه سحر گاه
تو[8] خود هر گزشبی دردرد این کار نداری خویش را تا روز بیمار[9]

۱- در ، بیچاره را درخاك . س ، تن پاك . بیا ، بیچاره را دل پاك. ۲- در ، گلی کردند از آن ازخاك : س ، بکل کردند ازآن . بیا ، گلی کردند ازاو بر.
۳- در ، س ، بیا ، کور . ٤- این بیت در س ، نیست. ٥- در ، رخ اندر.
٦- در ، بیا ، رخ اندر . ۷- س ، شبی . ۸- س ، اگر باشی تو خود .
۹- در ـ س ، بیا ، بیدار .

مخسب[1] ای دوست تا بیدار گری   مگر شایستهٔ اسرار گردی
چرا خفتی توچون در عمر بسیار   نخواهی شد ز خواب مرگ بیدار
برو با گورت افکن خواب خود را   مگر بیدار گردانی خرد را
ببین کین آفتاب مانده عاجز   نکرد از خواب چشمی گرم هر گز
گرت چون آفتاب این درد باشد   ز بی خوابیت رویی زرد باشد
الا ای روز و شب در خواب رفته   برآمد صبح پیری و تو خفته
نمی ترسی که مرگت خفته گیرد   دلت را خفته[2] و آشفته گیرد
تو در خوابی و بیداران برفتند   عزیزان وفا داران برفتند
تویی در کیسهٔ این دهر خود رای   بمانده هم چو سیم قلب بر جای
ز غفلت بر سر غوغا بمانده   سری پر لاف و پر سودا بمانده
گرفتم شب نخفتی[3] صبح گاهان   خرا خفتی چو خفتی[4] دیر گاهان
مکن در وقت صبح ای دوست سستی   که داری ایمنی و تن درستی
چو[5] پیدا شد نسیم صبح گاهی   در آن ساعت بیابی هرچ خواهی
هر آن خلعت کزان درگاه پوشند   چو آید صبح[6] دم آنگاه پوشند
چو شب از صبح گردد[7] حلقه در گوش   در آید ذرهای خاك در جوش
دلی کو از حقیقت بوی دارد   ببیداری[8] آن دم خوی دارد
ترا گر سوی آن درگاه راهیست   بوقت صبح خون آلود آهیست
دلا آن دم دمی از خواب دم زن   بآهی حلقهٔ را بر حرم زن
بر آر از سینهٔ پرخون دمی پاك   که بسیاری دمد صبح و تو درخاك

۱- در ، بیا ، مخفت .   ۲- در ، س ، بیا ، غافل .   ۳- س ، بیا ، نخفتی .
٤- س ، چو افتی درگناهان .   ٥- این بیت در نسخه س ، نیست .   ٦ - در ، بیا ، صبحگاه . س ، صبح گه .   ۷- س ، دارد .   ۸- س ، به بینداری شب او.

بگیر آن حلقه را در وقت شبگیر / دل شوریده را درکش بزنجیر
و یا بنداز دل دیوانه بر گیر / خوشی فریاد مشتاقانه بر گیر
زفان بگشای باحق رازی می گوی / غم دیرینهٔ دل باز می گوی
خوشی بگری چو باران درعتابی[1] / مگر بر خیزدت از دل حجابی
در آن دم گر شود آهی میسر / ز دنیا و آنچ در دنیاست خوشتر[2]
عزیزا عمر شد در یاب آخر / شبان روزی مشو در خواب آخر
بشب خواب و بروزت خواب غفلت / که شرمت باد ای غرقاب غفلت
مخسب[3] ای خفته آخر از گنه بس / چرا خفتی که گورت خوابگه بس
هزاران جان پر نور عزیزان / فدای سجده گاه صبح خیزان
رهی لذت که در شبهای تاری / نیاز خویش بر حق عرضه داری
خوشی در خاك می‌مالی رخ خویش / بزاری می گزاری پاسخ خویش
همه آفاق آرامی گرفته / ره تو با حق انجامی گرفته
گشاده پیش او دست نیازی / گهی در گریهٔ گه در نمازی
بنه[4] پایی که در پیش چنان کس / خلایق خفته و تو باشی[5] و بس
ببستر غافلان باز اوفتاده / تو و حق هر دو هم راز اوفتاده
چنین شب گر کند یزدان کرامت / نیاری گفت شکرش تا قیامت
خوشا با حق شب تاریك بودن / ز خود دور و بدو نزدیك بودن
ازین بهتر چه کار و بار داری / که یك شب پیش او بیدار داری
چو صد شب از هوا بیدار بودی / بشهوت ریزهٔ در کار بودی
شبی بیدار دار آخر خدا را / چو صد شب داشتی نفس و هوارا

۱- س ، بیا سحابی . ۲- در ، س ، بیا ، بهتر . ۳- در ، س ، بیا ، مخفت.
۴- در ، بند باری . س ، نمازی تو . بیا ، نیاز تو . ۵- س ، بیا ، باش او بس .

شنودم من که پیری بود کامل / نه چون پیران دیگر مانده غافل
نه شب خفتی و نه روز آرمیدی / بروز و شب کسش خفته ندیدی
کسی پرسید کای پیر دل افروز / چرا هرگز نه شب خفتی ونه روز
بدو گفتا نخسبد مرد دانا / بهشت و دوزخش در شیب و بالا
یکی پیوسته می تابند[1] در شیب / دگر را می‌دهند آرایش و زیب
میان خلد و دوزخ در زمانه / چگونه خوابم آید در میانه
نیاوردست کس خطی بنامم / که تا من زین دوجا اهل کدامم
دلی پر تفت و جانی پرتب و تاب / چگونه یابد آخر چشم من خواب
چو دل پر تفت و جان پرتاب باشد / نگو ساری من در خواب باشد
هزاران جان پاك نامداران / فدای خلوت بیدار داران
عزیزا چند خسبی چشم کن باز / پس زانوی خود خلوت کن آغاز
مباش آخر از آن مستی پریشان / که شب مهتاب بنماید بدیشان
چرا خفتی شب مهتاب آخر / چه خواهد آمدن زین خواب آخر
نیندیشی که چون عمرت سر آید / بسی مهتاب در گورت در آید
ترا زیر کفن بگرفته خوابی / فرو آید بگورت ماهتابی
بر اندیشد کسی چون خواب یابد / که در گورش بسی مهتاب تابد
شب مهتاب چون می‌آیدت خواب / که عاشق خواب کم یابد بمهتاب
نکو نبود چه[2] گوید مردهشیار / بخفته عاشق و معشوق بیدار
چه معشوق وچه‌عاشق این‌چه‌لافست / بخاکی کی رسد پاکی[3] گزافست
تو مرد گلخن نفس و هوایی / کجا مردان عشق پادشایی

---

۱ - ق ۲ ، می‌آیند .   ۲- در ، بگوی ای . بیا ، که گوید .   ۳ - در ، لافی .

شنودم من که وقتی پادشاهی ‌ ‌ ‌ که رویی داشت در خوبی چو ماهی
ز بهر گوی بازی رفت بیرون ‌ ‌ ‌ وزو هر لحظه صد دل خفت درخون
چو گوی حسن درمیدان بیفکند ‌ ‌ ‌ فلك از گوی او چوگان بیفکند
رخش لاف جهان آرای می زد ‌ ‌ ‌ جهانرا حسن او سر پای می‌زد
خرد بر خاك راه او نشسته ‌ ‌ ‌ عرق بر گرد ماه او نشسته
غم عشقش زهی سودای بی سود ‌ ‌ ‌ لب لعلش زهی حلوای بی دود
چوسرمستی‌دران میدان‌همی گشت ‌ ‌ ‌ وزو نظارگی حیران همی گشت
مگر سر گشتهٔ چون شمع با سوز ‌ ‌ ‌ که گلخن تافتی بیچاره تا روز
بدید از دور روی آن نکو را ‌ ‌ ‌ که داند تا چه کار افتاد او را
ز عشقش آتشی در جانش افتاد ‌ ‌ ‌ که دردی سخت بی درمانش افتاد
دلش در عشق معجون جنون‌ساخت ‌ ‌ ‌ رخش‌ازاشك‌صدهنگامه‌خون ساخت
دم سرد از جگر می‌زد چو کافور ‌ ‌ ‌ فرو می برد آب گرم از دور
بمانده در عجب حالی[1] مشوش ‌ ‌ ‌ ز دست دل دلی در دست آتش
نفس[2] ازجان‌چون دوزخ بینداخت ‌ ‌ ‌ زمستی جامه را نخ[3] نخ بینداخت
همی بدرید جان آن عاشق مست ‌ ‌ ‌ بجای جانش[4] آمد جامه در دست
جهان بر چشم او زیر و زبر شد ‌ ‌ ‌ بیفتاد و ز مستی بی خبر شد
چگونه پر زند در خون و در گل ‌ ‌ ‌ میان راه مرغ نیم بسمل
بدان سان پرزد آن مسکین بی‌یار ‌ ‌ ‌ زهی عشق و زهی درد و زهی کار
بآخر هم چنان تا ده شبان روز ‌ ‌ ‌ میان خاك بود افتاده تا روز

۱- س ، جایی . ۲- در ، بیا ، تفی . ۳- بیا ، راحت. ۴- در، خونش .

چو لختی با جهان هستی آمد / دگر ره در خروش مستی آمد
فغان می کرد وز هرسوی می‌رفت / چو باران اشک او بر روی می‌رفت
چو[1] برقی‌چون[2] در آن‌صحرا بمانده / چو باران اشک بر صحرا بمانده[3]
دلش[4] ازصحن‌این‌صحرا برون‌بود / تنش را بسته با صحرای خون بود
بآب چشم صحرا کرده پر گل / جهانی درد صحرا کرده بر دل
نه یك محرم که با او راز گوید / نه یك هم دل که رمزی باز گوید
اگر چه خوردن و خفتن نبودش / ولیکن زهرهٔ گفتن نبودش
بدل می گفت شاهی[5] عالم افروز / که عالم جمله ملك اوست امروز
اگر فرمان دهد در پادشاهی / سپه[6] گیرد ز ماهش تا بماهی
وگر یك مردش آرد روی بر من / ز نا مردی نجنبد موی بر من
برون می‌آید از گلخن گدایی / ببوی وصل زین سان پادشایی
اگر بر گویم این راز آشکاره / بیك ساعت کنندم پاره پاره
چه سازم چون کنم چون کارم افتاد / خرم در گل بخفت و بارم افتاد
بآخر مدت ده سال پیوست / ز عشق پادشاه از پای ننشست
همه[7] شب تا بروز و روز تا شب / ستاده بر درش می گفت یارب
قرار و خواب و آرامش برفته / ببد نامی خود نامش برفته
وزیری داشت زیرك شاه عالی / وزیرش آن بجای آورد حالی
ولیك از بیم شاه تند خاطر / نمی یارست کرد آن حال ظاهر
مگر یك روز بردا برد بر خاست / همه صحرا غبار و گرد برخاست

---

۱ - این بیت در نسخه در، نیست. ۲- بیا، برق خون، ۳- س، فشانده.
٤- این بیت درنسخه در، نیست. ٥- در، س، شاه. ٦- در، سیه گردد.
۷- این بیت در نسخه در نیست.

برون آمد بمیدان یوسف عهد   بزیر چتر چون خورشید در مهد
بتك استاد گلخن تاب در حال   دل و جان پرسخن لیکن زفان لال
چو شاه گوی[1] زن چوگان بر آورد   دل درویش را از جان بر آورد
چو از چوگان زلفش یافت بویی   بسرمی‌شد زخود بی‌خود چو گویی
وزیرش وقت دید و جای خالی   زگلخن تاب رمزی گفت حالی
که او ده سال ازعشقت شب وروز   نه خفت و نه چو شمع آسود ازسوز
چوهستت این گدا ازنیك خواهان   مراعاتیش کن چون پادشاهان
اگرچه نیست رنگش[2] را رگویی   بسوی او فرو انداز گویی
اگر چه ننگ[3] باشد از چنین یار   غریبی نبود از شاهان چنین کار
شه از لطفی که او را بود درتاخت   بسوی آن گدا گویی بینداخت
بعاشق گفت گویم ده بمن باز   چرا ماندی چنین آخر دهن باز
چو ازشاه این سخن بشنید درویش   بخاك افتاد و می افتاد[4] در خویش
زچشمش اشك ریزان شد چوباران   همی‌لرزید[5] چون برگ[6] چناران[7]
زجان صد جام خون بر جامه کرده   جهانی گرد او هنگامه کرده
بر آوردی بدردی باد[8] سردی   که تا هنگامه حالی‌سرد[9] کردی
بآخر در میان خاك[10] و خواری   بگلخن باز بردندش بزاری
دلش مستغرق دریای اندوه   زچشم اوزمین چون چشم[11] در کوه
هوا از راه[12] او سردی گرفته   ملك[13] از روی او زردی گرفته

۱- س ، آن گوی. ۲- در، اورا خود بگویی. س ، شه‌را ازمگویی. ۳- در، س، بیا ، ننگ شه باشد چنین. ۴- س ، می‌غلتید در پیش. ۵- در ، گریید چون ابر بهاران . ۶- بیا ، لیسك. ۷- س ، درختان . ۸- س ، آه . ۹- س ، گرم . ۱۰- در ، بیا ، خون . ۱۱- در ، س ، بیا ، چشمه . ۱۲- در ، س ، بیا ، آه . ۱۳- در ، س ، بیا ، فلك .

بآخر ماند آن بیچاره ماهی   چو اندر زیر کوهی مانده[1] کاهی
مگر شاه از وزیر خویش پرسید   که از ما گویی آن درویش ترسید
بیا تا گلخن او باز جوییم   دمی با عاشق خود راز گوییم
سزد گر عاشقان آرند شوری   کـه پیلی می‌شود مهمان موری
زهی دولت که خورشید سر افراز   بپیش ذرهٔ خود می شود بـاز
چو شاه آورد سوی گلخن آهنك   خبر آمد بگلخن تاب دل تنك
چو چشمش بر جمال شاه افتاد   بلرزید و میـان راه افتاد
چو شه درروی آن دلداده نگریست   سر او در کنار آورد و بگریست
دل پر جوش او را مرهمی کرد   خودش‌می‌کشت‌وخودماتم‌همی کرد
چو سوی هستی خود راه یابند   سر خود در کنـار شاه یابنـد
چگونه آورد پروانه آن تاب   که بنشیند بر شمع جهان تاب
نبودش طاقت وصل چنان شاه   بر آورد از زمین تا آسمان آه[2]
گلاب از دیده ها بر خویشتن زد   بزد یك نعره وجان داد و تن زد
دو دم از خلق آن حیران بر آمد   یکی بی‌جان[3] دگر باجان بر آمد
برو ای هم چو گلخن تاب عاجز   که تاب وصل شاهت نیست هر گز
برو سودا مپز ای پارهٔ خاك   که مستغنیست از تو حضرت پاك
هران طاعت که چندان پاك کردند   فدای راه مشتی خاك کردند
خطاب آمد که ای پاکان در گاه   سجود آرید آدم را بیك راه
که افشاندیم چندین سجدهٔ پاك   ز استغنای خود بر پارهٔ[4] خاك
که ذات ما ازینها بی نیازست   چه جای سجده و جای نمازست

۱- س، برگ.   ۲- در، راه.   ۳- در، س، بیا، باجان دگر بی‌جان.
۴- س، بام افلاك.

برو ای گلخنی گلخن همی تاب   درین آتش بصد شیون همی تاب
برو تا چند ازین تزویر و دستان   که بیهوده بسی گویند مستان
اگر سلطان بسوی تو کند رای   چسازی چون نه‌جان داری‌ونه‌جای
نه جان آنك حالی پیش آری   نه جای آنکه نزد خویش آری

الحکایة و التمثیل

شنودم من که موشی در بیابان   مگر دید اشتری را بی نگه بان
مهارش سخت بگرفت و دوان شد   که تا اشتر بآسانی روان شد
چو آوردش بسوراخی کـه بودش   نبودش جای آن اشتر چـه سودش
بدو گفت اشترای گم کرده راهت   من اینك آمدم کو جایگاهت
تراچون نیست ازسستی سرخویش   بدین عدت[1] مرا آری بر خویش
کجا آیـد برون تنك[2] روزن   چو مـن اشتر بدین سوراخ سوزن
برو از جان خود بر گیر این بار   که اشتر گربه افتادست این‌کار
برو دم در کش ای موش سیه سر   که نتوانی شد[3] استر را سیه گر
برو ای مور خود را خانهٔ جوی   سخن در خورد خود از دانهٔ گوی
ترا ای مور ازآن دل‌خوش فتادست   که کیك تو عماری کش فتادست

المقالة الحادیة والعشرون

مشو مغرور ملك و گنج و دینار   که دنیا یاد دارد چون تو بسیار
خدا را زان پرست از جان پر نور   که استحقاق دارد وز طمع دور

۱- س ، قوت .   ۲- در ، بیا ، ای ننگ . س ، از تنگ .   ۳- س ، تواشتر.
ببا ، شد اشتر را تو درخور .

بهر کاری خدا را یاد می دار — خد را تا توی از یاد مگذار
بکاری گر مدد خواهی ازو خواه — که به زین در نیابی هیچ در گاه
اگر از خویش خشنودی توای دوست — یقین می‌دان که آن خشنودی اوست
بطاعت خوی کن و ز معصیت دور — که ندهد طاعتت با معصیت نور
ز بس تندی مشو بس زود در خشم — که‌ناری هیچ کس را نیز[1] درچشم
مکن از کینهٔ کس سینه پر سوز — که خود درسوختن مانی شب وروز
حریصی‌را مکن برخویشتن چیر — که جان پاك تو گردد ز تن سیر
دروغ و کژ مگو از هیچ راهی — که نبود زین بتر هر گز گناهی
حسد گر بر نهادت چیر گردد — دلت از زندگانی سیر گردد
چو کاری را بخواهی کرد نا کام — ببین تا بر چه سان دارد سرنجام
زبی‌صبری[2] دلت گرسخت‌خسته‌ست — صبوری کن مگر در وقت بستست
اگر خواهی که یك‌هم دم گزینی — خردمندی گزین تا غم نبینی
بصد نا اهل در شو در زمانه — که تا اهلی بیابی در میانه
کسی را امتحان نا کرده صد بار — مگردانش بر خود صاحب اسرار
مگردان هیچ احمق را گرامی — که احمق در غلط افتد ز خامی
مگو هر گز بپیش ابلهان راز — مده هر گز جواب احمقان باز
مکن کس را ز عام و روستا چیر — که خلقی را بظلم از جان کند سیر
بسنگ[3] وهنگ باش وهیچ‌مشتاب — بسر می در مدو مانند سیماب
بمعیار خرد گر سخته گردی — چو نیل خام حالی پخته گردی
مریز از پشت خود این آب پاره — که در پشت تو گردد پشت واره

---

۱ ـ س ، بیش .　　۲ ـ این بیت درنسخه در نیست .
۳ـ این بیت درنسخه در ، نیست .

بهر کاری کـه اندر شهوت آیی   چوخویشی را دهی ازخود جدایی
زفانرا خوی کم ده بر سخن تو   ز سی دانش در سی بند کن تو
نخست اندیشه کن آنگه سخن گو   بسی پرسیدن و گفتن مکن خو
سخن‌خوش گوی چندانی که گویی   که خوش گوییست اصل‌هر نکویی
مگوی از هیچ نوعی پیش زن راز   که زن رازت بگوید جمله سر باز
بدین فرزند را دل دار زنده   که آن نقشی بود در سنگ کرده
پسر را از قرین بد نگه دار   که مردم از قرین گردد گنه[1] کار
گرامی دار پیران کهن را   که در پیری بدانی این سخن را
سخن کم گوی‌چون گویی‌نکو گوی   نه نیك و بد چنانك آید فرو گوی
سخنهای بزرگان یاد می گیر   ز هریك نکته صد استاد می گیر
کسی کو در هنر بر دست رنجی   بخر یك نکتهٔ آنکس بگنجی
کسی را کز توعزت یافت یك‌بار   بنا دانی مکن خوارش فلك وار
کسی با تو سخن گوید بر اندیش   مگو کین را شنودستم از این پیش
کسی را کازمودی چند و چونش   مکن زنهـار دیگر آموزنش
مکن بد گوی را نزدیك خود رام   که بد گوید ترا هم در سر انجام
مبادت هیچ با نادان سر و کار   که تا زو ناردت جان کاستن بار
کسی کو کاربد گوید که‌چون کن   مده بارش ز پیش خود برون کن
سخن‌چین را مده نزدیك خود جای   که هر روزت بگرداند بصد رای
همی عیب کسی کان ناپدیدست   که حق داند که چونش آفریدست
سوی هر کس چنان گردان نظر را   که بهتر بینی از خود هربتر را
گمان بد مبر بر کس نکو بر   حلیمی کن ز کمتر کس فرو بر
برغبت بر همه کس مهربان باش   همه کس را چو خورشید جهان باش

۱- در : گرفت .

اگر خواهی که گردد کعبه آباد ‌ ‌ ‌ دل اهل دلی از خویش کن شاد
نظر از روی نامحرم نگه دار ‌ ‌ ‌ مشو از یك نظر در زیر صد بار
مکن غیبت مده بیهوده دشنام ‌ ‌ ‌ که در حسرت فرو مانی سر نجام
بطیبت کردن ار شمعی فروزی ‌ ‌ ‌ ازآن طیبت چو شمعی هم توسوزی
میده بر باد عمر را رایگانی ‌ ‌ ‌ که کس نشناخت قدر زندگانی
بپاسخ زیر دستان را نکو دار ‌ ‌ ‌ مگر بپسندت مرد نکو کار
میفکن در سخن کس را بخواری ‌ ‌ ‌ خود افکن باش گر استاد کاری
بچشم خرد منگر سوی کس هم ‌ ‌ ‌ که چون طاوس می‌باید مگس هم
مگو بیهوده کس را ناسزاوار ‌ ‌ ‌ بهرزه هم مرنجان هم میازار
اگر[1] پیش تو آید احمقی باز ‌ ‌ ‌ تکبر کن بپیش احمق آغاز
وگر پیش تو آید مرد یزدان ‌ ‌ ‌ فروتن باش خودرا خاك[2] گردان
اگر گرد کسی بسیار گردی ‌ ‌ ‌ اگرچه بس عزیزی خوار گردی
اگر بسیار کس را سر دهی باز ‌ ‌ ‌ ز دردسر فراوان سر نهی باز
بپیران کن تقرب تا توانی ‌ ‌ ‌ که ایشانند آگاه از جوانی
بدرویشان رسان[3] از مال بهری ‌ ‌ ‌ که تا مالت نگردد مارو زهری
توانگر چون برت آید بخدمت ‌ ‌ ‌ مدار او را برای سیم حرمت
ور آید پیش تو درویش خسته ‌ ‌ ‌ بپرسش تا نگردد دل شکسته
کسی کو بر تو حق دارد بآبی ‌ ‌ ‌ فراموشش مکن در هیچ بابی
مجوی از عیب بر موری فزونی ‌ ‌ ‌ که درقدرت تو چون موری زبونی
نکو بین باش گر عقلت بجایست ‌ ‌ ‌ که گر بی‌عیب می‌جویی خدایست

۱ـ این بیت در نسخه در ، نیست. ‌ ‌ ۲ـ در، پاك . ‌ ‌ ۳ـ س ، بیا ، بده .

مکن[1] در هیچ کاری ناسپاسی　　رضا ده در قضا گر حق شناسی
اگر قبضیت باشد ناگهانی　　بگورستان شو و بگری زمانی
مخند و تا تویی اندوهگین باش　　بکنجی در شو و تنها نشین باش
چو خواهی کز بلا یابی رهایی　　اسیرانرا ز زندان ده جدایی
زمانی در سیاست کن توقف　　که[2] تا از پس نمانی در تأسف
مچخ با هیچ کس در گفت بسیار　　که‌نبودسرسگی[3] کردن‌بسی[4] کار
مکن گستاخ کودك را برخویش　　که در گل کرده باشی گوهرخویش
مکن در وقت پاسخ پیش دستی　　که شرطست آن که یك ساعت باستی
سخاوت کن که‌هر کس کوسخی بود　　روا نبود که گویم دوزخی بود
دلت[5] خرسند کن تا جان نپوسد　　که خرسندیست گنجی کان نپوسد
مگو از خویش بسیاری بپاکی　　بدان‌خود را که‌مشتی آب وخاکی[6]
مکن ز ندیشهٔ بیهوده دل ریش　　که خود اندیشه داری از عدد بیش
مخور حسرت ز غمهای کهن بار　　که نبود این سخنها را بن و بار
چو عیسی باش خندان و شکفته　　که خر باشد ترش روی و گرفته
بخوبی و بزشتی تا توانی　　مده اقرار بر کس تا ندانی
اگر دل زندهٔ در پردهٔ راز　　ز مرده جز بنیکویی مگو باز
سخن[6] گرمست گوید چون نگو گفت　　بجان بپذیر وآن‌منگر که او گفت

۱- درنسخه س ، این بیت پس‌از بیت شماره ۳۱۰۶ آمده‌است.　　۲- در ، س ، بیا ، که باشد کز پست باشد تاسف .　　۳- در ، س ، سرکشی . بیا ، سرسری .
٤- ق ۲ ، بیک بار .　　٥- این بیت درنسخه در ، نیست .　　٦- در نسخه س ، بیت شماره ۳۰۹۶ در اینجا آمده است :

مکن در هیچ کاری ناسپاسی　　رضا ده در قضا گر حق شناسی

٦- این بیت در نسخه در ، نیست .

اگر خصمی شود بر تو بد اندیش   بنیکویی زفان بندش کن ازخویش
مدان زنهار خصم خرد را خوار   که شهری شعلهٔ سوزد بیك باز
ز بهر[1] خلق نیکویی رها کن   نکویی خاص از بهر خدا کن
بترك هرچ گفتی تا توانی   دگر مندیش از آن گر کاردانی
چو در ره می روی سر پیش می‌دار   مبین درخلق و دل با خویش می‌دار
طعام افزون مخور ناگاه و ناساز   که‌آن افزون ترا بی‌شك خورد باز
چوشب درخواب خواهی‌شد بعادت   بگو از صدق دل قوت شهادت
بوقت صبح سر از خواب بردار   که آن دم بهترست ازخفته مردار[2]
چو هنگام نماز آید فرازت   مکن زندیشها باطل نمازت
ز کار عاقبت اندیش پیوست   که هر کو عاقبت اندیش شد رست
همیشه حافظ اوقات خود باش   بفکرت در حضور ذات خود باش
برون را پاك می دار از شریعت   بپرهیز از پلیدی طبیعت
درون[3] را نیز درمعنی چنان دار   که خجلت ناردت گر شد پدیدار
چنان وقتی بدست آرد زمانه   که گر گویند رو گردی روانه
اگر زر داری و گر پادشاهی   بکن چیزی که بازآن کرد خواهی
زفانت چون شود در نزع خاموش   همه اندیشها را کن فراموش
مترس آن ساعت و وامید می دار   چراغی را فرا خورشید می‌دار
که[4] هر کوجان دهد برشادمانی   بسی لذات یابد جاودانی
بکارست این مثل اینجا که گویی   بجان کندن بباید تازه رویی

۱ـ این بیت درنسخه س، نیست.
۲ـ س، بیدار. بیا، خواب بیدار.
۳ـ این بیت در نسخه در، نیست.
۴ـ این بیت در نسخه س، نیست.

مدار از غافلی[1] پند مرا خوار — یکا یك کار بند و بهره بردار
ترا گر در ره[2] اسرار کارست — مدان کس را که به زین یاذ گارست
بدان این جمله و خاموش بنشین — زفان در کام کش وز جوش بنشین
صبوری پیشه کن اینك طریقت — خموشی پیشه گیر اینك حقیقت

الحکایة و التمثیل

بچین شد پیش پیری مرد هوشیار — که ما را از حقیقت کن خبردار
جوابش داد آن پیر طریقت — که ده جزوست در معنی حقیقت
بگویم با تو گر نیکو نیوشی — یکی کم گفتنست و نه خموشی
ز خاموشیست بر دست شهان باز — که بلبل در قفس ماند ز آواز
اگر در تن زدن جانت کند خوی — شود هر[3] ذرهٔ با تو سخن گوی
چو چشمه تا بکی در جوش باشی — که دریا گردی ار خاموش باشی
درین دریا بگوهر هر که ره داشت — بغواصیش باید دم نگه داشت

المقالة الثانیة والعشرون

زهی عطار از بحر معانی — بالماس زفان دُر می چکانی
ترا زیبد بعالم بار نامه — که بر تو ختم شد اسرار نامه
میان چار طان گوژ رفتار — برین منوال کس را نیست گفتار
چنانم قوت طبع است کز فکر — چویك معنی بخواهم صد دهد بکر
در اندیشه چنان مست خرابم — که دیگر می‌نیاید نیز خوابم
نیابم خواب شب بسیار و اندك — ازین پهلو همی گردم بدان یك

۱ــ در ، بیا ، عاقلی . ۲ــ س ، ذرهٔ . ۳ــ در ، از هر دری .

همی[1] رانم معانی را ز خاطر — که یك دم خواب یابم بوك آخر
یکی[2] را چون برانم ده در آید — بتر زا گر برانم به در آید
ز بس معنی که دارم در ضمیرم — خدا داند که در گفتن اسیرم
بصنعت سحر مطلق می نمایم — درین شك نیست الحق می نمایم
بحکمت لوح گردون می نگارم — که من حکمت زیؤتی الحکمه دارم[3]
بمعنی موی از هم می شکافم — ببین گر پای[4] داری دست بافم
جواهر بین که از دریای جانم — همی ریزد پیاپی بر زفانم
ببین این لطف لفظ و کشف اسرار — نگه کن معنی ترکیب و گفتار
اگر ما یك سخن گوئیم صد سال — همی دوشیزه ماند هم بیك حال
ز ما چندانکه گویی ذکر ماند — ولیکن اصل معنی بکر ماند
خردمندا بیا باری سخن بین — که می گوید[5] سخنهای کهن بین
هر آنچ آن کهنه می گردد قدیدست — که لذت از جهان قسم جدیدست
چو[6] من تا روز عالم باز بودست — ندانم تا سخن پرداز بودست
سخن را طبع عیسی فکر باید — چو مریم گر بزاید بکر ماند
ز تحسین در گذشتست این سخنها — که شوری دارد این شیرین سخنها
کسی را کارزوی این ضعیف است — نمودار منش شعر لطیف است
ز شعر[7] خود نمودارش نمودم — ز هر در[8] در و اسرارش نمودم
اگر تو اهل رازی چشم کن باز — بغواصی برون گیر از سخن راز
بساط مفلسی گسترده ام من — بسی دیوانگیها کرده ام من

۱ـ این بیت در نسخه ، در ، نیست . ۲ـ این بیت در نسخه در ، نیست . ۳ـ بیا، آرم . ۴ـ در ، چشم . ۵ ـ در ، بیا ، که گفتت کان ۶ـ این بیت درنسخه در ، نیست. ۷ـ این بیت درنسخه در، نیست. ۸ـ س ، نوعی در.

کجاست اهل دلی در گوشهٔ فرد / که بنشیند دمی با من درین درد
توای عطارا کنون چند ازین گفت / کنی آن گفت را پیوند ازین گفت
چنان خواهم که هم‌چون خاك گردی / مگر در زیر پای پاك گردی
چو خاك راه خواهی شد ازین پس / چو خاك راه شو در پای هر کس
فروتن شو خموشی گیر پیشه / درین هر دو صبوری کن همیشه
ترا می صبر باید کرد حاصل / که گفت الصبر مفتاح[1] قلایل
صبوری کن ز حق اندیش پیوست / که باحق باشی و باخویش[2] پیوست
گرت باید بهر دم تازه جانی / فرو مگذار یاد او زمانی
همی هر دم زدن در بیم و امید / بحق سرمایهٔ ملکیست جاوید
چو هر دم می توانی یافت نوری / چرا دایم نباشی در حضوری
گر از سد[3] چیز می‌یابی شرف تو / چه بهتر گر حضور آری بکف تو

الحکایة و التمثیل

مگر می رفت آن دیوانه دل شاد / فتادش چشم بر بقال استاد
بدو گفتا که ای مرد نکو نام / شکر داری سپید و مغز بادام
چنین گفتا که دارم هر دو بسیار / ولیکن تا پدید آید خریدار
بدو دیوانه گفت آخر کجایی / چرا آن هردو خوش را خوش نخایی
اگر این هر دو بفروشی بصد ناز / ازین هردو چه خوشتر می‌خری باز
بیك[4] یك دم که درزیر دل وجانست / که می‌داند که چه اسرار پنهانست
هزاران بحر پر اسرار کامل / بیك[5] دم می‌توانی کرد حاصل

۱- در، س ، بیا ، ایاما . ۲- در، بیا ، بی . ۳- س ، هر. ۴- س، بهر نکته . بیا ، بیکدم . ۵- در ، بیا ، بهردم .

ترا این پند بس در هر دو عالم — که بر ناید ز جانت بی‌خدا دم
اگر تو بـاز داری پاس انفـاس — بسلطانی رسانندت ازین پاس
خدا را یاد کن تا کی ز اشعار — خموشی پیشه کن تا کی ز گفتار
اگر چه شعر در حد کمالست — چونیکو بنگری حیض الرجالست
یقین می‌دان که هر حرف از کتابت — بتست و بت بود بی شك حجابت
کنون بیدار شو از خواب مستی — رها کن بعد ازین این بت پرستی
دریغا فوت شد عمری که یك دم — اگر گویـی به ارزد هر دو عالـم
مرا[1] گر عمر بایستی خریدن — نبودی یك زمـانم آرمیدن
همه[2] عمرم اگر یك دم بماندست — همی دانم که صد عالم بماندست
چرا[3] چندین سخن می‌بایدم راند — چو می‌دانم که می بر بایدم خواند
بگو[4] چندین سخن کی را نمی‌من — اگر یك حرف برخود خوانمی‌من
اگر[5] بودی از آنجا رنگ و بویم — نبودی رنگ و بوی گفت و گویم
دریغا کانچ دانستم نکردم — غم خود وقت کار خود نخوردم
اگر صد سال پویم راه دین را — ندانـم کرد استغفار ایـن را
گر[6] استغفار یك دم کنم من — ندانم تا بعمری هم کنم من
ولیکن چون خداوندم کریم است — ببخشد گرچه این جرمی[7] عظیم‌است
عجب نیست ار بفضل جاودانی — ببك بیتم ببخشد رایگانی

الحکایة والتمثیل

شنودم من که فردوسی طوسی — که کرد او در حکایت بی فسوسی

۱ـ این بیت در نسخه بیا ، نیست ، ۲تا۵ـ این ابیات در نسخه بیا ، نیست .
۶ـ این بیت در ، س ، نیست. ۷ـ بیا، جرم من .

ببیست و پنج سال از نوك خامه　　بسر می برد نقش شاهنامه
بآخر چون شد آن عمرش بآخر　　ابوالقاسم که بد شیخ اکابر
اکر چه بود پیری پر نیاز او　　نکرد از راه دین بروی نماز او
چنین گفت او که فردوسی بسی گفت　　همه در مدح گبری ناکسی گفت
بمدح گبر کان عمری بسر برد　　چو وقت رفتن آمد بی خبر مرد
مرا در کار او برگ ریا نیست　　نمازم بر چنین شاعر روا نیست
چو فردوسی مسکین را ببردند　　بزیر خاك تاریکش سپردند
درآن شب شیخ او را دید درخواب　　که پیش شیخ آمد دیده پرآب
زمرد رنگ تاجی سبز بر سر　　لباسی سبز تر از سبزه در بر
بپیش شیخ بنشست و چنین گفت　　که ای جان تو با نور یقین جفت
نکردی آن نماز از بی نیازی　　که می ننگ آمدت زین نا نمازی
خدای[1] تو جهانی پر فرشته　　همه از فیض روحانی سرشته
فرستاد[2] اینت لطف کار سازی　　که تا کردند بر خاکم نمازی
خطم[3] دادند بر فردوس اعلی　　که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر　　اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تا خوش بخفتی　　بدان یك بیت توحیدم که گفتی
مشو نومید از فضل الهی　　مده بر فضل ما بخل گواهی
یقین می‌دان چو هستی مرد اسرار　　که عاصی اندکست و فضل بسیار
گر آمرزم بیك ره خلق را پاك　　نیامرزیده باشم جز کفی خاك
خداوندا تو می دانی که عطار　　همه توحید تو گوید در اشعار
ز نور تو شعاعی می نماید　　چو فردوسی فقاعی[4] می گشاید[5]

۱و۲- درنسخه‌در، نیست.　۳- در، خبر.　۴- بیا، فقانی.　۵- س، مینماید.

چو فردوسی ببخشش رایگان تو — بفضل خود بفردوسش رسان تو
بفردوسی که علیینش خوانند — مقام صدق[1] و قصر دینش خوانند

الحکایة والتمثیل

بپرسیدم ز پیری سال فرسود — در آن[2] ساعت که وقت رفتنش بود
که هم راه‌تو چیست ای مردغمناک — چه داری زاد راه منزل خاک
جوابم داد کز بی آگهی من — دلی پر می برم دستی تهی من
خدایا من درین دیر تحیر — چو آن پیرم تهی دست و دلی پر[3]
تهی دستم ز زاد راه جاوید — بفضل تو دلی دارم پر امید
خداوندا امید من وفا کن — دلم را از کرم حاجت روا کن
منور دار جانم را بنوری — دلم را زنده گردان از حضوری
حضوری ده ز چندین ترهاتم — بقینی ده میان مشکلاتم
مرا از من نجاتی ده بتوفیق — ز نور خود براتی ده بتحقیق
دلم را محرم اسرار گردان — ز خواب غفلتم بیدار گردان
بر افروز از خداوندی دلم را — توانگر کن بخرسندی دلم را
نفس چون بر کشندم هم نفس باش — در آن درماندگی فریاد رس باش
چو جانرا منقطع شد از جهان دم — مرا با نور[4] ایمان دار آن دم
چو با ایمان فرو بردی بخاکم — نیاید از جهانی جرم باکم
خداوندا همه بیچارگانیم — درین هنگامه چون نظارگانیم

۱ـ در، صدر و بدر . ۲ـ در، س ، بیا، بوقت‌آید. ۳ـ بیت زیردربیا ، اضافه‌است.

ندارم هیچ گونه توشهٔ راه — بجز لا تقنطوا من رحمة الله

٤ـ در ، بیا ، ذوق .

همه گر دوزخی‌ایم ار بهشتی   تو می دانی و تو تا چون سرشتی
که داند تا بمعنی متقی کیست   سعید از ما کدامست و شقی کیست

الحکایة والتمثیل

بوقت نزع پیری زار بگریست   بدو گفتند پیرا گریه از چیست
چنین گفت او که اندر قرب صدسال   دری می کوفتم من در همه حال
کنون خواهد گشاد آن در بیك بار   از آن می گریم ازحسرت چنین زار
که آگه نیستم کین در بعادت   شقاوت می گشاید یا سعادت
فرو می افتم از چرخ برین من   کجا آیم ندانم بر زمین من
مثالم کعبتین شش سو آید   که تا خود بر کدامین پهلو آید
در آن ساعت که جان ازتن رها[1] شد   دو عالم آن زمان از هم جدا شد
ازین سو تن ببیهوشی فرو رفت   وزان سو جان بخاموشی فرو رفت
که داند کین دو را کز هم جدا شد   کجا بود و کجا آمد کجا شد
جوا مردا[2] ازین نبود زیانت   که گویی‌خواب[3] خوش‌بادای‌جوانت
اگر بیتی خوشت آید ز جایی   من بیچاره را گویی دعایی
مرا کاری بر آید روز گاری   ترا بزیان نیاید هیچ کاری
دعایی زود[4] رو چون گشت نزدیك   مرا نوری بود در خاك تاریك
مرا راحت ترا باشد ثوابی   خلاصم باشد ار باشد عقابی
تو خوش بنشسته در دنیای فانی[5]   که من در خاك چون باشم نهانی
زهی ناخوش رهی در پیش ما را   زهی بی شفقتی بر خویش ما را

۱- س ، بیا ، جدا .   ۲- این بیت درنسخه در، نیست.   ۳- س ، بیا ، خاك .
۴- در ، دورتو. س ، دوررو . بیا ، روی تو .   ۵- در ، س ، بیا ، چه دانی.

الحکایة و التمثیل

نکو گفتست آن درویش حالی   که می‌خواهم سه چیز ازحق تعالی
یکی در خواب مرگی با سلامت   دوم در مرگ خوابی تا قیامت
سیم چیزی که گفتن را نشاید   چه گویم زانك در گفتن نیاید
خداوندا بفضلت دل قوی باد   کسی کز ما کند بر نیکویی یاد
قرین نور باد آن پاك رایی   که این گوینده را گوید دعایی
گرت درجام خود[1] خونیست برخیز   زچشم خون فشان بر خاك ما ریز
که بعد از ما عزیزان وفا دار   بخاك ما فرو گویند[2] بسیار
کنند از دل بسوی ما خطابی   ولی از گور ما ناید جوابی
بسی خونها بخوردند و برفتند   بدرد و غصه زیر خاك خفتند
کنون[3] مانیز خون خوردیم ورفتیم   بدرد و غصه زیر خاك خفتیم
بسی گفتیم و خاموشی گزیدیم   ز گویایی بخاموشی رسیدیم
خموشانند زیر خاك بسیار   نبینم[4] من ازیشان کس خبردار
هزاران جان پاك از قالب پاك   فدای این همه رو های پر خاك
چرا چندین سخن بایست گفتن   چو زیر خاك می بایست خفتن

الحکایة و التمثیل

شنودم من از آن داننده استاد   که چون عبادی اندر نزع افتاد
در آمد پیش او عباسه ناگاه   ز پای افتاده دیدش بر سر راه

۱– در ، س ، بیا ، دل . - ۲– در ، س ، گریند . ۳– این بیت درنسخهٔ در، نیست . ۴– س ، بیا ، نمی‌بینم کسی .

ز سیلاب اجل مدهوش گشته ز پاسخ بلبلش خاموش گشته
بدو گفت ای لطیف نغز گفتار زفانت در سخن گفتن شکر بار
تو تا پیش سخن گویان نشستی همه دست سخن گویان ببستی
چرا[1] گشتی چنین خاموش بیکار چو بود آن حرص بسیارت بگفتار

الحکایة و التمثیل

بپرسیدم در آن دم از پدر من که چونی گفت چونم ای پسر من
ز حیرت پای از سر می ندانم دلم گم گشت دیگر می ندانم
نگردد این کمان کار دیده ببازی چو من پیری کشیده
چنین دریا که عالم می کند نوش ز چون من قطرهٔ بر ناورد جوش
بدو گفتم که چیزی گوی آخر که سرگردان شدم چون گوی آخر
جوابم داد کای داننده فرزند بفضل حق[2] بهر بابی هنرمند[3]
ز غفلت خود نماییدم همه عمر چه گویم ژاژ خاییدم همه عمر
بآخر دم چنین گفت آن نکوکار خداوندا محمد را نکو دار
پدر[4] این گفت ومادر گفت آمین وزان پس زو جدا شد جان شیرین
خدایا گفت این هر دو گرامی بفضلت مهر بر نه بر تمامی
اگر چه گردنم زیر گناه است دعای این دو پیرم حرز راهست
ببین یا رب دو پیر ناتوان را بدیشان بخش جان این جوان را
تو آن پیر نکو دل را نکو دار فروغ نور ایمان شمع او دار
در ایمان یافت موی او سپیدی مدارش در سواد نا امیدی

---

۱ ـ در، چو. بیا، چه. س، چرا خاموش شدی آخر بیك بار . ۲ ـ س، خرد
۳ ـ در: ق۲، بیا، خردمند . ٤ ـ این بیت در نسخه در، نیست .

بدرگاه تــو باز افتاده کارش بفضل خویشتن ده زینهارش
درآن‌تنگی گورش‌همنفس‌باش درآن زیر زمینش دست رس باش
کفن را حله گردان در بــر او بباران ابر رحمت بر سر او
چو[1] باخاکی‌شدآنشخص‌ضعیفش بپاکی باد بـر جان شریفش
ز جان مصطفی نور علی نور بجانش میرسان تا نفخه سور
گناهش عفو کن جانش قوی دار بنور دین دلش را مستوی دار[1]
خدایا پیش شاهان مرد مضطر شود با تیغ و با کرباس هم بر
چو من دیدم که خلقانی که رفتند همه یك تیغ در کرباس خفتند[3]
تن من از کفن کرباس آورد زفانم تیغ چـون الماس آورد
کنون کرباس و تیغ آورده‌ام من بسی داغ[4] و دریغ آورده‌ام من
توخواهی‌خوان‌وخواهی‌ران‌تودانی که گر رانی و گر خوانی توانی[5]
سخن بادردتر زین کس‌ندیدست کزین‌هر بیت‌خونی‌می‌چکیدست

---

۱ - س ، چو درخاك .   ۲ - درنسخه س ، ابیات زیر اضافه است :

هر آنچ از لطف تو آید چنان کن مقـر او بفردوس جنان کن
اگر فضل تو باشد خودزیان نیست وگر چه جز گناه بیکران نیست
خدایا فضل تو امید دلها که دل ماهست و تو خورشید دلها
ز فضل خود مکردان بی نصیبش مکردان از جوار خود غریبش

۳ - بیا ، بستند .   ۴ - در ، س ، درد ودریغ .   ۵ - بیا ، تودانی . درنسخه س
پس ازاین بیت ابیات زیر اضافه است .

همی دانم که کر از در برانی نباشد جـز شقاوت جـاودانی
نمی دانم سخن زین من زیادت که رانی خـم کارم بر سعادت

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

حواشی و تعلیقات

۱ - یقین - (عر) بی شبهه و بی مرگ . (منتخب) ـ علمی که شك در آن نباشد. (تعریفات) ـ درنزد اهل تحقیق یقین چیزیست که به تشکیك مشکك زایل نشود . (غیاث) ـ ودرنزد اهل حقیقت یقین؛ رؤیت عیان است بقوت ایمان نه بحجت و برهان . یا مشاهده غیب است بصفای قلب و ملاحظه سر است بمحافظت افکار . (تعریفات) ـ ذوالفنون مصری گفت « هر چه ازچشم ها ببینند نسبت آن با علم بود وهر چه ازدلها بدانند نسبت آن بایقین بود » . (تذکرةالاولیا ج۱ ص۱۳۰)

۵ - مصرع دوم : اشاره است بآیه شریفه : **انما قولنا لشئی اذا اردناه ان نقول له کن فیکون** » (سوره نحل آیه۴۲) « جزاین نیست که هرچه را خواهیم گوئیم باش پس میشود » و آیه « **فاذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون** » (سوره مؤمن آیه ۷۰) « چون قراردهد امری را میگوید بشو پس میشود . »

زمی - مخفف زمین . (رشیدی)

۶ - زدودی - اشاره است بخلقت آسمانها که بزعم قرآن کریم از دود آفریده شده است « **ثم استوی الی السماء وهی دخان** » (سوره فصلت آیه ۱۰) « پس قصد کرد بسوی آسمان و آن دودیست » ـ روایتی است ازابن مسعود که خدای تعالی در روز اول و دوم (شنبه و یکشنبه) هفت زمین آفرید و روز سوم و چهارم (دوشنبه وسه‌شنبه) بکار آسمان پرداخت و آنرا اول بصورت یك آسمان از دود آفرید وسپس درروز پنجم و ششم (چهار شنبه و پنجشنبه) آن یك آسمان را گسترش داد وبه صورت هفت آسمان در آورد . (طبری ج ۱ ص ۲۴ و ر ـ ك : مرصادالعباد ص ۳۰ درخلق ملك وملکوت .)

زپیهی - نرگس بینا کنایه از چشم است و قدما ساختمان چشم را از پیه میدانستند. (ر.ك - ۲۵۰۵) مولانا جلال الدین رومی درمثنوی آورده است.

در یکی پیه‌ای نهی تو روشنی   استخوانی‌را دهی سمع ای غنی

(نی ج۱ ص۴۳۱)

گوشت پاره آلت گویای او   پیه پاره منظر زیبای او

(نی ج۵ ص۱۱۸)

ذوالفقار - (عر) بفتح فا، تیغ حضرت مرتضی علی (ع) وجهش اینکه: شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدو کشته شد بحضرت رسول (ص) منتقل شد وازپیغمبر بمرتضی علی (ع). ففار، بفتح اول قطار استخوان و مهره های پشت از گردن تا کمراست و چون برپشت شمشیر مذکور قطارهای مهره‌های پشت یعنی عدیم‌الارتفاع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد. (غیاث) - پیغمبر (ص) درسال هشتم هجرت علی‌بن‌ابیطالب(ع) را مأمور هدم بت مناة که مورد تعظیم قریش وجمیع عرب بود وبقبیله هذیل وخزاعه منسوب‌بود کرد. علی (ع) آن بت و بتخانه را خراب کرد و آنچه درآنجا یافت باخود به پیش پیغمبر (ص) آورد در میان آن غنائم دوشمشیر بود بنام «مخذوم» و «رسوب» که حارث بن ابی‌شمر غسانی، امیر غسان آنها را هدیه کرده بود واین شمشیرها همانست که علقمه، نام آنهارا درشعر خود آورده است:

مظاهر سربالی حدید علیهما   عقیلاسیوف: مخذم ورسوب

پیغمبر(ص) ان دوشمشیر را بعلی(ع) بخشید و گویند ذوالفقار یکی از آن دو بود.

مصرع دوم - میتواند اشاره باشد بـه پرده تنیدن عنکبوت بردر غار ثور. ر - ك: ۳۷۵.

۸ - مصرع اول - اشاره است بخلقت آدم ابوالبشر که طبق روایات توراة وقرآن ازخاك‌آفریده شد (ر - ك سفر پیدایش باب ۲و۶ وقرآن کریم سوره اعراف

آیه ۷ وسوره روم آیه ۲۰ وسوره رحمن آیه ۱٤)

مصرع دوم - اشاره است بآفرینش عیسی (ع) که طبق روایت قرآن کریم روح‌الامین برمریم دمید تااو بوجودآمد. (ر - ك : سوره انبیاء آیه۹۱ وسوره تحریم آیه ۱۲ وآل عمران آیه ٤٥ تا۶۰ ومریم آیه ۱۶ تا ۳٤)

۹ - زخون مشك - مشك - (فا) بکسر میم ، ناف‌آهوی ختائی . (برهان) - درعربی آنرا «مسك» بکسرمیم، بمعنی بوی خوش(المعرب‌ص۳۲۵) - درماوراءالنهر بضم میم خوانند (رشیدی) - سانسکریت **Muska** مصغر **Mûs** (موش) یونانی **Moska** لاتینی **Muscus** فرانسوی و انگلیسی **Musc** . درنسخه ترجمان البلاغه مکتوب بسال ۵۰۷ قمری «مشك» بضم اول ضبط شده است . (ترجمان البلاغه ص۲٤۷ ب و۲۵۱ الف) وباکاف تازی اصح است. وآن ماده‌ایست مأخوذ از کیسه‌ای مشکین باندازه تخم مرغی ، مستقر درزیرپوست شکم آهوی ختائی (غزال‌المسك **Musk-deer**) نر . وقتیکه تازه باشد برنگ شکلات و لزج است . اما خشك آن بصورت گرد دارای طعم کمی تلخ وبوی‌تنداست .آنرابعنوان‌اساس بسیاری‌ازعطریات بکارمیبرند . (ح : برهان ص۲۰۱٤) ، نظامی مشك بضم اول استعمال کرده است .

از شتر بارهای پر زر خشك وز گرانمایه‌های گوهر ومشك

(هفت پیکر ص۶۱)

اسم خون منجمداست که درناف حیوانی بجثه‌آهوی کوچکی که دست وپای، آن باریك واستخوان قلم دست وپای‌آن یکپارچه ، بخلاف‌آهوهای دیگر وصورت آن شبیه بابن عرس که بفارسی راسو و بهندی نیول نامند ، با دو دندان باریك بلند مثل گراز، برگشته بسوی بالا. وبعضی گفته‌اند که نرآنرا دوشاخ ودودندان میباشد وماده‌آنرا دودندان . وآن حیوان‌را آهوی ختائی وآهوی مشك نامند ودر کوهستان چین وختا وتبت و کردستان وکوت کانگرا و کوهستان بهرایج ونیپال وغیرها که

همه آن کوهستانها بهم پیوسته‌اند بهم میرسد (مخزن الادویه) ....

زنی شکر نماید ـ شکر ـ (فا) بفتح شین و کاف ، شیرینی معروف . (غیاث) چیزی باشد که قند ونبات و چیزهای دیگر از آن سازند (برهان) ـ عصاره نیشکر است و آن شبیه به نی است ولیکن غیرمجوف و شاداب و سفید و سرخ میباشد . منبت آن اکثر بلاد هند ومصر وچین وتباویه و خوزستان است . شکر سفید از سفید آن وشکرسرخ ازسرخ آن بعمل میآورند . بدین نحو که قصب آنرا گرفته مقشر نموده آب آنرا گرفته بچرخ ویا پابکوبند وآنرا طبخ مینمایند تا منعقد گردد . در بعضی اماکن قصب آن خوب و نرم و نازك و بلند ، و در بعضی سخت و کم آب میشود . (مخزن الادویه) ، تلفظ قدیم Nai-shakar و تلفظ کنونی Nei-shekar از نی (نای) شکر پهلوی Nadh-shakar گیاهی است که در اصطلاح علمی لاتین Saccharum officinarum و در سانسکریت ikshu نام دارد ، و نوعی از این رستنی که خودرو ووحشی است درسرزمین های گرم سیر آسیا وشمال ومرکز افریقا میروید وبه‌بلندی پنج مترمیرسد درلاتین – Sacchsrum Sontameum نامیده میشود .(ح . برهان ج۳ ص۲۲۲۹)

واژه شکر با خود نیشکر از هند بایران آمد و با اندك تغییری در زبانهای دیگر راه یافت . از آنهاست : درعربی سکر که در سده دوازدهم میلادی در هنگام جنگ صلیبیون جنگاوران این خونریزی که مقدس خوانده شد ، شکر را بانامش باروپا بردند . «هرمزد نامه ص۱۹» . برای یافتن اطلاع بیشتری ازتاریخچه این گیاه وطرزساختن شکر ر. ك : تحفه حکیم مؤمن ومخزن الادویه ذیل کلمه سکر و مجله یغما سال سوم شماره۱ ص ۸ ببعد ازاستاد پورداود وهرمزد نامه ص۱۹ تا ۳۵ :

زباران در ـ دره ، بضم اول وتشدیددوم ، درعربی بمعنی مروارید بزرگ است وجمع آن در بضم اول ، و درر است . (شرح قاموس) و آن همچو استخوانیست

که خدای تعالی از کمال قدرت خود آنرا در سینه صدف آفریده است و معدن او نزدیك عدن وبحرین و کیش باشد . (نفایس‌الفنون ج۲ ص۱۵۲)

در افسانه های قدما آمده که صدف بهنگام نیسان ببالای آب آید و دهان بگشاید و قطره باران ببلعد و همان قطره بمروارید بدل شود . (ح . برهان ص ۱۹۹۷)

حکیم شفائی رابدین مضمون بیتی است :

تاك راسیراب کن‌ای ابر نیسان در بهار		قطره‌تامی‌میتواندشدچرا گوهرشود

پیشان – (فا) پیش پیش را گویند که از آن پیشتر چیزی نباشد . (برهان)

درالهی‌نامه بهمین معنی آمده است :

یکی ذاتی که پیشانی نداری		همه جانها توئی جانی نداری

(الهی نامه ص ٤)

در مثنوی آمده است :

آنهمه اندیشه پیشانها		میشناسد ازهدایت جانها

(ج ۱ نی ص ۱۰۳)

۱۱- باطن - (عر) نهان . (صراح) پنهان . (منتهی‌الارب) .

۱۲- کبریا - (عر) بکسر کاف ، بزرگی . (منتخب)

۱۵- کنه - (عر) بضم‌کاف وسکون نون وهاء ، پایان چیزی - حقیقت چیزی (منتخب) گوهر هرچیزی و پایان‌آن . (کنز)

۲۳ - چهار دیوارطبایع- طبایع‌چهارست خون وبلغم‌وسودا وصفرا وهرچهار در آدمی مرکب است . بلغم سرد و تر است ، و خون گرم و تر است ، و سودا سرد وخشك است وصفرا گرم وطبع‌آتش دور (شرح تعرف ج ۱ ص ۷۷) :

طبایع اربعه عبارتست از اول سرد . دوم سرد خشك . سوم خشك . چهارم

گرم خشک. (غیاث) - بقرینه ابیات پائین تر عناصر اربعه است که آب و خاک و باد و آتش باشد.

۲۵ - فرا آبش - فرا-(فا) بفتح اول، پیشوندیست بمعنی (به، بسوی، در) درسانسکریت prak (پیش - جلو) در اوستا Fra .. (ح - برهان ص ۱۴۴۳) و بمعنی نزدیك؛ چون فرارفت - بالا - پیش - دور - سوی - بر - در. (رشیدی) بیشتر - میان - وسط - بلندی - دور - همه - مجموع - زیادت. (برهان) در زبان فارسی آمده است دراینجا بمعنی به - سوی - در - آمده‌است.

۲۶ - خاك بر سر کسی کردن - (فا. م) خاك برسر کنایه است از محتاج وآواره وآفت زده (آنندراج) خوار و خفیف وذلیل کردن. حافظ فرماید:

ساقیا برخیز و دردِه جام را — خاك برسر کن غم ایام را

(حافظ قزوینی ص ۷)

۲۷ - بباد دادن - (فا. م) نیست ونابود کردن. (آنندراج) - یکی‌ازمعانی «باد» در فارسی نابود و هیچ است «بادیش پندار» در این بیت یعنی هیچ و نابودش تصور کن.

۲۸ - آب زدن - (فا. م) فرونشاندن آتش خشم وتسکین نمودن ورام ساختن (آنندراج) - دراینجا یعنی آتش‌را باآب رام نما وخاموشش کن.

آتش زدن - درمصرع دوم کنایه است ازترك کردن. (آنندراج)

۳۰ - چار ارکان - (فا. عر. م) عناصر اربعه که باد وخاك وآب وآتش باشد.

۳۲ - احول - (عر) بفتح اول و ثالث کژ چشم یعنی کسیکه یك چیز را دوبیند. (منتخب)

۳۳ - در قرآن کریم آیاتیست که دال است بر ذکر و تسبیح کل موجودات عالم وستایش آنها خدایتعالی راچنانکه فرماید: **«یسبح له السموات السبع والارض**

و من فیهن و ان من شیئی الایسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفورا » (سوره اسراء آیه ٤٦) « اورا زمین ها وآسمانهای هفتگانه تسبیح میکنند و هیچ چیزی نیست مگر که ستایش او میکند ولیکن تسبیح ایشان را نمیفهمند، اوست بردبار آمرزنده » وآیه‌شریفه **«الم تر ان الله یسبح له من فی السموات والارض والطیر صافات کل قد علم صلاته وتسبیحه والله علیم بما یفعلون.»** (سوره نور آیه ٢٤) آیا ندیدی که خدا را هر که در زمین و آسمان است تسبیح میکند؟ و پرندگان بال گشاده در هوا ، همه نماز و تسبیحش را دانسته است و خدا بآنچه میکند داناست.وآیات شریفه **«الشمس والقمر بحسبان+ والنجم والشجر یسجدان»** (سوره الرحمن آیه ٤ و٥) آفتاب وماه بحسابی مقدر میروند + و ستاره ودرخت سجده میکنند (وآیه‌شریفه **«ویسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته»** (سوره رعد آیه ١٤) « رعد بستایش او تسبیح میکند و فرشتگان از ترس او». در تفاسیر هم آمده است که « خاك خدایرا تسبیح کند مادام که تر نشده باشد؛ چون تر شد تسبیح رها کند ، وآب تسبیح کند مادام تاروان باشد ، چون بایستد رها کند. و برگ تسبیح کند مادام تا بردرخت باشد ، چون ازدرخت بیفتد تسبیح رها کند . ومرغ تسبیح کند تا بانگ کند، چون خاموش شود تسبیح رها کند . وجامه‌نو تسبیح کند مدام تا نوباشد ، چون چرکین شود تسبیح رها کند . و وحش تسبیح کند مدام تا بانگ کند ، چون خاموش شود تسبیح رها کند . وجامهٔ خلق اول روز ندا میکند ، بار خدایا بیامرز آنرا که ما را بدل کند . » (ابوالفتوح ج ٣ ص ٣٥٦) در احوال پیغمبر(ص) آورده‌اند که بسیاری از موجودات ازقبیل جنیان وحیوانات وجمادات با او سخن گفتند وقتی سنگ ریزه در کف مبارکش تسبیح و تهلیل کرد (ر ـ ك : تاریخ الخمیس ج ١ص ٢٥٠ و٤٠٠ و نثر الجواهر ص٢٦١ ببعد و٤٣٣.) در قصص و احوال انبیا از ذکر طیور و تسبیح آنها سخن گفته‌اند و بسیاری ازاذکار

آنها را که بعربی فصیح است ذکر کرده‌اند مثلا تسبیح کبوتر اینست : « سبحان ربی‌الاعلی ملاء سماواته وارضه» وتسبیح ورکاك : «سبحان ربی‌الاعلی» وتسبیح غوك : « سبحان ربی‌القدوس » و برخی گفته‌اند «سبحان ربی و بحمده » . و تسبیح دراج ، « الرحمن علی‌العرش استوی » . (جزائری ج ۲ ص ۱۵۸) تسبیح قمری «سبحان الحی‌الذی لایموت » وتسبیح باز : «سبحان ربی‌الاعلی وبحمده» . وتسبیح گنجشك : «سبحان المذکور بکل مکان» . (ثعلبی ص ۲۹٤)

صوفیان هم معتقدند که کل موجودات مسبح اند تنها ما چون گوش شنوا نداریم و هم‌جنس آن تسبیحات نیستیم نمیتوانیم آنرا درك کنیم چون برای درك وشناسائی‌هرچیزی‌جنسیت وسنخیت لازم‌است. آدمیکه بعلت غلبهٔ‌اهواء وخواهشهای بدن خاکی توجهش بدنیا و اسباب آن بیشتر است نمیتواند شود و شری که از این تسبیح درذات جهان افتاده است بشنود. آنها جهان را ذی روح تصورمیکنند نه‌بیروح و بی‌جان و گویند عالم ظاهراً بصورت ساکن و بی‌حرکت جلوه میکند و حال آنکه ذرات عالم همه درحرکت و جنبش‌اند و همین حرکت دلیل است برذی روح بودن او وچون هر جانداری بذکر حق تعالی مشغول است عالم ذی‌روح هم ازاین قاعده‌کلی مستثنی نیست . مولانا جلال‌الدین رومی این دو نظر را یعنی جنبش عالم وتسبیح اجزای او را بارها در مثنوی مفصل بیان کرده است. ودر اینجا برای روشن شدن موضوع و کیفیت تصورصوفیان ازحرکت عالم وتسبیح اجزای‌آن، بدو قسمت آن اشاره مینمائیم:

عالم افسردست و نام او جماد	جامد افسرده بود ای اوستاد
باش تاخورشید حشر آید عیان	تا ببینی جنبش جسم جهان
مرده‌زین‌سویند وزان‌سوزنده‌اند	خامش‌اینجاوآنطرف گوینده‌اند
چون‌از آنسوشان‌فرستد سوی‌ما	آن عصا گردد سوی ما اژدها

کوهها هم لحن داودی کند　　جوهر آهن بکف مومی بود
باد حمال سلیمانی شود　　بحر با موسی سخن دانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود　　نار ابراهیم را نسرین شود
خاك قارونرا چوماری در کشد　　استن حنانه آید در رشد
سنك بر احمد سلامی میکند　　کوه یحیی را پیامی میکند
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم　　با شما نا محرمان ما خامشیم
چون شماسوی جمادی میروید　　محرم جان‌جمادان چون‌شوید
از جمادی عالم جانها روید　　غلغل اجزای عالم بشنوید

(نی ج ۳ ص ۵۷)

اندرین عالم هزاران جانور　　می‌زید خوش‌عیش بی‌زیر وزبر
شکر میگوید خدا را فاخته　　بردرخت و برگ شب ناساخته
حمد میگوید خدا را عندلیب　　که‌اعتماد رزق بر تست‌ای‌مجیب

(نی ج ۱ ص ۱۴۱)

۳۵ و۴۵ اسم ـ (عر) دراصطلاح صوفیان آنچه غیرمسمی‌است. (هجویری ص ۵۰۱). ودراصطلاح سالکان اسم نه لفظی است که دلالت بر شیئی با لوضع بلکه اسم ذاتست مسمی باعتبار صفت وصفت یا با وجود است چون علیم و قدیم و یا باعدم است چون قدوس.

عارفانی که علم ما دانند　　صفت وذات اسم راخوانند

(کشف)

۴۷. ثم وجه‌الله ـ مأخوذ از آیه شریفه «**ولله المشرق والمغرب فاینما تولو اثم وجه‌الله ان الله واسع علیم**» (سوره بقره‌آیه ۱۱٦) «مشرق ومغرب ازآن خدای تعالی است هر کجا روآرید وجه خدا است واوفراخ رحمت وداناست»

۵۳ - تعالی - صیغه ماضی معلوم از باب تفاعل بمعنی بلند شد و اکثرا اسم الهی را حال واقع شود چون خدای تعالی وحق تعالی یعنی برتر است خدا (غیاث) (مصد) بلندی - برتری - بزرگواری (تا فا)

۵۵ - مصرع دوم - توحید انداختن اضافات است و این اضافات در نظر صوفیان عبارتست از کل ماسوی الله - یعنی اسقاط اسباب و اضافات ظاهری و آنچه صوفی را از کشف حقیقت و صراط توحید باز دارد (برای اطلاع بیشتری ر.ك : منازل السائرین ص ۲٦٦ تا ۲۷۲)

٦۰- پنداشت - (فا) بکسر اول گمان و تصور - عجب و تکبر (برهان)

۸۹ - مدروس - جامه کهنه شده - کهنه شده - بی رونق . (اقرب - الموارد) .

۷۱ - وادی - (عر) در لغت رودخانه و رهگذر آب سیل یعنی زمین نشیب هموار کم درخت که جای گذشتن آب سیل باشد وصحرای مطلق است (لطایف) . در اصطلاح صوفیان مراحلیست که سالك باید در طریقت طی کند وعطار درمنطق الطیر بهفت وادی اشاره کرده است : ۱- وادی طلب ۲- وادی عشق ۳- وادی معرفت ٤- استغنا ٥- وادی توحید ٦- وادی حیرت ۷- وادی فقروفنا .

تسلیم - (عر) در لغت بمعنی گردن نهادن و سلام کردنست ، و در اصطلاح صوفیان استقبال قضاست برضا ، یا استقامت بنده است هنگام نزول بلا وتغییر نکردن ظاهرو باطن اوست درآن هنگام (تعریفات) .

۷۳ - باید اشاره باشد بآیه شریفه « **فلینظر الا نسان مم خلق . خلق من ماء دافق** » (سوره طارق آیه ٦و٥) « باید بنگرد انسانکه ازچه چیزی آفریده شده است . آفریده شد ازآبی جهنده»

۷۴ - فطرت - (عر) بکسر فاء سرشتی که موجود بدان در رحم مادر خلق

میشود ــ آنچه هرموجودی دراول خلقت بدان متصف میشود ـ سنت مثل سنن انبیاء (اقرب الموارد).

۷۷ ـ ماعرفناك ـ اشاره است بروایت «**ماعرفناك حق معرفتك**» (مبین ج ۱ ص ۳۵) «ترا چنانکه سزاوار شناختن تست نشناختیم»

۸۰ ـ در ـ ر ـ ك: حاشیه سطر۹.

خوشاب ـ (فا) آبدار ــ و اکثر بر مروارید و یاقوت و لعل اطلاق کنند وشربتیکه از شیره آلوبالو سازند. (رشیدی) ـ هرچیز سیراب و تازه و آبدار عموماً وجواهر ومروارید را گویند خصوصاً. (برهان)

۸۱ ـ دست دادن ـ (فا. م) حاصل شدن ـ بفعل آمدن ـ بیعت کردن ـ مضبوط گشتن. (برهان) غلبه وتسلط ازعالم حکم و عهد بستن (آنندراج)

۸۲ ـ حوصله (عر) معده مرغ. (غیاث) ــ چینه‌دان مرغ

۸۳ ـ جگر ـ (فا. م) یکی‌ازمعانی جگر درفارسی غم وغصه ورنج ومحنت وزحمت ومشقت است و بمعنی انتظارهم آمده است. (برهان) ـ «جگر در خون» (بودن) دراینجا بمعنی رنج و مشقت فراوان کشیدن و میخواهد بگوید بسیار با رنج وزحمت ومرارت درطلب برخاسته‌ای.

۸۴ ـ سودا پیمودن (عر + فا.م) سودا درعربی یعنی‌سیاه و نام‌خلطی‌است از اخلاط اربعه (سودا وصفرا ودم وبلغم). درفارسی بمعنی دیوانگی است، چراکه بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا میشود و بمعنی عشق هم‌آمده است. (غیاث) ـ «سودا پیمودن» در این بیت یعنی خیال فاسد کردن و اندیشه های جنون آمیز و بیهوده نمودن.

۹۰ ـ کبود ـ برای آسمان بعلت کبود بودنش لباس کبود تصور شده است و لباس کبود را درماتم و عزا میپوشیدند درویشان نیز پشمینه کبود در بر میکردند

۹۷-۱۰۶- استغنا - (عر) درلغت بمعنی بی‌نیازشدن‌است. (تاج). ودراصطلاح صوفیان مقام کبریائی و بی‌نیازی حق تعالی است که هردوجهان در جنب آن چون ذره‌ای ناچیز بحساب نیاید و همه کوشش ها و کشش‌های جهانیان در آنجا به پشیزی نیرزد تا چه رسد باعمال و کردار آدمیان. چنانکه خواجه شیراز فرماید:

بهوش باش که هنگام باد استغنا   هزارخرمن طاعت به‌نیم جونه‌نهند

عطار درمنطق الطیر آنرا یکی ازهفت وادی‌میداند که مرغان جویای سیمرغ از آن گذر کردند، و هر سالك طریقتی از عبور آن ناگزیر است. و آن وادی چهارم است که بین دو وادی معرفت و توحید افتاده است و در صفت این وادی آورده است:

بعد از آن وادی استغنا بود   نه درو دعوی و نه معنی بود

می جهد از بی نیازی صرصری   میزند بر هم بیك دم کشوری

هفت دریا یك شمر اینجا بود   هفت اختر یك شرر اینجا بود

هشت جنت نیز اینجا مرده‌ایست   هفت‌دوزخ‌همچویخ‌افسرده‌ایست

هست موری را دراینجای عجب   هر نفس صد پیل‌اجری بی‌سبب

تا کلاغی را شود پر حوصله   کس نماند زنده اندر قافله

صدهزاران‌سبزپوش‌ازغم‌بسوخت   تا که آدم را چراغی برفروخت

صد هزاران جسم‌خالی‌شد زروح   تادرین‌حضرت‌درو گر گشت‌نوح

صد هزاران پشه در لشکر فتاد   تا براهیم از میان بر سر فتاد

صدهزاران‌طفل سر ببریده گشت   تا کلیم الله صاحب دیده گشت

صد هزاران خلق در زنار شد   تا که عیسی محرم اسرار شد

صد هزاران جان ودل‌تاراج یافت   تا محمد یك شبی معراج یافت

گر درین دریا هزاران جان‌فتاد   شبنمی در بحر بی پایان فتاد

گر بریخت افلاك و انجم لخت لخت — درجهان کم گیر برگی ازدرخت
گر دوعالم شد همه یکبار نیست — درزمین ریگی همان انگار نیست
گرشد اینجا جزو و کل کلی تباه — گم شد از روی زمین یك پر کاه

(خلاصه منطق الطیر ص۳۹)

۹۸ ـ دستار خوان ـ (فا) سفره دراز. (برهان) ـ سفره ، زیرا که آنرا بربالای خوان کرده درمجلس میآورند. (آنندراج).

۹۹ـ وادی بی‌فریاد ـ (عر + فا) بیابانی که صدا در آن گم شود ـ صحرای بی‌امان و بی زینهار ــ ر ـ ك سطر ۷۱

۱۰۱ ـ معصومان ــ (عر) «معصوم» ، نگاه داشته‌شده وبازمانده شده‌از گناهان. (منتخب) آنکه هرگز گناهی نکرده باشد .

۱۰۲ـ کوس لایزالی کوفتن ــ (فا + عر . م) « کوس » در فارسی بمعنی نقاره بزرگ.(رشیدی). «لایزال»، صیغه مضارع منفی درعربی بمعنی‌دایم وبی‌زوال‌است. (آنندراج).« کوس کوفتن». کنایه‌است‌از کوچ کردن.(رشیدی)ـ ازمنزلی‌بمنزل‌دیگر نقل وتحویل نمودن (آنندراج). واین‌ترکیب در اینجا کنایه است از حاضرشدن در صف محشر و کوچیدن ازعالم خاك بجهان باقی است .

۱۰۳ـ نبهره ـ (فا) بفتح نون و با و راء ، قلب وناسره ــ سیم قلب ــ دون و فرومایه . (برهان)

۱۰۷ ـ تکلیف ـ (عر) چیزی از کسی درخواستن که در آن رنج بود . (تاج) ـ باندازه طاقت کار نفرمودن کسی را . (منتخب) ــ امر و نهی خدای مر بنده را . (لطایف) .

۱۰۷ ـ توفیق ــ (عر) سازواری ــ سازش افکندن . (کنز) دراصطلاح قرار دادن خدایتعالی است فعل بنده‌را موافق آنچه خشنود است از آن و دوست میدارد

آنرا . یا قبول عمل بنده است ازطرف حق‌تعالی (تعریفات)

۱۱۵ - اشاره‌است بحدیث شریف : «**خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً**» (مرصاد العبادص ۳۸) «ورزیدم گل آدم راچهل صباح بادست‌خود» ومربوط است بقصه آفرینش آدم‌ابوالبشر ازخاك. چه بنابر روایات دینی خدایتعالی پس از آنکه خاك آدم را فراهم کردبر آن آب ریخت وچهل شبانروز آنرا ورزید تاقابلیت شکل پذیرفتن یافت. صوفیان گویندمراد ازچهل‌روزچهل هزارسال‌است چون بزعم‌قرآن کریم‌هر روزخدا هزارسال ماست «**وان یوماً عند ربك كالف سنه مما تعدون**» (سوره حج آیه ٤٦) « هرروزی نزد پروردگار تو چون هزار سالست از آنچه میشمارید» ـ « و چهل هزارسال میان مکه وطایف باآب و گل آدم حکمت دستکاری قدرت میرفت وبربیرون واندرون او مناسب صفات خداوندی آینه‌ها برکار می‌نشاند که هریك مظهر صفتی بود ازصفات خداوندی تا آنچه معروفست هزارو یك آینه مناسب هزار و یك صفت برکار نهاد . . . . وهرلحظه از خزاین مکنون غیب گوهری لطیف وجوهری شریف درنهاد او تعبیه میکردند تا هرچه ازنفایس خزاین غیب بود جمله درآب و گل آدم دفین کردند.» مرصاد العبادص ٤٣. (برای اطلاع از کیفیت آفرینش آدم بزعم صوفیان ر ـ ك مرصادالعباد ازص ۳۸ تا٤۹)

چینه ـ (فا) دانه مرغان و رده دیوار . (رشیدی)

۱۱۶ - ادریس ـ درقرآن کریم در باره ادریس آمده است که «**واذکر فی الکتاب ادریس ، انه کان صدیقا نبیاً ورفعناه مکانا علیاً.**» (سوره مریم آیه ٥٦ و٥٧) « ویاد کن در کتاب ادریس را که او راستگو و پیغمبر بود و مقام او را بلند ومرتبه‌اش را رفیع گردانیدیم». ومقام عالی ازاین جهت یافت که پیش‌ازمرگ طبیعی بهشتی شد . تبیین این‌مقال آنکه ادریس ازانبیاء بنی‌اسرائیل بود ومورخین آورده‌اند که هنگام موت آدم ابوالبشر صد سال ویابقولی سیصد وشصت سال داشت وبعدازفوت

ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشت وسی صحیفه باونازل شد که شامل اسرار آسمانها و علوم عجیب و فنون غریب وامثال آن بود وهفتاد و دو نوع لغت بمردم آموخت وصد شهر بنا کرد. سرانجام از عزرائیل که دوست قدیمش بود درخواست کرد تا روحش بستاند. ملك‌الموت تلخی مرگ را باوچشانید و بازروحش را ببدن درآورد. ادریس باردیگر ازاودرخواست تاویرابراحوال دوزخ ودوزخیان آگاه سازد. عزرائیل خواهش او را برآورد و بعد ازآنکه دوزخ را خوب گردش کرد، بیرون آمد از او خواست تا بهشت را رؤیت کند. عزرائیل باذن خدا او را برپرخود نشاند وبه‌بهشت برد وادریس آنچه تماشائی بود ازآنجا بدید و چون عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است او اباکرد وهرچه عزرائیل اصرار کرد بجائی نرسید وخودرا بیکی‌ازدرختان بهشت آویزان کرد و باصرار و مبالغه حضرت عزرائیل وقعی نگذاشت. در خلال این قیل و قال خدایتعالی فرشته ای برای محاکمه حال او فرستاد ادریس گفت «بموجب کلمه **کل نفس ذائقة الموت** من شربت مرگ چشیده‌ام وبحکم **ان منکم الا واردها** بردوزخ گذشته‌ام وبمقتضای آیت **وماهم منها بمخرجین** که درباره‌بهشتیان واقع است ازاینجا بیرون‌نمیروم». آنگاه ندای الهی‌دررسید که مزاحم ادریس نشوید. (حبیب‌السیر ج ۱ ص۲۵) حمدالله مستوفی آورده است که او اول ازبهشت بیرون‌آمد ولی پشیمان شد و «ببهانه آنکه نعلین خودرا آنجا فراموش کرده‌ام بازگشت وآنجا قرار گرفت» وبیرون نیامد. (تاریخ گزیده ص ۲۵) جهت اطلاع براحوالش ر-ك: مجمل التواریخ ص ۱۸٤ و ابن‌اثیر ج ۱ ص ۲۵ وبلعمی ص ۳۲ وحیوة القلوب ج۱ ص۸۰ تا۸٦.

گوی ربودن- (فا. م) فوقیت یافتن و زیادت کردن - غالب آمدن. (غیاث)
ـ زیادتی کردن وفایق آمدن. (برهان)

۱۱۷ - غیرت - (عر) رشك ـ دراصطلاح صوفیان کراهت ازشرکت غیراست

درحق او. (تعریفات) چون خداتعالی غیر همه موجودات است، نمیخواهد که کسی بغیر او الفت گیرد. در مثنوی آمده است:

غیرت حق بود و با حق چاره نیست — کو دلی کز عشق حق صد پاره نیست

غیرت آن باشد که او غیر همه است — آنك افزون از بیان و دمدمه است

(مثنوی نی ج ۱ ص ۱۰۵)

جمله عالم زان غیور آمد که حق — برد در غیرت بر این عالم سبق

او چو جانست و جهان چون کالبد — کالبد از جان پذیرد نیك و بد

(مثنوی نی ج ۱ ص ۱۰۸)

۱۱۸- هیبت - (عر) مخافه - تقیه - ضد انس (اقرب الموارد) - دراصطلاح صوفیان اثرمشاهده جلال خداست درقلب. (ابن عربی.)

۱۲۴- مصرع دوم - اشاره‌است بآیه شریفه **«وسقاهم ربهم شراباً طهوراً»** (سوره دهر آیه ۲۱) «وشرابی پاکیزه آشامانید پروردگارشان بایشان» که درصفت اهل بهشت آمده است.

۱۲۴- آیت - (عر) نشان - نشانی. (تا - فا) - درقرآن کریم «آیت» بمعنی نشان الهی ونشانی‌هائی که دلیل بروجود ویگانگی حق تعالی‌است ویا نشانی‌هائی که خدا برای دلالت بشر براه راست میفرستد آمده است. ر - ك: سوره بقره آیه ۱۶٤ سوره روم آیه۲۲ تا ۲۵ وانعام آیه ۹۹ ویونس آیه ٦ وفصلت آیه ۳۹ و شوری آیه۲۹

۱۳۰ - برگ - (فا) یکی ازمعانی برگ درفارسی سازونوا و اسباب و جمعیت ودستگاه وسرانجام است. (برهان)

۱۳۸- دوزنگی - غرض نکیرو منکراند که دوملك عذابند وباصورتی زشت وهیکلی مهیب شب اول قبر بسراغ بندگان خدا آیند و در گور از آنها سئوال هائی کنند وجوابها شنوند وهر کس را بفراخورحال جزادهند - نام دوفرشته پرسنده در

گور. (منتهی‌الارب) ر. ك. ۸٤۷

۱۳۹ - نهیب - (عر) بکسر نون ، هیبت - ترس وبیم - عظمت - آوازمهیب - غارت . (غیاث)

سهم - (عر) بفتح سین ، بیم و خوف . (منتخب)

۱۴۴ - من ربك الخ - پرورد گارتو کیست ومذهب توچیست ؟ سئوالاتیست که‌نکیر ومنکر درشب اول قبرازمرد گان کنند. -«چون بنده بمیرد دوفرشته بیایند بروی سیاه وبچشم ارزق ، یکی‌را نام منکرو یکی‌را نکیر، گویند . چه می گفتی درپیغامبر ؟ اگرمؤمن بود گوید بنده ورسول خدای‌بود . (کیمیای سعادت ص۸۷٤)

۱۴۶- مصرع دوم - الفی است که درآخر صفت و موصوف درآید و افاده معنی تکثیر و تفخیم و تعجب وتعظیم کند وقدما را اینگونه استعمال فراوان است چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است « بزرگامردا که دامن قناعت تواند گرفت». « بزرگامردا که این پسرم بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعودآن جهان.» و در نوروزنامه آمده است . « گفت بزرگا شفیعا که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست. » (لغت نامه)

۱۴۹ - پیچیم - یکی ازمعانی پیچ برپیچ درفارسی خم درخم و دشوار است . (رشیدی) . رنج وزحمت ومشقت ودشواری.

۱۵۴- ضمن- (عر) بکسرضاد ، اندرون . (کشف) - ضمن اللفظ صنعتیست در علم شعر وآن چنان باشد که ازمیان لفظی لفظ دیگرمذکور سازند چنانکه در این بیت :

تو بی‌نظیر جهانی ومن نظرنکنم بجانبی که‌ندارد رخ تو تاب نظر

(غیاث)

۱۶۰- مصرع دوم - مأخوذازآیه شریفه**«ومآارسلناك الارحمة للعالمين»**

(سوره انبیاء آیه ۱۰۷) «ونفرستادیم ترا مگر آنکه برای عالمیان رحمت باشی»

۱۶۳ - فتوت - (عر) درلغت بمعنی سخا و کرم است ودراصطلاح اهل‌حقیقت آنست که خلق ازوجود تو دردنیا وآخرت بهره‌مند شوند . (تعریفات)

۱۶۵ - مجانس‌گوی - (عر . فا) مجانسه بضم اول یعنی با چیزی مانیدن (تاج) وهم جنسی کردن (کنز) ـ مجانس بضم اول ، مانابچیزی . (منتهی‌الارب) ـ و نیز تجنیس بفتح اول ، درلغت بمعنی هم جنس آوردن و همتا کردن آمده است (تا . فا) ـ ودر اصطلاح اهل بلاغت « الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است » (المعجم ص ۳۳۰) «ومراد ازآن تشابه دوکلمه است درحروف وحرکات و خط ولفظ و بساطت و ترکیب کلا یا بعضاً.» (ابدع ص ۲۲۵) آوردن دو کلمه متفق الفظ و مختلف المعنی را تجنیس گویند. (منتهی‌الارب) ـ مجانس گوی ، یعنی آنکه بتواند کلمات وعباراتی‌بگوید که الفاظش‌هم‌جنس‌ومتشابه‌ومعانی‌آن مختلف ومتنوع باشد.

معمادان ـ (عر . فا) معما بضم میم اول وفتح عین وتشدید میم ثانی، بمعنی مکان پوشیده و مصطلح آنکه کلامی بوجه صحیح دال باشد بر اسمی از اسماء بطریق رمز و ایما چنانکه پسند طبع‌های سلیم باشد . (لطایف) ـ بمعنی بی دیده و بی‌نظیر و در اصطلاح کلامیست که دلالت کند بطریق رمز و ایما براسمی بطریق قلب یاتشبیه یابحساب جمل‌یابوجه دیگر. (غیاث) معمادان ، یعنی آنکه‌بتواند رموز واسرار ونغزها را حل کند وبیان نماید .

۱۶۶- خاکروب - (فا . م) جاروکش ـ کناس . (آنندراج)

خرقه پوش ـ پاره پوش - صوفیان خانقاهی لباسی پشمین و پر وصله بر تن میکردند و آنرا خرقه ومرقعه مینامیدند و این لباس شعار صوفی بود وسند آنرا به‌پیغمبر اسلام ص میرسانیدند وعلت پوشیدن اینگونه لباس را چنین آورده‌اند« که مشایخ این قصه مرمریدانرا حلیت وزینت بمرقعات فرمودند وخود نیز بکردند تا

اندر میان خلق علامت شوند و جمله خلق پاسبان ایشان گردند. اگر یك قدم برخلاف نهند همه زبان ملامت دریشان دراز کنند واگر خواهند که اندر آن جامه معصیت کنند از شرم خلق نتوانند کرد.» (هجویری ص ۵۳) این خرقه اغلب کبود رنگ بود بعلت آنکه «اصل طریقت ایشان برسیاحت و سفرنهاده‌اند و جامه سفید اندر سفر برحال خود نماند وشستن وی دشوارباشد وهر کسی بدان طمع کند. دیگر آنکه کبود پوشیدن شعاراصحاب فوات ومصیباتست ... مریدان چون مقصود دل اندر دنیا حاصل ندیدند کبود پوشیدند وبرسوك وصال فرونشستند.» (هجویری ص ۵۹).

این خرقه ومرقعه را اغلب از پاره‌ها و کهنه‌ها ووصله‌ها تهیه میدیدند و سالها آنرا بر تن میکردند و هرجای آن پاره میشد وسله بر وصله میدوختند چنانکه هجویری آورده‌است: «پیری را دیدم از اهل ملامت بماوراءالنهر .... پوشش از خرقهائی ساختی که ازراه برچیدی و نمازی کردی و ازآن مرقعه ساختی. وشنیدم که بمروالرود پیری بود ازمتأخران در باب معانی، قوی حال و نیکو سیرت و از رقعهاء بی‌تکلف که برسجاده و کلاه وی بود کژدم اندر آن بچه کردی. و شیخ من رضی‌الله عنه پنجاه وشش سال یك جامه داشت که پاره‌های بی‌تکلف بر آن میگذاشتی. (هجویری ص۵۶)ـ درحکایات حسین‌بن‌منصورحلاج چنین آورده اند که درآن‌وقت که درحال‌ارادت‌بودخویش‌راچنان‌ریاضت میکرد که گلیمی‌پوشیده داشت‌وبیست‌سال‌ازتن بیرون نکرده‌بود روزی بستم ازوبیرون کردند درو شپش یافتند بر سنجیدند هریك نیم‌دانگ برآمد. (شرح تعرف ج۱ص۵۲)

این خرقه یا مرقعه که سند صوفیان صفاهم محسوب میشد باآداب وتشریفات خاصی ازصوفی بصوفی دیگرمیرسید و یامرشد خانقاه باآداب خاصی بمریدان خود می‌پوشانید چون شرح آنهمه درحوصله این‌وجیزه نمی گنجد ر ـ ك: اللمع ص۱۸۷

وهجریری ص۴۹ تا۶۵ ومصباح الهدایه ص۱۴۷ تا۱۵۱ .

دراین بیت نظر عطار آنست که جهان ظاهری درجنب مقام محمدی ص خاکروب و کناسی بیش نیست وفلك باهمه عظمتش درمقایسه بجاه اوچون درویشی خرقه پوش است که باید با آدابی خاص سالها درمکتب و باخانقاه او بمجاهده و ریاضت مشغول باشد وامر ونواهی اورا گردن نهد .

۱۶۷- ۱۷۱- اشاره است بحدیث شریف « **اول ماخلق الله نوری** » (ینابیع ص۹) «نخستین چیزی که خدا آفرید نورمن بود» . وحدیث «**لولا محمد ماخلقتك یا آدم**» (شرح تعرف جلد ۲ ص۴۶) اگرمحمد نبود ترا ای آدم نمی آفریدم » . - دراحوال پیغمبر آورده‌اند که چون خدایتعالی نور اورا خلق کرد باوخطاب کرد که « توآخر رسولان منی وشفیع روز جزائی» آن نور بسجده افتاد چون سر برداشت صد وبیست وچهار هزارقطره ازاو ریخت وخدا از هرقطعه‌ای پیغمبری از پیغمبران را آفرید . (ر ـ ك: حیوة ج ۲ ازص۳ تا۸) در کتب حدیث خاصه ازآن شیعه راجع بسبق وجود پیغمبر برآدم وذریت او وروایات بسیاری نقل شده‌است که ذکر آن همه دراینجا میسرنیست . ر ـ ك : بحارالانور ج ۶باب خلقت ـ وینابیع الموده باب سبق نور رسول‌الله ـ و فصل الخطاب صفحه ۱۰۶ باب سبق خلقه ، و ص ۱۰۷ باب جمیع ماسواه من‌نوره .

۱۶۹ -تا بعبدالله - منظور عبدالله‌بن عبدالمطلب پدر پیغمبرص است .

۱۷۰- برسر - (فا) علاوه - برتر. (آنندراج) برسر آمدن وافتادن کنایه ازغلبه وافزونی وزیادتی کردن است . (برهان)

۱۷۱ پخته - (فا . م) بدون نقص وکامل چنانکه خام بمعنی‌ناقص و نارسا در ادبیات فارسی بسیار آمده است .

در نیابد حال پخته هیچ خام　　　پس سخن کوتاه باید والسلام

(مثنوی ج۱ نی ص۳)

۱۷۳- مربوط است به‌نزول وحی برپیغمبرص بوسیله جبرئیل در وقت بعثت هنگامی که چهل سال از عمر شریف آن حضرت میگذشت: (ر - ك یعقوبی ج ۲ ص ۱۵)

۱۷۴- طاوس ملایك - (عر. م) کنایه است ازجبرئیل امین.

قدسیان - در اینجا کنایه است از ملایك و فرشتگان. در غزلیات مولانا آمده است:

با قدسیان آسمان من هر شبی یا هو زنم
صوفی دم از الا زند من دم ز الا هو زنم

فذلك - (عر) باقی‌وبقیه چیزی. (غیاث) - خلاصه - فذلك دراصطلاح حساب جمع حساب پس‌ازتفضیل است وچون دراین مورد عبارت «فذلك» رامی‌نوشته‌اند که نتیجه جمع معلوم شود فذلك دراین مورد اصطلاح شده‌است. در زبان فارسی فذلك بمعنی مختصر و خلاصه نتیجه بکار رفته است. (تعلیق سعید نفیسی بر بیهقی ج ۲ ص ۸٤٤)

تا حشر فذالك بقا باد   توقیع‌توداد گستران‌را
(خاقانی ص ۳۷)

۱۷۷ - موسیقی غیب - (عر. م) دراینجا کنایه از وحی‌است.

سپاس - (فا) یکی‌ازمعانی سپاس قبول ومنت است (برهان)

نه پرده - (فا. م) کنایه ازنه فلك - نه‌آسمان.

پرده - (فا) دستان ونوا و پرده موسیقی. (ح، برهان ص ۳۸۱)

۱۷۸- اقراء - اشاره‌است بآیات شریف « **اقرء باسم‌ربك + خلق الانسان من علق + اقرء وربك الاکرم الذی علم بالقلم + علم الانسان مالم یعلم** .» (سوره علق آیه ۱-۳) « بخوان بنام پروردگارت که آفرید اشیاء را+آفرید آدمی‌را

ازخون بسته + بخوان پروردگارت را که گرامی‌تر است ، آنکه آموخت آدمی را بخط + آموخت آدمی را آنچه نمی‌دانست ، . مورخین و مفسرین معتقداند اولین آیه‌ای که بوسیله جبرئیل بر پیغمبرص نازل شد این آیات بود .

از عایشه روایت شده است که « اول کار رسول خواب بود ، خوابهاء راست . هیچ چیز درخواب ندید الاهم بروفق آن دیده‌بودی پدید آمدی . آنگه چون تنها بودی او را ندا کردندی . تا یك روز بر کوه حرا نشسته بود ، جبرئیل آمد و او را گفت : « یا محمد اقراء ، بخوان ؟ . » رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم گفت . « ما انا بقاری ، من‌نه خواننده‌ام .» رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم گفت مرابگرفت وبیفشرد سخت پس باز گشت و گفت : بخوان ؟ گفتم : « یاجبرئیل من خواننده نه‌ام » . بار دیگرمرا بیفشرد و باز گشت و بار سه دیگر همچنین آنگه این آیات بر او خواند اقرا باسم ربك . الی‌قوله ما لم‌یعلم وبرفت . رسول ص گفت از آن رنج وتعب مراتب آمد و بترسیدم ولرزه برمن افتاد باحجره خدیجه رفتم و گفتم : «زملونی و دثرونی» «بپوشید مرا .» خدیجه جامه‌برمن افکند ومن بخفتم. جبرئیل علیه‌السلام دگرباره آمد و آیه **یا ایها المدثر قم فانذر** آورد برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم : « من می‌ترسم تا این‌حال سودائی است. خدیجه گفت « حاشاك، دورباد ازتو این‌حدیث، خدا تورا ازاین آفت دور داراد که مردم را دستگیری و صله رحم کنی ورنج از مردمان بازداری ومهمانرا طعام دهی‌ومردم رابرنوائب روزگار معاونت کنی گفت : «برخیز ؟ ونزدیك عم من رویم واین حدیث با وی بگوئیم تا او دراین چه گوید . » برخاستیم ونزدیك ورقه بن‌نوفل شدیم و او کتاب اوائل خوانده بود چون این‌حدیث بشنید گفت : هنیئالك یامحمد ص انت الناموس‌الاعظم ، توناموس‌اعظمی که مادر کتب اوائل خوانده‌ایم ازتوریة و انجیل و تو پیغمبر آخر زمانی که ختم نبوت بتو کند . » (ابوالفتوح ج ٥ ص ٥٥٥) ونیز ر ـ ك : ابن‌هشام ص ١٤٩ تا

۱۵۵ و یعقوبی ج ۲ ص ۱۵ وطبری ج ۲ ص ۲۰۰ ببعد وحبیب‌السیر ج ۱ ص ۳۰۶ وسایر کتب تواریخ وشروح احوال پیغمبر ص ذیل باب مبعث .

۱۷۹- مدثر - (عر . ق) جامه در سر کشیده . مأخوذ است از آیه شریفه « **یاایها المدثر + قم فانذر** » . (سوره مدثر آیه ۱ و۲) « ای جامه درسر کشیده برخیز پس بیم کن . » مفسرین آورده‌اند که این آیات دومین مرحله پس از بعثت برپیغمبر ص نازل شد . رسول ص گفت: « دروادی میگذشتم مرا آواز دادند از چپ وراست و پیش و پس نگه کردم کس را ندیدم بر بالای نگریدم شخصی را دیدم که برسریر که مرا ندا میکند بترسیدم واز او متوحش شدم گفتم جامه برمن افکنید ومرا باز پوشانید . جامه برمن افکندند و من بخفتم جبرئیل آمد و این آیه آورد یا ایها المدثر + قم فانذر . وروایتی دیگر بر کوه حرا بودم که این شخص را دیدم ووحی برمن القاء کرد ومن بخانه خدیجه شدم گفتم: «دثرونی»ومراتب آمد خدیجه مرا بجامه بپوشید جبرئیل آمد واین سوره آورد . «یاایها المدثر». (ابوالفتوح ج۵ص ۴۲۳) ونیز ر-ك ببت ۱۷۸

دثار - (عر) بکسر دال ، جامه بر تن . (منتهی الارب) . جامه‌ای که ببدن ملصق نباشد وآنرا برجامه دیگر پوشند مثل چادر وردا . (غیاث)

۱۸۰- طفیل - (عر) «طفیلی» بضم طاء و فتح فاء ، ناخوانده بمهمان آینده . (صراح) - اسم طفیل بن زلال کوفی ازاولاد عبدالله‌بن غطفان بن سعد است وآن را طفیل الاعراس یا طفیل العرائس میخواندند بدان جهت که درطعام یاولیمه ناخوانده میآمد . (منتهی‌الارب) - اسم شاعر کوفی که ناخوانده درمجالس‌طعام میرفت ومجازاً هرشخص که بدون طلب همراه مردم مدعو بدعوت رود و گاهی مقلدین یاء درآخر زائد کرده طفیلی گویند . لفظ طفیل درمحاوره فارسی‌مجازاً بمعنی‌وسیله وذریعه‌آید و گاهی یای طفیلی‌مصدری باشد بمعنی طفیل شدن . (غیاث)

۱۸۴- مصرع دوم، اشاره بآیه شریفه «**الرحمن + علم القرآن.**» (سوره رحمن آیه ۱و۲) «خدای بخشاینده تعلیم داد قرآنرا». این آیه در جواب مشرکین آمد که میگفتند که بشری قرآن را به پیغمبر ص میآموزد. (ر ـ ك ابوالفتوح ج ۵ ص ۲۰۴)

۱۸۵- نگوسار ـ (فا) مخفف نگونسار یعنی هر چیزی که آنرا سرازیر آویخته باشند ـ (برهان) عطارغالباً در آثارخود این کلمه را بهمین شکل آورده است و علاوه براینکه در این کتاب چندین جا باین صورت درآمده است درالهی نامه نیز آمده است:

کند بردارش این ظالم نگوسار   کنون خواهد کشیدش برسردار

درمنطق‌الطیر آمده است:

چون محال آمد پدیدار آمدن   گم شدن به یا نگوسار آمدن

نقلست که یکروز بسرچاهی رسید دلوفرو گذاشت پرزر برآمد نگوسار کرد باز فرو گذاشت پرمروارید برآمد نگوسار کرد.

(تذکرة اولاليا ج۱ص ۱۰۵)

همچومردی ایستاده وهردو دست دراز کرده و بیکدست کوزه‌ای دارد نگوسار کرده (التفهیم ص۹۱)

بدعت ـ (عر) بفتح باء، آئین‌نو. (تا. فا)

۱۸۷ - گیسوی مشکین ـ در صفت موی رسول‌الله ص آورده‌اند که سیاه بود وآنرا ازدوطرف شانه آویزان میفرمود ـ (ر ـ ك: طبری ج ۳ص ۱۸۷ وابن‌اثیر ج ۲ ص ۱۲۸).

مصرع دوم ـ اشاره است بآیه شریفه «**لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون.**» (سوره حجر آیه ۷۲) «سوگند بجان تو (ای‌محمد) که آنها مسلماً درمستی‌خودشان

حیران میزنید» چون دراین آیه پیغمبرص مورد تعظیم وتوقیرخدایتعالی قرار گرفته است مفسرین آنرا یکی از ادله بزرگواری و برتری او بر سایر مخلوق میدانند.
«عبدالله عباس گفت خدایتعالی هیچ خلقی نیافرید گرامی تر از محمد مصطفی ص نه بینی که بحیات هیچ کس سوگند یاد نکرد مگر بجان او.» (ابوالفتوح ج ۳ ص ۲٤٦)

۱۸۹ - سه بعد - حدودجسم طبیعی که عرض وطول وحجم باشد.

۱۹۰ - طیلسان - (عر) نوعی ازفوطه که عربان و خطیبان و قاضیان بردوش اندازند. (غیاث) - چادری که خطیبان واهل عرب برسر میکشند. (کشف) - چادر. واین کلمه معرب است اصلش تالشان. (منتهی الارب)جامه‌ایست مدور که آنرا پیرامون نیست، تارش از پشم، خواص علما ومشایخ آنرا پوشند، وآن لباس ایرانی است. (المعرب - ذیل ص ۲۲۷)

۱۹۲- انگور او یافت - اشاره است به انگور بهشتی آوردن جبرئیل درنماز برای حضرت رسول ص ونزول میوه های بهشتی براو که اغلب مؤرخین ونویسندگان شرح احوال رسول خداص بآن اشاره نموده‌اند (ر-ك: تاریخ الخمیس ج۱ص ۲٤۹ ونثرالجواهر ص ۲٤۳ وحیوة ج۲ص ۱۹۸ذیل معجزات آن حضرت).

۱۹۵ - گهی دندانش را - اشاره است بشکستن دندان پیغمبر درغزوه احد که درسال سوم هجرت اتفاق افتاد. دراین جنگ مشرکین مکه غالب شدند وشکست در لشکریان اسلام افتاد و جمعی کشته شدند، پیغمبر نیز در این غزوه لبش شکاف برداشت ودندانش بشکست وخون برسررویش جاری شد. (ر-ك تاریخ الامم والملوك ج ۳ ص ۹تا٦۱ وحبیب السیر ج۱ص ۳٤۳تا۳٥٦ وسایرتواریخ ذیل غزوه احد)

۱۹۹-۲۰٦ - درسال چهارم هجرت پیغمبرص تصمیم گرفت تاپادشاهان وامراء اطراف جزیرة العرب نامه‌نویسد وآنان رابتوحید ودین حق دعوت فرماید. اورا گفتند

که این پادشاهان نامه ویرا که ممهور بمهر نویسنده نامه نباشد نخواهندپذیرفت، پس پیغمبرص فرمود تابرایش مهری ازطلا بصورت انگشتری ساختند واصحاب نیزازاو پیروی کردند ومهرهای طلا ساختند و باخود همراه داشتند. تاآنکه روزی جبرئیل برحضرت نازل شد و گفت حمل طلا واستعمال اوانی وخواتیم طلا برمردان امت تو حرام است پیغمبر ص از آن پس انگشتر طلا را ازخوددور کرد وفرمود تابرایش حلقه‌ای ازنقره درست کردند و برآن نقش محمد رسول‌الله را درسه خط نوشتند وآنرا خاتم خود قرارداد. (تاریخ الخمیس ج۲ ص ۳۲)

۲۰۰ - داوری - قضیه‌ای که پیش‌داوربرند - مطلق قضیه وواقعه. (رشیدی) - جنگ وخصومت - تظلم وشکایت پیش کسی بردن - محاکمه نمودن وبکسو کردن میان نیك وبد. (برهان) ر- ك ۱۶۶۲

۲۰۳ - دلی داری - اشاره است بحدیث شریف « **ان قلوب بنی‌آدم کلها بین اصبعین من‌اصابع الرحمن کقلب واحد یصرفه حیث یشاء و قال رسول‌الله اللهم مصرف‌القلوب صرف قلوبنا علی‌طاعتك**» (صحیح‌مسلم‌ج۸ص۵۱)تمام‌دلهای فرزندان آدم‌بین‌دوانگشت‌ازانگشتان‌خداست‌چون‌دلی‌یکتاهر گونه‌تصرفی‌را که‌خواهد درومینماید وپیغمبرص گفت ای کسیکه گرداننده دلهای بنی‌آدمی دلهای مارابطاعت خود بگردان» صوفیان گویند بدلیلِ این حدیث‌آنچه بردل سالکان طریق که باقدم توکل ازعقبات صعب سلوك گذر میکنند میگذرد، بعلت خواست خدا وتصرف او درقلوب آنهاست پس همه احوال عارفان ازقبض و بسط و محو و اثبات و غیره الهی است وازاین جهت است که سالك عارف‌را دراحوال وتغییر وتبدیل آن تصرفی‌نیست ونمیتوانند درآن دخل وتصرفی کنند.

۲۰۶ - انگشتوانه - (فا) مطلق زهگیراست. کمال‌الدین اسمعیل گوید:

فتـاده خود، چو انگشتوانه خیاط

شکسته تارك ، بروی زنیزه مانده نشان

(نقل از آنندراج)

انگشت در چشم کردن ـ (فا . م) مزاحمت وتعرض کردن (آنندراج) ـ این بیت اشاره است بشق قمر و شکافته شدن ماه باشارت انگشت پیغمبر ص که یکی از معجزات آن حضرت است .

۲۰۸ـ رشته برانگشت بستن ـ ـ (فا . م) چون چیزی را خواهند کـه فراموش نشود نخی یارشته‌ای برانگشت بندند تابموقع یادشان آید .

۲۱۲ ـ حسابی گیر ـ ـ برای سهولت محاسبه‌حساب باانگشت می کنند،چون درحسابهای عمده محتاج بقلم ودوات وکاغذ شوند حسابهای خود را با انگشت نگاه میدارند . (آنندراج)

۲۱۴ ـ انگشت برحرف نهادن ـ (فا + عر . م) عیب گرفتن ونکته گیری کردن . (آنندراج) گفته کسی را فرمان نکردن یا بر گفته کسی اعتراض کردن . ابن یمین گوید :

هر که چون ابن یمین باشد دراین ره مستقیم

دررهش انگشت ننهد هیچکس برهیچ حرف

(امثال وحکم ج۱ص۳۰۷)

۲۱۵ ـ روح ـ (عر) بفتح اول ، آسایش ـ خوش آیند ـ مهربانی ـ رحمت. ونیز ر ـ ك : ۱۸۲

۲۱۶ـ معنی این بیت رانفهمیدم .

۲۱۸ ـ انگشت در دندان گرفتن ـ (فا.م) بنشانه حسد ویاتعجب انگشت در میان دودندان گرفتن . فرخی گوید :

از رشك او دبیران انگشت ها بدندان

آنگاه دُر ببارد ز انگشت خویش و گه زر

(امثال وحکم ج۱ص۳۰۷)

۲۱۹ - طفیل - ر - ك : ۱۸۰.

۲۲۰ - تویی بی سایه - « سایه آن حضرت ص ، برزمین نیفتادی وسایه تن او در آفتاب ونه درماهتاب ونه نزدیك چراغ دیده نشدی.» (نثرالجواهر ص ۳۹) «چون در آفتاب میایستاد آن حضرت را سایه نبود.» (حیوة ج۲ص۱۱۵)

۲۲۲ - چشمه خضر - (فا + عر . م) کنایه از آب حیات که خضر پیغمبر بر آن دست یافت و از آن نوشید وزند گی جاودان یافت . (ر- ك : ۱۱٦)- دراصطلاح سالکان عشق ومحبت است که هر که از آن بچشد معدوم نگردد . (کشف).

«بدان جهت آن جناب(خضر) بدین لقب ملقب گشت که نوبتی برزمین بیضا نشست وفی الحال سبزه ازاطراف اورسته آن سرزمین رشك سپهر خضرا گشت ودرتفسیر ابوالفتوح رازی مذکوراست که برپوستین سفید بنشست وببرکت مقدم اوسبزشد وبقول مجاهد هروقت نماز گزاردی پیرامن آن گیاه رسته صفت خضرت پذرفتی . پدر او ملکان نام بود که پس از پنج پشت به سام بن نوح میرسید . . . . . خضرعلیه السلام تا این غایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضاء عالم . و در سفر ظلمات مقدمه ذوالقرنین اکبر بود و بآشامیدن آب حیوة فایز گشته آنصورت سبب طول حیات اوقات شریفش شد.» (حبیب السیر ج۱ص ۹٦)

برآور چشمه - درروایات هست که «ازانگشتان پیغمبرص نورمیتابید وبنور آن براه میرفتند . » (حیوة ج۲ ص۱۱۵)

۲۲۴ - گرانگشتی - اشاره است بروایتی ازجبرئیل که درشب معراج میگفت: « **لو دنوت انملة لاحترقت** » (مرصاد العباد ص ۱۰٤) اگر سر انگشتی پیش آیم

خواهم سوخت». ومربوط است بموضوع معراج پیغمبر ص وعبور کردن او بر آسمانها باجبرئیل، که تا سدرة المنتهی با پیغمبر برفت ودر آنجا توقف کرد وبالاتر نتوانست شد وچون سرور عالم علت این توقف را پرسید گفت: «اگر سر انگشتی جلو تر روم خواهم سوخت چون حد عمل مرا خدایتعالی تا همین جا معین فرموده است» (ر ـ ك تاریخ خمیس ج۱ ص ۳٤٦ و ر ـ ك: ۲۹٦)

۲۲۵ - ز نورت قدسیان - اشاره است بمعراج پیغمبر ص و خوش آمد گفتن ملائك آسمان باو وتهنیت وتبریك گفتن فرشتگان و نشان دادن او را بیکدیگر که بتفصیل درقصه معراج آمده است. (جهت اطلاع ر ـ ك: تاریخ خمیس ج۱ ازص ۳٤٦ تا ۳٥۷ وحبیب السیر ج۱ ص ۳۱۷ تا ۳۲۰ وحیوة ج۲ ص ۲٦۸ تا ۳۰٥ وسایر کتب تاریخ وشروح احوال رسول الله ص.)

۲۲۸ - صدیق - اسم ابوبکر. عبدالله بن عثمان و لقبش عتیق بود و چون موضوع معراج پیش آمد اواولین کسی بود که آنرا تصدیق کرد وازاین جهت بلقب صدیق ملقب شد. ابوابراهیم بخاری در کیفیت این مقال آورده است:

«نخستین کسی که معراج را منکر گشت ابو جهل بود علیه اللعنه. . . . ونخستین کسی که معراج را مقر آمد ابوبکر صدیق بود تا خدای تعالی در شأن او یاد کرد **والذی جاء بالصدق وصدق به.** چون پیغمبر علیه السلام از معراج باز آمد مکیان راخبر داد. ابوجهل شادی کرد که بر دروغ زنی محمد ص راه یافتیم. و گفت: «یا محمد تا اکنون ما را خبر میدادی که جبرئیل از آسمان بمن میآید و ما ترا استوار نمی داشتیم. اکنون عجب تر از این آوردی، که میگوئی بآسمان رفتم بشبی و باز آمدم ما ترا چگونه استوار داریم؟» وچون پیغمبر را علیه السلام تکذیب کرد بنزدیك ابوبکر صدیق رفت و گفت: «نه ترا گفتم که این یار تو دروغ زنست؟» گفت: «چه گفت؟» گفت: «میگوید دوش بآسمان رفتم و بیك شب هفت آسمان

بدیدم و باز آمدم . » ابوبکر صدیق بوجهل را علیه‌اللعنه متهم داشت و مصطفی را متهم نداشت و گفت : « هرچه او گوید راست گوید . » و در ساعتی نزدیك پیغمبر علیه‌السلام آمد و پیش او بایستاد و گفت : « یا رسول‌الله مرا از تو خبری آوردند که گفتی که مرا دوش باسمان بردند . گفتی یانگفتی ؟ » سید گفت : « گفتم. » ابوبکر رضی‌الله عنه گفت : « صدقت . » پس از رسول پرسید « که چگونه بود ؟ » از اول بردن (بمعراج) تاباآخر بازآوردن فصل بفصل یاد کرد. ابوبکر برپای ایستاد و بهر فصلی که‌سید میگفت ابوبکر میگفت « صدقت » مصطفی علیه‌السلام او را گفت : « یا ابابکر تو مرا درین گفتار استوار میداری ؟ » گفت : « چون ندارم، آن خدای تعالی که جبرئیل را هزار بار ازآسمان فرو تواند آوردن ترا که رسولی از زمین باسمان تواند بردن . » قدم از جای برنداشت و از تصدیق باز نایستاد تاجبرئیل در رسید ودرشأن او آیت آورد « **والذی جاء بالصدق وصدق به**» و آن روز نامش صدیق آمد » (شرح تعرف ج۲ ص۳۵ ونیز ر.ك تاریخ‌الخلفا ص ۲۱)

۲۲۹ . زند انگشت . باید اشاره باشد بحدیثی که از رسول اکرم ص روایت شده است که در باره عمر فرمود: «**مامن احد الا وقد غلبه شیطانه الاعمر فانه غلب‌شیطانه.**» (کشف‌المحجوب ص۲٦۲) « کسی‌نیست که شیطان براو چیره نشود جزعمر که برابلیس چیره شد . »

۲۳۰ . بعثمان‌گوی . عثمان جامع قرآن‌بود . چون آیات قرآن که درعهد پیغمبرص نازل میشد کاتبین وحی‌آنها را بر برگ خرما و استخوان کتف گوسفند و شتر و استخوانهای پهن و چوب و امثال آن مینوشتند و پیغمبر ص ترتیب آیات وسور را تعیین می‌فرمود. پس‌ازاو،درعهد ابوبکر، بعلت کشته شدن صحابه که قرآن را حفظ داشتند درجنگها ومغازی ، آنچه ازآیات قرآن درمکه ومدینه پیش‌صحابه بود جمع‌آوری ودر یکجا نهاده شد . درعهد عثمان ، بعلت اختلاف قرائات وروایات

بشرحی که درتاریخ باید دید ، مسلمانان و باقیمانده صحابه از اوخواستند تاقرآن را بصورت کتابی مدون درآورد و اوآیات وسوررا دریکجا نقل کرد وقرآن را بصورتی که امروزهست درآورد وآنچه بر برگ درختان واستخوان ها وغیره نوشته شده‌بود معدوم کرد تا اختلاف ازمیان برخیزد. (برای اطلاع بیشتری‌از کیفیت جمع‌قرآن ر ـ ك : اتقان سیوطی ج۱ص ۵۸ وتهذیب التهذیب ابن‌حجر ج ۵ ص۱۷۰ و صحیح بخاری ج۳ص ١٤٤)

۲۳۱ ـ علی را گوی ـ « جابربن عبدالله انصاری گفت که یك روز رسول ص در مسجد نماز میکرد ، نماز پیشین بگذاشت و پشت باز داد ، اعرابی از میان قوم برخاست ، اثر فقر بروی پیدا . وروی برسول کرد واین بیت ها انشاء کرد .

اتیك والعذراء بتكی برنه ... وقد ذهلت‌ام‌الصبی عن‌الطفل

واخت و بنتان وام كبيرة ... وقدكادفقری‌ان‌يخلطفی‌عقلی

و قد مسنی عری وضرو فاقة ... و ليس لنا ان يمرد مايحلی

و ما المنتهی الا اليك مفرنا ... واين‌مفرالخلق‌الاالی‌الرسلی

رسول گفت : « کیست که اورا چیزی دهد و ضامنم من اورا بدرجهٔ که نزدیك باشد بدرجه من و ابراهیم خلیل . » اعرابی بر گردید هیچکس او را چیزی نداد امیرالمؤمنین علی ع در زاویه مسجد نماز نوافل میکرد در رکوع بود انگشت برداشت تا اعرابی انگشتری از انگشت او بیرون کرد و بانگشتری فرو نگرید نگین گرانمایه براو بود شادمانه شد این بیت ها برخواند :

ما انا الا مولی لال يسن ... درجوا من‌الله اقامة‌الدين

هم خمسة فی الانام كلهم ... لأنهم فی‌الوری ميا مين

وجبرئیل آمد واین آیت آورد «**انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون‌الصلوة ویوتون الزکوة وهم راکعون**» جز این نیست که دوست شما

خداست و فرستاده او و آنان که ایمان آوردند آنانکه بپا میدارند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان رکوع کنندگان اند.» و بر رسول خواند رسول اعرابی را گفت: «کیست آنکه ترا چیزی داد؟» گفت: «پسر برادر و پسر عمت علی بن ابی‌طالب.» رسول ص گفت: هنیئاً لك با علی گوارانده باد ترا آن درجه که نزدیك است بدرجه من وابراهیم.» آنگه چون صحابه آن دیدند هر کس انگشتری داشت بداد تا در خبر است اعرابی را چهارصد انگشتری در آن روز بدادند اعرابی شادمانه شد ودانست که آنهم از برکت امیرالمؤمنین علی ع بود.» (ابوالفتوح ج۲ ص ۱۷۵ ونیز ینابیع ج۲ ص ۱۷۵)

۲۳۳ تا ۲۳۵ – این ابیات مربوط است بشق القمر و یا شکافتن ماه که یکی از معجزات پیغمبر اسلام ص بود. ر ـ ك: نثرالجواهر ص۲۴۳ باب معجزات وتاریخ خمیس ص۲۵۰ وحیوة ج۲ ص۱۶۲ باب معجزات.

۲۳۴ ـ قلم کردن ـ (عر + فا.م) دوپاره کردن چیزی باشد ببك ضرب (برهان) بریدن در عرض چیزی را که بسیار گنده باشد مانند دست و انگشت و غیره. (آنندراج)

۲۳۵ ـ انگشت گزیدن ـ (فا. م) ندامت و پشیمانی و تحیر. (رشیدی) سعدی گوید:

سر انگشت تحیر بگزد عقل بدندان

چون تأمل کند آنصورت انگشت نما را

(نقل از امثال وحکم ج۱ ص ۳۰۷)

۲۳۶ ـ قنب ـ (عر) بضم قاف، چنگال شیر. (منتهی‌الارب)

۲۳۷ـ بزغاله زهر ـ ازجمله معجزات آن حضرت ص این بود که بزغاله‌ای بریان ومسموم برایش آوردند ولی او ازخوردن گوشت آن حیوان بریان شده امتناع

فرمود. صحابه علت این امتناع را جویا شدند حضرت فرمود این بزغاله بریان بمن گفت که گوشت مرا مسموم کرده اند. (تاریخ خمیس ج۱ص۲۵۰).

۲۳۹ - انگشت در گوش - اشاره است بآیه شریفه « **وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم و استغشوا ثیابهم واصروا واستکبروا استکباراً.** » (سوره نوح آیه ۷) « هر گاه ایشان را خواندم تا از آنان در گذری انگشتهایشان را در گوشهای خود کردند وجامه‌های خویش را بسر کشیدند واصرار ورزیدند وسر کشی کردند سر کشی کردنی» (ونیز ر-ك: سوره لقمان آیه ۷و۶ وسوره اسری آیه ۴۶)

۲۴۰ - اشاره است باذان گفتن بلال بن رباح حبشی مؤذن رسول‌الله ص و مسلمانان اولیه.

۲۴۱ و ۲۴۲ - اشاره است بغزوهٔ احد و واقعه سنگ زدن بر دندان پیغمبر وشکستن‌دندان وپاره‌شدن‌لب مبارك آن‌حضرت درآن‌جنگ. ودرموضوع این‌واقعه در قرآن کریم آمده است « **ولاتهنوا ولاتحزنوا وانتم الاعلون‌ان کنتم مؤمنین + ان یمسسکم قرح فقدمس القوم قرح مثله وتلك الایام نداولها بین الناس ولیعلم الله الذین آمنوا و یتخذ منکم شهداء والله لایحب الظالمین.** » (سوره آل عمران آیه ۱۳۸ و ۱۳۹) « سست و اندوهگین مگردید و شما اگر از گروندگان باشید برترانید + اگر شما را جراحتی‌رسد همه قوم را جراحتی‌مانند آن رسیده است واین روزها را بنوبت میان مردمان میگردانیم تاآنکه خدا بشناسد آنها راکه ایمان‌آوردند و از شما گواهان گیرد و خدا ستمکاران را دوست ندارد. » (برای اطلاع از کیفیت این واقعه ر-ك: شماره ۱۹۵ و قرآن کریم سوره آل عمران ازآیه ۱۳۹تا۱۷۹ وابوالفتوح ج۱ از ص ۶۵۷ تا ۶۹۲ و ابن هشام ص ۶۴ تا ۱۰۸ وطبری ج۳ ص ۹تا۱۶ وابن اثیر ج۲ص ۶۱ وابوالفدا ج۱ص ۱۳۳)

۲۴۵ - عرش - (عر) بفتح عین، در لغت بمعنی تخت و سقف و عزت و کار. (کنز) - جاه. (صراح) - تخت وسریر پادشاه وتخت رب العالمین که تعریفش کرده نشود یا یاقوت سرخ که از نورخدایتعالی می‌درخشید و جاه و قوام و رکن چیزی وسقف خانه وخیمه وسایه بان و هرپوشش که سایه‌افکند وخانه مکه. (منتهی‌الارب) آمده است - ونیز درلغت بمعنی ملك (پادشاهی) آمده است. چنانکه شاعر گوید:

اذ مانبو مروان ثلث عروشهم   واودت کما اودت ایاد وحمیر

مقصود اینست که چون بنی‌مردان را پادشاهی‌تباه شد. ودیگر گوید «اظنت عرشك لایزول ولایغیر» یعنی «اظنت ملکك لایزول ولایغیر.» و خدایتعالی گوید **اوتیت من کل شئی ولهاعرش عظیم.** (سوره نمل آیه ۲۳) واز آن ملك عظیم اراده کرده است - عرش را خدایتعالی در آسمان هفتم آفرید وملائکه را بحمل و تعظیم آن واداشت چنانکه در زمین بشررا بزیارت وتعظیم مکه امر فرمود. (شرح عقائد صدوق ص ۲۹)

درقرآن کریم این کلمه گاهی بمعنی مطلق تخت و تخت شاهی استعمال شده است ر-ك: سوره نمل آیه ۲۳و۳۸ و۴۱و۴۲ و گاهی هم بمعنی‌جایگاه خدایتعالی که برآن نهاده‌شده‌است (سوره هودآیه ۸وطه‌آیه ٤)وعرش وتخت ومقام الهی که‌هشت ملك مقرب آنرا حمل مینمایند (سوره الحاقه‌آیه ۱۷) و حاملین ملائك و فرشتگان گردا گرد آن بحمد و تسبیح خدایتعالی مشغولند و برای کسانی هم که بخدایتعالی و وحدانیت او ایمان آورده‌اند طلب آمرزش مینمایند. (سوره مؤمن آیه ۷ - ر-ك شماره ۲۸٤) مفسرین درباره آفرینش «عرش» گویند «حق‌تعالی یاقوتی سبز بیافرید آنگه باو نگرید بهیبت، بگداخت وآبی‌شد. ازآنگه عرش بیافرید وبرآب نهاد. وحمزه گفت خدایتعالی عرش بیافرید و بر سرآب مانند کشتی میرفت و آنگه لوح وقلم بیافرید» (ابوالفتوح ج ۳ ص۵۷) - ازامیرالمؤمنین علی‌ع روایت کرده‌اند که

خدایتعالی عرش را از چهار نور آفرید : اول نور سرخ که رنگ سرخ از آن سرخی یافت . دوم نور سبز که رنگ سبز از آن سبزی یافت . سوم زرد که رنگ زرد از آن زردی یافت . چهارم سپید که رنگ سپید از آن سپیدی یافت . (اصول کافی ج ۱ ص ۱۲۹) ـ درقصص وروایات آورده‌اند که «پیغمبر فرمود اول ما خلق‌الله نوری و آن دوازده هزارسال می گشت وطواف میکرد و پاکی و یگانگی حق تعالی میگفت پس آن نوررا بچهارقسمت کرد وازیك قسم عرش‌را بیافرید.» (جویری ص۳)ـعرش حق تعالی هنگام آفرینش نور وظلمت وقلم وغیره بر آب بود (طبری ج ۱ ص ۱۸) ـ نمثال آنچه را خدایتعالی آفرید از برو بحر برعرش بود وهرروز آنرا بهفتاد هزار گونه نور می‌پوشانند وهیچ آفریده‌ای از آفریدهای خدای را استطاعت آن نیست که بر آن نظر کند . وسعت این‌عرش بحدیست که خدایتعالی‌فرشته‌ای‌آفرید حزقیائیل نام با هشتاد هزار پر که فاصله هر پری پانصد سال راه است، برخاطر او گذشت که بعرش نظاره کند، خدایتعالی پرهای اورا دوچندان کرد با تمام خصوصیاتی که گفته شد و باو وحی کرد تا بپرد و آن ملك بیست هزار سال بپرید و بپایه‌ای از پایه های عرش مجید نرسید . پس خدایتعالی نیرو وپر اورا مضاعف فرمود و امر کرد تا بپرد سی‌هزار سال دیگر با چنان هیکل وصورتی پرید باز به سرپایه‌ای از پایه‌های عرش مجید نرسید . وخدایتعالی باو وحی فرمود که ای فرشته اگر تا نفخ صور بهمین نهج بپری تازه بساق عرش نخواهی‌رسید .(عرایس ص۱۵)

شیعیان عرش راعلم وقدرت خدا میدانند که برتمام اشیاء وموجودات احاطه دارد. (اصول کافی ج ۱ ص۱۲۹-۱۳۳) وصوفیان آنرا محیط برجمیع اجسام میدانند که بعلت بلندیش آنرا تشبیه به تخت پادشاه کرده‌اند ونزول احکام قضا وقدرت الهی از آنجاست . (تعریفات) ابن عربی درتعریف عرش گوید «مستوی الاسماء المقیده.» (تعریفات ص ۲٤٤)

۲۴۷- قلزم - (عر) بضم‌قاف وزا وسکون‌لام ، دریائیست بین‌مصرومکه (غیاث) - بحراحمر - شهر بست میان مصر ومکه نزدیك کوه طور و بسوی او مضاف است بحرالقلزم بدان جهت که برطرف آن واقع است یا آنکه فرو میبرد هر که وی را سوارشود. (منتهی‌الارب)-دریا وچاه بسیار آب . (لطایف)- درادبیات‌فارسی اغلب بمعنی مطلق دریا استعمال شده‌است .

چوبك زن - (فا) مهتر پاسبانان و معمول او آنست که چوبکی و تخته‌ای بدست گرفته بشب میگردد و چوبك را برتخته میزند تا ازصدای آن دیگرپاسبانان بیدار شوند - نقاره‌چی . (غیاث)

خاقانی گوید :

ناهید زخمه زن گه چوبك زدن بشب

چابك زن خراجی چوبك زنان اوست

(دیوان ص ۷۸)

۲۴۸ - مستظهر - (عر) یاری خواهنده و قوی پشت شونده - (منتخب) پشت گرم .

مه تا بماهی - بالاترین و پائین ترین حد عمل زمین - باین اعتبار که زمین و عناصر چهارگانه او بزعم قدما حدشان تا فلك قمر بود و خود زمین بر گاوی تکیه داشت که او بر گرده ماهی قرار گرفته بود .

۲۴۹ - کحلی گردون - (عر + فا . م) کحل بضم‌کاف ، بمعنی‌سنگ سرمه وسرمه وهرچه درچشم کنند جهت شفای چشم (منتهی‌الارب) - کحلی، نام جامه‌ایست سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند . (غیاث) - کحلی گردون ، کنایه است ازشب .

تعظم - (عر) بزرگی نمودن - گردن فرازی . (تا - فا)

۲۵۱- هارون - نقیب و قاصد . (برهان) - پاسبان . (غیاث) - شاطر وپیك .

خاقانی گوید :

هارون صدر اوست فلك زانکه انجمش

هر شب جلاجل کمرست از زر سخاش

(دیوان خاقانی ص ۲۳۵ ـ نقل ازح ـ برهان)

۲۵۲ ـ ادریس ـ ر ـ ك ۱۱۶.

حرم ـ (عر) بفتح حا وراء ، جای محفوظ ـ گردا گرد کعبه و مکه ـ گردا گرد مدینه . (منتهی‌الارب) ـ دراینجا مقصود بهشت است .

۲۵۳ ـ اشاره است بقصه ابراهیم خلیل و گلستان شدن آتشی که نمرود اورا در آن انداخت بامرحق تعالی وقصه او درقرآن کریم و تفاسیر و قصص انبیا آمده است . ر ـ ك : قرآن سوره انبیاءآیه ۶۸ـ۷۰ وصافات آیه ۹۷ و ۹۸ و عرایس ص۷۷ وجزائری ج۱ص ۱۲۳.

۲۵۴ ـ اشاره است بقصه اسمعیل که پدرش ابراهیم خواست او را در راه خدا قربان کند وقصه او درقرآن کریم و قصص انبیا و تفاسیر و کتب تاریخ آمده است . ر ـ ك: قرآن کریم سوره صافات آیه۱۰۱ـ۱۰۶ وجوهری ص۶۲وتاریخ خمیس‌ج۱ص ۱۰۷ وطبری ج۱ص ۱۳۵

سوك ـ (فا) مصیبت وماتم وغم واندوه . (برهان)

بوك ـ از ادات تمنی‌است و بمعنی بود که وشاید که و بلکه در ادبیات فارسی بسیار استعمال شده است و بعربی عسی و لعل گویند گاهی بجای کلمه استثنا هم استعمال میشود :

بر بوك و مگر عمر گرامی بمگذار

خود محنت ما جمله زبوك و مگر آمد

(انوری ص ۶۲)

روی هر یك مینگر میداز پاس | بوك گردی تو ز خدمت رو شناس
(مثنوی نی ج۱ص ۳۱۵)

کو حمیت تا ز تیشه وز کلند | این چنین که را بکلی بر کنند
بوك بر اجزاء او تابد مهی | بوك تاب خور در او یابد رهی
(مثنوی نی - ج ۱ ص ۳۱۹)

۲۵۵ - داود جان سوز - داود پیغمبر و پادشاه مشهور بنی‌اسرائیل را آوازی خوش بود و بربط نیك میزد. (کتاب اول شموئیل باب ۱۶ آیه ۱۶تا۲۳) ودرقرآن نیز به‌تسبیح و هم‌آواز شدن کوهها و پرندگان با اواشاره شده است (سوره انبیا آیه ۷۹ وص آیه ۱۷و۱۸) - درقصص انبیاآمده است که «حداوند ویرا سه چیزداده بود: یکی‌آواز خوش و آن چنان بود که هر وقت آواز خواندی همه خلق دست از کار کشیدی و مرغان برسر او می ایستادند و وحوش بیابان و کوه می آمدند و تماشا میکردند» (جویری ص ۱۷٤) - «هروقت آواز برآوردی و توراة خواندی آب روان ایستادی و برگ سبز درختان زرد گشتی و کوهها با او تسبیح میکردند . . . پس‌ازآن اورا زبور کرامت کرد که مثل او نبودی و هروقت زبور خواندی خلق بیهوش شدندی وازچهل فرسنگ‌آواز می‌شنیدند بقدرت خداوند. وهر که کافر بود هر گاه آواز اورا می‌شنید درحال جان می‌داد وهرچه صنعتیان بودند دست ازصنعت باز میداشتند وهرچه مؤمن بود فرحناك میشد. (جویری ص ۱۷۵)

۲۵۷ - مسیح رنگرز - در شرح احوال عیسی ع آورده‌اند که او صباغت میدانست وحواریونش گازر بودند. (ر-ك: حبیب السیر ج۱ص ۱٤۱و۱٤۲ وحیوة ج۱ ص۱۰ ٤۱۰) ولی درانجیل ازصباغت عیسی سخنی نرفته است و بعضی از حواریون بشغل ماهیگیری مشغول بوده اند (ر-ك: انجیل متی باب٤ آیه ۱۸) دراشعارفارسی برنگرزی عیسی بسیار اشاره شده‌است چنانکه خاقانی درمرثیه امام محمد یحیی-

که درسال ۵٤۹ درفتنه غز کشته شد آورده است.

خاقانیا بسوك خراسان سیاه پوش
کاضحاب فتنه گرد سوادش سپاه برد
عیسی بحکم رنگرزی بر مصیبتش
نزدیك آفتاب لباس سیاه برد
دهر از سر محمد یحیی ردا فکند
گردون ز فرق دولت سنجر کلاه برد
(دیوان خاقانی ص ٦۲۷)

سوزن ـ ر ـ ك : ۲٦۱

۲۵۹ ـ حجاب ـ (عر) پرده و درقرآن بمعنیشب آمده. (کشف) ـ در اصطلاح صوفیان انطباع صور کونیه است درقلب که مانع قبول تجلیحق میشود. (تعریفات) این بیت اشاره است بقصه آدم و خوردن اواز شجره خبیثه که مفسرین از آن بگندم تعبیر کرده‌اند ورانده شدن او ازبهشت وهبوطش بزمین.

۲٦۰ ـ حجاب موسی ـ اشاره است به رفتن موسی بکوه طور برای آوردن آتش جهت قومش وبرخورد او بدرخت توحید که خدایتعالی ازفراز آن باوی سخن گفت و فرمود « **انی انا ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوی** » (سوره‌طه آیه۱۲) «منم پروردگار تو بیرون کن نعلین خودرا که تو در وادی پاکیزه طوایی.»ـ مصرع دوم اشاره‌است بموضوع‌معراج که طبق روایات متشرعین‌رسول خدا با همین کالبد خاکی و جمیع عوارض آن از قبیل لباس و نعلین و غیره بآسمانها گذر فرمود.

۲٦۱ ـ حجاب راه عیسی ـ عیسی‌بن‌مریم مرقعه داشت که ویرا بآسمان بردند (هجویری ص ٥٦). چون عیسی ع را بآسمان بردند پیراهنی ازپشم پوشیده بود که

مریم ع رشته و بافته و دوخته بود . چون بآسمان رسید ازحق تعالی ندا شنید که ای عیسی بیانداز از خود زینت دنیا را .« (حیوة ج ۱ ص ٤٤١) ـ گویند وقتی عیسی علیه السلام را بآسمان می بردند سوزنی همراه داشت و چون بفلك چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاترش برند . امرشد که جستجو کنند تا ازدنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند که سوزنی و کاسه‌ای شکسته داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند . (آنندراج) ـ پس حجاب راه عیسی خرقه و سوزنی بود که همراه داشت و آن مانع آمد که اورا بآسمان ها گذر دهند و عجایب ملکوت را باو بنمایانند این قصه سوزن و عیسی در آثار ادبی ما بسیار تکرار شده است. چنانکه خاقانی گوید :

تنم چون رشته مریم دو تایست — دلم چون سوزن عیسی است یکتا

من اینجا پای بند رشته ماندم — چو عیسی پای بند سوزن آنجا

چرا سوزن چنین دجال چشم است — که اندر جیب عیسی کرد مأوا

(دیوان ص ۲۰)

۲۶۳ - چراغ چارطاق ـ (فا . م) چارطاق در فرهنگ ها بمعنی نوعی ازخیمه چهار گوشه است که آنرا درعراق شیروانی گویند ـ خیمه مطبخ ـ کنایه از چهارعنصر(برهان) ـ نوعی ازخیمه که ازچهار قطعه مرکب سازند وطاق معرب تای است که بمعنی فرد و عدد مستعمل میشود . عبدالرزاق گوید :

چو قطع گردد میخ و طناب دهر دورنگ

چهـار طاق عناصر شود شکسته ستون

(آنندراج)

نظامی گوید :

فلك برزمین چار طاق افکنش — زمین برفلك پنج نوبت زنش

(گنجینه ص ٤٤)

چراغ چار طاق باید خورشید باشد که بزعم قدما در آسمان چهارم یا فلك چهـارم قرار دارد .

هشت باغ ـ (فا . م) کنایه ازهشت بهشت است که عبارت باشد از ۱ ـ خلد . ۲ـ دارالسلام . ۳ـ دارالقرار . ٤ـ جنت . ٥ ـ جنت المأوی . ٦ـ جنت النعیم . ۷ـ علیین . ۸ـ فردوس . (غیاث)

۲٦۴ ـ این فصل مربوط است بصفت معراج پیغمبر که مورخین درتاریخ آن اختلاف دارند برخی گویند در سال سوم بعثت اتفاق افتاد . (ابن‌اثیر ج ۲ ص۱۹) و برخی تاریخش را در سال پنجم بعثت ذکر کرده‌اند . (تاریـخ خمیس ج ۱ ص ۳٤٦) و آن قصه درازست و شرح آن در اینجا ممکن نیست جهت اطلاع ر ـ ك : سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲٤۰ وحبیب‌السیر ج ۱ ص ۳۱۷ وقرآن کریم سوره اسری آیه۱ وابوالفتوح ج ۳ ص ٤۹٤ وسایر تفاسیر و شرح احوال نبی‌ص .

۲٦۴ ـ براق ـ (عر) بضم باء نام ستور که رسول صلی‌الله علیه و سلم در شب معراج بر آن نشست وکان دون البغله وفوق‌الحمیر. (منتهی الارب) ـ وبراق مرکبی بود از استر خوردتر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه روی آدمی و گوشهای او مانند اذن فیل و یال او مثال یال اسب و گردنش بسان گردن کرگدن و دنبالش چون دم اشتر و سینه اش همچو سینه استر و قوایمش بقولی چون قوایم گاو و بروایتی مثل قوایم شتر وسم هاء او بسم گاو مانند بود وسینه او شبیه یاقوت احمر می نمود و پشتش مماثل دُر بیضاء بود که از غایت صفا میدرخشید و دو پر بر ران داشت که ساق وی را می پوشید و زینی از زین هاء مراکب بهشتی برو نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه‌ای تیز رفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد بیك گام میخرامید . (حبیب السیر ج ۱ ص ۳۱۸) .

۲٦٦ـ حور عین ـ (عر. ق) قرآن کریم در صفت بهشت و موجودات آن

آورده است : **وحور عین کامثال اللؤلوء المکنون** (سوره واقعه آیه ۲۲) و«حوران فراخ چشم چون مروارید در پرده نگاهداشته شده . » ـ بکسر عین ، زنان سفید پوست فراخ چشم، چه«حور»بالضم، بمعنی حوراء است بالفتح بمعنی زن سفیدپوست که موی سرش وسیاهی چشمش بغایت سیاه باشد وسفیدی پوست وسفیدی چشم او نهایت سفید . «عین » بکسر جمع عیناء است و بالفتح ، بمعنی زن فراخ چشم است . (غیاث)

۲۶۹ دلدل ـ (عر) بضم هردودال ، نام استرماده سپید بسیاهی مایل که حاکم اسکندریه بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده بود. آنحضرت بامیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده برای سواری . (آنندراج) ـ قاطر سواری پیغمبر ص بود واو اول قاطری بود که دراسلام دیده شد وآنرا مقوقس حکمران مصر باالاغی که نامش عفیر بود به پیغمبر ص هدیه نمود . (طبری ج ۳ ص ۱۸۳) ـ این مقوقس همان Cyrus است که هراکلیوس قیصرروم پس ازآنکه خسروپرویزرا شکست داد ومصررا فتح نمود حکومت آن‌سامان راباوبخشیدواعراب باشتباه اورا مقوقس نامیدند.
(History of Eslamic People. P: 30)

۲۷۷ - سبق دادن ـ (عر+ فا. م) سبق ، بفتح سین وباء ، درعربی بمعانی مختلف آمده است ازجمله : آنچه گرو بندند برآن براسب دوانیدن وتیرانداختن . (منتهی‌الارب) ـ ومقداری از کتاب که هرروز آموخته شود . (منتخب) وآنچه بطریق مداومت ازپیش استاد بخوانند . (آنندراج) ـ سبق دادن ، در اینجا بمعنی درس دادن وآموختن است .

۲۸۰ - طرفةالعین . (عر) بفتح طاء ، یکبار برهم زدن پلك چشم . (غیاث)
قاب قوسین ـ (عر. ق) مأخوذ است ازآیه شریفه « **ثم دنافتدلی + فکان قاب قوسین اوادنی.**» (سوره نجم آیه ۸ و ۹) « پس نزدیك شد پس نزدیك شد+

چون قاب قوسین یا نزدیکتر». بعضی ازمفسرین این آیه‌را مربوط بمعراج و کیفیت ملاقات پیغمبرص باحضرت احدیت میدانند . (ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۷۳) مفسرین در تفسیر این آیه آورده‌اند که در شب معراج چون محمد ص را بر آسمانها گذر دادند بجائی رسید که دائم باو گفته میشد نزدیکترشو ، نزدیك‌ترشود و گویند دراین شب هزار مرتبه باو گفته شد نزدیکترشو ودر هرمرتبه‌ای که این‌ندا بگوش او میرسید بالاتر میرفت تا آنکه رسید بمرتبه دنا فتدلی و باز ندا می‌شنید کـه ای محمد بمن نزدیکترشو وهمچنین بالاتر میرفت تارسید بمقام قاب قوسین اوا دنی که بالا ترین‌مقامها ونزدیکترین‌حدود بخدای تعالی است. (تاریخ‌الخمیس ج۱ ص۳۵۱)

۲۸۲ و ۲۸۳ ـ طرقوا ـ (عر) جمع صیغه امرحاضر بمعنی‌راه‌دهید ویکسو شوید . معمول است که نقیبان عرب پیش سلاطین طرق طرقوا میگویند. (غیاث) ـ درصفت معراج آمده است که هنگام عبورسرورکاینات ازآسمانها ملایك راهنمابانگ برمیداشتند که راه دهید زیرا که ازهجوم فرشتگان برای دیدن این‌مهمان نورسیده خدایتعالی راه بسته میشد .

سبز پوشان ـ (فا . م) ملایك و فرشتگان آسمان . (آنندراج)

۲۸۴ ـ نزل ـ (عر) بضم نون و سکون زاء ، آنچه از ماحضر پیش مهمان گذارند (صراح)

حمل ـ (عر) بفتح حاء وسکون میم ، برداشتن ، بارشکم ـ باریکه بر گردن بردارند ـ بکسرحاء باریکه برپشت یا برسر کشند . (صراح)

حامل‌العرش ـ (عر . ق) بردارنده عرش خدایتعالی ـ مأخوذ ازآیه شریفه **الذین یحملون‌العرش ومن‌حوله یسبحون بحمدربهم ویومنون به ویستغفرون للذین آمنوا .** » (سوره مؤمن آیه ۷) «آنهائی که عرش خدایرا بر دوش گرفته‌اند و آنان که پیرامون آنند تسبیح می کنند بستایش پرورد گارشان و ایمان دارند باو

وطلب مغفرت می کنند برای کسانی که ایمان آوردند.» و آیه« **والملك علی ارجائها و یحمل عرش ربك فوقهم یومئذ ثمانیه .** »(سوره الحاقه آیه ۱۷)«وفرشتگانی که در اطراف آنند (عرش) و بردارند عرش پروردگارترا بسرشان در آن روز هشت‌اند .»

مفسرین راجع باین حاملان عرش بسیارسخن گفته‌اند. ازجمله آنکه «چون خدای تعالی عرش را بیافرید چندان عدد که جزاو نداند فرشته بیافرید و گفت عرش من بردارید اگر توانید . نتوانستند ، ایشان را بعدد مضاعف کرد و گفت عرش من بردارید اگر توانید ، نتوانستند . همچنین مضاعف میکرد تاهفتاد بار تاعدد ایشان برابر شد باعدد اهل آسمان وزمین و آنچه مخلوقات است . چون نتوانستند چهارفرشته را گفت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل که عرش من بردارید و بردوش حاملان عرش نهید. (هریك گوشه‌ای) ازعرش بآسانی بر گرفتند و بردوش حاملان عرش نهادند. » (ابوالفتوح ج٤ص ٥٠٩)- « رسول‌الله ص گفت حاملان عرش امرور چهارند ودرروز قیامت مدد کنند ایشان را بچهاردیگر تاهشت واحنف بن‌قیس ازابن عباس روایت کرد: گفت‌هشت‌فرشته‌باشندبصورت‌بز کوهی».(ابوالفتوح ج٥ص٣٨٨)- ر- ك ٢٤٥

۲۸۵ - تتق - (فا) بروزن افق ، چادر و پرده بزرگ . (برهان)

۲۸۸ - نه‌پرده‌نیلی – (فا . م) نه‌آسمان آبی‌رنگ .

۲۹۱ - مازاغ - مأخوذ است ازآیه‌شریفه **« اذ یغشی السدرة ما یغشی ✩ مازاغ البصر وما طغی.»** (سوره نجم آیه ١٦و١٧) «چون فرامیگرفت سدره (درخت بهشتی) راآنچه فرا میگرفت ✩ میل نکرد چشم (نگردیدچشم) وازحد نگذشت.» بعضی ازمفسرین این‌آیات را مربوط بمعراج پیغمبر میدانند و آورده‌اند که آنشب چون پیغمبرص آیات کبری رابدید خودرانباخت وچنان مجذوب معشوق بود که‌بغیر نمی‌توانست بپردازد .

۲۹۲ تا ۲۹۴ - این ابیات مربوط است بصفت جبرئیل درمعراج که ذیل شماره ۲۲٤ بآن اشاره شد . ر-ك ۲۹٦

حوالی - (عر) گردا گرد چیزی - لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یاء معروف خواندن بتصرف فارسیان است زیرا که در حقیقت حوالی بفتح لام، در آخر الف مقصوره بصورت یاء است و در استعمال عبارات عربی همیشه مضاف باشد بسوی یکی‌ازضمایر. دراین‌حالت الف آخرش بصورت‌الف لفظ علی‌بیای تحتانی تبدیل میبابد چنانکه در حدیث بغاری **«اللهم‌حوالین‌ولاعلینا»** و در این مصرع بوستان **«حوالیه من کل فجع عمیق»** لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلط است.(آنندراج) - ر-ك : ٥٥٤

روح‌القدس - (عر. ق) روح پاك - لقب جبرئیل . (ر-ك سوره بقره آیه ۸۷ وسوره نحل آیه ۱۰۲)

۲۹۵- روح الامین - (عر. ق) لقب جبرئیل - در قرآن کریم آمده است **« وانه لتنزیل رب العالمین ✩ نزل به الروح الامین »** . (سوره شعراء آیه ۱۹۲ و۱۹۳) « (این قرآن) فرو فرستاده شده پرورگار عالمیان است ✩ فرود آورد آنرا روح‌الامین. (جبرئیل) »

۲۹۶ - لودنوت - (عر.ح) مربوط است بقصه معراج ورفتن جبرئیل همراه خواجه لولاك تا آنجا که **« فلما بلغ سدرة المنتهی فانتهی الی الحجب فقال جبرئیل تقدم یارسول‌الله لیس لی‌اجوزهذالمکان ولودنوت‌انملة لاحترقت.»** (احادیث مثنوی ص۱٤۳) « و چون بسدرة المنتهی رسید جبرئیل گفت ای رسول خدا پیش رو مرا جواز نیست ازاین محل جلوتر آیم چه اگرسرانگشتی پیش روم خواهم سوخت . » ر-ك : ۲۲٤و۲۹۲ - ۲۹٤

۳۰۰ - روح‌الامین - ر - ك ۲۹٥

مصرع دوم اشاره‌است‌بحدیث شریف «**لی مع‌الله وقت لایسعنی فیه ملك المقرب ولانبی مرسل.**» (شرح تعرف ج۲ص۵۳) «مرا باخدا وقتی‌است که نمیرسد بآن‌هیچ فرشته مقربی ونه پیغمبرمرسلی.»

۳۰۱ـ سامان ـ (فا) آرام وسکون وقرار . (برهان)

احسان ـ (عر) در لغت نیکی کردن و نیکوکاریست ، و در اصطلاح صوفیان تحقق عبودیت‌است برمشاهده حضرت ربوبیت بنور بصیرت. (تعریفات)ـ وآن عبادت خدایتعالی‌است‌بطوری که تصور شود که اورا می‌بینی. (منازل السائرین ص۱۳۸)

ایمان ـ (عر) بکسراول ، بمعنی گردیدن و بی‌بیم گردانیدن است . (کشف) ـ ودرشرع اعتقاد بقلب واقرار بزبان است. و گفته‌اند کسی که شهادت گوید وعمل کند ومعتقد نباشد منافق‌است وآنکه شهادت دهد وعمل نکند ولی‌اعتقاد داشته‌باشد فاسق است وآنکه اخلال در شهادت کندکافر است. و ایمان راپنج وجه است: ایمان مطبوع ، وایمان مقبول ، وئیمان معصوم ، و ایمان موقوف ، و ایمان مردود . ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است . وایمان معصوم ایمان انبیاست . وایمان مقبول‌ایمان مؤمنین است . وایمان موقوف ایمان مبتدعین است . و ایمان مردود ایمان منافقین . (تعریفات)

۳۰۲ـ قولا ثقیلا ـ مأخوذ است ازآیه شریفه «انا سنبلقی‌علیك قولاثقیلا.» (سوره مزمل‌آیه ۵) «زود باشد که برتوسخنی سنگین‌فروفرستیم.» مفسرین درتفسیر این‌آیه‌آورده‌اند :« حارث‌بن‌هشام ازپیغمبرپرسید : که وحی چون‌آید؟فرمود اوقاتی چنان‌باشد که‌آوازجرس وآن‌برمن گران بود وسخت... وعایشه گفت دیدمی‌رسول را صلی‌الله علیه وآله‌وسلم درسرمای سرد که جبرئیل علیه‌السلام وحی باو میگذاردی واوخوی میریختی.» (ابوالفتوح ج۵ ص ۴۱۷).

۳۰۳ـ سرهنگ ـ فا) سردار وپیشرولشگروسپاه ـ چه‌هنگ بمعنی‌سپاه نیر

آمده‌است ــ پهلوان ــ مبارز. (برهان)

۳۰۶ - عصمت - (عر) بکسر عین، بازداشتن خود را از گناه ــ کسی که از ابتدای وجودتاانتهای عمر گناه کبیره خصوصاًزنانکرده‌باشد. (غیاث)ــ ملکه‌اجتناب ازمعاصی‌هنگامی که تمکن‌عمل بآن موجود باشد. (تعریفات)

۳۰۷ - روح القدس ــ ر-ك : ۲۹۲-۲۹۴

۳۰۸ - بهتر (فا. م)ــ بزرگتر ــ در اینجا کنایه است از رسول‌الله ص.

وحل - (عر)بفتح واو وحاء، گل ولای وزمینی که بآب‌نرم شده‌باشد (غیاث)ــ معنی ببت اینست که حضرت ص چنان دورشده بود که نسبت زحل با اوچون نسبت خاك بود بازحل که بزعم قدما درفلك هفتم‌است.

۳۱۴ - دهشت - (عر) متحیرشدن. (صراح) تحیر.

۳۱۵ - پی کردن - (فا) رگ و پی پارا ازبالای پاشنه بشمشیر قطع کردن واز چنین‌قطع‌پای رفتارنمی‌ماند اگرچه‌زخم به‌شود - وپی کردن گاهی بمعنی‌عاجز کردن وبی‌رفتار کردن نیزآید. (آنندراج)

۳۱۹ - هیبت - ر ــ ك ۱۱۸

۳۲۲ - دع نفسك - واگذارخودترا ــ خطابی‌است که درشب معراج‌هنگام رؤیت برسول‌الله ص شد. (تاریخ خمیس ج۱ص۳۵٤)

مصرع‌دوم مأخوذاست ازحدیث شریف «**لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و لساناً بی‌یسمع و بی‌یبصر و بی‌ینطق و بی‌یبطش.**» (هجویری ص۳۲٦) «پیوسته بنده من‌نزدیکی میجوید بمن به‌نوافل‌تاآنکه دوست گیرم اورا وچودوستش گرفتم گوش وچشم ودست وزبان اوشوم. تابمن (بوسیله من) میشنود ومی‌بیند وسخن می گوید.»ــ« چون بنده ما بمجاهدت بما تقرب کند، ما ویرا بدوستی خود رسانیم و هستی ویرا اندر وی فانی

گردانیم ونسبت وی ازافعال وی بزدائیم، تابما شنود آنچ شنود وبما گوید آنچ گوید وبما بیند آنچ بیند وبما گیرد آنچ گیرد یعنی اندر ذکر ما مغلوب ذکر ما شود، کسب وی از ذکر وی فنا شود. ذکر ما سلطان ذکر وی گردد، نسبت آدمیت از ذکر وی منقطع شود، پس ذکر وی ذکر ما باشد. تا اندر حال غلبه بدان صفت گردد که ابویزید رحمه‌الله گفت سبحانی سبحانی ما اعظم شأنی.» (هجویری ص۳۲۶)

۳۲۵ - پیغمبر اسلام ص بروایتی درشکم مادر بود وبروایتی هفت ماهه یا یکساله بود که پدرش عبدالله درمدینه مرد. (ر ـ ك : طبری ج ۲ص ۱۷۶ وحبیب السیر ج۱ ص ۲۹۰)

۳۲۶ - فقیر – درلغت بمعنی درویش و بی‌چیز است و در اصطلاح صوفیان: **الفقیر لایستغنی بشی‌دون‌الله.** (هجویری ص۲۹) «درویش دون‌حق بهیچ چیز آرام نیابد». حسین‌نوری‌را پرسیدند که فقیرصادق کیست گفت «**الذی لایتهم‌الله تعالی فی‌الاسباب ویسکن الیه فی کل‌حال.**» (طبقات الصوفیه ص۱۶۹)

۳۲۸ - فقر - در لغت بمعنی درویشی وصوفیان گویند « **الفقر خلوالقلب عن الاشکال.**» (هجویری ص۳۱ نقل ازجنید)ـ ابوتراب‌نخشبی گفت: حقیقت‌غنا آنست که مستغنی باشی ازهر که مثل‌تست وحقیقت فقر آنست که محتاج باشی بهر که مثل تست. (تذکرة الاولیا ج۱ص۲۹۷ وطبقات الصوفیه ص۲۵۰)

فقر فخرست - مأخوذ ازحدیث **الفقرفخری و به افتخر** . (احادیث‌مثنوی ص ۲۳)

خال الوجه – درویشی دردودنیا خال‌صورتست. سندآنرا نتوانستم بیابم.

۳۲۹ دریتیم - (عر.م) بضم دال وتشدید راء، کنایه از مروارید بزرگ که یکدانه تنها درصدف باشد - کنایه ازحضرت رسالت پناه. (برهان)

۳۳۰ تا ۳۳۲ - این سه‌بیت اشاره‌است بمعراج پیغمبرص که چون بمقام قدس

رسید شنید که خدایتعالی گفت : « **السلام علیك ایها النبی.**» پیغمبر فرمود : «**السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین.**» و ملائك گفتند : «**اشهد ان لا اله الاالله واشهدان محمداً عبده ورسوله.**» (تاریخ خمیس ج۲ص ۳۵۲)

۳۳۳ ـ معصوم ـ ر-ك ۱۰۱

حق ور ـ (عر+فا) «ور» درفارسی پسوندیست که افاده معنی اتصاف وصاحب وخداوند و دارنده کند چون تاج ور ، کینه ور ، بارور و غیره ـ صاحب حق ـ دارنده حق ـ حق دار . درمنطق الطیر آمده است :

هر دو گر بودند حق از حق وران

منع واجب آمدی بر دیگران

۳۴۳ ـ انس ـ (عر) درلغت بمعنی خو گری وخو گیری آمده است . (تاج) ـ ودراصطلاح صوفیان اثرمشاهده جمال الهی است درقلب(ابن عربی)ـ انس اعتماد بخدا وآرامش باو واستعانت باوست . (اللمع ص٦٤) ـ جنیدرا از انس سئوال کردند گفت «**ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة.**» وابراهیم مارستانی گفت «**الانس فرح القلب بالمحبوب.**» (اللمع ص ٦٦)

۳۴۴ ـ مشام ـ (عر) بفتح میم اول وتشدید میم دوم ، مگر دراستعمال فارسی بتخفیف میم خوانده شود ، محل قوت شامه که در منتهای بینی و مقدم دماغ است . درحقیقت این لفظ صیغه جمع است که بمعنی واحد استعمال یافته . «مشام» دراصل «مشامم» بود جمع « مشمم » که صیغه اسم ظرفست از « شمم » که مصدر است بمعنی بوئیدن پس در صیغه واحد وجمع میم را درمیم « ادغام کرده » « مشم » و « مشام » ساختند . (غیاث)

۳۴۵ ـ رکیب ـ (عر) مماله رکاب و این صورت در الفاظ عرب اتفاق میافتد وآنرا اماله بکسراول، گویند بمعنی میل دادن چیزی ازجای او بسوی دیگر. ودر

اصطلاح میل دادن فتحه‌است بسوی کسره یعنی حرکت زبر را تبدیل بحرکت زیر کنند چون کتیب - حجیب - عتیب بجای کتاب حجاب وعتاب . چنانکه حسیب در این شعر سعدی :

متناسبند و موزون حرکات دلفریبت

متوجه است با ما سخنان بی حسیبت

(کلیات سعدی ص ۲۵۳)

وحجیب دراین بیت ازمثنوی :

بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب

آن دهد کو داد مریم را ز غیب

(نی ج ۱ ص ۱۱۸)

۳۴۶ - کروبیان - (عر) فرشتگان مقرب (غیاث)-سادات الملائکه (قاموس)- اصل این کلمه آشوریست بمعنی پاسبان . (ح ، برهان ص ۱۶۲۹)

در توراة کروب و جمعش کروبیم فرشتگانی هستند که ازحضورخدا فرستاده میشوند ، یااینکه همواره درحضورش حاضرمیباشند ، چنانکه گفته شده است ایشان دارای دوبال هستند . اما تمثال ایشان ازطلا بود و برزبر تابوت سکینه قرارداشتند و دو بال‌های ایشان برتابوت سایه میافکند . و داود دراشعارخود آورده است که خدا بر کروب سوارشد وباجلال‌خود برزمین‌نزول فرمود . کروبیم درتحت عرش کبریائی بودند و به‌حزقیال‌نبی‌ظاهرشدند . تمثال‌آنها بر پوشش تابوت سکینه و برخود پرده منقوش بود . درهیکل سلیمان کروبیان را باطلا نقش کرده بودند و صورت‌آنها را بردیوارهای خانه ودو لنگه درنقش کرده بودند . (قاموس کتاب مقدس)- فرشتگان مقرب را گویند وایشان را درعالم اجسام هیچ تعلق وتدبیر وتصرفی نیست . (برهان)

۳۴۷ - قدسیان - ر - ك . ۱۷٤

۳۴۹ـ لااقسم ـ مأخوذ از آیه شریفه: **لااقسم لهذاالبلد ✿ و انت حل لهذاالبلد ووالد وماولد .»** (سوره بلدآیه ۱و۲) سو گند نمی‌خورم باین‌شهر (یعنی مکه) وحال آنکه تو (محمدص) و پدر وآنچه زاده باین شهرفرودآمدی .

۳۵۱ ـ سگ اصحاب کهف ـ اشاره است بقصه اصحاب کهف کـه از قسیسین مسیحیان بودند ومورد ظلم وستم دقیانوس پادشاه‌وقت واقع‌شدند وچون اوبمسیحیان ظلم بی‌اندازه میکرد از دست او فرار کردند و بغاری پناه بردند تا درآنجا فارغ‌البال بعبادت خدا و بجا آوردن احکام مسیح مشغول شوند . باآنان سگی بود که پاسبانی میکرد وخدایتعالی بر آن گروه وآن سگ خوابی گماشت که مدت سیصد واندسال طول کشید . ودراین مدت خفتگان بقدرت الهی‌درآن غار از پهلوئی بپهلوی دیگر میغلطیدند ، تاآنکه بیدارشدند و گمان بردند که مدت کوتاهی‌یاچند ساعتی‌بخواب رفته بودند . اما وقتی که یکی‌ازآنان برای خرید نان و خوردنی بشهرآمد و سکه عهد دقیانوس را نشان داد فهمید که مطلب از چه قرار بوده است . مردم شهر که در مدت خواب اصحاب کهف و سگ آنان مسیحی شده بودند و از دقیانوس و اتباع او بزشتی یاد میکردند از این پیش‌آمد بسیار شگفتی ها کردند و اصحاب را با اعزاز بسیار بشهروارد کردند . این قصه مفصل است وبرای اطلاع از کیفیت آن ر ــ ك : قرآن مجید سوره کهف ازآیه ۱۳ تا۲۷ وتفسیرابوالفتوح ج ۳ ص۴۰۱ وطبری ج ۲ ص ۴۰ وحبیب‌السیر ج ۱ ص ۱۵۰ تا ۱۵۳ و حیوة ج ۱ ص ۴۶۶ و مجله دانشنامه شماره ۱.

۳۵۳ ـ روضه ـ (عر) بفتح راء وضاد ، درعربی بمعنی مرغزار ونیم‌مشك‌آب و فراهم آمدن گاه آب و اند کی آب کـه تك حوض را فراهم گـیرد آمده است . (منتهی‌الارب)ـ درزبان فارسی بمعنی گوروقبرهم‌آمده‌است. روضه پاك دراینجا منظور قبرو گور پیغمبر ص است .

۳۵۵ - حنوط – (ع.) بفتح ح . بوی خوش برای مردگان . (منتهی الارب)

۳۵۸ - کز شاعرانم - شعر و شاعری در اسلام چندان پسندیده نبود . چون اعراب جاهلی معتقد بودند که هر شاعری را جنی است که معانی شعر را باو وحی میکند وخیال میکردند که شعرا شیاطین خود را میدیدند وبا آنها مکالمه میکردند. آنان را دراین تصور اخبار فراوانیست که بعضی از آنها را درجمهرة اشعار العرب (ص ۱۸) میتوان دید وعلت این توهم اعتقاد آنها بوجود جن وطوایف آنان بود که اقوال واشعار فراوانی نیز بآنها نسبت میدادند.

ازغرایب اعتقاد آنها این بود که برای شعرا دوجن یادوشیطان تصورمیکردند بنام «هوبر» و «هوجل» آن دسته از شعرا که با هوبر سرو کار داشتند شعرشان جید وصحیح ازکار درمیآمد وآنها که به هوجل توجه میکردند اشعارشان فاسد و خراب میشد . اعراب جاهلی دراین توهم اصرار عجیبی داشتند تاآنجا که برای هرشاعری شیطانی خاص تصور کردند چنانکه شیطان «اعشی» شاعر معروف را «مسحل» نامیدند (آداب اللغه ج ۱ ص ۳۱۰) آنها را حکایات و افسانه های فراوانی دراین موضوع و ملاقات اشخاص با جنیان است که شرح آن در این وجیزه نمی گنجد . (جهت اطلاع میتوانید رجوع کنید بـه جمهره اشعار العرب ص ۱۸ تا ۲۶ رسائل ابی‌العلاء ص ۱۰۷ ومسعودی ج ۱ص ۳۲۲ تا ۳۲۶.)

این توهم جاهلی باعث شد که شعرا را مجان وپری زده نامند. چون پیغمبر اسلام ص ظهور کرد ، وقرآن مجید را بزرگترین آیت الهی و معجزخود قرارداد ، مشرکین و کفار اورا شاعر مجان یا سخن سرای پری زده و شاعر مجنون خواندند ودرقرآن کریم بارها باین نکته اشاره شده‌است . (ر ـك : سوره الحاقه آیه ٤۱ وصافات آیه ۳٦) وبهمین جهت خدایتعالی صراحة فرموده است که این قرآن از جنس شعر نیست « **و ما علمناه الشعر وما ینبغی له ان هو الا ذکر و قرآن مبین.**» (یس

آیه ٦٩) « او را شعر نیاموختم و او را نسزد مگر پندی وقرآنی واضح . » زیرا که شعرالغاء شیطان است وشعرا مردمانی حیرت زده وسر گشته‌اند که آنچه را میگویند عمل نمی کنند و باین نکته درقرآن کریم اشاره شده است آنجا که میفرماید :

هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین ✡ تنزل علی افاك اثیم ✡ یلقون السمع واکثرهم کاذبون ✡ و الشعراء یتبعهم الغاوون ✡ الم تر انهم فی کل وادیهیمون ✡ و انهم یقولون مالا یفعلون (سوره شعراء آیه ۲۲۱ تـا ۲۲٦)

آیا آگاه کنم شمارا که شیاطین بر چه کسی نازل میشوند ✡ بر شخص بسیاردروغگوی بدکار نازل میشوند ✡ میافکنند گوش را و اکثر آنها دروغگویند ✡ و شعرا که جاهلان گمراه پیروی آنان کنند ✡ نه‌بینی که آنان‌خود بهروادیی‌سر گشته‌اند و بسیار سخن میگویند که عمل نمی کنند .

از آنجا که موضوع شعر عرب در جاهلیت فخر و حماسه و عصبیت عربی ومفاخره و منافره بود ، و اینهمه با روح اسلام که بنایش برتقوی و درستکاری نهاده شده بود ساز گاری نداشت ، پیغمبر اسلام ص هم روی خوشی بشعرا نشان نمیداد . وروایاتی هست که شعرو شاعری را امری عبث و شیطانی میشمرد . مثل این روایت از ابی‌سعید خدری که گفت با پیغمبر ص از عرج (منزلی درراه مکه) می گذشتیم شاعری بما برخورد وشعری خواند **« فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم خذو الشیطان اوامسکوا الشیطان لان یمتلی‌جوف رجل‌قیحاخیرمن ان یمتلی‌شعراً.»** (مسلم ج ۷ ص ۵۰) « پیغمبر ص فرمود : بگیرید یا چنگ درزنید شیطان را برای اینکه هر گاه شکم مرد ازچرك وریم پرشود بهتراست‌تاآنکه ازشعرممتلی گردد.» بهمین جهت پیغمبر ص اغلب شعرائی‌را می‌نواخت و یا باشعاری توجه میفرمود که در آن اشاره‌ای به‌تدین یا دفاع از حق یـا مدح رسول خدا بود مانند تصدیق شعر لبید که گفت **الاکل شی‌ما خلاالله باطل.** (مسلم ج۷ص۴۹) و گوش فرا دادن بشعر

امیة بن ابی الصلت که در آن از خدابتعالی وبعث سخن رفته است. (آداب اللغه ج ۱ ص ۱۹۶)

باین جهت مسلمانان بشعروشاعری چندان توجه نداشتند وشاید همین امر باعث شد که شعرا توانستندبسیاری از مفاهیم ومعانی خاص را دراشعار خود بیاورند. صوفیان بااینکه بعلت مذکور غالب افکارخودرا درقالب شعر ریختند وبر طالبان اینگونه معانی عرضه داشتند ولی شعر را غایت و غرض و نهایت مقصود ندانستند چنانکه مولانا جلال الدین بلخی فرماید: « این یاران که بنزد من میآیند از بیم آنکه ملول نشوند شعری میگویم تا بآن مشغول شوند و اگرنه من از کجا شعر از کجا. والله که من از شعر بیزارم و پیش من ازاین بترچیزی نیست . همچنانك یکی دست در شکمبه کرده است و آن را مبشوراندبرای اشتهای مهمان،چون اشتهای مهمان بشکمبه است. مرا لازم شد آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می باید و چه کالا را خریدارند آن خرد و آن فروشد . اگرچه دون ترمتاعها باشد. من تحصیل ها کردم ورنجها بردم که نزد من فضلا ومحققان وزیرکان ونغول ایشان آیندتابرایشان چیزهای نفیس وغریب ودقیق عرض کنم . حق تعالی خود چنین خواست آنهمه علمها رااینجا جمع کرد و آن رنج ها را اینجاآورد که من بدین کار مشغول شوم چه توانم کردن. در ولایت وقوم ما از شاعری ننگ تر کاری نبود مااگردر آن ولایت می ماندیم موافق طبع ایشان میزیستیم و آن میورزیدیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن وتصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد وعمل ظاهرورزیدن . » (فیه مافیه ص ۷۴ ورساله فریدون ص ۶۸)

چون درقرآن و سنت رسول ص شعر و شاعری اهمیتی ندارد و شاعر از زمره گمراهانست ومسلمانان نیز برایش حدی قائل نیستند ازاین جهت عطار ازرسول الله ص خواسته است تا اورا اززمره شاعران **یتبعهم الغاوون** نشمارد .

۳۶۱ - فتراك -(فا) بکسر فاء ، دوالی که از زین آویخته باشند بجهت بستن چیزی. (رشیدی)ـ دست درفتراك کسی زدن یعنی دست توسل بدامن کسی دراز کردن ودراینجا بمعنی تقاضای شفاعت است .

۳۷۱ - بایهم اقتدیتم - مأخوذ از حدیث شریف : « **اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهدیتم.**» (اللمع ص۰ ۱۲۰) «یاران من چون ستارگانند هر کدام را که پیروی کنید هدایت خواهید یافت .»

۳۷۲ - قدوه ـ (عر) بضم قاف و کسرواو ، پیشوا . (کنز)

۳۷۳ - صدیق - (عر) ر ـ ك ۲۲۸

۳۷۵ - قرةالعین - (عر ۰ ق) بضم قاف، آنچه بدان خنکی چشم دست دهد . (منتهی‌الارب) - درفارسی مجازاً بمعنی فرزند استعمال شده است .نظامی گوید :

ای چارده ساله قرةالعین بالغ نظر علوم کونین

(لیلی و مجنون ص ٤٥)

این ترکیب بار ها در قرآن کریم بمعنی آسایش چشم آمده است ر ـ ك : سوره قصص آیه ۹ و ۱۳ وطه آیه ٤۰ و فرقان آیـه ۷٤ و سجده آیه ۱۷ و احزاب آیـه ۵۱.

۳۷۵ - ثانی اثنین ـ مأخوذ ازآیه شریفه : « **الا تنصروه فقد نصره الله اذا اخرجه‌الذین کفروا ثانی اثنین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان‌الله معنا فانزل‌الله سکینة علیه وایده بجنود لم‌تروها .** » (سوره توبه‌آیه٤۰) اگر اورا یاری نکنید خدایتعالی یاری کرد او را هنگامی که بیرون کردند او را کسانی که‌کافرشدند وثانی‌اثنین‌اش (ابوبکر) رادر آن وقت که درغاربودند و بهمنشین خویش میگفت مترس چون خدایتعالی باماست وحضرت حق‌آرامش بر او فرستاد وتقویت کردش بلشکریانی که نمیدیدآنها را » .

مشرکین قریش تصمیم گرفتند که پیغمبر ص را بکشند واسلام را محونمایند و قرار گذاشتند شب هنگام که حضرت در خوابست بمنزلش هجوم آورند ودسته جمعی ضربتی بزنند تا معلوم نشود خون آنحضرت را که ریخته است وبنی‌هاشم نتوانند بخونخواهی آنحضرت برخیزند. پیغمبر ص که ازاین عمل آگاه بودآن شب علی را درفراش خود خواباند وبا ابوبکر وزاد وراحله‌ای مختصرازمکه بجانب مدینه مهاجرت فرمود مشرکین چون علی را درخانه پیغمبر دیدند مأیوسانه به تعقیب خاتم رسل پرداختند . اما پیغمبر و ابوبکر که بعلت تعجیل بسیار خسته ومانده شده بودند بغاری که ثورنام داشت پناه‌بردند وروزدیگرمشرکین که درتعقیب سرورعالم تمام‌آن بیابان را زیرپا گذاشته بودند بدرغار رسیدند وابوبکر ازاین پیش آمد سخت ترسید ولی پیغمبر اورا به مقاومت و پایداری تشویق میفرمود و درخبر است که خدایتعالی برای پی گم کردن مشترکین‌عنکبوتی‌را بفرمود تا بردرآن غار بتند تاآن دو درآن غار از مشترکین مصون مانند (ابولفتوح ج ۲ ص ۵۹۲) در این هنگام بود که این‌آیه نازل شد .

۳۷۶ ـ اشاره بحدیثی است که بخاری از پیغمبر ص نقل کرده است که روزی حضرت فرمود خدایتعالی مرا مبعوث کرد مرا تکذیب کردید و فقط ابوبکر بود که گفت : **صدقت و آمنت** (بخاری ج ۳ ص ۱۸۵)

۳۷۷ ـ اغلب محدثین ومورخین معتقدند که ابوبکراول من‌آمن بوده است.ـ « امیرالمؤمنین ابوبکر اول کسی است ازرجال احرار که جمال حالش بحلیه ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار صلی‌الله علیه وآله الاطهار بر وجنات روز گارش تافت . درمستقصی از قاسم‌بن محمد منقولست که رسول صلوات‌الله وسلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام را بر هیچ احدی مگرآنکه او را در قبول آن تردد و تفکری روی نمود مگر ابوبکر که بی‌توقف ایمان‌آورد . » (حبیب السیر ج ۱ ص ٤٤٥)

سرجوش - (فا) شوربائی را گویند که اول جوش از دیگ بردارند و کنایه اززبده وخلاصه واول هرچیزاست . (برهان) نظامی گوید :

ز هر خوردی که طعم جوش دارد
حلاوت بیشتر سر جوش دارد
(گنجینه گنجوی ص ۸۶)

۳۷۸ - چون پیغمبرص نالان شد ودرخانه افتاد ومرضش شدت کرد ونتوانست بمسجد برای ادای نماز وامامت برود ابوبکر را بجای خود فرستاد واو برمؤمنین امام شد و بجای پیغمبرص نماز گذاشت . « وهمین روز پیغامبر برخاست و درحجره باز کرد و بیرون نگرید ، مردمان رادید درمسجد که نمازجماعت میکردند ، وپیش ازآن فرموده بود که ابوبکر صدیق نماز کند بجای پیغامبر ، پس گفت : الحمد لله که امت من بعد از من نماز بجای همی دارند ، و باز جای خود باز رفت . چون ابوبکر از نماز فارغ گشت پیش پیغامبر شد ، وی را دید که مسواك کرد و عظیم بقوت بود ، شاد گشت.» (مجمل‌التواریخ ص۲۵۸ ونیز ر-ك : طبری ج۳ ص ۱۹۵ و سیره ابن‌هشام ج۲ ص ٤۲۳)

۳۷۸ - ۳۸۰ - این‌چند بیت اشاره است بانفاق ابوبکر درراه اسلام وپیغمبرص. وآن چنان بود که درسال نهم هجرت غزوه تبوك اتفاق افتاد وچون درآن سال بعلت خشکسالی و گرمای فوق‌العاده درمدینه قحطی بود صحابه بیشتر مایل بودند که در مدینه بمانند وبه جهاد نروند حضرت فرمود که متمولان صحابه از مال خود انفاق کنند تا زاد سفر تهیه شود دراین انفاق ابوبکر تمام مال خودرا داد و چیزی برای اوازمال دنیا باقی‌نماند (ر - ك : ابوالفدا ج۱ ص ۱٤۹)

ازعایشه روایت شده است که ابابکر روزی که اسلام‌آورد چهل‌هزاردرهم داشت وتمام‌آن‌را درراه خدا و پیغمبر انفاق کرد . واز ابن عمر روایت است که ابوبکر

روزی که‌اسلام آورد چهل هزار درهم در خانه داشت وچون باپیغمبر بقصد مدینه‌ازمکه حرکت کرد پنج هزاردرهم برای اومانده بود که آن‌را نیز درراه کمك باسلام انفاق کرد . (تاریخ خلفا ص ٢٧)

ابوبکر رضی‌الله عنه همه مال خویش بداد مصطفی علیه‌السلام او را گفت : « خودرا و عیالان را چه بگذاشتی ؟ » گفت : « الله و رسوله » . ما را خدای و رسول بس‌است . . . ابوبکر صدیق پنجاه هزار درهم پیش پیغمبر علیه‌السلام آورد آشکارا ، و پنجاه وچهار هزار پنهان ، وچهل وچهار هزار آشکارا ، وچهار هزار پنهان . وهرچه داشت همه را بداد تا درخانه اوهیچ چیز نماند جز گلیمی ، در دوش گرفت و درهمه خانه ریسمانی نیافت که آن را بوی بندد و سیخی که در آویزد بیامد و پیش پیغمبر علیه سلام‌الله بدو زانو بنشست . (شرح تعرف ج ١ ص ٥٩)

۳۸۲ ـ مصرع دوم ـ اشاره است بآیـه شریفه « **قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم اویسلمون فان یطیعوا یؤتکم الله اجراً حسناً وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذاباً الیما .** » (سوزه فتح آیه ١٦) « بگو بازماندگان بادیه نشین را بزودی بسوی گروهی صاحب ستیز خوانده خواهید شد که کارزار کنید باآنها یاگردن نهیدشان اگر پیروی کنید خدا شما را اجر خواهد داد واگر روی گردانید شکنجه کند شما را شکنجه‌ای سخت دردناك . »

درسال ششم هجرت که آنرا سال حدیبیه نامند پیغمبر بـا مهاجرین و انصار و سایرصحابه از مدینه عازم مکه شد . اعراب پیرامون مدینه را بخواند واز ایشان خواست که با او همراهی کنند تا در این سفر که صرفاً سفر حج بود نه غزوه، اگر قریش خواستند باو و اصحاب چشم زخمی برسانند آن اعراب کمك کند . ولی آنها تساهل کردند وازیاری پیغمبرسرباززدند و گفتند این سفربرای ماجزضرروخسران

چیز دیگری ندارد. چون اگر قریش جنگ کنند ما باید کشته دهیم و اگر جنگ نکنند و پیغمبر ص و صحابه را برای گزاردن حج بمکه راه دهند ما بدون گرفتن غنیمت باید باز گردیم. اما پیغمبر و یاران بشرحی که در تاریخ باید دید تا حدیبیه رفتند و پس‌از بستن معاهده‌ای با قریش بمدینه باز گشتند واین آیه و آیه جلوتر آن در ذم اعرابی که دراین سفر یاری پیغمبر نکردند نازل شد. (ر ـ ك تفسیرابوالفتوح ج ٥ ص ٩١ـ و برای اطلاع از واقعه حدیبیه ر ـ ك: طبری ج٣ ص٧١ و ا بن‌هشام ج٢ ص٢١٠ وابوالفدا ج١ص ١٣٨)

«رافع بن‌جریح گفت ما این آیت میخواندیم و نمیدانستیم که کرا میخواهد تا درعهد ابوبکر ما را بقتال بنوحنیفه خواندند» (ابوالفتوح ج ٥ ص ٩٣) ـتبیین این مقال آنکه، پس‌از رحلت پیغمبر بسیاری ازقبایل عرب سر ازربقه اطاعت اسلام کشیدند. درمیان آنان اشخاصی پیداشدند که ادعای پیغمبری کردند و آیاتی ازخود ساختند و منتشر نمودند و کارشان بالا گرفت تا آنجا که اسلام ومسلمانی درخطر افتاد. زیرا که درهر گوشه ازعربستان، که ساکنینش تازه مسلمان شده‌بودند اشخاصی‌وجود داشتند که خلق را به کیش جدیدی می‌خواندند و اعراب جاهل بادیه هم اطاعت می کردند. از جمله این انبیاء نو ظهور میتوان اسود عنسی ومسیلمه کذاب وسجاح وطلحة‌بن خویلد اسدی ومالك‌بن نویره را نام برد. مسلمانان این پیغمبران رامرتد و تابعین آنان را اهل رده خواندند و مدتی از وقت ابوبکر در سال یازدهم هجرت صرف سر کوبی آنها شد وقصه این‌قوم درازست ودراین مختصر نمی گنجد. (برای یافتن اطلاع بیشتری ر ـ ك: طبری ج٣ ازص ٢١٣تا٢٧٠ وابن‌اثیر ج١ ص١٢٤ تاص ١٦١ واعثم کوفی ازص٧ تاص ٢٣)

٣٨٣ تا ٣٨٦ ـ ابوبکر، که اول من آمن بود در تمام حالات با پیغمبر بود و درکام و ناکامی وخوشی و ناخوشی اورا مدد می کرد. درمکه ازاو دفاع می‌نمود،

ودرمهاجرت با او بود ودرغار ثور روز وشبی درمصاحب آن سرور گذراند . (ر ــ ك : ۳۷۵) در غزوات شرکت جست و چون پیغمبر نالان شد بجای او بر مسلمانان نماز خواند . (ر ــ ك :۳۷۸) و پس از وی بامارت مسلمانان پرداخت و باسر کوبی اصحاب رده ومخالفین داخلی جزیرة العرب اسلام ومسلمانی را از تفرقه و اضمحلال نجات داد . چون مرد او را درتابوت پیغمبر ص حمل کردند و عمر براو درمسجد نبی ص نماز گزارد ودر پهلوی پیغمبر بکیفیتی که سرش نزدیك کتف سرورعالم قرار گرفت دفنش کردند ولحد اورا بلحد مصطفی ص متصل نمودند. (ر ــ ك : طبری ج٤ ص٤٨)

۳۸۷ ـ هشت جنت ــ ر ــ ك : ۲۶۳

۳۹۰ ـ قطب ـ (ع ر) بضم قاف درلغت بمعنی ستونه آسیا وچرخ و کو کبی ساکن نزدیك فرقدان ومهتر که مدار کاربروی باشد وسپهسالاراست. (صراح) ــ ودراصطلاح صوفیان قطب که او را غوث هم می‌نامند کسی است که موضوع نظر خدایتعالی است درتمام ازمنه وطلسم اعظم باو داده شده است واو در کون واعیان ظاهروباطن ساریست چون سریان جان در کالبد . و قسطاس فیض در کف او و افاضه روح حیات بر کون اعلی واسفل دردست اوست . (تعریفات) ــ «اما آنچه اهل حل وعقدند و سرهنگان درگاه حق جل جلاله سیصدند که ایشان را اخیار خوانند وچهل دیگر که ایشان را ابدال خوانند وهفت دیگر که مرایشانرا ابرار خوانند وچهارند که مرایشانرا اوتاد خوانند وسه دیگرند که مرایشانرا نقیب خوانند و یکی که وراقطب خوانند وغوث خوانند» (هجویری ص۲۶۹) ــ قطب تنها انسان کاملیست که بنظر صوفیان احاطه‌اش بجمیع آدمیان محقق است وهمه مقامات وحالات تصوف را میداند اوعقل عالم امکان است وتصرف او درعقول برای صوفیان مسلم است (برای اطلاع بیشتری از کیفیت این موجود ، ر ـ ك : فتوحات ج ٤ ص ۷۵ هجویری ازص ۲۶۷ تا ۲۶۹)

۳۹۱ تا۳۹۴ ـ این ابیات اشاره است بکیفیت اسلام آوردن عمربن خطاب ،

و آن چنان بود که فاطمه‌بنت‌خطاب، خواهرعمر وشوهرش سعیدبن زید به‌پیغمبرص گرویده بودند ولی از عمر بعلت مخالفت شدید او با اسلام مخفی میداشتند. روزی خباب بن ارت که ازصحابهٔ پیغمبرص بود بخانه‌آنها آمد تا سوره طه را که تازه نازل شده بود بر آنها بخواند. بشرحی که در تاریخ باید دید عمر از قضیه اسلام خواهر و شوهرش آگاه شد و برای تنبیه آنها بدانجا آمد. اهل خانه سخت متوحش شدند و فاطمه ورقه‌ای که بر آن‌آیات سوره طه نوشته شده‌بود زیرران نهاد تا از عمر پنهان دارد وعمر با شمشیرآخته آمده بود تاکارآنها را بسازد وسپس بسراغ پیغمبرص رود و اورا نیز بکشد، پس‌ازشنیدن‌آیات فصیح قرآن نرم شد وباهمان شمشیر که برای کشتن پیغمبرص آماده کرده بود، بخانه‌ای که رسول‌الله وصحابه ازترس قریش بآن پناه برده بودند رفت واسلام‌آورد وعلت مؤمن شدن عمر همان‌آیات سوره طاها شد. (برای اطلاع بیشتری از کیفیت اسلام او، ر-ك: سیره ابن‌هشام ج۱ص۲۱۰ وابن ابی‌الحدید ج۱ص۱۵)-عمرچهلمین یا پنجاهمین مردی بود که اسلام آورد تاآنوقت بیست ویك زن هم ایمان‌آورده بودند. (طبری ج ٥ص۲۷)

۳۹۳ - شمع هدی - (ع.م) کنایه ازپیغمراسلام ص

۳۹۵ - نبی جزمن - اشاره‌است بحدیث شریف «**لوکان بعدی نبی لکان عمر بن خطاب**» (تاریخ خلفاص ۷۹) «اگر کسی جزمن نبی بود عمربود.» یا «**اولم ابعث لبعث العمر**» (مجالس‌سبعه‌ص۵۰) «اگر مبعوث نمی‌شدم عمرمبعوث میشد.»

۳۹۶ - سخنهاگفته - اشاره است بروایاتی که محدثین خاصه مسلم و بخاری وترمذی ذکر کرده‌اند که درزمان رسول‌الله ص بعمرهم وحی میشد. وآیاتی‌چند از قرآن‌آورده‌اند که قبل ازآنکه پیغمبرص آنها را اظهار فرماید بعمر وحی شده بود وازاین جهت حضرت ص فرمودند «**ان الله جعل الحق علی لسان العمر وقلبه.**» - «خدایتعالی حق را در زبان و قلب عمر نهاده است.» اغلب مورخین و مفسرین

قرآن نیز باین موضوع اشاره کرده‌اند : (ازالة الخفا : اتقان سیوطی ج ۱ ص ۳۵ و تاریخ الخلفا ص ۸۳ ببعد وحلیة الاولیا ص ۴۲)

۲۹۷ - حلقه در گوش کردن - (ف . مص) اصطلاحی بمعنی فرمانبردار و مطیع گردانیدن چه در دولتها معمول است که در گوش غلامان حلقه اندازند. حکیم نزاری قهستانی گوید :

نه آنکه برمن و بر آسمانت فرمان نیست
هموست بنده و هم منت حلقــه در گوشم
(نقل از آنندراج)

۳۹۸ - تریاق فاروقی - (عر . ط) (تریاق، معرب تریاکست که اصل آن یونانیست ودرزبان فارسی مرادف کلمه پادزهر بکارمیرود. چنانکه شیخ سعدی گوید :

هر غمی را فرجی هست ولیکن ترسم
پیش از آنم بکشد زهر که تریاق آمد

ومثل « تاتریاق از عراق آرند مار گزیده مرده‌باشد.» ودراصطلاح اطباء معجونی است که درمعالجه زهرهای حیوانی وامراض سخت استعمال میشود وآنرا تریاق فاروق وتریاق کبیر نیز گویند وتریاك در استعمالات فصحا بهمین معنی میآمده و یکی از شواهد آن گفته خواجه حافظست :

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم
وگر تو زهردهی به که دیگری تریاك
(خلاصه ص ۷۲)

ــ وآنرا فاروق ازآن جهت گفته‌اند که فرق گذارنده بین‌صحت ومرض‌است . (نی - ج ۸ ص ۳۰۷) ــ آنرا تریاق کبیر وتریاق اکبر وتریاق هادی نامیده‌اند . ــ اندروماخس‌قدیم(آنرا) تألیف نمود وبعد ازهزار وصد وپنجاه سال اندروماخس ثانی

آنرا تکمیل نموده‌است واجزای آن بهفتاد رسیده این‌تریاق تا سی‌سال قوی‌الحراره وتاشصت سال مثل سن کهولت وبعد از آن سن پیری و اثر او مثل سایر معاجین است وقبل از شانزده سال نباید استعمال شود وباید جنب وحایض مس ظرف او نکنند وآن مفتح سدّه ومدربول وحیض است و پادزهر جمیع سموم ومقوی جمیع اعضا ومانع عفونت اخلاط ودافع آن ومفرح و منوم و منقی و جاذب و محلل است . اما امتحان آن چنان است که بکسی که دوای مسهل مثل محموده داده باشند در حین عمل از آن تریاق بقدر باقلایی بدهند اگر درحال منع سهل نماید خوبست.یاحیوان یابس المزاج را ازآن تریاق بدهند وبعد از آن افعی او را بگزد زهر در او اثر نکند یا خروسی را یاحیوان دیگری را دوای قتاله دهند وبعد از آن تریاق دهندآن حیوان نمیرد و در دهن مار کنند آنرا بکشد . (تحفه باب تشخیص مداوای سموم ص ۳٤ و نیز ر ـ ك : تعبیرات ولغات مثنوی ذیل پادزهر ــ تریاق ــ تریاق فاروقی .)

۳۹۹ ـ قلزم ــ ر ـ ك : ۲٤۷

۴۰۱ ـ هزار و ششصد وشش ـ « در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه هزارو سی وشش بلده باتوابع ولواحق بحیز تسخیر درآمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت وچهارهزار کنشت ویران گشت ویك هزارو نهصد منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت . » (حبیب‌السیر ج۱ص ٤٦٦)

۴۰۲ ـ استاد قرآن ـ درزهد عثمان آورده‌اند که قائم‌اللیل و صائم‌الدهر بود غالباً عمر درنماز وسجود ورکوع میگذارد وچه بسا که قرآن را ابتدا میکرد و تا آن‌راختم‌نمی کرد راحت‌نمی‌نشست. (ر ـ ك : حلیته‌اولالیاء ج۱ص ٥٦) وچون کشته شد مشغول خواندن قرآن بود. (ر ـ ك : ٤۰۹ ــ ٤۱۳)

۴۰۳ ـ ذوالنورین ـ عثمان قبل ازبعثت رقیه دختر پیغمبرص رابزنی گرفت واین دختر درهنگامیکه واقعه بدراتفاق می‌افتاد مرد و پیغمبر سپس دختر دیگر

خودکلثوم را باو داد وازاینجهت اورا ذوالنورین نامیدند. (تاریخ الخلفاء ص ۱۰۰ وطبری ج ۵ ص ۱۵۷)

۴۰۴ - اگر حلم وحیا - اشاره است بحدیث شریف «**اشد امتی حیاء عثمان بن عفان.**» (حلیة‌الاولیاء ج۱ص ۵٦) (پرحیاترین امت من عثمان‌بن عفان است)

۴۰۵ - حیا ایمانست - اشاره است بحدیث «**الحیاء من الایمان**» (بخاری ج ۱ ص ۸) «حیا ازایمان‌است». وحدیث شریف «**الحیاء شعبة من الایمان**» (مسلم ج ۱ص ٤٦) «حیاء شعبه‌ای ازایمان است»

۴۰٦ - احرار - (عر) بفتح اول، جمع حر بضم حاء، بمعنی آزاد - آزادگان (تا ــ فا)

۴۰۸ - اجری خور ــ (عر + فا.م) «اجری» بضم یا کسر اول، در عربی بمعنی‌وظیفه یعنی‌طعام هرروزه که بمحتاجان دهند و علوفه‌آمده است. (لطایف) ــ و «اجری خوار» درفارسی بمعنی‌راتبه‌خوار ومزدور است. (آنندراج)

دیوان - (فا) بکسردال، از کلمه مفروض ایرانی **dêwân** همریشه دبیر. معرب آن هم «دیوان» بمعنی‌دفاترعمومی محاسبات - موضع حساب - مرکزتدوین کتاب‌ها ــ کتابی که نام لشکریان واهل عطیه درآن مکتوب باشد ــ اداره دولتی - وزارت خانه ــ سفینه شامل اشعار گویندگان. (ح - برهان ج۲ ص ۹۱۸ و ر ــ ك المعرب ص ۱۵٤)

۴۰۹ - ۴۱۳ ــ اشاره‌است بموضوع جمع‌آوری قرآن درزمان عثمان (ر-ك: ۲۳۰) و کشته شدن او بدست مسلمانان. بشرحی که در تاریخ باید دید مسلمانان از طرز اداره خلافت عثمان بستوه‌آمدند و براو شورش کردند وبخانه‌اش ریختند واورا کشتند. کشته‌شدن او باعث فتن وآشوب‌هائی درامپراطوری اسلام شد که محل‌ذکر آن همه دراینجانیست. جهت اطلاع (ر ــ ك: ابن‌اثیر ج۳ص ٤٦ تا ۷۰ وطبری ج

۵ ص ۹۲ و۱۱۳ وابوالفدا ازص ۱۶۵ تا ۱۶۸ وسایرتواریخ اسلامی)

مورخین آورده‌اند که عثمان درخانه خودبود « باندك مدتی جمع آمدند و گردا گرد سرای او گرفتند . امیرالمؤمنین علی چون بشنید امیرالمؤمنین حسن را بفرستاد تا عثمان را مددی عظیم کند و باخصمان او محاربتی سخت فرمود اما ایشان بسیار بودند برامیرالمؤمنین حسن غلبه کردند و در سرای عثمان رفتند و او روزه دار بود ومصحف بر کنار داشت وقرآن میخواند دراین حال شمشیر براونهادند و چون کار او تمام کردند مصحف ازدست او بیفتاد وخون برمصحف روان شد و درنقلی چنین دیدم که خون او براین آیه آمد **فسیکفیکهم الله** . » (تجارب السلف ص۴۳)- آیه اینست : **«فان امنوا بمثل ما آمنتم به فقد اهتدوا وان تولوا فانماهم فی شقاق فسیکفیکهم الله وهوالسمیع العلیم☼ صبغة الله ومن احسن من الله صبغة ونحن له عابدون».** (سوره بقره آیه ۱۳۱ و ۱۳۲) «اگر ایمان آورند مثل آنچه شما ایمان آوردید راه یافتند واگربر گردند درخلافند وتوراازایشان خدای کفایت کند واوشنوا وداناست☼ رنگ کردنی ازخدا ونیکوتر ازخدا در رنگ کردن کیست وما اورا پرستنده‌ایم.» این آیات درباره جهودان وترسایان که نوزادان خودرا رنگ میکردند نازل شده است (ر-ك : ابوالفتوح ج۱ص۲۱۴)

« و مصحفی که میگویند آن در خوزستان است بظاهر شوشتر در خلوتخانه شیخ بزرگوارقطب وقته ابی‌عبدالله سهل بن عبدالله التستری در بقعه‌ای که بکوشك سهل معروفست » (تجارب السلف ص۳۵) - و ابن سهل تستری که کنیه‌اش ابو محمد است نه ابوعبدالله ازمشایخ بزرگ صوفیان قرن سوم بوده است ودرسال ۲۸۳ یا ۲۹۳ فوت شده‌است(برای شرح احوالش ر-ك اللمع ذیل سهل بن عبدالله تستری وطبقات الصوفیه ص ۲۰۶ ورساله قشیریه ص۱۴ وتذکرة الاولیا ص۲۵۱)

۴۱۴ تا ۴۱۶ - این ابیات مربوط است بکشته شدن عثمان بن عفان و کشته شدن علی بن ابی‌طالب ع بدست عبدالرحمن بن ملجم و کشته شدن حسن بن علی ع

بزهری که زنش جعده بنت اشعث [illegible] کشته شدن حسین بن علی ع در کربلا که واقعه آن سخت مشهور است .

۴۱۷ - صاحب حوض کوثر - گفت : (پیغمبر ص) دانید تا کوثر چه باشد ؟ گفتند : خدا ورسول عالم تر است. گفت. جوئیست در بهشت وحوضی که خدای وعده داد که امت تو بر کنار او روند بعدد ستاره آسمان و در کنار او اوانی و اقداح باشد گروهی بکنار آب کوثر فراز آیند فرشتگان ایشان را برانند من گویم امت من اند گویند از پس تواحداث کردند که تو ندانی . آب کوثر از اصل سدرة المنتهی بیرون می آید. طول او از مشرق تا مغرب است بر کنار او زعفران رسته است ریگ او در ومرجان و یاقوت است وخاك او مشك اذفر . بر کنار او قبها از در ومرجان ، هر که در او شود از غرق ایمن باشد هر که از او خورد هرگز تشنه نشود و هیچکس از او وضو نکند والا هرگز اشعت واغبر نشود امت من بر این حوض ازدحام کنند که چهار پایان . (ابوالفتوح ج۵ ص ۵۹۳)

احادیث و اخبار بسیاری نقل شده است که در روز قیامت علی بن ابیطالب ع ساقی حوض کوثر است و مؤمنان را از آن آب می نوشاند . (ر ـ ك : ینابیع المودة صفحه ۱۱۹ تا ص ۱۳٤ و احیاء العلوم الدین ج ٤ ص ٤٥٥ و فصل الخطاب ص ۷۹)

۴۱۸ - دلال - (عر) بضم هر دو دال ، استری سپید مایل بسیاهی که مقوقس حاکم مصر بحضرت رسول ص هدیه کرد و او به علی بن ابیطالب ع بخشید (صراح) ر ـ ك : ۲٦۹

توکل ـ در لغت بمعنی اعتراف بعجز خود کردن و اعتماد برغیر خود کردن (صراح) ـ در اصطلاح صوفیان اعتمادست بآنچه نزد خداست (اعتماد بر حق) و یأس از آنچه در دست مردم است . (مایوس شدن از توجه خلق) تعریفات ـ ابوتراب نخشبی گفت : توکل طرح بدن است درعبودیت وتعلق قلب است بربوبیت اگر داده شود

شکر کند و اگر نرسد شکیبائی ورزد و رضایت است برقدر (اللمع ص ۱۵۲) ـ ذوالنون گفت : توکل ازطاعت خدایان بیرون آمدنست و بطاعت یك‌خدای مشغول بودن وازسببهابریدن وخودرا درصفت بندگی‌داشتن وازصفت بندگی بیرون آمدن ـ توکل دست بداشتن تدبیربود وبیرون آمدن ازقوت وحیلت خویش. (تذکرةالاولیا ج ۱ص ۱۲۹)

۴۲۰ ـ از علی‌بن ابی‌طالب‌ع روایت شده‌است که فرمود **« سلونی عن کتاب الله فانه لیس من آیة الا وقد عرفت بلیل نزلت ام بنهار فی‌سهل ام فی‌جبل »** (تاریخ خلفا ص ۱۲٤) «مرا از کتاب‌الله (قرآن) بپرسید چون آیه‌ای نیست که وقت نزول آنرا درشب یا روز ویا در وادی و کوه ندانم »

۴۲۱ ـ ۴۳۰ ـ درمناقب مولای متقیان وزهد و پارسائی او مورخین و محققین کتب ورسالات فراوان نوشته‌اند ازجمله آورده‌اند که درجنگی تیری بپای اواصابت کرد وچون خواستند از پای او بیرون کشند درد بحدی شدت میکرد که حضرت آنها را منع میفرمود صورت قضیه را برسول‌الله عرض کردند فرمود صبر کنید تااو بنماز ایستد چون درآنحالت بحدی مشغول خواهدبود ومستغرق عبادت خواهدشد که شما براحتی میتوانید تیررا از پای او بیرون کشید. صحابه طبق دستورحضرت خیرالانام ، چون علی‌ع بنمازایستاد ، درحال‌استغراق آن پیکان ازپای اوبیرون کردند واوچنان مشغول عبادت بود که نفهمید.

درباره جود و بخشش اوحکایات فراوان نقل کرده‌اند ازجمله آنکه شعبی نقل میکند که من جوانـی نابالغ بـودم که بکوفه وارد شدم و به‌مسجد کوفـه رفتم امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب را دیدم که برسر دو خوان بزرگ که مملو از طلا ونقره بودایستاده بود وآنها را بین مردم قسمت میکرد تاآنکه آنهمه طلا ونقره تمام شد و برای خودچیزی باز نگرفت و دست خالی بخانه شد. من نزد پدرم باز گشتم

و گفتم امروز بهترین و یا احمق ترین خلق خدا را دیدم پدر از کیفیت موضوع پرسید، برایش شرح دادم او بسیار بگریست و گفت آنکه دیدی علی ع است و بهترین خلق است و دنیا و لذات آنرا طلاق گفته است. و نیز آورده‌اند که جلوی در بیت‌المال یا خزانه اموال مسلمین می‌ایستاد و میفرمود **یا صفراء و یا بیضاء غری غیری** یعنی ای زرد و سپید دیگری جز مرا بفریبید. و نیز آورده‌اند که اغلب نیم سیر بود ولباس درشت وخشن می‌پوشید و کفش ازلیف خرما میکرد. اغلب لباسش‌از کرباس درشت بود وسر آستین خود را می‌برید. کمتر گوشت می‌خورد ومی‌فرمود **لاتجعلوا بطونکم مقابر الحیوان** یعنی شکم‌های خودتان را گور حیوانات مسازید. دنیا را سه طلاق گفته‌بود وچون مرد، پسرش حسن ع در کوفه‌برمنبرشد و گفت‌امیرالمؤمنین علی‌ع ازمیان شما رخت بربست و حال‌آنکه بیش از چهارصد درهم از او باقی‌نماند که‌آنرا نیز درکار غلامی کرده است.

کیفیت زهد و ورع حضرت مولا و مناقب او بحدیست که در این مختصر نمی گنجد ومحققین درباره او و کمالاتش کتب و رسالات فراوان پرداخته‌اند وآنچه دراینجا ذکرشد از کتب زیرمأخوذ است. اللمع ص۱۳۱ وحلیةالاولیاء ج ۱ ص۶۹ تا ۷۲ والبناء العظیم ص۲۱ وحبیب‌السیر ج۲ص ۱۳تا ۱۷

۴۲۶ - سرسبزشدن - (فا.م) حیات و زندگی و تری وتازگی وعیش یافتن - جوان وصاحب دولت وکامکار شدن. (برهان)

سپید وزرد - (فا.م) کنایه ازنقره وطلا: که علی‌ع درباره‌آن فرمود **یاصفراء و یا بیضاء غری غیری**. (اللمع ص۱۳۱)

۴۲۸ - تکبیر کردن - (عر+ فا.م) برجنازه مسلمانان تکبیرمیزدند و اغلب هنگام نمازمیت برمرده چهارتکبیر میگویند وآن درزبان فارسی کنایه شده‌است از ترک چیزی گفتن وازسرمال ومنال دنیا برخاستن.

۴۴۳ - زرق - (عر)بفتحزاء وسکون راء وقاف ، گزبه چشم.(صراح) - سخت کبود چشم . (کنز) - ودرفارسی بمعنی‌نفاق وریا ودروغ . (آنندراج)

۴۳۷ - هوا - (عر) آرزو - اشتیاق - میل - نفس‌اماره . (غیاث)

۴۴۸ - حلقه - (عر) دایره مردم که عبارت از مجلس است . (غیاث) ر - ك : ٦٢٥ - دراینجا منظور اجتماع خلق است درحلقه قیامت .

هفتاد ودوفرقه - (فا + عر ۰م) هفتاد و دوملت یاهفتاد ودوطریقه‌ای که در مذهب اسلام پس‌از پیغمبرص پیدا شد .

۴۴۲ - ۴۴٦ - مأخوذ است ازآیه شریفه « **الله نور السموات الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لاشرقیة ولاغربیة یکاد زیتها یضی ولولم‌تمسه نارنور علی نور یهدی الله لنوره من یشآء ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شی علیم .**» (سوره نورآیه ۳۵) «خدانورآسمانها وزمین است مثل‌نور اوچون چراغدانی است که درآن چراغ باشد وآن چراغ در آبگینه باشد که آن آبگینه چون ستاره درخشانی باشد که برافروخته میشود از درخت با برکت زیتونی که نه شرقیست و نه غربی نزدیك است که روغنش روشنائی بخشد هرچند که آتش آنرا مس‌نکرده باشد نوریست بر نور خدا باین نورش هر کرا خواهد هدایت کند و مثلها برای مردمان زند وخدا بهمه چیزداناست .»- دراین فصل مورد خطاب انسان است و جان حقیقت نگر او که بزعم صوفیان الهی‌است. (ر- ك مرصادالعباد ص٦٩)

۴۴۷ - حافظ فرماید :

الا ای طوطی گویای اسرار   مبادا خالیت شکر ز منقار

(حافظ قزوینی ص١٦٥)

۴۴۹ - ابریشم - (فا۰م) تار سازها که بزخمه نوازند . (آنندراج)

۴۵۱ - ۴۵۴ - بزعم قدما خرگوش دارای سامعه‌ای بسیار تیز است که صدارا ازمسافات بعیده میشنود و گنجشك با این جثه کوچك میتواند مسافات بسیار دور را به‌بیند وموش را شامه‌ایست بسیارقوی که بوی چیزها را ازدور درك میکند وهدهد ازآن جمله مرغانیست که چشمش زیر زمین را می‌بیند و آنچه در زیر زمین باشد مینماید و دراساطیر آمده است که حضرت سلیمان ع اورا همیشه همراه لشگر داشت تا هرجا که بآب احتیاج میشد او زمینی را که آب داشت نشان میداد تا میکندند و بآب میرسیدند (ر-ك : دمیری ذیل کلمه ارنب وصعوه وفار وهدهد)

۴۵۴ - تزید - (ع-ر) درسخن افزونی کردن و گران شدن . (تاج)

۴۵۷ - کمال - درلغت بمعنی تمام وتمام شدن است . (منتخب) - ودر اصطلاح صوفیان کامل شدن سالك است در ذات وصفات . باین معنی که صوفی معتقد است که اساس عالم بر ترقی و کمال موجودات گذاشته شده است و آنچه درزمین و آسمانها است بطرف مقصد وغایتی معلوم که حد کمال اوست رهسپارست . انسان هم که دارای گوهری والا وجانی تواناست از این قاعده کلی مستثنی نیست. منتها درمیان صوفیان اختلاف است که آیا انسان بامجاهده و کوشش میتواند بکمال مقصود برسد یانمیتواند. عطاروپیروان اوطرفدارقول اول‌اند یعنی انسان را واجدآن مقام میدانند که میتواند بکمال مقصود برسد یعنی بمرحله رسد که صفات الهی ملکه او شود و در دریای بی پایان حقیقت چون قطره‌ای غرق شود بطوریکه قطره ودریا نماند و یکی شود .

۴۵۸ - لولوی لالا - (ع-ر) ترکیبی است از لؤلؤ + لالا بمعنی مروارید درخشنده . (غیاث - لغت‌نامه - برهان)

۴۶۰ - ۴۶۶ - سفر - (ع-ر) در اصطلاح صوفیان رجوع از حق است بخلق و فنای خلق است در حق بطوریکه وحدت را در صورت کثرت بیند و کثرت را عین وحدت. آنرا سیر بالله عن‌الله هم گویند وآن مقام بقاء بعدفنا وتفرق بعدتجمع

است . (تعریفات)- بزعم صوفیان روح ازعالم قدس وسرمنزل قدم بسوی جهان عناصر ودنیای ماده سفر کرد ، وچون مرغی که بهوس دانه گرفتار دام آید درچار چوب تن وقفس کالبد گرفتار آمد و بحکم اجبارچند صباحی دراین قفس باید پروبال زند واز تجربه وشهودی که می‌اندوزد کمال یابد ، تا روزی که درزندان طبیعت رابراین مرغ بینهایت بگشایند تابتواند بسیر خود بجانب عالم ملکوت که نشیمن اصلی‌این مرغ بلند پرواز است ادامه دهد . واین سیروسفررا تعبیرمیکنند به سیر من‌الحق و سیر الی‌الحق. تشبیه‌جان بمرغ وتن بقفس واضطراب مرغ‌جان‌را درکالبد ابوعلی‌سینا در قصیده معروف بعینیه خود آورده است (ر_ ك : حجة‌الحق ص٤٤٢)

صوفیان درتربیت خانقاهی‌خود نیز بسفر بسیاراهمیت میدادند چون میگفتند که قرآن مجید آدمیان را بسیر درآفاق و سفر در بلاد و شهرها بسیار توصیه کرده است (ر _ ك : قرآن مجید سوره‌آل عمران آیه١٣٦ ونحل آیه ٣٦ وسوره حج آیه ٢٧) بهمین علت مریدان را بسفر،خاصه مسافرت بجانب قبله وزیارت بیت‌الله الحرام تشویق میکردند و در شرح احوال مشایخ صوفیان باین نکته بسیار برمیخوریم که اغلب آنها بسیرو سفر می‌پرداختند و سفررا آدابی بوده است که در اغلب کتب آنها نقل شده است (ر _ ك اللمع س ١٨٩ و هجویری ص ٤٤٩ و رساله قشیریه صفحه ١٣٠)

۴۶۴ تود _(فا) بضم تاء بروزن‌سود ، بمعنی‌توت باشد و آن میوه‌ایست معروف که‌خورند . (برهان)

۴۶۷ - ۴۸۰ - اشاره است به لامکان و لازمان بودن عالم . چون صوفیان معتقد اند که درعالم حقیقی زمان و مکان معنی ندارد و آنچه ما آنرا زمان و مکان مینامیم بعلت خاصیت حدود وحدوثی است که آدمی در عالم ماده و دنیای محسوس گرفتار آنست والا در جهان قدیم و بی‌نهایت حد زمان و مکان نمی گنجد . درآنجا

از ماضی ومستقبل وحال خبری نیست وا.ین مضمون را مولانا درمثنوی آورده است:

لامکانی که در او نور خداست
ماضی و مستقبل وحال از کجاست
ماضی و مستقبلش نسبت بتوست
هر دو یك چیزند پنداری که دوست
(مثنوی نی ج ۳ ص ۶۵)

۴۷۶ - مهدی و آدم ـ غرض آدم ابوالبشر است که اولین موجود انسانی بود و مهدی آخرالزمان که در آخرالزمان ظهور کند و جهان باو خاتمه پذیرد. شیعیان اورا پسر امام یازدهم (امام حسن عسکری ع) میدانند که پس از چندی بامر خدایتعالی غایب شد و در آخرالزمان با شروطی ظهور خواهد فرمود و جهانرا که در آنوقت سراسر پر از ظلم و جور است به عدل و داد ونصفت استوار خواهد کرد. و برای غیبت وظهور او علائم بسیار نقل کرده‌اند که در اغلب کتب شیعه بتفصیل ذکر شده است.
(ر.ك ـ بحارالانوار مجلسی جلد ۱۳ و اصول کافی ج۱ ص۳۲۵ به‌بعد و۵۴۱)

۴۷۷ - ابد ـ (عر) بفتح اول ودوم، همیشه و روزگار (صراح) ـ آنچه مر آنرا آخر نیست (هجویری ص۵۰۱)

ازل - (عر) بفتح اول ودوم، همیشگی و زمانی که آنرا ابتدا نباشد (منتهی الارب) ـ آنچه مر آنرا اول نیست. (هجویری ص۵۰۱)

مضمون مصرع دوم درمنطق‌الطیر هم آمده است

عقل مادر زاد کن با دل بدل　　　تا یکی بینی ابد را با ازل
(خ ـ منطق‌الطیر ص ٤)

۴۸۰ - ۴۹۱ ـ اشاره است بجان پاك آدمی که گرفتار زندان تن شده است. (ر.ك ٤٦٠) و بااین زندان خو گرفته است و آنچه در عالم علوی باو آموخته بودند از یاد

برده وتا زنگ کدورت های نفس را ازآن نزداید قابل دریافت عکس‌های عالم غیبی نخواهد شد وآن خوشی وسرمستی وانبساطی را که دراول داشت باز نخواهدیافت .

۴۸۰ ـ **لعبت** ـ (عر) بضم لام وفتح باء ، چیزی که باآن بازی کنند و تصاویر وجامه که دختران بازی کنند . (غیاث)

۴۸۱ ـ **مشعبد** ـ (عر) بضم میم و فتح شین ، مبنیاً للفاعل ، مرد شعبده باز . (منتهی‌الارب) ـ شعبده بفتح شین وباء ، بازیست که بفن و سحر کنند . (کشف)

درکشیدن ـ (فا،م) کنایه ازنوشیدن و بسر کشیدن . (برهان)

۴۸۵ ـ **چاردیوار زمانه** ـ (فا،م) چار عنصر که اساس عالم مادیست .

۴۸۶ ـ **نیرنجات** ـ (عر) سحر ها و افسون ها و این معرب نیرنگ است . (غیاث)

دهلیز ـ (عر) بکسراول مکانی که میان دروازه وخانه باشد . (منتهی‌الارب)ـ آستانه و دالان خانه که عوام هشت گویند و این معرب دهلیز بفتح اول است . (گنجینه) این لغت فارسی است (جوالیقی ص ١٥٤) نظامی گوید :

سکندر ز چین راه خر خیز کرد

در خواب را تنگ دهلیز کرد

(گنجینه ص ٦٨)

۴۸۹ ـ **پارگین** ـ (فا) گوی راگویند که آبهای چرکین و کثیف همچوزیر آب حمام و مطبخ و امثال آن بدانجا رود ـ آب گندیده و بدبو و معرب آن فارقین است . (برهان) ـ فارقین ، بفارسی‌خندق را گویند . (ح ـ جوالیقی ص ۳۲۲)

۴۹۱ ـ **برگ** ـ (فا) بفتح باء ، ساز ونوا واسباب وجمعیت و دستگاه و سامان وسرانجام باشد عموماً وسرانجام مهمانی‌رانیز گویند خصوصاًـ قصد والتفات و پروا جامه قلندران . (برهان)

رند - (ف) بی‌نیرباع، منکر ولاابالی و بی‌قید - راه بند و راه زن - زاهد. (سروری) - مردم محیل زیرك و بی‌باك ومنکر و لاابالی و بی‌قید باشد. وایشانرا ازاین جهت رند خوانند که منکر اهل قید وصلاح‌اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد. (برهان) - منکری که انکار او از امور شرعیه از زیرکی باشد نه ازجهل. (غیاث) - منکری که انکار او از زیرکی و کیاست بود نه ازسرجهل وحماقت وآنکه خودرا درظاهرملامت نماید وباطن درسلامت باشد. - دراصطلاح سالکان «رند» شرابخواره یاشراب فروش‌را گویند که شراب نیستی‌میدهد ونقد هستی‌سالك میستاند و نیز رند آنکس را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام و کثرات وتعینات مبرا گشته وهمه را برنده محووفنا ازخود دورساخته و تقید بهیچ قید ندارد بجرالله ولاسواه وازشیخ ومریدی بیزار باشد یعنی ازاحکام ورسوم و عادت خلایق بیزارباشد (کشف) - آنکه قطع‌نظر کندازانواع اعمال درطاعت. (اصطلاحات عراقی ص۳۲۹)

کسی که‌کاملا بمطلبی آشناست واز راه زیرکی آنرا منکر میشود و خود را بی خبر یا بیعلاقه بآن مطلب نشان میدهد و در حقیقت باصولی که پیش همه مسلم ومتبع شمرده میشود پشت پامیزند. بنابراین رند پیش‌شعرای عارف مسلك ما معنی ممدوحی دارد و بکسی اطلاق میگردد که پس از علم و اطلاع کامل بر همه چیز این دنیا، خودرا ازهرقیدی آزاد و وارسته نماید وآزاد فکر و بلند نظر بارآید. (مجله یادگار سال۲ شماره۷ ص۷۸)

۴۹۳ - سرای هفت در - (فا.م) آسمانها.

۴۹۴ - چارونه - (فا.م) چارعنصر ونه فلك.

۴۹۵ - کالیو - (فا) نادان وابله - سرگشته و گیج وحیران - سراسیمه وبیهوش دیوانه مزاج. (برهان) ر-ك ۱۲٤٥

۴۹۷ - تلبیس - (عر) نیرنگ ساختن - نیرنگ سازی - (تا ـ فا)

۴۹۸ - اقطاع - (عر) بفتح، جمع قطع، گوشهای زمین ـ بکسر، چیزیرا از خود بریده بکسی دادن فارسیان بمعنی راتبه و جاگیر و زمینی که ملوك بنوکران ومستحقان دهند استعمال کنند. (آنندراج)ـ بفتح، بخشیدن کسی‌را اززمین وخراج (منتهی‌الارب)ـ بکسر، منافع‌مزرعه یادهی‌را درحق‌خدمتگذاران دولت‌مقررداشتن که بترکی تیول میگویند. نظامی گوید:

ز ملك من اقطاع من میدهی　　　برات سهیل از یمن میدهی

(گنجینه ص ۱۱)

۵۰۰ - هنجار - (فا) بفتح هاء ، راه وروش و طریق - طرز - قاعده وقانون (برهان) ـ کسی باشد که راه بگذرد و برراه همی رود . عنصری گوید :

همی شدند به بیچارگی هزیمتیان

شکسته پشت و گرفته کریغ را هنجار

(لغت فرس ص ۱٤۲)

ـ راه غیرجاده باشد. چنان باشد که راه بگذارند ودربرابر آن براه‌روند گویند برهنجارراه میرود ، اما شیخ نظامی بمعنی‌مطلق جاده‌آورده :

زهنجار دیگر برآمد بروم　　　فروماند گنج‌اندرون مرزوبوم

(سروری)

۵۰۲ - انس - (عر) بضم اول ، درلغت بمعنی خو گری - خو گیری - آرام - آرامش است . (تا،فا) درتصوف آنرا ازاحوال دانسته‌اند ودرتعریف آن آورده اند : معنی‌انس اعتماد کردن و آرامش یافتن و کمك خواستن ازخدایتعالی‌است. (اللمع ص ٦٤) - انس ، اثرمشاهده جمال الهی‌است درقلب . (ابن عربی) - انس عبارتست ازروح قرب (منازل السائرین‌ص۱۲۳)ـ سهل‌بن عبدالله تستری گفت انس آنستکه

اندامها انس گیرد بعقل و عقل انس گیرد به‌بنده و بنده انس گیرد بخدای . (تذکرة الاولیا ج ۱ ص ۲۶۵)

۵۰۲ - ۵۱۵ - این ابیات اشاره است بکیفیت سلوك و آشناشدن سالك بطریقت صوفیان و بازشدن چشم او بحقائق جهان وبرداشته شدن حجب ظلمانی ازپیش‌چشم او و یافتن معرفت وشناسائی که غایت غرض صوفی است. ویافتن لذت وشادی بی‌حد که نتیجه معرفت حقیقی‌است . دراین سیرسالك دائم با امور تازه ونوی سروکارپیدا میکند که قبلا باآن آنها آشنائی نداشته است. گاهی درقبض میافتد و گاهی دربسط براو گشاده میشود ، زمانی درحجاب دل می‌ماند و گاهی پردهای ملك وملکوت را از پیش چشم او برمیدارند تاآنکه ازخامی ونقص برهد و به‌پختگی و کمال رسد .

۵۰۳ - استبرق - (عر ۰ ق) بکسر اول وفتح تا وراء ، دیبای درشت. این‌لغت معرب است واصل‌آن « استفره » یا «استروه» است (المعرب ص ۱۵) ــ دیبای سفت و گنده چون اطلس. (قاموس)ـ دیبای سطبر، معرب « استبرك »ـ یادیبا که بزرساخته باشند یا جامه حریر سطبرمانند دیبا . (منتهی‌الارب) - این‌کلمه بارها درقرآن مجید آمده است ر- ك : سوره کهف آیه ۳۱ ــ دخان‌آیه ۵٤ - الرحمن‌آیه ۵٤ ــ دهرآیه ۲۱ ومفسرین‌آنرا بساط بهشت دانسته‌اند.

خضرا ـ (عر) بفتح خاء ، تره‌های سبزوار گندنا و مانندآن . (آنندراج)

۵۰۷ - خود دان ـ مضمون این روایت منسوب است بامیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب که‌فرمود « **من عرف نفسه فقد عرف ربه.** » (نهج‌البلاغه‌ص۵٤۷) « هر که خویش را شناخت خدای خود را شناخته است . » و (ر ــ ك ۳٤۳) .

پیشان ـ ر ــ ك : ۱۰

۵۰۸ـ حجاب ـ ر- ك: ۲۵۹

۵۱۱ - لذت ـ اشاره است بلذت و خوشی که پس از شناسائی و معرفت عارف

را دست میدهد وابوعلی‌سینا دراشارات ذیل « النمط‌التاسع فی‌مقامات العارفین» بآن اشاره کرده است. « وچون ریاضت از این بگذرد سر باطن او آینه زدوده شود که در برابر حق واو در آن آثارحق مشاهده میکند و گوئی آن لذات‌بزرگ بروی میریزند و بخود خرم میباشد.» (ترجمه فارسی‌اشارات وتنبیهات ص۲۵۳ وبرای مزید اطلاع بر این‌حالت ازحالات صوفیان ، ر ـ ك : اشارات،شرح امام فخر وخواجه نصیر ج۲ ص ۱۱۹)

۵۱۸ ـ آفتاب ـ یه پرورد ـ (فا،م) «سایه پرورد» کنایه از کسی است که که بناز و نعمت پرورش یافته باشد و بخورد و خفت و راحت عادت کند و از زحمت بگریزد و نیزمفت خوار ورایگان خواررا گویند. (آنندراج) ـ این‌ترکیب رویهم کنایه است از بشروآدمی .

۵۲۱ ـ عشق ـ ر ـ ك ۵٤۰

۵۲۰ ـ ۵۴۰ ـ اشاره است بسعی وکوشش سالك برای کشف حقایق و رسیدن بکمال . چون بزعم صوفیان طلب حقیقت برای رسیدن بمقصود کافی نیست بلکه جد وجهد و کوشش سالك نیزلازم است تا بروی او دری ازحقایق گشاده شود . صوفی درهرمقامی یا حالی که هست باید سعی کند تاآن مقام را درك کند و کوشش نماید که بمقام بالاتر برسد وترك مقام مادون کند و تا بکمال مقصود نرسیده است عمرش دراین کشش وکوشش میگذرد .

۵۲۳ ـ درپی‌چیزی نشستن ـ (فا،م) در کمین چیزی بودن ـ مترصد بودن ـ سعی وکوشش فراوان‌برای رسیدن بمقصود کردن

۵۲٦ ـ استار ـ (عر) بفتح اول جمع ستر بمعنی پرده‌ها.(قاموس)

۵۲۸ ـ درشرح احوال بایزید بسطامی‌آمده است که او « گفت بعد ازریاضات چهل سال شبی حجاب برداشتند زاری کردم که راهم دهید خطاب آمدم که با کوزهٔ

که تو داری و پوستینی ترا بار نیست . کوزه و پوستین بینداختم . ندایی شنیدم که یا بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از چهل سال ریاضت و مجاهدت با کوزه‌ای شکسته و پوستینی پاره پاره تا نینداخت بار نیافت تاشما که چندین علایق بخود بسته‌اید و طریقت را دانه و دام هواء نفس ساخته‌اید کلاّ و حاشا که هر گز بار یابید . » (تذکرة الاولیا ج۱ص ۱۵۷)

نیاز ـ (فا) حاجت واحتیاج ـ میل وخواهش ـ اظهارمحبت . (برهان)

۵۳۰ ـ مهل ـ (عر) بفتح میم ، آهستگی ودرنگ درزمان . (غیاث)

پیشان ـ (فا) ر ـ ك : ۱۰

۵۳۴ ـ حضور ـ (عر) بضم حاء ، حاضر شدن و در اصطلاح متصوفه حضور مقام وحدتست. (کشف)ـ حضورقلب است بحق هنگام غیبت ازخلق. (ابن‌عربی)

۵۳۵ ـ زنار ـ (فا) بضم زاء تشدیدنون ، هررشته‌ایرا گویند عموماً ورشته‌ئی که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند خصوصاً . (برهان) ـ آنچه ترسایان و مجوس دو ثنی برمیان بندند ـ ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر کفار برمیان بندند وبفارسی کستی‌خوانند،زنانیر بفتح‌جمع. (آنندراج) ـ رشته عموماً ورشته گران خصوصاً . (جهانگیری) ـ از یونانی جدیدند Zônári از یونانی قدیم Zônárion مصغر Zôné بمعنی کمر بند ومنطقه ـ «زنار» کمر بندی بوده‌است که ذمیان نصرانی درمشرق‌زمین بامر مسلمانان مجبوربوده‌اند داشته‌باشند تابدینوسیله ازمسلمانان ممتاز گردندچنانکه یهودیان مجبوربوده‌اند عسلی (وصله‌ای‌عسلی‌رنگ) برروی‌لباس‌خود بدوزند. در کتابهای فارسی گاه زنار بکستی(= کشتی) زرتشتیان اطلاق میشده‌است. (حاشیه برهان ص ۱۰۳۳) ـ در کتب صوفیان کنایه شده است از علامت و نشانه گبر کی وکافری.

۵۳۸ ـ عین ـ (عر)بفتح‌عین‌ذات‌هر چیز ـ شخص‌ونفس‌وحقیقت‌هر چیز.(صراح)

۵۳۹ ـ بین ـ (عر) بفتح باء ، جدائی و پیوستگی ، از لغات اضداد است ـ دوری و فضل و فزونی . (منتهی الارب) ـ فرق و فصل میان دو چیز ـ جدائی . (غیاث)

مرغ مرده مضطر اندر فصل و بـین

خواندهای القلب بـین الا صبعیـن

(مثنوی نی ج ۳ ص ۳۴۱)

بکسر با ، کرانه وحد فاصله میان دوزمین وارتفاع زمینی که باریگ وسنگ و گل درآمیخته باشد ـ مسافت مقدارمد نظر، بیون [بضمتین] جمع (آنندراج)

۵۴۰ ـ این مقالـه مربوط است بحال عشق و کیفیت آن که مهمترین رکن تصوف است ، صوفیان تنهـا راه وصول بحق را طریق عشق میداننـد . همانطور که اساس فلسفه وحکمت برپایه عقل نهاده شدهاست پایه تصوف وعرفان برارکان عشق استواراست.درنظرصوفی معرفت بدون‌عشق نمیتواند معنیومفهومی پیدا کند ، بهمین جهت همت صوفی صرف رسیدن باین حال میشود که منبع و سرچشمه همه احوال وتنها وسیله رسیدن بمقصود است . بدیهی است همانطور که فلاسفه نمیتوانند تعریف جامع ومانعیبرای عقل بیاورند ، صوفیانهم نتوانستهاند عشق را درحد ورسم تعریف کشند وناگزیر گفتهاند :

هرچه گویـم عشق را شرح بیـان

چون بعشق آیـم خجل باشم از آن

چون قلـم اندر نوشتن می شتافت

چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت

عقل درشرحش چوخر درگل بخفت

شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

(مثنوی ، نی ۱ ص ۹)

هجویری درباب حل محبت آورده است «بدانك محبت اندر استعمال علما بر دو وجه هست یکی معنی ارادت بمحبوب بی سکون نفس و میل و هوا و تمنی قلب و استیناس و تعلق این جمله بر قدیم روا نباشد و این جمله مخلوقان را باشد بر یکدیگر . . . و دیگر معنی احسان باشد و تخصیص بنده که او را بر گزیند و بدرجه کمال ولایت رساند و بگونه گونه کرامتها مخصوص گرداند . و سدیگر معنی ثناء جمیل باشد بر بنده .» (هجویری ص۳۹۵)ـ و ابونصر سراج درموضوع محبت گوید «آن برسه گونه است اول محبت عامه که مولد احسان خدایتعالی است . . . دوم محبتی که از توجه قلب به بی‌نیازی خدایتعالی و عظمت و علم وقدرت او حاصل میشود و این عشق راستگویان واهل تحقیق است وشرط وصفت آن همانست که ابوالحسین نوری درسئوالی که دراین باره ازاو شد فرمود «**المحبة هتك الاستار و كشف الاسرار**» سوم محبت صدیقین و عارفین است که از توجه و آشنائی بخدا بدون علت بهم رسد . (اللمع ص ۵۸ و ۵۹)

صوفیان معتقداند که عقل وعشق را باهم سازگاری نیست و این دو از جنس اضداداند ، آنجا که محبت قدم‌نهد عقل رامقام پایداری نیست . «ومیان عقل و محبت منازعت ومخالفت است هر گز بایکدیگر نسازند بهرمنوال که محبت رخت‌اندازد عقل‌خانه پردازد ، و بهرجا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد .

عشق آمد و عقل کرد غارت — ای دل تو بجان براین بشارت
ترك عجبی است عشق دانی — از ترك عجب نـی است غارت
میخواست که در عبارت آرد — وصف رخ او باستعارت
نور رخ او زبانـهٔ زد — هم عقل بسوخت هم عبارت

(مرصاد العباد ص ۳٤)

عطار درمنطق الطیر دومین وادی ازهفت وادی سلوك را عشق میداند ودرباره آن گفته است :

بعد از این وادی عشق آید پدید　　غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس دراین وادی بجز آتش مباد　　وانکه‌آتش‌نیست‌عشقش‌خوش‌مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود　　گرم رو سوزنده و سر کش بود
عاقبت اندیش نبود یك زمان　　در کشدخوش‌خوش‌برآتش‌صدجهان
نیك و بد در راه او یکسان بود　　خود چوعشق آمد نه‌این نه‌آن بود
دیگران را وعده فردا بود　　لیك او را نقد هم اینجا بود
عشق اینجا آتش‌است و عقل دود　　عشق کامد در گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست　　عشق کار عقل مادر زاد نیست
مرد کار افتاده باید عشق را　　مردم آزاده باید عشق را
تو نه‌کار افتاده‌ای نه عاشقی　　مرده ای تو عشق را کی لایقی
زنده دل باید دراین ره صد هزار　　تا کند در هر نفس صد جان نثار

(خ ـ منطق‌الطیر ص ۳۷)

بطوریکه گذشت چون عشق رکن و اساس تصوف است صوفیان درباره آن و کیفیت این‌حال بسیار سخن گفته‌اند ونقل آنهمه دراینجامیسر نیست. (جهت مزید اطلاع رجوع کنید به اللمع ازص ۵۷ تا ۶۰ و قشیریه ص۱۴۳ و فتوحات ج ۲ ص ۲۲۰ و احیاء علوم‌الدین ج ٤ ص ۲۵۰ و هجویری ص ۳۹۳)

آب و گل ـ (فا ، م) کنایه ازوجود آدمی ـ تن وبدن بشر باین اعتبار که بزعم متشرعین ازآب و گل ساخته شده است .

صلا ـ (عر) بفتح صاد ، آواز دادن برای طعام خورانیدن . (منتخب) ـ آواز کردن بسوی کسی برای دادن چیزی خواه طعام باشد خواه غیر آن . (غیاث)

۵۴۱ ـ ۵۴۳ ـ این ابیات مربوط‌است بقصه داود ، پیغمبرمشهور بنی‌اسرائیل که یکی ازمعجزات او آواز بود. « که هروقت آواز برآورد و توراة خواندی آب

روان ایستادی و برگ سبز درختان زرد گشتی و کوهها بـا او تسبیح میکردند . »
(جویری ص ۱۷۵) ودرقرآن نیز باین معجز اواشاره شده است . (ر ـ ك : سوره سبا آیه ۱۰ وانبیاء ۷۸ و ۷۹ وقصص من القرآن ص ۱۸٤) ـ زبور داود که درترجمه توراة بنام مزامیر بطبع رسیده‌است، مجموعه اشعار روحانی‌است که بآواز بوسیله مزمارونی خوانده میشده است واین اشعاررا مقدسین یهود قرنها قبل ازمسیح ساخته‌اند وچون داود مشهورترین خوانندگان یهود بود آنرا بطورکلی بنام داود نامیدند . (ر ـ ك : قاموس کتاب مقدس ص ۷۹٦ ذیل کلمه مزامیر) ـ مؤرخین ومفسرین اسلام مزامیررا بنام زبورخوانده‌اندو کتابی‌میدانند که ازطرف خدابرای داود فرستاده شد یا باو وحی شد وآنرا ازجمله کتب اربعه آسمانی میشمارند . (ر ـ ك قرآن کریم سوره نساء آیه ۱٦۳ و اسرای‌آیه ۵۵) و گمان میکردند کـه داود « هروقت زبور خواندی خلق بیهوش شدندی وازچهل فرسنگ‌آوازمیشنیدند بقدرت‌خدا، وهر که‌کافر بود هر گاه آواز او میشنید ، در حال جان میداد و هرچه صنعتیان بودند دست از صنعت بـاز میداشتند وهرچه مؤمن بود فرحناك میشد واین کتابی بود که نه جبرئیل‌آورده بود ونه میکائیل الا که حق تعالی‌ابراهیم را الهام داده‌بود. » (جویری ص۱۷۵)ـعطار در مثنویات خود اورا بصورت عاشقی‌نشان میدهد که درفراق معشوق حقیقی همه عمر ناله‌ها سرمیدهد وترانه‌های جانگدازمیسراید وشیفتگان عالم معنی را باآوازجانسوز و اشعار جانگداز بسوی بی سویی که غایت و غرض سالکان این طریق است رهبری میکنـد .

۵۴۷ ـ صاف ـ (عر) بیغش . (مصادر) ـ درفارسی بمعنی شراب استعمال شده است . (غیاث)

بگوش باز نهادن ـ (فا،م) در اینجا کنایه از تنبیه کردن ـ وآگاه کردن بر گوش زدن وهشیار کردن است .

۵۴۷ - ۵٦۰ - مقایسه‌ایست بین عقل وعشق وبرتری عشق برعقل . چه‌بزعم صوفیان عقل منبعث ازحواس است وحواس آدمی ناقص و محدود است ، پس عقل‌هم که درواقع معلول‌حواس‌ظاهریست ناقص ومحدود خواهدبود وبهمین دلیل نمیتواند بحقیقت که امری‌کامل و بی‌نهایت است دسترسی داشته باشد . بخلاف عشق که‌امری خدائیست وازجنس معانی‌کلی است وازآنجا که واردیست که از عالم بی‌نشانی میرسد و با حقایق غیبی جنسیت دارد بخوبی میتواند عاشق را بکمال واقعی و بی‌نهایت رهبری کند . درمقام مقایسه ، عقل ظاهربین است عشق آخربین ، عقل طفل نورسیده بستان وجود است‌وعشق استاد کهن‌استادعالم قدیم، بهمین جهت صوفیان گویند عاقل جزبظواهرعالم وجود دسترسی‌ندارد ولی‌عاشق‌مستغرق عوالم‌معناوفانی‌درحقایق‌است.
(ر ـ ك ۵٤۰)

۵۴۸ ـ میل کشیدن ـ (فا) کور کردن ـ دور گردانیدن و از پیش راندن .
(برهان)

خود را در نیل کشیدن - (فا.م) جامه نیلی که علامت عزاست دربر کردن .

۵۵۳ ـ همین مضمون را دربیت زیر که منسوب است بحافظ میتوان دید :

خرد هر چند نقد کاینات است   چه سنجد پیش عشق کیمیاکار
(حافظ قدسی ص ۲۲٦)

۵۵۴ ـ حوالی ـ ر ـ ك : ۲۹۲

۵۵۵ ـ پیشان ـ ر.ك : ۱۰

۵۵٦ ـ خرقه‌تکلیف - (ع.م) جامه رنج ومشقت وکار پرزحمت. چه «خرقه» بمعنی‌جامه پنبه‌زده وجامه پاره دوخته وجامه کهنه وچاك شده است. و«تکلیف» بمعنی برنج افکندن و بگردن گذاشتن و امثال آن است . غرض عطارازاین ترکیب آنست که عقل مکلف ومقید است وکارش تعیین و تکلیف و مقررات است . تکلیف بدون رنج

و مشقت نیست ازاین جهت او را خرقه تکلیف داده‌اند (ر ـ ك ۱۰۷)

تشریف ـ (عر) گرامی کردن ـ بزرگ داشتن . (ن ف)ـ خلعت .(آنندراج) ـ لباسی که امرا و بزرگان بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او . (غیاث)

۵۶۸ ـ فتوح ـ (عر) گشایشها ـ شادیها . (کنز) ـ حصول شی از محلی که توقع آن نیست . (تعریفات)

۵۷۰ ـ لایبقی ـ العرض لایبقی زمانین. شیخ محمود شبستری گوید :

جهان کل است و درهر طرفة العین

عدم گردد و لایبقی زمانین

(شرح گلشن راز ص ۳۳٤)

۵۷۱ ـ شحنه ـ (عر) بکسرشین و سکون حاء ، مردیکه او را پادشاه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند. بعرف آنرا کوتوال و حاکم گویند . (غیاث)

۵۸۵ ـ ایثار - (عر) برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوتست . (آنندراج)

۵۸۶ ـ مدروس ـ (عر) کهنه شده ناپدید شده بیرونق شده . (منتخب)

۵۹۳ ـ روایی ـ (فا) رواج و رونق داشتن . (برهان)

۶۰۰ ـ ۶۱۲ - برعم صوفیان اساس وبنیاد عالم هستی برعشق نهاده شده است وجنب وجوشی که سراسروجود را فرا گرفته است بعلت همین اساس و پایه‌است،پس کمال واقعی‌را درعشق باید جستجو کرد منتها هرموجودی را کمالیست که‌متناسب با وضع وجودیش باشد و با اوسنخیت وجنسیت داشته باشد .

کمال ـ ر ـ ك ٤۵۷

۶۰۵ ـ اقطاع - ر ـ ك : ٤۹۸

۶۰۶ ـ صوفیان معتقداند که‌همه موجودات ازخرد و کلان و کوچك وبزرگ بذکروتسبیح خدایتعالی مشغولند وهمین اشتغال بذکر و تسبیح علت دوام و بقای عالم هستی‌است وعارف بعلت قرب ونزدیکی جانش با حقایق این ذکر و تسبیح را بتصریح میشنود ،ولی‌بقیه خلق‌خدابعلت‌نامحرمی‌نمیتوانند این‌همه‌نواها را بشنوند. مولانا جلال‌الدین رومی درمثنوی بارها باین موضوع اشاره کرده است (ر-ك مثنوی ج۳ نی ص ۵۷ س ۱۰۰۸تا۱۰۲۸.)

امابايد دانست که صوفیان این‌مضمون‌را ازقرآن کریم گرفته‌اند که‌میفرماید:

«**تسبح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شئی الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم انه کان حلیما غفوراً**» (سوره اسری آیه ۴۳) «هفت آسمان و زمین وهر که درآنهاست تسبیح او میگویند وهیچ چیزی نیست جز آنکه تسبیح او کنند اما نمی‌فهمند تسبیح آنهارا اوست بردبار آمرزنده» ـ (ر-ك:۳۳ـ وقرآن کریم سوره رعد آیه ۱۵ ونحل آیه ۴۹ ونور ۴۱ و روم آیه ۱۸ وحدید آیه ۱)

۶۰۹ ـ قدسیان ـ ر ـ ك ۱۷۴

۶۱۲ ـ طلب ـ (عر) بفتح طا ولام ، درلغت بمعنی‌جستن ـ ودراصطلاح سالکان طلب آنرا گویند که (سالك) شب وروز در یاد او باشد چه درخلاء وچه درملاء چه در خانه وچه دربازار. و بلا ومحنت دنیا خود اختیار کند و اگرهمه خلق از گناه توبه کنند تا دردوزخ نیفتند، او توبه ازحلال کند تا در بهشت نیفتد. وهمه جهانیان طلب وراحت ومراد کنند، واوطلب مولی ورؤیت کند. وهمه خلق درکار و بارخود زیادتی طلبند، واو بهرحال دریکی کوشد. واگر بیابد ایثار کند واگر نیابد شکر کند. از نایافت مراد شاد شود تا ازهمه بندهاآزاد شود. وقدم برتو کل‌نهد . نه از خلق سئوال کند و نه از حق خواست . سئوال از خلق شرك داند واز حق شرم ، وبلا و محنت وعافیت ومنع ورد وقبول خلق بروی یکسان باشد . (کشف)

عطار در منطق‌الطیر مراحل سلوك را بهفت وادی تقسیم کرده است و اولین وادی را طلب نام نهاده است ودر باره کیفیت این وادی گفته است :

چون فرود آیی بوادی طلب — پیشت آید هرزمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود — طوطی گردون مگس اینجا بود
جد و جهد اینجات باید سالها — زانکه اینجا قلب گردد حالها
ملك اینجا بایدت انداختن — ملك اینجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن — وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست — دل بباید پاك کرد از هرچه هست

(خ - منطق‌الطیر ص ۳۷)

طلب اولین مرحله‌ایست ازمراحل تصوف و آن حالتی است که سالك رابجستجوی حقایق ودرك معانی وادار میکند و صوفیان معتقداند چون این حالت در کسی پیدا شد ، برفور باید درطلب مردکاملی که باصول تصوف آشناست برخیزد . وچون اورا یافت ودلش براوقرار گرفت ، بوی تسلیم شود وسرارادت باوسپارد واوامر اورا اطاعت کند تا براهنمائی او راه مقامات وحالات طی شود .

۶۱۵ - اشاره است بآیه شریفه « **یدبر الامر من السماء الی الارض** » (سوره سجده آیه ٥) « تدبیر امر ازآسمان بزمین میرود . » و در قرآن کریم باین موضوع بسیار اشاره شده است که خدایتعالی امر زمینیان را از بالا اداره میفرماید و مثلا از آسمان برای ساکنین کره خاك باران ونور میفرستند تا بآنها حیات بخشند و روزی خود را باکشت وکار بدست آوردند . (محض نمونه ر ـ ك : سوره بقره آیه ۲۲ و ١٦٤ وسوره ابراهیم آیه ۳۲ وسوره نحل آیه ۲ و ۱۰ وسوره حج آیه ٦۳ و سوره ق آیه ۹)

٦١٦ - ٦٢٠ - اشاره است بقدرت خدایتعالی در تغیرعلل وسایط واختیاراو در جزء و کل امورجهان چنانکه درباره پیغمبر ص فرمود «**انا فتحنا لك فتحاً مبینا**

ایغفر لك ماتقدم من ذنبك وما تاخر.» (سوره فتح آیه ۱ و ۲) «گشودیم بر تو گشودنی‌هویدا+تا بیامرزد گناهان گذشته و آینده ترا.» (و نیز ر-ك: بقره آیه ۱۱۷ و ۲۸٤ و آل عمران آیه ۱۳۳ وانعام ۲۸و۵۹و۶۵ وعنکبوت آیه ۲۹) وبزعم‌صوفیان‌علت تحول و تغیر بسیاری ازعلل و اسباب وتبدیل سوء القضا بجهت اساس محبتی‌است که درعالم نهاده شده‌است.

۶۲۵ - پیروز خرقه - (فا+عر.م) کنایه ازلباس صوفیان چون کبود رنگ بوده است.

حلقه - هرچیز مدور بشکل دایره. (آنندراج) - دایره مردم که عبارتست از مجلس. (غیاث) - صحابه پیغمبر ص برای استماع سخنان او گردش دایره وار می‌نشستند، مسلمانان نیز بسنت او درمجالس ذکرو وعظ ویامحافل بحث ودرس گرد مذکر یااستاد حلقه میزدند. صوفیان‌هم بسنت آن‌سرور، درشبهای‌نیاز یاد کرحلقه‌وار می‌نشستند ونیز درمجالس سماع بصورت حلقه می‌نشستند واینگونه مجالس راحلقه ذکر یاحلقه سماع‌می‌نامیدند. - درمثنوی بصورت «حلقه صوفیان» ذکر شده است.

حلقـه آن صوفیان مستفیـد

چونك بر وجـد و طرب آخر رسید

(ج۱ مثنوی نی - ص ۲۵۸)

۶۲۹ - قوال - (عر) بفتح قاف وتشدید وفتح واو، سرود گوی. (کشف) - درمجالس سماع صوفیان خواننده‌ای بوده‌است که ابیات سوزناك یا رباعیات وغزلیات عاشقانه را بآواز میخواند وصوفیان بآهنگ اوبسماع برمی‌خاستند. دراین زمان در مجالس حال وذوق صوفیان ابیاتی چند ازمثنوی میخوانند.

خرقه افکندن - (فا.م)جامه بخشیدن - ازهستی پاك گشتن-مجرد گردیدن-از خودی بیرون‌آمدن. (آنندراج) - صوفیان گاهی در مجالس سماع از سرذوق و

حالت خرقه را از تن در میکردند و برقوال می افکندند و کنایه بود از بخشیدن آن خرقه بقوال وبیز کنایه بود . ازسرهستی خویش برخاستن وبی‌خویش شدن.

حلقه ـ ر ـ ك ٦٢٥

٦٣٣ ـ این مضمون درتذکرة الاولیا ازقول بایزید بسطامی باین صورت نقل شده است « گفت از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست پس نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم که در عالم توحید همه یکی‌توان دید . (تذکرة الاولیا ج ١ص ١٦٠)

٦٣٤- فسحت ـ (ع‌ر) بضم‌فا وفتح حاء ، فراخی‌وگشودگی.(کنز)- گشادگی مکان . (منتخب)

٦٣٥ ـ درقرآن کریم‌آمده است: « **فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة وغیرمخلقة.** » (سوره حج آیه ٥) « شما را از خاك آفریدیم سپس ازنطفه پس ازپارچه خون بسته شده پس‌از پارچه گوشتی تمام خلقت وغیرتمام خلقت.»ونیزفرماید: **لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ✿ ثم‌جعلناه نطفة فی‌قرارمکین ✿ ثم خلقناالنطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا العظام لحما ثم انشانا خلقاً اخر فتبارك الله احسن‌الخالقین .** »

(سوره مومنون آیه ١٢تا ١٤) « انسان را از گل صاف کشیده آفریدیم ✿ سپس نطفه آنرا درقرار گاهی‌استوار گردانیدیم ✿ پس آن‌نطفه راپارچه‌خون بسته‌شده گردانیدیم وآن پارچه خون بسته شده را پارچه گوشتی کردیم وآن پارچه گوشترا استخوان‌ها کردیم وبر آن استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم سپس اورا آفریدیم‌آفریدنی‌دیگر، پس خدا برترآمد که بهترین‌آفرینندگانست .»

این‌آیات کیفیت آفرینش انسان وتطورجسمانی او را ازخاك به‌نطفه واز نطفه به پاره‌ای خون وپارچه‌ای گوشت و مشتی استخوان و گوشت بیان میفرماید (جهت

اطلاع از کیفیت و ساختمان آدم خاکی و تعلق روح به‌بدن بزعم صوفیان ر ـ ك : مرصاد العباد ص ٤٩ به‌بعد و نیز ر ـ ك : ٢٣٢٠)

٦٤٢ - ٦٤٣ - بزعم صوفیان جهان از ذرات ریزی تشکیل شده است که دایم درحرکت وجنبش‌اند منتها بعلت سرعت حرکت وتیزی جنبش دیدن‌آن برای ما میسر نیست و از همین جهت آنرا یك پارچه و غیرمتحرك تصور می کنیم. بین این ذرات دفع وجذب و کشش و کوشش سرمدیست وآنی ازاین حرکت وروش وجذب و کشش باز نمی‌مانند. درمثنوی مولانا جلال‌الدین‌رومی بارها باین‌نکته بطوروضوح اشاره شده است. (ر ـ ك مثنوی نی ج ١ ص ٧١ وج ٥ ص ٢٧٢)

٦٤٨ - راه آورد - (فا) سوغات و هدیه و هرچیز که کسی از جایی بیاید برای کسی بیارد اگرهمه قصیده شعرباشد. (برهان)

٦٥٠ - نثار - (عر) بکسرنون، پراکندگی. (منتهی‌الارب) ـ آنچه بریزند ازهرچیز. (منتخب) - افشاندن ویا پاشیدن ازقسم نقد وجنس برفرق کسی بسبیل تصدق. و بالضم، آنچه از زر و گوهر که پاشیده شود. (غیاث)

٦٥١ - رکوه - (عر) بفتح را، کوزه‌آب ومشك‌آب. (منتهی‌الارب) - بکسر، ابریق چرمین. (لطایف) - (فا) باگاف فارسی و کسر یاضم اول، چادرشب بزرگ. (برهان)

٦٥٤ - درج - (عر) بضم دال، پیرایه‌دان (مصادر) - صندوقچه و طبلهٔ که زیور وجواهر درآن نهند. (آنندراج)

٦٥٥ - سته - (فا) بضم سین و تا، مخفف ستوه که بمعنی ملول و بتنك آمده وعاجزشده باشد. (برهان)

٦٦٨ - ٦٧٣ - دم - دراین‌ابیات بمعنی‌نفس وآه وجان وهمچنین بمعنی‌نفحه الهی که صوفیان ازآن به‌نفس‌الرحمن تعبیرمیکنند نیز آمده است.

۶۷۵- بزعم قدما خدایتعالی آب را آفرید و «آنرا منظور نظر عزت ساخت. آب برخود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل شد واجزای کف درمیان جهان که حالا کعبه معظمه در آنمکان است جمع آمد. باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید واز آن دخان آسمانرا مخلوق گردانید.» (حبیب‌السیر ج۱ ص۱۲) - در توراة آمده است «زمین تهی و خالی بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا بر روی آنها متحرك.... وخدا گفت رقیعی درمیانه آبها بشود تاآبها را از آبها جدا کند ✡ پس رقیع را ساخت و آبهای زیر رقیع را از آبهای بالای رقیع جدا کرد ✡ وخدا آن رقیع را آسمان خواند ✡ وخدا گفت آبهائی که زیر آسمان‌اند دریکجاجمع شوند تاخشکی نمایان شد. وچنین شد ✡ پس خدا خشکی را زمین خواند واجتماع آبهارا دریاخواند وخدا دید که نیکوست. (سفر تکوین آیه ۲ تا ۱۱) - ونزدیك باین مضمون درقرآن کریم آمده است. (ر- ك: سوره انبیاء آیه ۳۰ وفصلت آیه ۱۱و۱۲) و در احادیث آمده‌است: «**لما اراد الله ان یخلق العالم خلق جوهرا فنظر بنظر الهیبة فاذابه فصار نصفین من هیبة الرحمن نصفه نار و نصفه ماء فاجری النار علی الماء فصعد منه دخان مخلق من ذالك الدخان السموات وخلق من زبدء الارض.»** (مرصاد العباد ص۳۳)

۶۷۶ - صوفیان مانند سایر معتقدین بعوالم ماوراءالطبیعه، جهان خارج راساخته و پرداخته ذهن انسان میدانند. بخلاف معتقدین بمکتب مادی که جهان خـارج وپدیده های آنرا اصیل وموجود درخارج میپندارند. آنها گویند سازنده عالم خارج وماهیات مورد نظر، ذهن آدمیست چه علت وجودی این موجودات مشتی عوارض‌اند که تحقق آنها در عالم ذهن است نه جهان واقع ونفس‌الامر.

۶۷۹ - پری درشیشه دیدن - جادو گران و جن گیران آینه در پیش چشم اطفال نگاهدارند و اوراد و اذکاری مخصوص می‌خوانند تا کودکان نا بالغ پریان و

اعمال آنها را در آینه به‌بینند واز گم شده یاسفر کرده‌ای که خبری ازاونیست بوسیله مشاهدات خود درآینه خبردهند.

علو وسفل ـ بلندی و پستی. (کنز)

۶۸۰ ـ اندر داردیار ـ لیس فی‌الدار غیره دیار. تمثیل. خواجو گوید:

گر تو نهٔ یار بگو یار کو جز تو در این دایره دیار کور

نظیر: مابالدار شفر. ما بالداردعوی. ما بالدارد بی. جنبنده‌ای‌نیست. متنفسی نیست. الخ (امثال وحکم ج ۳ ص ۱۳۷۴)

۶۸۳ ـ الف ـ (عر) بفتح اول و کسرلام.، نام یکی از حروف تهجی است که در اغلب زبانها آنرا حرف اول قرار داده اند ـ در آثار عرفا همیشه بصورت نمونه سادگی و بی پیرایگی ونفی‌کلی ذکرشده است و اغلب قامت کشیده آدمی بآن تشبیه شده است وازاین تشبیه درغالب‌اوقات افاده معنی‌نفی‌کلی‌خواسته‌اند چنانکه درمثنوی آمده است:

ما کیـیم اندر جهان پیـچ پیـچ

چون الف از خود چه دارد هیـچ هیـچ

(ج ۱ مثنوی نی ص ۹۳)

۶۸۴ ـ ضظغ ـ (عر) آخرین ترکیب حروف تهجی است بصورت: ابجد ـ هوز ـ حطی ـ کلمن ـ سعفص ـ قرشت ـ ثخذ ـ ضظغ.

تمام بیت اشاره است به نفی‌کلی‌حروف واسماء وهیچ بودن عالم ظاهر.

۶۸۴ ـ ۶۸۶ ـ صوفیان بعلوم ظاهرتوجهی نداشتند واغلب مریدان خودرااز کسب علوم ظاهری بازمیداشتند و معتقداند که:

دفتر صوفی سواد و حرف نیست

جز اسپید همچون برف نیست

ودر احوال بسیاری از مشایخ این طایفه آورده‌اند که چون قدم در طریقت مینهادند کتب خودرا ترك میکردند و کتابخانه‌هارا درخاك دفن مینمودند وبا بآب می‌شستند. (ر ــ ك: اسرار التوحید ص ۳۲ و نفحات الانس ص ٤١٥) زیرا که علوم ظاهری را راه برنده بمقصود نمیدانستند وبسیاری از آنان این علوم را سد راه می‌پنداشتند ومیگفتند دردل سالك سواد وتاریکی تولید میکند وراه اورا ازشاهراه حقیقت میزند.

۶۸۷ - ۶۸۸ - امانت - اشاره است بآیه شریفه **انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولا** . (سوره احزاب آیه ۷۲) « عرضه کردیم امانت را بآسمانها وزمین و کوهها، ازبرداشتن آن سرباززدند وازآن ترسیدند وآدمی آنرا برداشت چون ستمکار ونادان است . »

«امانت» درلغت بمعنی راستی وضد خیانت و بی‌بیمی وبی‌غمی‌است . (کنز) - ومفسرین ازقول صحابه رسول ص آورده‌اند که این امانت تکالیف است، یافرایض وحدود است، یاروزه وغسل جنابت است ویا نماز پنج گانه وزکوة مال و حج خانه‌خدا است، یا اسافل اعضای آدمیست، یاچشم و گوش ودست و پایست، یاوفای عهدست، یا هابیل برادر قابیل و پسر آدم ابوالبشر است . (ر ـ ك ابوالفتوح - ج ٤ ص ٤٣٩ وامام فخر ج ۷ ص ٥٣٨) اما صوفیان آنرا بمعرفة الله تعبیر کرده اند که فقط آدمی میتواند بحقیقت آن رسد و سایر موجودات را دسترسی به حقایق آن نیست . برخی از آنان امانت را فیض عظیم یا فیض الهی وعنایات بالغه میدانند که انقطاع آن باعث نابودی ومحو کلی است. (ر ــ ك : مثنوی ج ۸ نی ص ۱۳۲ ذیل شماره ۱۳۳) وعده بیشماری ازصوفیان امانت‌راعشق میدانند که تنها آدمی‌را دست داد وموجودات دیگر از کیفیت آن بی‌خبرند. (ر ــ ك مرصادالعباد ص ۱۸۷)

۶۸۹ - خط در جان کشیدن - (عر + فا ـ م) کشته شدن - مردن - نابود شدن.

۶۹۳ - ۶۹۵ - حلاج - او حسین بن منصور حلاج صوفی مشهور قرن سوم است که معتقد بحلول بودوافکار وعقاید خودرا آشکارا بیان میکرد و چون با طبع زمان مناسب نبود او را در بغداد بحبس انداختند و پس از محاکمه طولانی که در حضور حامدبن عباس وزیر المقتدربالله خلیفه عباسی صورت گرفت درسال ۳۰۹ قتلش را واجب دانستند و پس‌ازآنکه وی را هزارضربه شلاق زدند دست و پایش را قطع کردند و پس‌ازقتل بدنش را بآتش‌سوختند. شرح احوال اورا مورخین و صوفیان بتفصیل‌آورده‌اند (جهت اطلاع ر - ك: طبری ج ۱۳ ص ۴۵ ذیل وقایع سال ۳۰۹ و ابن‌اثیر ج ۸ ص۴۳ وابوالفدا ج ۲ ص۷۰ وطبقات‌الصوفیه ص۳۰۷ وتذکرةاولالیا ج ۲ ص ۱۳۵ ونفحات الانس ص ۱۵۴) صوفیان درآثارخود همه‌جا ازاو بنیکی یاد میکنند واورا نمونه‌کاملی میدانند که دراینراه سرداد وجان باخت وجرمش را این میدانند که سرحق‌را باغیردرمیان نهاد.

این حکایت را عطار درتذکرة‌الاولیا باین مضمون‌آورده است: « یکی‌دیگر بخواب دید که در قیامت (حلاج) ایستاده جامی در دست و سر برتن نه. گفت این چیست گفت او جام بدست سر بریدگان میدهد » (تذکرة‌الاولیا ج ۲ ص ۱۴۵)

۶۹۶ - اسم - ر - ك: ۳۵.

۶۹۷ - الف در بسم - غرض بسم‌الله است که الف‌آن درتلفظ ادا نمیشود.

۶۹۸ - مسمی - (عر) بضم میم وفتح سین و تشدید میم دوم، ذات را گویند. (کشف)

۶۹۶ تا۷۰۲ - صوفیان معتقداند که سالك باید به‌ظواهر اسماء بسنده نکند وبه ذات ومسمی توجه داشته‌باشد واین توجه بدون مجاهده و کوشش ممکن نیست

چون بشر گرفتار منیت و خوشتن بینی است تا این ما و منی درهم نشکند و با برسرنفس که اصل واساس وعلت خود خواهی ومنیت و خوشتن بینی است گذاشته نشود سالك نمیتواند بذوات اشیاء که آینه تمام نمای حقایق است نظر کند و بآنها دست رسی یابد . مولانا جلال الدین بلخی درابیات زیر مفهوم مطالب بالارا آورده است .

هیـچ نامی بی حقیقت دیـده ای
یـا ز گاف ولام گل گل چیده ای ؟
اسم خوانـدی رو مسمـی را بجـو
مـه ببـالا دان نـه اندر آب جـو
گر ز نام و حرف خواهی بگذری
پاك کن خودرا ز خود هین یکسری
همچو آهن ز آهنـی بی رنگ شو
در ریاضت آینـه بی زنگ شـو
خویش را صافی کن از اوصاف خود
تـا به بیـنی ذات پاك صاف خود
(مثنوی نی - ج ۱ ص۲۱۲)

۷۰۲ ـ نگوسار ـ ر ـ ك : ۱۸۵

۷۰۳ ـ ناموس - (عر) عصمت وعفت ـ توقع حرمت ازخلق داشتن ـ نیکنامی ـ تدبیر و سیاست ـ قاعده و دستور ـ بانگ و صدا . (غیاث) ـ در اصطلاح متصوفه « ناموس » توقع حرمت و جاه از خلق داشتن است و نیز عبارتست از طلب شهرت وجاه و خود نمائی و خودستایی و آوازه نیك و نامداری و مشهوری طلبیدن یعنی درهر کاری و معامله‌ای که طالب شهرت باشی ازاخلاص بعید گردی . (کشف)

۷۱۰ ـ در روز رستخیز چون اصناف مختلف مردم را بصحرای محشر آورند

بعضی را باروی سیاه و برخی را با روی سپید و نورانی حاضر کنند بدیهی است که گناهکاران سیاه رویند و مؤمنین سپید رو . چنانکه در قرآن کریم آمده است **« یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فا ما الذین اسودت وجوههم اکفرتم بعدا ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون »** (سوره آل عمران آیه ۱۰۵ و نیز ر ـ ك : قرآن مجید سوره قیامت آیه ۲۲ -۲۵ وسوره عبس آیه ۳۸-۴۱ و سوره غاشیه آیه ۲و۸)

۷۱۴ - ۷۱۷ - تعبیر حشر آدمیان بزعم عطار .

۷۱۷ - مأخوذ از آیه شریفه **« یوم تبلی السرائر ❁ فماله من قوة ولاناصر »** (سوره طارق آیه ۹ و ۱۰) « روزی که پنهانیها آشکار شود ❁ و او را هیچ یاور و نیروئی نباشد »

۷۲۱ - اشاره است بحدیث شریف **« انما القبر روضة من ریاض الجنته او حفرة من حفر النار»** (احادیث مثنوی ص ۱۴۰) « گوربوستانیست از بوستانهای بهشت یا گودالی از گودالهای آتش . »

۷۲۴ - درخطب حضرت مولا مضامینی نظیر آنچه دراین حکایت باونسبت داده شده‌است دیده میشود . ر ـ ك نهج البلاغه ج۱ ص ۱۲۸تا۱۴۴ وج ۲ص ۲۴۶.

۷۲۷ - ۷۳۳ - در روز حساب آدمیان بصورت باطن خود بصحرای محشر حاضر میشوند ازاین جهت است که بهشتیان از کثرت لطافتی که دارند مغزاستخوان آنها را میتوان دید واین نکته دربسیاری ازاحادیث مربوط بروز قیامت آمده است . (ر ـ ك : مرصاد العباد ص ۲۰۱ ذیل عنوان ، در معاد نفس مقتصد و ص ۲۰۸ در معاد نفس مطمئنه وص ۲۱۹ درمعاد نفس اماره و۲۲۸ دراثبات قیامت.)

۷۲۹ - **بلال** - بلال بن رباح که از نژاد سیاه و خازن و مؤذن و صحابی پیغمبر ص بود .

۷۳۴ - ۷۷۵ – مربوط است به [illegible] وسعت بهشت و دوزخ که در کتب تفسیر واحادیث بتفصیل آمده است ر ـ ك بخاری ج ٤ ص ٨٧ ومسلم، کتاب صفة القیامه و الجنة والنار ج ٨ ص ١٢٦ – ١٦٥ ومرصاد العباد ص ٢٠١ تا ٢٣٢

۷۳۴ - نه سیر گفت ـ دوست محترم و دانشمند آقای سیدجعفر شهیدی برمن منت گذاشت و سند این روایت را بصورت زیر پیدا کرد. «مأخوذ است از حدیثی طولانی که درمسند احمدبن حنبل بشماره ٣٣٧٤ ازطبع دایرة المعارف ج ٥ ص ٣٣٧٤ آمده ومورد استشهاد از آن حدیث این جملات است: «**قالوا یا رسول الله ص رایناك تناولت شیئاً فی مقامك هذا، ثم تكعكعت. قال: انی رایت الجنته او اریت الجنته، ولم یشك الحاق، قال: رایت الجنة وتناولت منها عنقوداً ولو اخذته لا كلتم منها مابقیت الدنیا.**»

۷۳۷ - بهشتی دان ـ دوست دانشمند آقای شهیدی در جواب سئوال از سند این روایت چنین برایم نوشت. «مأخوذ است ازاین حدیث: «**قال رسول الله ص مابین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی.**» (مسند احمد طبع دارالمعارف ج ١٢ ص ١٢٤ حدیث ٧٢٢٢)

۷۴۵ - نیارد مرد ریش ـ دوست دانشمند ارجمند آقای سید جعفر شهیدی درباره سند این عبارت چنین نوشت. «ظاهراً اشاره است باین حدیث «**اهل الجنة جرد مرد كحل، لایفنی شبابهم ولا تبلی ثیابهم.**» کهسیوطی آنرا در جامع الصغیر آورده است. (ص ٣٧١ ج ١ تصحیح محمد محی الدین عبدالحمید.)

۷۴۰ ـ ر ـ ك ٧٢١

۷۴۷ - عوان ـ (عر) بفتح عین، زن میانه سال بفتح عین و واو و تشدید واو، سخت گیر. (لطایف) ـ زجر کننده وظالم و سرهنگ دیوان سلطان. (غیاث)

بلعام ـ در قصص انبیا نام بلعم باعور آمده است و قرآن کریم در سوره

اعراف آیه ۱۷۵ تا ۱۷۷ بقصه او اشاره است واورا بسگ تشبیه کرده‌است . درتوراة، بنام بلعام بن بعود (بکسرهردوبا) خوانده شده‌است واو یکی ازاولیاء بنی‌اسرائیل است وخدای اسرائیل او را برکت داد و باوی چندین بار سخن راند . و چون قوم موسی از مصر کوچ کردند ودر صحراهای مؤاب،اینطرف اردن،برابر یریحور،اردو زدند و باولایت بالاق پسر صپورهمسایه شدند،بالاق کسانی‌فرستاد که بلعام را بیاورند تا برقوم موسی نفرین کند و شر آنهارا ازولایت اودور کند. ولی بشرحی که درتوراة باید دید او نه‌تنها قوم را نفرین نکرد بلکه بامرخدا سه‌بارآنها رابرکت داد وبالاق براوخشمگین شد وراه خود در پیش گرفت . (ر ـ ك : سفراعداد فصل بیست ودوم تا بیست و پنجم.) اما درتفاسیر قرآن و قصص انبیاء، مسلمانان قصه اوبطور خلاصه چنین‌آمده‌است: که او پس ازدویست سال عبادت و جلب توجه خدایتعالی فریب زن خودرا خورد و برقوم موسی نفرین کرد وخدا بنفرین او قوم را مدت چهل روز در صحرا سر گردان کرد و بربلعام هم خشم گرفت واورا ازشکل زاهدان بگردانید تا بصورت سگی از دنیا برفت . (این قصه دراز است و نقل آن در اینجا میسر نیست جهة مزید اطلاع ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۲ ص ٤۸۷ وجویری ص١٤١ و عرایس ص ۲۳۷ وحیوة ج ۱ص ۲۹۹ جرائری ج۲ ص ۹۹)

۷۵۰- بوالعجب ـ (عر) پدر تعجب یعنی صاحب تعجب و بمعنی مشعبد و بازیگر نیز آمده است . (غیاث) ـ بازیگری که کارها و بازیهای تعجب افزا میکند اورا بکنیه « ابوالعجب » میخوانده‌اند چنانکه یکی ازتردستان اواسط قرن چهارم هجری بنام منصورهمین کنیه راداشته، لابد بعلت مهارتی که ازاودرظهور همین قبیل بازیهای عجیب سرمیزده است . پس‌ابوالعجب که آنرا درفارسی بشکل « بوالعجب » و «بلعجب» استعمال نموده‌اند دراصل لقب مرد شعوذی یا هر بازیگر دیگری بوده است که از او کارهای عجیب بظهور میرسیده و روزگار را هم بهمین جهت قدمای

عرب و عجم بهمین کنیه و لقب خوانده‌اند. (یادگار سال ۱ شماره ۹ ص۸) - عجیب - شگفت آور.

۷۵۸ - بلوغ - (عر) رسیدن - رسیدگی (کنز) - بحد مردی رسیدن کودك. (منتخب)

طهور - (عر) پاك کننده - پاك. (کنز)

۷۶۰ - صدق - (عر) بکسر صاد راست وعده کردن وراست گفتن ودراصطلاح سالکان صدق آنست که هرچه داری بنمایی وباخدا وخلق درسر وعلانیه وزبان راست آیی. (کشف) - صدق، ستون عمل است وآن تالی درجه نبوّتست و کمترین صدق استواء سر و علانیه است یعنی یکی بودن ظاهروباطن سالك. (قشیریه ص ۹۷) - صدق گفتن حقیقت است حتی درمحل هلاك. (تعریفات)

اخلاص - (عر) بکسر اول، پاك وخالص گردانیدن وباکسی دوستی وبی ریایی داشتن وعبادت بی ریا کردن و روغنرا پاك کردن. ودراصطلاح متصوفه اخلاص آنکه ازغیرحق مبرا آید وروی ودل با حق تعالی داشته باشد و هر کار کند و هرسخنی که گوید قطع نظر ازخلق کند و بمدح و ذم ایشان التفات ننماید. (کشف) - اخلاص تصفیه عمل بنده‌است ازهرشایبه‌ای. (منازل السایرین ص ٦٨)

تقوی - (عر) در لغت بمعنی پرهیزکاری و ترس ازخداست و در اصطلاح صوفیان، پرهیز بنده است ازماسوی‌الله و ترك کلی گناهان ودوری ازدنیا ولوازم آن. (رساله قشیریه ص٥٢)

۷۶۱ - درخت طیبه - مأخوذ از آیه شریفه **کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء ۞ تونی اکلها حین باذن ربها** - (سوره ابراهیم آیه ٢٤ و ٢٥) کلمه پاکیزه چون درخت پاکیزه است ریشه‌اش ثابت است و شاخ و برگش

درآسمان ✿ میوه‌اش هرآن باذن پروردگارش داده میشود.

که دست و پا - درقرآن آیاتیست دال براینکه درروزحساب دست وپاو پوست واعضاء بدن‌آدمی بآنچه کرده است شهادت میدهد. مثل‌آیه شریفه: **الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بماکانوا یکسبون.** (سوره‌یس آیه۶۵) امروز بردهان (کافران) مهرخموشی نهیم و دستهاشان با ما سخن گویند و پاهایشان بآنچه کرده‌اند گواهی دهند (و ر ـ ك سوره فصلت یاحم آیه ۱۹تا۲۳)

۷۶۲ - نه سید گفت - سندآنرا نتوانستم بیابم.

۷۶۳ - درقرآن کریم آیاتیست که گواه است بر بکار نیامدن نژاد و خانواده و انساب درروزقیامت وتوجه حق‌تعالی درآن روزباعمال خلق نه انساب آنها چنانکه فرماید « **فاذا نفخ فی‌الصور فلا أنساب بینهم یومئذ و لایتساءلون فمن ثقلت موازینه فأولئك هم المفلحون ✿ ومن خفت موازینه فاولئك الذین خسروا أنفسهم فی‌جهنم خالدون** » (سوره المؤمنون آیه ۱۰۱ تا ۱۰۳) و چون در صور دمیده شود نسب وخویشی‌میانشان نماند و کسی‌از کسی‌حال نپرسد✿ هر که اعمالش سنگین بودآنان رستگارانند وآنکه عملش‌سبك‌آیدآنان کسانی‌هستند که خویشتن را بزیان انداخته‌اند و درجهنم مخلد خواهند بود. » (و نیز ر ـ ك : سوره ممتحنه آیه۳ وسوره عبس آیه ۳۳تا۳۷)

۶۷۱ - مصرع اول - مأخوذ ازآیه شریفه« **وماالحیوة الدنیا الالعب ولهو وللدار الاخرة خیر للذین یتقون افلاتعقلون .** » (سوره انعام‌آیه۳۲) «وزندگانی این جهان جزهزل و بازی نیست و سرای‌آخرت برای‌آنان که بپرهیزند بهتراست آیا تعقل نمیکنید» و نظیراین مضمون را در سوره عنکبوت‌آیه ٦٤ و سوره محمد آیه ۳۸ وسوره حدید آیه ۱۹ میتوان دید .

مصرع دوم . مأخوذ از آیهٔ شریفه – **من عمل صالحا من ذکر و اوانثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة و لنجزینهم اجرهم باحسن ماکانوا یعملون.** (سوره نحل آیه ۹۷) « ازن ومرد هر که کردار شایسته کند ومؤمن باشد اورا زندگانی دهیم سخت پاکیزه وایشان را بهتر از آنچه میکردند جزا دهیم. »

۷۷۳ - الست – مأخوذ است از آیه شریفه « **واذا خذ ربك من بنی آدم من ظهورهم وذریتهم واشهد هم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیامة اناکنا عن هذا غافلین.** » (سوره اعراف آیه ۱۷۲) « وچون پروردگارت گرفت از فرزندان آدم از پشت هایشان و نسل ایشان و گواه گردانید ایشان را بر نفس‌هایشان، آیا پروردگارشمانیستم؟ گفتند آری گواه شدیم. میگویند روزقیامت ما از بی‌خبران بودیم. »

۷۷۶ – مصرع دوم . ر – ك ۳۳ و ۶۰۶

۷۷۷ - ۷۸۷ - صوفیان فلسفه را طریق نجاح وراهنمائی نمیدانند چون گویند این نحوه تفکر زائیده عقل بشراست و بشر چون ناقص است ومحدود، عقلش نیز محدود وناقص خواهد بود و با این عقل محدود وناقص نمیتوان عالم کامل ولایتناهی را درك کرد بهمین علت فیلسوف ازحدود علل واسباب تجاوز نمیکند و حال آنکه بزعم صوفیان اساس هستی‌را بر بی‌علتی نهاده‌اند.

۷۸۶ - زنار - ر - ك ۵۳۵

۷۸۷ – طور - (عر) بفتح طا، حد وقدر ونهایت - حد فاصل میان دوچیز – نوع وصنف. (منتهی‌الارب)

غور - (عر) بفتح غین، کنه شئی – فرورفتن. (کنز)

۷۹۰ - ۷۹۱ – اشاره است بخبر موضوعه: **علیکم بدین العجائز.** (احادیث مثنوی ص ۲۲۵)

نتیجه حکایت بیان بی‌علتی هستی وقطع اسباب و علل است از نظر صوفیان که پیشتر بآن اشاره شد. ر_ ك : ۷۷۷

۸۳۱ - بقا و فنا - صوفیان در باره این دو اصطلاح آورده‌اند: که فنا سقوط اوصاف مذمومه است وبقا یافتن و پیدا شدن اوصاف محموده (رساله‌قشیریه ص۳۶)- فنا عبارتست از نهایت سیر الی‌الله ، و بقا عبارتست از بدایت سیر فی‌الله - فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست مطلقاً وبقا رغبت بحق تعالی است - فناغیبت‌است ازاشیاء وبقا حضور با حق . (مصباح ص ۱۲۶)

فنا و بقا ازمسائل مهم تصوف است و آخرین حدیست که صوفی چون به‌آن رسد از کوشش و کشش باز میماند . زیرا که فنا در نظر صوفیان عبارت از فراموش کردن آنچه ماسوی‌الله ومستغرق شدن درمشاهده صفات الوهیت است . دراین حالت صوفی‌خود را نیز فراموش میکند وچنان دراین حال گم میشود که حتی‌خودش هم نمیداند که باین حد واصل شده است . چون همه قوای نفسانی او در مشاهده صفات حق فانی‌میشود وازآن پس بسرحد بقا میرسد که آن بقول اهل حقیقت یافتن‌حیات ابدی و دست زدن درنور باقی‌است در این‌حالت چون صوفی از جمیع صفات بشری رسته‌است، جامع صفات‌کامل الهی میشود.

عطار در منطق الطیر در بیان وادی فقر و فنا درباره این اصطلاح صوفیان آورده است :

بعـد از این وادی فقر است و فنـا
کی بـود اینجا سخـن گفتن روا
عـین آن وادی فراموشی بـود
گنگـی و کری و بیهـوشی بود
صد هـزاران سایـه جاوید تـو
گم شده بینی ز یك خورشید تو

بحر کلی چون بجنبش کرد رای
نقشها بر بحر کی ماند بجای
هر دو عالم نقش آن دریاست بس
هر که گوید نیست این سوداست بس
عود و هیزم چون بآتش در شوند
هر دو بر یك جای خاکستر شوند
این بصورت هر دو یکسان باشدت
در صفت فرق فراوان باشدت
(خ ـ منطق‌الطیر ص۴۱)

جهت اطلاع بیشتری ازاین دوحال ر ـ ك : اسرارالتوحید ص۲۳۹ وهجویری ص۳۱۱ وفتوحات ج۲ ص۵۱۲

۸۲۴ ـ کوه وموسی ـ اشاره است بقصه موسیع و تقاضای رویت حق تعالی ورفتن او بکوه طور برای این رؤیت و تجلی کردن حقتعالی بر کوه وفرو ریختن آن ومدهوش شدن موسی‌ازهیبت این رؤیت که تفصیل آن در توراة و تفاسیر و کتب قصص وتواریخ آمده است.

اما درتوراة خداوند چندین بار برموسی گاهی ظاهرشده است. گاهی اورانزد خودطلب فرموده‌و گاهی‌هم‌بر اوتجلی کرده‌است‌ولی‌درهیچ‌یك‌ازاین‌مواردموسی‌مدهوش نشده‌است. ازجمله این‌تجلی‌ها یکی آن‌بود که خداوند بموسی گفت قوم خودرابگو که درفلان روز پای کوه سینا جمع شوند با لباس‌های تمیز وشسته، تا برتو وآنها ظاهر شوم. بشرط آنکه قوم از جای خود حرکت نکنند والا معدوم خواهند شد. «بقوم گفت که‌بروز سیم مهیا باشید بزنان نزدیکی منمائید ۞ و واقع شد در روز سیم بوقت‌طلوع صبح که رعدها وبرق‌ها وغمامه مظلمه بالای کوه نمایان‌شد و آواز کرنای

بحدی شدید شد که تمامی قوم که اردو زده بودند لرزیدند ✿ وموسی قوم را بخصوص
ملاقات خدا از اردو بیرون آورد ودر پائین کوه ایستادند ✿ و تمامی کوه سینا را دود
فرا گرفت سبب اینکه خداوند در آتش بر آن نزول نمود ودودش مثل دود تنور متصاعد
بود وتمامی کوه بغایت متزلزل شد ✿ و آواز کرنا رفته‌رفته بنهایت رسید وموسی تکلم
مینمود وخدا او را بآوازی جواب میداد ✿ و خداوند برسر کوه سینا بسر کوه نازل
شد وخداوند موسی را بسر کوه آواز کرد که موسی بر آمد ✿ وخداوند بموسی گفت
که بزیر رفته قوم را امر نما که مبادا بجهت دیدن خداونـد از سرحد تجاوز نموده
بسیاری ازایشان هلاك شوند . (سفر خروج باب ۱۹ آیه ۱۵ تا ۲۲) و درقرآن کریم
آمده‌است: « **و لما جاء موسی لمیقا تنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیك
قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا و خرموسی صعقا .** » (سوره اعراف آیه ۱۴۳) « و چون
موسی بقرارگاه ما آمد وخدای او با اوسخن گفت ، (موسی) گفت پرورگارا خودرا
بمن بنما تا درتو بنگرم گفت هرگزمرا نتوانی نگریستن اما بکوه نگر وچون در
جایگاه خود استوارشد مرا آنجا خواهی‌دید وچون پروردگارش بر کوه تجلی کرد
فرو ریخت وموسی مدهوش وار بیفتاد . » (جهت اطلاع بر این حکایت ر ــ ك توراة
سفر خروج باب ۱۹ و ۲٤ و ۳٤ و سفر اعداد باب ۱۲ و ابوالفتوح ج ۲ ص ٤٥٥ و
جویری ص ۱۲۸ وجزائری ج ۱ ص ۵۸ و ثعلبی ص ۲۰۰)

۸۲۸ ـ ۸۳۱ ـ اشاره است بآیه کریمه: « **و قال نسوة فی المدینة امرأة
العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حباً انا لنریها فی ضلال مبین ✿ فلما
سمعت بمکرهن ارسلت الیهن واعتدت لهن متکاً واتت کل واحدة منهن سکیناً
وقالت اخرج علیهن فلما راینه اکبرنه و قطعن ایدیهن وقلن حاش‌لله ماهذا
بشراً ان هذا الا ملك کریم .** » (سوره یوسف آیه ۳۰ و ۳۱) « و گروهی از زنان

شهر گفتند که هم[illegible] غلام خود مراوده‌ای دارد برای گرفتن کام از وی و عشق آن غلام او را [illegible] کو[illegible]خت و ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم ۞ پس چون حیلت آنان بشنید [illegible] آ[illegible]ن فرستاد و مسندی برای آنها بساخت و بهر یك کاردی داد و او (یوسف) را گفت بر آنان درآ و چون او را دیدند بزرگش داشتند و دستهای خویش ببریدند و گفتند پاکست خدا تعالی و این بآدمیان نماند بلکه فرشته‌ایست بزرگوار.»

این آیات مربوط است بقصه یوسف وفتنه شدن زلیخا زن عزیز مصر براو که درقصص وروایات وتفاسیر آمده است مختصرش اینست که چون زلیخا مفتون یوسف شد وکار عشقش بالا گرفت ، قصه گرفتاری او در شهر به‌پیچید « پس حدیث یوسف وزلیخا درمصر فاش شد ومردمان ایشان را درزبان گرفتند و گفتند زلیخا درم خریده خودرا دوست میدارد وبراوعاشق شده‌است . پس زلیخا مهمانی ساخت وزنان محتشمان را بخواند. گویند چهل زن بودند و آن چهارزن که بیشترملامت میکردند زن ساقی ملك ، وزن حاجب ، وزن مطبخ سالار وزن دوات‌دار. پس بنزدیك یوسف آمد گفت : ای بنده نافرمان هرچه گفتم نکردی ، یك کار ازتومیخواهم . گفت چه میخواهی؟ گفت ترا بخواهم آراست . گفت تو دانی . پس گیسوهای او بمروارید مرصع کرد وقبای حریرسبز در وی پوشاند و کمری از زر برمیان او بست و موزه سپید درپای او کرد و مندیلی بر کتف او کند و طشت و آبدستان سیمین بدست او داد . چون از طعام فارغ شدند هر یکی را ترنجی وکاردی بدست داد . پس فازیشان گفت هیچ حقی‌هست ما را برشما؟ ایشان گفتند تومهترمائی ، فرمان تو برما روانست . گفت : شما دانید که یوسف را دردل من چه محل است . اکنون سوی شما بیرون خواهد آمد . بحق من‌برشما که هریکی ازآنچه دردست دارید پاره‌ای وابرید وبوی دهید. پس یوسف را گفت : سوی این زنان بیرون شو و پیش‌ایشان برو . یوسف بیرون‌آمد

و پیش ایشان بگذشت . صورتی دیدند که هر گزچنان ندیده بودند وشنیده . چشمها ودلهای ایشان را در ربود وهوش و عقل ازایشان زایل شد وحال برایشان بگردید ، دستهای خویش می‌بریدند وآ گاهی نداشتند . چون با هوش آمدند گفتند این آدمی نیست مگر فریشته‌ای بزرگوار.» (یوسف وزلیخا ص۳۳ چاپ دوم)

۸۳۶- دیوان سرای ناموافق - (فا+عر.م) دنیا

۸۳۹-۸۴۳ - ذوق - در لغت بمعنی چشیدن وآزمودن و کشیدن زه کمان است تادانسته شود که کمان سخت است یانه . ودراصطلاح سالکان ذوق آن، را گویند یعنی چشیدن شراب عشق مر عاشق را وشوقی که ازاستماع کلام محبوب ودیدارش روی نماید و عاشق بیچاره را در وجدآرد ودرآن وجد بی‌نام ونشان ومحو گردد. (کشف)- ذوق مانند شراب جز اندر راحات مستعمل نیست وذوق مر رنج وراحات را نیکو آیـد چنانکه کسی گوید : ذقت البلا وذقت الراحة ، درست آیـد . (هجویری ص ۵۰۸)

شوق ــ شوق آتشی ایست که خدایتعالی دردل اولیاء خود در افروزد تا آنچه دردل آنها ازخواطر وارادات وعوارض وحاجاتست بسوزد.(اللمع ص ٦٤) ــ رویم را پرسیدند از شوق گفت شائق آنست که آثارمحبوب اورا آرزومند کند وازمشاهده‌اش فنا شود. (طبقات صوفیه ص۱۸٤)

۸۴۸ - من ربك - غرض دوفرشته‌اند بنام نکیرومنکر که شب‌اول قبردر گور آدمیان آیند و از او پرسند پروردگارت کیست ؟ و نیز درباره اصول و فـروع دین وکیفیت زندگی او سئوالاتی کنند . (برای اطلاع از کیفیت این فرشتگان وسئوال وجواب آنها ، ر ــ ك: کیمیای سعادت ص ٤١٩)

۸۵۷ - حقیقت - آخرین حدیست که صوفی طالب آنست . سر منزل مقصود ونهایت مقامیست که تصوف بآن منتهی میشود. باین معنی که صوفی همه ریاضات را

تحمل میکند و احوال ومقامات را طی مینماید واز عقبات صعب سلوک میگذرد تا باین حد که غایت و غرض اوست برسد. صوفیان بزرگ در تعریف این اصطلاح آورده‌اند : حقیقت مشاهده ربوبیت است (رساله قشیریه ص۴۳) - حقیقت عبارتست ازمعنی که‌نسخ بر آن روانباشد واز عهد آدم تافناء عالم حکم آن مساویست. (هجویری ص۴۹۹) - حقیقت سلب آثار اوصاف است از بنده ومتصف شدن بوصاف او بحدیکه فاعل حقیقی اورا بیند نه خود را. (ابن‌عربی)

صوفیان را برای رسیدن بسر منزل مقصود سه مرحله عظیم است که از آن بشریعت وطریقت وحقیقت تعبیر کرده‌اند ومولانا جلال‌الدین بلخی در مقدمه دفتر پنجم مثنوی کیفیت این‌سه مرحله‌وامتیاز آنهارا بسیارشیوا بیان فرموده‌است. (ر-ك : مقدمه دفتر پنجم مثنوی)

۸۶۹ - حجاب - ر - ك : ۲۵۹

۸۷۳ - دست دادن - (فا،م) حاصل شدن - بفعل آمدن. (برهان)

۸۸۰ - شواغل - (عر) جمع شغل ، بمعنی کاروناپروائی که ضد فراغ باشد. (منتخب)

۸۸۲ - نظیراین مضمون درشعرحافظ :

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

من چرا ملك جهان را بجوی نفروشم

(حافظ قزوینی ص۲۳٤)

۸۸۳ - نه سید گفت - اشاره‌بحدیث شریف **عجب‌الله من‌قوم یدخلون‌الجنة فی‌السلاسل** (بخاری ج۲ ص۱۱۱)

۸۸۴ - هشت جنت - ر - ك : ۲۶۳

۸۹۴ - دیوان سیاه - (فا،م) آنکه دفترحسابش سیاه است - مرادف نامه‌سیاه

که بمعنی عاصی و گناهکار است چون بزعم قرآن کریم در قیامت گناهکارانرا نامه ایست که اعمال زشت وسیاه کاریهای آنهارا در آن نوشته‌اند. (ر ـ ك) قرآن مجید سوره‌الحاقه آیه۲۵)

۸۹۵ ـ اینحکایت درتذکرة‌اولالیاء باین‌صورت آمده‌است « نقلست که (شبلی) یك روز بااصحاب دربادیه همی‌رفت‌کله سری دید که برونبشته **خسر الدنیا و الاخرة** شبلی درشورشدو گفت بعزة‌الله که این سرولی یا سرنبی است گفتند چرا می گریی گفت تا در این راه دنیا و آخرت زیان نکنی بدو نرسی . » (تذکرة اولالیاء ج ۲ ص ۱۷۰)

۹۰۱ ـ حریم ـ گردا گرد خانه . (صراح)

۹۰۳ ـ بوك ـ ر ـ ك : ۲٥٤

۹۱۱ ـ اینحکایت را مولانا جلال‌الدین بلخی نیزدرمثنوی آورده‌است (ر ـ ك: مثنوی نیکلسن ج۳ ص۳٦٥ و علاءالدوله ص ۳۱٦)

۹۱۷ ـ صرصر ـ (عر) بفتح هردوصاد ، باد تند وباد سخت سرد . (لطایف)

۹۱۹ ـ شهادت آوردن ـ گواهی‌دادن بوحدانیت حق‌تعالی ورسالت رسول‌الله. (غیاث) ـ اشهدان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول‌الله گفتن .

۹۲۰ ـ شبت خوش باد ـ (فا ء م) کنایه ازوداع باشد . اینکلمات را وقت شب درهنگام آمدن ورفتن با یکدیگر گویند .

نظامی گوید :

ز جوش خون دل خونبار گفتم

شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم

(نقل از آنندراج)

۹۲۱ ـ طلب ـ ر ـ ك : ٦١۲

۹۲۲ - پینه - (فا) پارچه‌ای که بر کفش و جامه بدوزند و آنرا بعربی وصله گویند که سبب وصل دو پارچه شکافته گردد. (آنندراج) - درنسخه ق ۲ «پینه بر کفشت زنـد» آمده است و در اینمورد کنایـه است از وسایـل تسهیل کاری را فراهم آوردن.

۹۲۳ - بوی یافتن - (فا) بهره‌مند شدن - آگاهی یافتن. یکی ازمعانی بوی بهره ونصیب است ودر پهلوی boy بدو معنی بوی خوش وآگاهی و تنبه آمده است درادبیات فارسی نیز بمعنی اخیر بسیاراستعمال شده است. چنانکه درمثنوی:

آن یکی طوطی ز دردت بوی بـرد
زهره‌اش بدرید و لرزیـد و بمرد

(مثنوی نی - ج ۱ ص ۱۰۲)

۹۲۴ - روزگار بردن - (فا. م) عمر واوقات ضایع کردن. (برهان)

دشمنان او را زغیرت می‌درند
دوستان هم روزگارش می برند

(مثنوی نی ج ۱ ص ۱۱۲)

۹۲۶ - پای آوردن - (فا.م) قیام واستقامت گرفتن. (آنندراج)

با کفش ابر می‌نیارد پای
با دلش بحر می‌نگیرد نام

(انوری. نقل‌ازآنندراج)

۹۲۸ تا ۹۴۰ - بزعم صوفیان نفحات الهی‌وعنایات حق دمبدم ازعالم غیب باین عالم میرسدوهر کرا بخواهد شامل میشود. کسانیکه چون عارفان وروحانیان آتش بیدادنفس‌راب‌آب زهد وریاضت خاموش کرده‌اند بیش ازدیگران مشمول‌این‌عنایت‌اند زیرا که باصطلاح این قوم تا از هستی، (که ازآن بدوبینی واحول بینی نیز تعبیر میکنند) یعنی ازتعلق و خودخواهی، چیزی با آدمی باشد نمیتواند این عنایات را درك کند وازآن نفحات حق بهره‌مند شود. تنها راه وصول بمقصود و بهره‌مند شدن

ازاین عنایات سرمایه عدم تعلق و توجه بباطن و سر کوبی نفس و عوامل آنست که آنهم بوسیله ریاضت و یا همنشینی با اولیاءالله بحصول می‌پیوندد.

۹۳۱ - پالوده - (فا) پاك وصاف شده از غش. (برهان)

۹۳۳ - نانمازی - (فا) غیرمطهر - ناپاك - نجس.

۹۳۶ - مکاتب - (عر) بضم میم، غلامی که برضای خود قیمت خودرا متکفل شود که ازمزدوری خود بمالك ادا نماید وآزاد گردد. (غیاث)

گو - (فا) بفتح گاف، زمین پست ومغاك. (برهان)

۹۳۹ - حجاب - ر - ك: ۲۵۹

۹۴۰ - ۹۴۱ - خلوت - (عر) دراصطلاح صوفیان محادثه سراست با حق که غیر را درآن مجال نبود. (ابن عربی - تعریفات) - مرید در ابتدای احوال خود باید ازابناء جنس خودش دوری کند وخلوت گزیند ودرانتهای احوال، بعلت مأنوس شدن باحقیقت ازخلوت ناگزیراست (قشیریه ص۵۰)- این خلوت را آدابیست که ذکر آن دراینجا زایداست (ر-ك: مرصادالعباد ص ۱۵۵ قشیریه ص۵۰)

۹۴۸ - ازدست برخاستن - (فا.م) بیخود و بی‌اختیارشدن.

۹۴۹ - حلقه - ر-ك: ۴۳۸ و ۶۲۵

۹۵۵ - آب زر - (فا) آبیکه در آن طلا و نقره حل کرده باشند - شراب زعفرانی. (آنندراج)

۹۵۸ - کناس - (عر) آنکه خاشاك خانه را روبد - خاکروب. (منتخب)

۹۵۹ - این‌حکایت در کیمیای سعادت‌آمده است ومولانا هم‌آنرا درجلدچهارم مثنوی‌آورده‌است. ر - ك: مآخذ قصص وتمثیلات مثنوی ص ۱۲۹ ومثنوی نی ج ۳ ص ۲۹۳)

۹۶۶ - بدعت - (عر) بکسر با وفتح عین، چیزی نو که دردین پیدا شود

و بزمانه حضرت رسول ص نبوده باشد (غیاث) - ر - ك ۱۸۵

سنت - (عر) بضم سین و تشدید نون مفتوح ، بمعنی راه و روش و عادت و باصطلاح فقه آنچه پیغمبر ص و صحابه بر آن عمل کرده باشند و امری که پیغمبر ص آنرا همیشه کرده باشد مگر در عمر خود یک دوبار بقصد ترك هم کرده باشد . (غیاث)

۹۶۷ - روح - (عر) بفتح راء ، باد نرم خوش آینده - (منتهی الارب) - تازگی و خنکی - نسیم و بوی خوش. (غیاث)

۹۶۸ - مبرز - (عر) بفتح میم و راء و سکون باء ، آبریز و جای طهارت (منتخب) - آبریز . (کنز)

۹۶۹ - نگوسار - ر - ك : ۱۸۵

۹۷۰ - شتر را بوس دادن - (فا ، م) کنایه از کار احمقانه کردن نظیر این مضمون را امیرخسرو آورده است :

شتر را لب نباشد در خور بوس

ولیکن پشت دارد بابت کوس

(امثال وحکم ج ۲ ص ۱۰۱۸)

۹۷۱ - چله - (فا) چهل روزی که درویشان در گوشه‌ای نشینند و روزه دارند و عبادت کنند . (برهان) - ایام معهود که مرتاضان در آن خلوت گزینند و ریاضت کشند . (آنندراج - صوفیان گاه و بیگاه بدستور پیر خانقاه و مرشدان خود چهل روز خلوت میگزیدند و با تشریفات خاصی درزاویه‌ای اززوایای خانقاه مسکن میکردند و بذکر و عبادت و انواع ریاضات میپرداختند این خلوت با روزه و کم خوراکی و بی‌خوابی توأم بود و پس‌ازچهل روز که آنرا اربعین هم می‌نامند از خلوت بیرون میآمدند و بسر کار و زندگی‌خود میشدند . (ر - ك : مرصادالعباد ص ۱۵۵)

سی پاره - (فا ، م) سی جزو قرآن - قرآن کریم . درغزلیات‌شمس آمده است .

سی پاره بکف درچله شدی   سی پاره منم ترك چله کن

(غزلیات ص ۱۵۹)

۹۷۵ ـ قبه ـ (عر) بضم قاف وتشدید و کسر باء ، بنای گرد آورده چون گنبد وهرچه مثل آن باشد ـ گاهی مراد از آن چتروخیمه وحقه باشد ـ کنگره ـ درشرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته شده . (آنندراج)

غیرت ـ ر ـ ك : ۱۱۷

۹۷۸ ـ فریدو نان ـ (فا م) فریدون که نامش در اوستا هم آمده است یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترك هندوایرانی است که بعدها درروایات ایرانی پادشاه کیانی و مغلوب کننده ضحاك بشمار رفته است . (ح ـ برهان ج ص ۱۴۸۳) ـ او حکیم پیشه بود و شراب انگوری وحکمتهای دیگرساخته است . (کشف)

« ازقدیم بعضی اعلام (اسماء خاص) را بمعنی نوعی بکار برده‌اند و ازینرو گاه آنها را با یاء نکره و با علامت جمع استعمال کرده اند . مثال : «جیحون» بطور اسم جنس بمعنی مطلق رودخانه بزرگ بکار رفته و این استعمال درعرف قدما بسیار معمول بوده است : « و برمثال شیر غیور از جیحون عبور کرد . » یعنی از رود سند (جهانگشای جوینی مصحح قزوینی ج۲ص۱۴۲) بهمین مناسبت این‌نام را به«ها»جمع بسته‌اند:« اگرسیل با قوت از کوهسار غلطان غلطان عاشق‌وار بدریا باز رود و بدریا پیوندد با چندین هزار دست و پا ـ که آبها دست و پای یکدگرند ـ بقوت همدیگر کوه و بیابان را ببرند و به **جیحون ها** ودریاها ـ که اصل ایشانست پیوندند . (سبعه مولانا ص ۷)

« دجله » نیز بطوراسم جنس بمعنی‌مطلق رودخانه بزرگ آمده . « صاحب آن ملك را برسبیل ارتهان بخوارزم آوردندی تمامت را درشب بدجله انداختی» . یعنی برود جیحون ، (جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۹۸) ـ نقل از قاعده های جمع

ص ۲۱و۲۲. درمثنوی گاهی اعلام با الف و نون جمع بسته شده‌است ومعنی وصفی بخود گرفته است چون فرعونان . (بمعنی کافران وجباران) وابوجهلان (مثل ابوجهل - کافران) و یوسفان (بمعنی ماهرویان دلبران)

پس ز دفع خاطر اهل کمال

چون فرعونان بماند اندر ضلال

(نی ج ۱ص ۱۵٤)

آن دغل کاری و دزدی های او

وان چو فرعونان انا وانای او

(نی ج ٥ ص ٤۷۸)

کم ز آب و نطفه نبود کز خطاب

یوسفان زایند رخ چون آفتاب

(نی ج ۲ ص ۲۲۸)

عقل با حس زین طلسمات دو رنگ

چون محمد با ابو جهلان بجنگ

(نی ج ۱ ص ۳۳٥)

« فریدونان » دراین بیت ازاین قبیل است، یعنی اسم علمیست که الف و نون جمع بآن اضافه شده‌است تامعنی نوعیت را برساند - عاقلان و اهل تمیز.

اولا _ (عر) «اول» بفتح اول وسکون ثانی‌وثالث ، موضعیست درزمین عطفان و وادی است میان مکه ویمامه (منتهی‌الارب) _ «آل» آنچه نمایان باشد از شتر از دور - سراب - سرابی که بامداد نماید - اطراف کوه و نواحی‌آن . (منتهی‌الارب) _ «آل‌الحبل» اطرافه و نواحیه - (لسان) ترکیبی است از او (آب) لای بمعنی و حل که رویهمرفته بمعنی‌آب وخاك است - خاکدان . (یادداشت‌های دهخدا)

۹۸۰ - تجرید - (عر) برهنه کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن و بریدن شاخه‌های درخت و در اصطلاح درویشان تجرید از علایق و تفرید از خودی است (کشف) - مراد از تجرید ترك اعراض دنیوی است ظاهراً و نفی اعواض اخروی ودنیوی باطناً . (مصباح ص۱٤۳)

توحید - یکی گفتن و یکی دانستن و یکی دردل اعتقاد کردن . (کشف) - حقیقت توحید حکم کردن بود بر یگانگی چیزی بصحت علم به یگانگی آن . (هجویری ص۳۵۷) - رویم گفت «توحید حقیقی آنست که فانی شود درولاء او ازهواء خود ودر وفاء او ازجفاء خود تافانی شوی کل بکل و گفت توحید محو آثار بشریت است . (تذکرة الاولیا ج۲ ص ٦٦)

خلوت - ر-ك ۹٤۰

۹۸۳ - گل - (فا م) بکسر گاف ، در اینجا مقصود تن و کالبد ظاهریست که بزعم قدما از گل ولای ساخته شده‌است . (ر - ك : سوره حجر آیه ٢٦ و ٢٧ و٣٣)

۹۸۴ - ۹۸۸ - نفس - (عر) ازروی لغت وجودالشئی باشد وحقیقة وذاتة - اما محققان این طایفه اندر حقیقت آن موافقند که: منبع شراست و قاعده سوء - پس مخالفت نفس سرهمه عبادتهاست و کمال همه‌مجاهدتها وبنده جز بدان بحق راه نیابد ازآنکه موافقت وی هلاك بنده است و مخالفت وی نجات بنده .(هجویری ص ٢٤٥و٢٤٦)

صوفیان معتقدند که **اعدی عدوك النفس التی بین جنبیك** بهمین‌جهت همه مجاهدت صوفی صرف مخالفت با این دشمن پنهـان ستیز میشود و بیشتر عمر او مصروف جنگ وجدال با این دوزخ درونی و شیطان‌آدم ربا میگردد و غرض‌آنها از این نفس هرخواهش وآرزوئیست که آدمی را از رسیدن بحقیقت باز دارد و چون کبروحسد وبخل وخشم وحقد وجاه‌طلبی‌وفزون خواهی‌ونخوت وخودبینی وخیالات

فاسد وغیره . و معتقد [illegible] من آدمی حساب نشود و نزدیکی
بدروازه حقیقت میسر نیست [illegible] نفس را سرلوحه اعمال
سالک قرار داده اند و برای [illegible] این نفس و عوامل آن او را وادار بانواع ریاضات
وخویشتن داری میکنند . حضور در [illegible] های طولانی صوفی وچله نشینی های متعدد
او در زوایای خانقاه ها و گرسنگی و تشنگی و بی خوابی های فراوانی که بر خود تحمیل
میکند همه برای از بین بردن این دشمن [illegible] و بدین جهت است که ابوسعید
ابوالخیر گفته است : «این است و بس و این بر ناخنی توان نوشت **اذبح النفس و**
الا فلا تشغل بترهات الصوفیه» (اسرار التوحید ص ۲۳۸)

۹۸۹ - نواله - (عر) بفتح نون و کسر لام ، عطا وبخشش . (صراح) - نصیب
وخواب . لقمه خوراکی برای گذاشتن در دهان . ناصرخسرو گوید :

از دست تو خوش نایدم نواله

زیرا که نوالهات پر استخوان است

(ح برهان ص ۲۱۸۰)

۱۰۰۳ - مصرع دوم - قرآن کریم وعده میدهد که بهشتیان در روز قیامت
درسایه می‌مانند «**هم وازواجهم فی ظلال علی الارائك متكئون .** » (سوره یس
آیه ۵٦) «آنان وزنانشان درسایه برتخت هاتکیه دارند» (و نیز ر ـ ك: سوره واقعه
آیه ۲۸ و ۲۹ ودهر آیه ۱٤ وسوره رعد آیه ۳۵)

۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - مثلی است که گویند بز که از گله بیرون رود شکار گرگ
میشود ، (ازافادات استاد همائی)

جزیره - (عر) بیله - آبخوست . (مصادر)

حظیره - (عر) بفتح حاء و کسر راء ، جایگاه خرما ومردم . (منتهی‌الارب)

۱۰۰٦ - گلیم از آب برکشیدن - (فام) از عهده واجبات حیات یا لوازم

معاش بر آمدن. (امثال وحکم ج ۳ ص۱۳۲۲) - در اینجا بمعنی خودرا نجات دادن آمده است.

۱۰۱۱ - هواره - (عر) «هوره» اسم مصدر است بمعنی تهمت و بد گمانی. هواره، نیستی وهلاکت. (منتهی‌الارب)

۱۰۲۰ - افسوس - یکی ازمعانی افسوس بازی وظرافت وسخر ولاغ است. (برهان) - در شاهنامه نیز باین معنی‌آمده است:

بخندیـد و با او بافسوس گـفت
که ترکان ز ایران نیـابند جفت
(رستم وسهراب ص۱٤)

درمثنوی هم باین معنی‌آمده:

قهـقهه زد آن جهـود سنـگ دل
از سر افسوس و طنز و غش و غـل
(نی ج ٥ ص ۳۳۲)

جهان خوردن - (فا.م) منتفع شدن ازنعمت‌های جهان. (آنندراج)

همان به است که امروز خوش خوریم جهان
که دی گذشت و ز فردا پدید نیست نشان
(معزی ص ٦۱۲)

ودربیهقی ضمن داستان (حسنك) آمده است: «خاندان من وآنچه مرابوده‌است ازآلت و حشمت ونعمت جهانیان دانند. جهان خوردم وکارها راندم وعاقبت‌کار آدمی مرگ است». (بیهقی ص ۲۱۱)

۱۰۲۳- تشبیه نفس(بسگ) باید مأخوذباشد ازآیه شریفه **واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیا تنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ✲ ولو**

شیئا لرفعنا و لکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث . » (سوره اعراف آیه ۱۷۵ و ۱۷۶) برایشان خبر آنکسی را که آیاتمان را باو دادیم بخوان که بیرون آمد از آن و از پی شیطان شد و گمراه گردید ☆ اگر میخواستیم او را برتری میدادیم اما برزمین اقامت کرد و پیروی خواهش (نفس) کرد پس مثل اوچون سگی است که اگر بر او حمله کنی زبان از کام بیرون آورد و اگر واگذارش باز هم زبان از دهان بیرون کند . »

۱۰۳۴ ـ ریاضت ـ (عر) درلغت بمعنی رنج کشیدن . (منتخب) ـ وفرمانبرداری ونفس کشی است . (اللطایف) ـ ودراصطلاح صوفیان تهذیب اخلاق نفیسه است . (ابن عربی) ـ مشایخ صوفیان نومریدان را برای تهذیب نفس وقلع ماده فساد اخلاق در اوائل ورود بخانقاه ریاضت میدادند . و این ریاضت را انواع مختلف بـود و نسبت بکیفیت جسمانی و روحانی مرید اجرا میشد مثلا بعضی از تازه واردان را بگدائی و دریوزگی وامیداشتند تا ازاین راه باد خواجگی از سر آنان بیرون شود و خود را چون سایر خلق پندارند وبرخی‌را بخدمت خانقاه و رفت وروب وشست و شوی خانه و جامه ساکنین آن میگماشتند تا اساس جاه طلبی آنها برباد شود و جمعی را مأمور خدمت درویشان وساکنین خانقاه میکردند تا ازاین طریق نهال جاه‌طلبی از مزرع سینه‌آنان ریشه کن شود . بدیهی است که این ریاضت و انواع آن دیر نمی‌پائید و با ترتیب وآداب خاصی اجرا میشد. ـ (جهت اطلاع بر کیفیت این اصطلاح رـ ك : احیاء علوم الدین ج ۳ ص ۳۰۹ و فتوحات مکیه ج۲ ص ٤۸۲ و منازل السائرین ذیل قسم اول)

۱۰۳۶ ـ سخره گیر ـ (فا) سخره بضم سین در فارسی بمعنی بیگار است که کار بی‌مزد کردن باشد و بمعنی‌زبون وزیردست هم‌آمده . (برهان) ـ آنکه مردم را به بیگاری برد ـ زبون گیر ـ زیردست آزار .

۱۰۲۹ - چار میخ - (فا.م) نوعی از سیاست - وآن چنان باشد که شخص‌را
که‌خواهند شکنجه کنند، برپشت یابرروی بخوابانند وهرچهاردست وپای اورابچهار
میخ محکم بربندند. (آنندراج)

۱۰۳۰ - عباس دبس - که او را «عباس دوس» (بفتح دال) هم گفته‌اند. نام
مردی است که بلطایف حیل مشهور بود چنانکه در جامع‌الحکایات قصه او مسطور
است ودوس قبیله‌ایست از یمن واین‌عباس ازهمان قبیله‌بود. (غیاث) - صاحب‌لطایف
آنرا «عباس دبس» (بفتح دال) ضبط کرده است وآنرا نام مردی میداند که بلطایف
حیل کدیه کردی وخلق را خندانیدی. (لطایف) — در مثنوی «عباس دبس» بکسر
دال آمده است. (ر ـ ك: مثنوی نی ج ٥ ص ۱۷۱ و ۱۷٦) وشارحان مثنوی درباره
او چیزی جز آنچه در بالا گذشت نیاورده‌اند (ر ـ ك: اکبری دفتر ٥ ص ۱۱٤)
نیکلسن او را «عباس دبس» (بکسردال) ضبط کرده است یعنی شیره خرما فروش و
گواه قول خود همین بیت اسرارنامهٔ را شاهدآورده است (نی ج ۸ ص ۲۷۹) — در
امثال عامیانه‌آمده است افاده‌اش بنواب میماند گدائیش بعباس دوس. (امثال وحکم
ج۱ ص۲۵ وص۱۸٦) —حکایاتی‌ازاو درجوامع الحکایات ولطایف الطوایف آمده است
(ر - ك: لطایف الطوایف ص۳٦۹).

۱۰۳۵ - درا - (فا) زنگ وجرس. (سروری)

۱۰۴۳ - خواب دیدن - در مصرع اول، کنایه از اندیشیدن و سگالیدن
است. و معنی مصرع این است که معلوم نیست روزگار برایت چه اندیشیده و چه
سگالیده‌است یابرایت چه خیالی پخته است.

۱۰۴۶ - بوالفش - تا آنجا که تحقیق کردم در بین صوفیان بچنین نامی
برنخوردم. درنسخه، س، وچاپ تهران این نام «بوالفضل چغانی» ضبط شده‌است،
در بین صوفیان مشهور سلف سه نفرند که کنیه ابوالفضل دارند که یکی ختلی است

و دراواخر قرن چهارم میزیسته است (هجویری ص ۲۰۸) ودومی سرخسی که مرشد ابوسعید ابوالخیر بوده است (اسرارالتوحید ص ۳۳۰ ذیل نام او) وسومی ابوالفضل جعدی که اوهم ازصوفیان قرن چهارم است (ابن خفیف ص ۱۳۱ و ۲۵۳). در بین صوفیان قرن پنجم وششم شفانی نامی هست که تازه اسمش ابوالعباس احمدبن محمد شقانی است. (هجویری ص ۲۱۰)- در کتب لغت ذیل لغت «فش» بفتح فاء و تشدید سین، اززاهدی بنام ابن فش اسم برده شده است که اوهم بغدادیست.

۱۰۴۸ - آفتاب فروشدن - (ف ۱۰۰) دراین بیت کنایه است از بسر آمدن عمرو تمام شدن زندگی وتباه شدن آن.

۱۰۴۹ - عقبه - (ع) بفتح تمام حروف، جای دشوار بر آمدن بر کوه - کتل. (منتهی الارب) - بمعنی امرسخت وعظیم و دشوارهم آمده است. (منتخب) - عطاراین کلمه را غالباً بمعنی مشکلاتی که در راه سلوك برای سالك پیش میآید آورده است چنانکه درمنطق الطیر آمده است:

یوسف توفیق در چاه او فتاد

عقبه ای دشوار در راه افتاد

(شیخ صنعان ص ۳)

و باید این کلمه را هم از قرآن اقتباس کرده باشد. (ر - ك : سوره بلد آیه ۱۱ و ۱۲)

۱۰۵۱ - ۱۰۵۳ - سلسله طولی موجودات بزعم قدما عبارت بود ازجماد ونبات وحیوان وانسان. متشرعین انبیاء را افضل آدمیان تصور میکنند و پیغمبر اسلام ص چون خاتم انبیاست افضل آنها محسوب می‌شود چنانکه فرموده‌است: **الناس یحتاجون الی شفاعتی یوم القیامة حتی ابراهیم.** (مرصادالعباد ص ۸۷) «درروزقیامت همه خلق حتی ابراهیم محتاج شفاعت من‌اند.» و نیزفرموده‌است: **انا سید ولد آدم**

یوم القیامة (احادیث مثنوی ص ۱۱۰) «درروزرستخیزمن بزرگ (افضل) اولاد آدمم».

۱۰۵۴ - مولی - (عر) بفتح میم ، خداوند ومهتر- (صراح) ر - ك ۲۸۲۹

۱۰۶۸ - یقین - ر - ك : ۱

۱۰۶۹ - اینت - (فا) بکسراول وسکون ثانی، بمعنی اینت یعنی ترا این، چنانکه گویند «اینت میرسد» یعنی ترا این میرسد. - وبمعنی زهی وبه‌به وخه‌خه که کلمه تحسین است . (برهان) - بمعنی این است درمورد خطاب یا غیاب مفرد و جمع که ازمختصات شعریست . (تاریخ سیستان ص یو) - لفظی است که غالباً در مورد تعجب بکارمیرود . (لغات وتعبیرات مثنوی) - در مثنوی آمده است :

اینت مالیخولیای ناپذیر

اینت لاف خام و دام گول گیر

(نی ج ۱ ص ۳۰۹)

خاقانی گوید :

جرم ز شاگرد و بس عتاب ز استاد

اینت بد استاد از صدقای صفاهان

(دیوان ص ۳۶۱)

۱۰۸۰ - ۱۰۸۳ - درقرآن کریم بارها اشاره شده‌است که درقیامت آینه تمام نمای وجود آدمی اعمال اوست وابتلا ورستگاری انسان بسته بعمل اوست . اعمال بد باعث حجاب راه و کردار خوب علت فلاح و نجاح او میشود . چنانکه فرماید : **«و نفس و ماسویها ۞ فالهمها فجورها و تقویها ۞ قد افلح من زکیها ۞ وقد خاب من دسیها »**. (سوره شمس آیه ۷ تا ۱۰) «ونفس وآنچه راستش نمود ۞ و باو الهام کرد بدیها و نیکی‌هایش را ۞ مسلماً آنکه آنرا (نفس را) پاك کرد رستگاری یافت - وآنکه بی‌بهره شد تباه گردید » . (ونیز ر - ك : سوره انعام آیه ۱۶۵ وحج آیه ۵ و ۵۱ و ۵۰)

۱۰۸۱ - هم رکاب بودن - (فا + عر . مر) برابر بودن با کسی در شأن و مرتبت.

۱۰۸۸ - سیه‌تاب - (فا . مر) سیاه تابش - آهن صیقل کرده را با آب لیموتر کرده بوضعی بر آتش گذارند که بنفسجی میشود و آنرا سیه‌تاب گویند - نوعی از رنگ سیاه که بر تیغ وقرصهای سپر ومانندآن مالند. (آنندراج) - سیه رنگ.

پاییدن - (فا) همیشه و پیوسته ومدام وجاوید بودن. (برهان) - توقف کردن - ببودن - ایستادن. (لغت‌نامه)

۱۰۹۹ - از پیش مردی - اشاره است بحدیثی که صوفیان از پیغمبر (ص) نقل می کنند که فرمود: **موتوا قبل ان تموتوا** ودرباره آن گفته‌اند:

بمیر ای دوست پیش ازمرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس ازچنین‌مردن بهشتی گشت پیش ازما
(دیوان سنائی ص۲۷)

ای خنك آنرا که پیش از مرگ مرد
یعنی او از اصل این زر بوی برد
(مثنوی نی ج ۳ ص ۳۵۹)

وغرض آنها ازاین مرگ زایل کردن آثارنفس و عوامل آنست بوسیله ریاضت ویا صحبت. ومعتقدند تا آدمی‌نفس لوامه راباآتش ریاضت نسوزاند ویا بآب صحبت اولیاءالله ندهد و باچراغ هدایت مردان‌کامل برظلمات‌آن فائق نگردد نورشریعت و سراج طریقت و آفتاب حقیقت را درك نتوانـد نمود. (جهت اطلاع بیشتری از کیفیت این مرگ ومبارزه بانفس ر ـ ك : مرصادالعباد ص۱۹۰تا ۲۰۸)

۱۱۰۱ - مقامات - (عر) جمع«مقام» بضم‌میم، مصدرمیمی‌ایست بمعنی‌ایستادن. وبفتح میم اسم ظرف است بمعنی‌جای ایستادن. (صراح) ــ دراصطلاح سالکان اقامت

بنده است در عبادت در آغاز سلوك بدرجه‌ایکه بآن توسل کرده است و شرط سالك آنست که ازمقامی بمقام دیگر رود . (کشف) ـ این کلمه ازاصطلاحات خاص صوفیان است وشرح آن دراینجا جایز نیست چون «مقام» در اینجا بمعنی مراحلی که آدمی پس از مرگ خواهد پیمود آمده است نه مراحلی را که صوفی باید در خانقاه زیر نظرمرشد راه‌دان به‌پیماید . (برای اطلاع از کیفیت مقام واقسام آن میتوانید رجوع کنید به : اللمع ص ٤١ وقشریه ص ٣٢ ومصباح ص ١٢٥ وهجویری ص ٢٢٤ وفتوحات ج ٢ ص ٣٨٥)

۱۱۰۵ ـ ۱۱۰۸ ـ قرب ـ (عر) نزدیك شدن و نزدیکی است ـ در اصطلاح ایستادن بنده است به‌پیروی وبجاآوردن طاعات. (ابن‌عربی) ـ منظورصوفیان ازقرب نزدیکی بنده است بخدا بصورتی که بهرجا وهرچه نظر کند اورا ببیند و چنان در این‌حال مستغرق شود که خودرا در میان نه‌بیند و همه خدایرا بیند. (جهت اطلاع بیشتری ازاین اصطلاح ر ـ ك : اللمع ص ٥٦ ورساله قشیریه ص ٤٢ طبقات‌الصوفیه ذیل احوال مشایخ)

۱۱۱۰ ـ بخون گردیدن ـ (فا م) در این بیت کنایه است از طلب با مشقت و محنت .

۱۱۱۲ ـ ۱۱۱۵ ـ شبیه است بعقاید افلاطون وفرضیه مثال او زیرا که او هم عالم محسوس را مجاز میدانست وحقیقت در نزد اوهمان عالم مثال است که واقعیت اشیاء ومعانی را درآنجا باید جستجو کرد ، والا عالم ظاهرنه بوداست ونه‌نبود بلکه نمودیست از عالم باطن و حقـائق که او تعبیر بمثال کرده است (جهت یافتن اطلاع بیشتری از عقیده او ر ـ ك : سیرحکمت ج ۱ ص ۳۵ و Pater p : 134 و Thilly. p63 و Russell. p 129

۱۱۱۸ ـ مصرع دوم : مأخوذ از روایتی که نقل کرده اند حضرت رسول ص

هنگام استدعا میفرمود « اللهم ارنا الاشیاء کماهی » (... ص ۱۷۰)
« خداوندا چیزها را آنگونه که هستند بمن بنما »

۱۱۲۱ ـ فسطائیان ـ ... سوفسطائیان غرض ... چند ... س ،
وبیا ، آمده‌است . سوفسطائیان جمعتی بودند که در اواخر قرن پنجم قبل از میلاد در یونان پیدا شدند وچون تبحری خاص در فنون داشتند آنها را سوفیست Sophiste نامیدند که معنی آن دانشور وطالب علم است . این قوم در صدد کشف حقیقت که آن روزها مورد نظر اهل علم بود بر نیامدند بلکه فرا گرفتن فنون وآموزش آن پرداختند و چون در علوم معمول زمان دستی بسزا داشتند غالبا در مباحثات بر حریف غلبه میکردند ودرمقابله با او بهر وسیله‌ای متشبث میشدند بهمین جهت بعدها لفظ سوفسطائی علم شد برای کسانیکه با جدل و مباحثه و حتی مغالطه موضوعی را ثابت نماید .
برای مزید اطلاع بر احوال این قوم ر ـ ك : Thilly. p: 10 و Pater p: 38 وسیر حکمت ج۱ص ۲٤

۱۱۲۲ ـ پاشگونه ـ (فا) شکل دیگری از باژگونه بمعنی عکس و قلب ـ مغلوب و باز گردانیده شده . (سروری) ـ نظامی گوید :

کرا پاشگونــه بــود پــیرهن
بــود حاجت بـاز گشتن بتـن
(نقل ازسروری)

۱۱۲۵ ـ ۱۱۲۷ ـ شبیه است بعقائد فلوطن (plotinus) کـه از فلاسفه و علمای افلاطونیون جدیدبود چه‌اوهم معتقدبوحدت وجود (Pantheist) بود یعنی حقیقت را یکی میدانست وآن یکی را اصل ومنشاء تمام وجود تصور میکرد . در آن احدیت اعداد و تقسیم راه ندارد محیط برهمه عالم است و خودش غیر محاط و نامحدوداست وآنچه درجهان ومافیهاست تراوش وفیضانیست از آن مبدء کل. (جهت

اطلاع بیشتری ر ـ ك : Russell . p: 308 و Thilly. Vol 1. p: 121-127
وسیر حکمت دراروپا ج۱ص ۹۰)

۱۱۲۸ ـ ۱۱۳۸ ـ بزعم صوفیان جهان را ظاهر و باطنی است که از آن بملك وملکوت تعبیر میکنند. « وبحقیقت ملکوت هرچیزجان آن چیز باشد که بدو قایم است.» (مرصادالعباد ص ۲٦) پس عالم ظاهر یاملك فانیوزود گذر ودرواقع ونفس‌الامر هیچ‌است وپندار وخیالی‌بیش‌نیست وحدآن‌را خیال وهم وحس وعقل درمییابد چون این‌جمله ازجنس همین عالم‌اند. باین‌جهت همه سعی سالك بایدآن‌باشد که ازاین‌مقام که بنظر آنهامرتبه تکوین‌است بگذرد وبمرتبه تمکین که زوال بشریت ودرك عالم بی‌نشانیست نایل آید . زیرا که بعقیده صوفیان برای درك هرچیزی جنسیت شرط است تا باطن سالك بامعانی جنسیت پیدا نکند درك آن عالم برای او ممکن نیست بنابراین صوفی برای راه یافتن بآن عوالم ازنفی‌اوصاف بشری که حدش حس‌وعقل است ناگزیراست. (جهت‌یافتن‌اطلاع بر کیفیت ملك وملکوت ر ـ ك : مرصادالعباد ص ۲٦ تا ۳۵)

۱۱۳۸ ـ غرور ـ (عر) فریب ـ دراینجا بمعنی‌پندار.

۱۱۴۰ ـ ماسوره ـ (فا) نی کوچك میان که جولاهکان دارند و ریسمانی بر آن پیچیده درما کونهاده میبافند. مطلق لوله .(غیاث)ـ نیی که یکسر آن‌را دردهان وسردیگر درآب نهند وبمکند . (برهان) ـ درلغت بصورت « ماشوره » نیزنقل شده است . (ر ـ ك : سروری ـ جهانگیری)

۱۱۴۳ ـ مأخوذ از آیه‌شریفه « **ولاتدع مع‌الله الهاً آخرلا اله الاهو کل شیء هالك‌الا وجهه له الحکم .**» (سوره قصص آیه۸۸) باخدای) «باخدای خدائی دیگر را مخوان ، خدائی جز او نیست همه چیز زوال پذیر است جز روی او اوراست حکم . »

۱۱۴۸ ـ اشاره است بقصه اژدها شدن عصای موسی درنزد سحره فرعون و آن چنان بود که فرعون ساحرانرا جمع کرد تا ازریسمان و چوب و مانندآن بسحرو جادوئی مارهاسازند و آنان نیز چنان کردند اما وقتی که موسی عصای خودرا انداخت و اژدها شد وبامر خدایتعالی تمام مارهای آنهاراخورد ساحران بخدای‌موسی ایمان آوردند. این قصه بارها درقرآن کریم آمده است (ر ـ ك: سوره طه‌آیه ۵۷ تا ۷۲ و شعراء آیه ۴۳ تا ۵۰ واعراف آیه ۱۰۹تا۱۲۵ و یونس آیه ۷۷ تا ۸۲)

۱۱۴۹ ـ حجاب ـ ر ـ ك ۲۵۹

۱۱۵۶ ـ قرآن مجید در صفت ساکنین بهشت آورده است که آنانرا حوریان زیباروی وقصرهای فراخ ولباسهای فاخرو دست‌آور تجن‌هائی از زر و فرش‌هائی‌از استبرق میدهند تا باین‌همه نعمت‌ها شادی کنند (ر ـ ك : سوره کهف آیه ۳۱ وحج آیه ۲۳ و زمر آیه ۲۰ و دخان‌آیه ۵۳ وطورآیه ۲۰ ورحمن‌آیه ۵۴تا۵۸ و واقعه‌آیه ۱۵تا۱۹ و دهرآیه ۱۲تا۲۲)

حله ـ (عر) بضم حا و تشدید و کسر لام ، برد یمنی و جامه و ازار . (غیاث) جامه بهشت . (کشف)

۱۱۶۱ ـ پالوده ـ ر ـ ك : ۹۳۱

۱۱۶۵ تا۱۱۶۷ ـ تفسیریست ازآیه شریفه «**ومن کان فی‌هذه اعمی‌فهوفی الاخرة اعمی واضل‌سبلا** » (سوره اسراءآیه ۷۲) « آنکه در این دنیاکور است در آخرت نیزکور و گمراه‌تر است ».

۱۱۶۷ ـ کناس ـ ر ـ ك : ۹۵۸

۱۱۷۲ ـ جل ـ (عر) بضم جیم و تشدید لام ، پوشش ستوران . (صراح)

۱۱۷۵ تا ۱۱۸۵ ـ غرض از این مرگ محو آثار بشریت است که تمام هم صوفی‌صرف آن میشود چه‌آنان معتقداند که سالك تانفس وعوارض آنرا نابود نکند

بدروازه حقیقت نخواهد رسید و این عوارض نفس عبارتست ازخشم و بخل و حسد وآز وجاه طلبی وخویشتن‌خواهی وامثال‌آن که ظاهراً مجموع صفاتیست که‌آدمیان بآن مبتلایند. سالك راه‌دان پس‌ازمحواین‌آثار وعوارض چون مولودی خواهد شد که تازه پای بدایره وجود گذاشته است یا چون مریضی‌است که ازمرضی‌سهمناك شفا یافته وعمر دوباره یافته باشد (ر ـ ك : ۱۰۹۹)

۱۱۸۵ ـ ۱۱۸۶ ـ ر ـ ك: ۱۱٦۵

۱۲۰۵ ـ طوبی ـ (عر) بضم طا ، درختی است در بهشت که بهرخانه شاخی از آن باشد و میوه‌های گوناگون و خوشبودهد . (غیاث)

۱۲۰۷ ـ کمال ـ ر ـ ك : ٤۵۷

۱۲۰۸ ـ صورت ـ (عر) بضم صاد وفتح راء ، پیکر ـ نوع ـ صفت . (منتهی الارب) ـ ظاهر وآثار.

۱۲۱۰ ـ عرش ـ ر ـ ك : ۲٤۵

۱۲۱۲ ـ عین ـ ر ـ ك : ۵۳۸

۱۲۱۴ ـ خاك شدن ـ (فا،م) خویشتن را هیچ و ناچیز پنداشتن . شیخ شیراز گوید :

ای برادر چو عـاقبت خاکست
خاك شو پیش ازآنکه خاك شوی
(نقل از آنندراج)

۱۲۱۸ ـ نفس سگ ـ ر ـ ك : ۱۰۲۳

۱۲۱۹ ـ ۱۲۲۳ ـ نمکسار ـ در مسائل شرعیه وارد است کـه اگر سگی در نمکزار افتاد ومرد ، وپس ازچندین سال اگر بدنش‌تبدیل به نمك شد ، از نجاست بیرون میآیدو پاك میشود ومیتوان‌آن نمکرا خورد . (تحفةالمحتاج ج٤ ص۲۹٦) ـ

آتش پلیدی را بسوزاند وخاکسترش پاك گردد ومرداردرنمك افتد وبگدازد ونمك گردد پاك گردد. (شرح تعرف ج۱ص۹)

۱۲۲۵ - دستگه - (فا) مخفف دستگاه، بمعنی قدرت - جمعیت و سامان - دسترس - مال - علم وفضل ودانشمندی. (برهان)

۱۲۲۶ - ۱۲۳۶ - دانش - مراد (صوفیان) ازعلم نوریست مقتبس ازمشکوة نبوت که بدان راه یابد بخدا یا بکارخدا یا بحکم خدا و این علم خاص انسانست و ادراکات حسی و عقلی او از آن خارج و فرق میان عقل و این علم اینست که عقل نوریست فطری که بدان صلاح از فساد وخیر ازشر متمیز گردد. وآن مشترك است میان مؤمن وکافر. وعلم خاص مؤمنان راست. (مصباح ص۵۶) اما مشایخ این طریقت علمی را که از معنی مجرد بود و از معاملت خالی آنرا علم خوانند. (هجویری ص ۴۹۸)

صوفیان بعلوم ظاهر توجهی نداشتند و معتقد بودند که شرط اصلی اینگونه علوم تقلید وتکرار است، باین معنی که متعلم مجبور است دانش خودرا از الفاظ کتبی که دیگران نوشته‌اند یا افواه رجالی که از دیگران یا از خود نقل میکنند فرا گیرد. اینگونه فرا گرفتن که نتیجه تکرار از دیگران یاتقلید صرف از استاد است نمی‌تواند شرط اصلی معرفت واقع شود ومتعلم را به‌حقایق رهبری کند. آنها علومی را اصیل میدانستند که از طریق صفای نفس و تهذیب اخلاق و گشایش دل حاصل شود و معتقداند که علم حاصل از این گونه امور را که آنرا علم حضوری میدانند جلا و روشنی آن بیشتراست وشك و تردید و ظن و ریب در آن راه ندارد، بخلاف علوم کسی که همیشه متعلم را دچارشك و تردید میکند. بزعم صوفیان علم تقلیدی وحصولی حدود عملش همین جهانست و بکاراین دنیا میآید واز گور پافراتر نمی‌تواند نهاد ولی علم حضوری علاوه براینکه در این جهان نحوه بینش آدمی را

تغییرمیدهد در آن جهان نیز بکارمیآید زیرا که این علم باعث نیروی و قوت جان است وهرچه جانرا قوی کند درعالم حقایق وجهان جان یکارخواهد آمد.

۱۲۳۸ - «علم بی‌عمل علم نباشد ازآنك آموختن و یاد داشتن وی جمله نیز عمل باشد و اگرعلم عالم بفعل و کسب وی نبودی ویرا بدان هیچ ثواب نبودی.» (هجویری‌ص۱۲) ـ علم بدون عمل درنظرصوفی ارزش ندارد یعنی‌علمی که نتیجه‌اش صفای باطن وتهذیب اخلاق بشود وآدمی نتواند آنرا بمنصه عمل و ظهور آورد و از برکات آن خود و دیگرانرا برخوردار کند درنظرصوفی علم نیست و سالك طالب را بجایی نمیرساند.

۱۲۴۰ - زرد رویی - (فا.م) شرمندگی - خجلت.

۱۲۴۱ - حکیم خوش زبان - اشاره است بقول امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ع که فرمود «**المرء مخبوء تحت لسانه**». (نهج البلاغه جزء ٤ ص ۱۸۹)

۱۲۴۵ - کالیو - (فا) نادان متحیر و ابله. (ر - ك: ٤۹٥). شیخ سعدی گوید:

شبی مست شد آتشی بر فروخت

نگون بخت کالیو خرمن بسوخت

(نقل از سروری)

۱۲۵۱ - پای بست - (فا.م) گرفتار - مقید. (برهان) - دام - مطرح وزنجیر ومانندآن که برپای بندیان نهند. شیخ سعدی گوید:

که بد خواه را چون درآرد شکست

بد چرخ را چون کند پای بست

(نقل ازآنندراج)

۱۲۵۴ - زرق - ر-ك : ۴۳۳

دلق - بفتح دال ، نوعی پشمینه که صوفیان پوشند . (آنندراج)

فوطه - بضم فا ، کمربند وجامه نادوخته و لنگ حمامی و دستار دزد مال . (غیاث) .

۱۲۵۹ - علم‌الیقین - ر - ك : ۱ « مراد این طایفه (صوفیان) بدین علم‌الیقین علم معاملات دنیاست باحکام و اوامر . . . پس علم‌الیقین درجه علماست بحکم استقامتشان براحکام امور . . وآن عامست وبمجاهده بود . » (هجویری ص۲۹۷)- « یقین را سه درجه است اول علم‌الیقین و مثالش آنست که کسی باستدلال از مشاهده شعاع وادراك حرارت ، دروجود آفتاب بی گمان بود ... پس‌درعلم‌الیقین معلوم محقق ومبین شود . » (مصباح ص۷۵) ـ «آنچه با دلیل بدست‌آید » (ابن‌عربی) ـ بزعم صوفیان معرفت را سه مرحله است اول مرحله کسب معانی بوسیله کتاب و تجربه و جزءآن دوم مرحله کشف و شهود وسوم مرحله وصول بحقیقت بی‌شایبه. اولی را علم‌الیقین و دومی را عین‌الیقین وسومی را حق‌الیقین اصطلاح کرده‌اند . پس اولین مرحله علم‌الیقین که مرتبه علما و فقها و دانشمندان است و آنچه در این مرحله اندوخته میشود از باب معاملات و احکام و ضروریات زندگی است و بکار همین عالم میخورد .

عین‌الیقین - « مراد این‌طایفه (صوفیان) از عین‌الیقین علم بحال نزع ووقت بیرون رفتن ازدنیا است ... پس عین‌الیقین مقام عارفان (است) بحکم استعدادشان مرمرگ را . . . وآن بمؤانست (حاصل شود) وعلم خاص است . » (هجویری ص ۲۹۷) - « دوم عین‌الیقین و مثالش آنست که کسی بمشاهده جرم‌آفتاب در وجود او بی گمان بود . . . پس‌درعین‌الیقین (معلوم) مشاهد ومعاین‌شود . » (مصباح‌ص۵۷)- علم‌الیقین بشرط کشف حاصل شود وآن علم‌اصحاب علومست . (قشیریه ص ٤٤)

مرحله دوم یقین، عین‌الیقین است. وآن چنانست که سالك بعلت صفای باطنی که یافته است بکشف بسیاری از رموز واسرار جهان برمیآید واین‌علم بدون مطالعه وتوجه‌بکتاب و نوشته دست‌میدهد. زیرا که‌بزعم صوفیان سالك درطی‌مقامات واحوال میتواند بجائی برسد که دیگران با خواندن کتب ومطالعه صحف وهزاران رنج ومشقت بآن نمیرسند. ودل او را دراین حال شبیه کرده‌اند بآینه‌ای صافی که عکس پذیراست وعکس حقایق درآن میافتد چنانکه درمثنوی آمده است:

آن صفای آینه لاشك دل است

کو نقوش بی عدد را قابلست

. . . .

. . . .

تا ابد هر نقش نو کاید برو

می نماید بی قصوری اندرو

اهل صیقل رسته‌اند از بو ورنگ

هر دمی بینند خوبی بی درنگ

نقش و قشر علم را بگذاشتند

رایت عین الیقین افراشتند

رفت فکر و روشنایی یافتند

نحر و بحر آشنایی یافتند

(مثنوی نی ج ۱ ص۲۱٤)

۱۲۶۳ - علم لدنی - علمیکه کسی را از نزد سبحانه تعالی محض بفیض فضل اوحاصل شود حال آنکه از استاد نیاموخته باشد، لدن دراصل عربی بمعنی نزد است. (غیاث) - علم لدنی علمیست که اهل قرب رابتعلیم الهی و تفهیم ربانی معلوم

ومفهوم شود نه بدلائل عقلی و شواهد حسی . و فرق میان علم علم‌الیقین و علم لدنی آنست که علم‌الیقین ادراک ذوات و صفات الهی است . و علم لدنی ادراک معانی و کلمات ازحق بی‌واسطه بشر (مصباح ص۷۶).

لدن بفتح لام و ضم دال ، بمعنی نزد است وهو ظرف زمانی . ومکانی غیر متمکن بمنزله عند . (منتهی الارب) - این کلمه مأخوذ است از قرآن کریم که در صفت شعیب ع یا خضر ع که موسی ع مصاحبت او را دریافت آمده است . « **فوجدا عبداً من عبادنا اتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما .** » (سوره کهف آیه ٦٥) « بنده‌ای ازبندگان مارا یافتند که او را از پیش خودمان رحمتی داده بودیم وعلمی ازنزد خود آموخته بودیم اورا . »

۱۲۶۵ - ۱۲۶۹: - ر - ك : ۱۲۳۸

۱۲۷۵ - علیون - (عر - ق) بکسر عین و تشدید لام و یاء ، غرفهای بهشت - جمع علیه وخانهای بلند بهشت و کتاب اعمال بندگان صالح - وقیل که « علیین » اسم مفرداست بمعنی بهشت و قیل آسمان هشتم وقیل قائمه العرش المینی وقیل سدرة المنتهی . (غیاث) - جایهای بلند اندر بهشت و کتاب خیر که فرشتگان در آن اعمال نیکوکاران نو بسند ودرجات پادشاه بهشت . درتفسیر است که جان ونامه اعمال مؤمنان ابرار در « علیین » بود وبالای هفتم آسمان وهم در آن تفسیر است که نامه نیکوکاران در پایه عرش بود . (کشف) - این کلمه مأخوذ است ازقرآن کریم « **کلا ان کتاب الابرار لفی علیین ۞ وما ادراك ما علیون ۞ کتاب مرقوم ۞ شهده المقربون .** » (سوره مطففین آیه ۱۸-۲۱) « هرآینه کتاب نیکوکاران در علیین است ۞ ترا چه چیز داناکرد که علیین چیست ۞ نامه‌ایست رقم زده ۞ که مقربان آنرا گواه باشند. » آنچه ازتفاسیر برمیآید این کلمه اطلاق شده‌است بدسته‌ای ازبندگان مقرب درگاه وفرشتگان خاص که چون از مقام خود که سالها بالاتر از بهشت قراردارد به بهشت

آیند بعلت نوری خاص که از آنان ساطع است اهل بهشت آنانرا خواهند شناخت. وهم به نامه‌ای که اعمال مقربان و بندگان نیکوکاز را در آن نویسند و درحشر آنها را بآنجا برند که این نامه اعمال را نهاده‌اند. (ر ـ ك: ابوالفتوح ج ص ۴۹۲ وفخررازی ج ص)

۱۳۷۶ - دروان - (فا) شکل دیگریست از دربان.

۱۳۷۷ - ۱۳۷۹ - بزعم صوفیان رحمت خدا بحدیست که در تصور ثقلین نمی گنجد و بهمین جهت نباید ازاو نومید شد، چه بسا که ممکن است عاصی باهمهٔ گناهانش مورد عفو و بخشایش واقع شود. (ر ـ ك: شرح تعرف ج ۲ ص ۲۱۳) منتها بنده گنه‌کار باید از خودخواهی وخودبینی که ام‌الفساد وسرچشمه همه گناهان است توبه کند خدانیز کرده اورا نادیده‌انگارد چنانکه ضمن‌حکایت نصوح درمثنوی آمده است:

کس چه میداندز من جز اندکی
از هزاران جرم و بد فعلم یکی
من همی دانم و آن ستار من
جرم ها و زشتی کردار من
اول ابلیسی مرا استاد بود
بعد از آن ابلیس پیشم باد بود
حق بدید آن جمله را نادیده کرد
تا نگردم در فضیحت روی زرد
باز رحمت پوستین دوزیم کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد
هرچه کردم جمله نا کرده گرفت
طاعت نا کرده آوزده گرفت

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد

همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

نام من در نامه پاکان نوشت

دوزخی بودم ببخشیدم بهشت

(مثنوی نی ج ۵ ص۱۴۷)

۱۲۷۷ - بار دادن - (فا) یکی از معانی بار رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد. (برهان) - اجازت دادن - اجازه و رود و دخول دادن.

۱۲۷۸ - خوان - (فا) کنایه ازخوردنی ومائده‌باشد. (برهان) - طبق وسفره که گسترند و برآن نان خورند. (آنندراج)

درع حکمت پوشم و بی‌ترس گویم القتال

خوان بخشش سازم و بی‌بخل گویم الصلا

(خاقانی ص ۱۸)

۱۲۷۹ - اشراق - (عر) بکسراول، درخشیدن - روشن شدن وقت صبح بعد ازطلوع خورشید و برآمدن‌آفتاب. (آنندراج)

۱۲۸۳ - انین المذنبین - سند آنرا نتوانستم بیابم.

۱۳۰۱ - گوش داشتن - (فا م) نگاهداشتن. (رشیدی) - مواظبت. (آنندراج) - همه روز گوش‌میداشتم تاشیخ بیرون‌آید ومجلس گوید (اسرارالتوحید ص ۹۶)

۱۳۰۳ - یقین - ر - ك: ۱

۱۳۰۵ - تعظم - ر - ك: ۲۴۹

۱۳۰۷ - دور - (عر نج) بفتح دال، گرد وپیرامون چیزی و حلقه و دایره

چون دورافق (آنندراج) ـ اما در اصطلاح نجوم « دورها سالهایی باشند شمرده که بدان سالها حالی ازحالها بجای خویش باز آید ، چون دور سی وسه ، که اندرین سالها جزماهی زان قمری که معلوم کنی بجای خویش بازآید . مثـلا چون محرم باول بهار گاه بود ، بدین سالها باز باول بهار گاه آمده باشد . « التفهیم ص ۲۳۶) ـ غرض آنست که درتطبیق هرماه سالهای قمری بابرج سالهای شمسی سی‌وسه‌سال طول میکشد باین معنی . اگر امسال که ماه رمضان به فروردین افتاده است سی وسه سال دیگرطول میکشد تا دوباره این‌حالت بوجودآید . ـ ابوریحان درجای دیگر گفته است « امادورها ، هردوری سیصد وشصت سالست شمسی» (التفهیم ص۵۱۶)

۱۳۰۸ ـ ۱۳۱۲ ـ غرض اینست که زند گی از آناتی تر کیب شده است کـه بسیار زود گذراست اگر کسی این‌آنات و دم‌ها را مغتنم شمرد واستفاده کند بسعادت خواهد رسید و اگر عمرخود را صرف لذات فانی و زود گذر کند و از کسب معانی و پرورش جان غفلت ورزد هـم عمرخود را تلف کرده است و هـم روی سعادت را ندیده است .

۱۳۱۳ ـ مأخوذ است ازمضمون حدیث « **الدنیا مزرعة الآخرة** » (حدیث قدسی ص۹۲) « این جهان کشت‌زار آن جهان است» .

۱۳۱۷ ـ روز بـازار ـ در قدیم رسم بوده است و امروز هـم در بسیاری از شهرستانهای ایران این‌رسم برجاست که روزی ازهفته را تعیین میکنند وبازارمینهند ومردمان شهرو اطراف یآن بازار میآیند ومایحتاج ولوازم زند گی خودرا می‌خرند واجناسی که دارند می‌فروشند این‌روزرا که بنام‌روزهای‌هفته، شنبه‌بازار یادوشنبه‌بازار وغیره نامند روز بازار نامیده میشود . ـ گرمی ورواج بازار. (آنندراج)

۱۳۲۳ ـ برسر آمدن ـ (فا.م) غلبه وافزونی و زیادتی کردن . (برهان)

۱۳۲۴ ـ رند ـ ر ـ ك : ۴۹۱

خمار - (عر) بفتح خاء وتشدید میم ، خمرساز ومی‌فروش . (غیاث)

۱۳۳۱ - سیسنبر - (فا) بروزن بی‌لنگر ، سبزیست میان پودنه و نعنا زیرا که پودنه‌را چون دست نشان کنند سیسنبرشود وچون سیسنبررا دست نشان کنند نعناع گردد ، وبوی آن تند وتیز میباشد ودر دواها بکار برند وبر گزیدگی زنبور وعقرب مالند فایده کند . (برهان) ـ نباتیست از قبیل ریحان و مابین نعناع وفودنج ، بری وبستانی میباشد . بری آنرا ذباب‌نامند وبرگ آن مانند برگ سداب وقویتر ازبستانی. و بستانی آن شبیه به‌نعناع و از آن سفیدتر وخوشبوتر و برگ آن عریض‌تر و گل آن سفید و مایل بسرخی و تخم آن ریزه‌تر ازتخم ریحان و منابت آن اراضی مکشوفه کثیرة الشمس است . (مخزن الادویه) ـ یونانی آن Sisúmbrion و لاتینی آن Sisymbirum (ح - برهان ص ۱۲۰۶)

۱۳۳۴ - تلقین - (عر) تفهیم . (تاج) - فهمانیدن و تعلیم کردن (منتخب) ـ تلقین مرده عبارتست از سخنانی که بمرده خوانند ، از قبیل شهادتین و آنچه باید با نکیرو منکر بگوید و نظائر آن ، به تصورآنکه او می‌شنود وآن تعالیم را درموقع خود بکارخواهد بست .

۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - رقیب - (عر.ق) انتظار کشنده و نگاهدارنده . (کنز) ـ در قرآن کریم آیاتیست که اشاره است برفرشتگانی که پاسبان آدمیان‌اند و اعمال نیك و بد آنها را می‌نویسند تا در روز قیامت براو عرضه دارند . چنانکه فرماید : « **له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امرالله** » . الخ (سوره رعد آیه ۱۱) « او را فرشتگانند از پیش روی او واز پس او نگاه میدارند ویرا بامرخدا » **اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین وعن الشمال قعید* مایلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید** . (سوره ق آیه ۱۷ و ۱۸) چون فرا گیرند (انسان را) فرا گیرندگان از چپ و راست نشسته * نیفکند گفتاری را جز آنکه نزد اوست نگهبانی» ـ در خبر آمده است که پیغمبرص فرمود که برما (بشر) « دوفرشته موکلند یکی برراست ویکی بر

چپ آنکه بر راست است امیر است بر آنکه بر چپ است چون بنده حسنتی بکند آن فرشته دست راست یکی را ده بنویسد . وچون سیئتی بکند ، فرشته دست چپ گوید بنویسم ؟ گوید توقف کن . باشد که پشیمان شود یا استغفار کند یا توبه کند . تا سه بار مراجعه کند . اگر بنده استغفار کند یا توبه کند هیچ براو ننویسد و اگر نکند از آن پس گوید بنویس یکی را یکی. ». (ابوالفتوح ج ۳ ص ۱۷۸) « ابو امامه روایت کرد که رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم گفت:«کاتب حسنات بردست راست مرد باشد و کاتب سیئات بردست چپ مرد . کاتب حسنات، امیر است بر کاتب سیئات . چون مرد حسنتی بکند کاتب حسنات یکی را ده نویسد و چون سیئاتی کند کاتب سیئات خواهد تا بنویسد ، کاتب حسنات که امیر است گوید رها کن او را باشد که پشیمان شود و استغفاری کند پس یك دوساعت رها نکند که بنویسد تا هفت آنگه یکی را یکی بنویسد » . (ابوالفتوح ج ۵ ص ۱۳۶)

۱۳۴۵ - نماز برجنازه - نماز میت را تشریفات بسیار نیست، یعنی تشریفاتی را که درنماز فریضه بجامیآورند درنمازمیت بجانمی‌آورند. هر کسی که بمیت نزدیکتر باشد می‌تواند امام شود و اگر خویشاوندی‌نداشت هر یك‌ازمسلمانان بدون قیدوشرطی میتواند امامت کند و نماز گزاران میتوانند با موزه و کفش نماز گزارند وخلاصه شروطی را که درنماز فریضه باید بجا آورد دراین نماز بجا نمی‌آورند . (جهت اطلاع بیشتری ر ـ ك : النهایه ج۱ ص۹۸)

۱۳۴۶ - کیك در پازه افتادن - (فا م) پازه بمعنی پاچه است . (برهان) ـ واین‌ترکیب مثلی‌است مرادف باآنچه امروز گوئیم کیك درشلوار کسی‌افتاد وبمعنی مشوش وشوریده وهراسان شدن است .

انوری گوید :

کوه را زلزله چون کیك فتد در پازه   ابر را صاعقه چون سنگ‌فتد درقندیل

(نقل ازامثال وحکم ج۳ص ۱۲۶۰)

۱۳۴۹ - سبکدل - (فا‌م) ظریف. (آنندراج)

گران جان - (فا‌م) مرد سخت جان - مردم بسیار پیر وسالخورده ورعشه‌ناك - مردم فقیر و بیمار و ازجان سیر آمده. (برهان)

اینت - ر - ك ۱۰۶۹

۱۳۵۱ - عنبر - (عر) سر گین ستوربحریست یاچشمه‌ایست دردریا یاچیزیست که درقعردریا خیزد وحیوان بحری میخورد و میمیرد و بیشتر در شکم ماهی یافته شود. و گویند نوعی از موم است که بمرور ایام روان گردد و بدریا افتد وموج دریا بر کناراندازد. (منتهی‌الارب) - داروئیست خوشبوی ودرشرفنامه‌است که درختیست دردریا، عنبرصمغ اوست وبعضی گویند که چشمه‌ایست دردریا ازقعربرمیآید وبرسر آب میآید و از درزهای سنگ ترشح میکند و در دریا می‌افتد و چون کف بر کنار دریا می‌جغد واز آنجامیآرند. و عنبرچند نوع میشود و یك نوع آن اشهب‌است جرم او توبرتوست و شکسته شود و میان اوسپید و برون آن بزردی مایل و در میان آن شبیه چشم ملخ نقطهابود. ونوع دوم عنبریست که ماهی‌را بدان صید کنندواگر طاسی بالاءِآن بدارند بگذارد وآن هم نیکوست. (کشف) - خوشبوئیست معروف گویند آن سر گین جانور بحریست که بصورت گاو باشد بعضی گفته که منبع آن چشمه‌ایست دردریا و صحیح آنست که مومیست خوشبو که در کوهستان هندوچین از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو میخورد بهم میرسد و سیل آنرا بدریا میبرد و شست وشو میدهد و اکثرحانور بحری آنرا فرو میبرد و نتواند که هضم کند آنرا وبیندازد واز آنجهت بعضی گمان برند که سر گین‌آن جانورست ازبعضی‌ثقات مسموع شده که مگس عسل در میان عنبر یافته‌اند و بآتش میگدازد و این نشان ظاهر است که موم باشد. (غیاث) - رطوبتی است مانند مومیا منجمد میشود و از جزیره های دریای عمان و بحرمغرب وچین دروقت جزرومد دریا داخل میشود وصاف او برروی

آب ازتحریك موج مجتمع ومایل بتدویر میشود و اورا شمامه نامند وآنچه مخلوط بخاك و ریگ است سیاه میباشد و بهترین او اشهب مایل بسپیدست وبعد ازآن مایل برردی وزرقی و بعد ازآن مایل بسرخی و زبونترین او سیاه صفایحی وقسمی بلغمی است که ماهی آنرا فرو برده بجهة اضرار رد کرده باشد یا آنکه از جهة افراط ماهی را کشته باشد وازشکم بیرون آورده باشند مصنوع اورا که ازلادن و کچ وموم و عنبر سیاه ساخته باشند ازغیرمصنوع تفرقه بسیارمشکل است وخالص او درخائیدن منقطع نمیگردد . (تحفه حکیم مؤمن)

این لغت از عربی وارد فرانسوی **Ambre** و انگلیسی **Amber** شده وآن ماده‌ایست درمثانه یك جانور بسیار بزرگ دریائی ازجنس جانوری که درفرهنگهای فارسی « بال » یا « وال » ضبط شده . قسمتی ازاین جانور دریائی که حامل عنبراست در لاتینی **Catadon** و درفرانسوی **Cachalot** و درانگلیسی **spermwhale** ودر آلمانی **Pattwal** نامیده میشود . در کتب لغات جدید این کلمات را ماهی عنبر ، عنبرماهی ، شیرماهی ترجمه کرده‌اند . ظاهراً تولید عنبر درمثانه این جانور بواسطه علت وناخوشی است که جانوران دیگرهم چنین سنگ مثانه‌ای بهم میرسانند. طول این جانورمهیب را که دردریاهای گرم بسرمیبرد تا ۳۰ ذرع ذکر کرده‌اند اما معمولا طول نرآن که بزرگتر ازماده است بین ۲۰ و۲۳ذرع میباشد وقطرآن بین ۹تا۱۲ ذرع پهنای دمش به ۵ ذرع میرسد عنبر که درمثانه آن هست معمولا ٦ تا ۱۰ کیلو گرم وزن دارد غالباً عنبر را که این جانور ازخود دفع میکند در کناردریاها پیدا میکنند وزن یك توده عنبرتا ۹۰ کیلو گرم هم دیده شده‌است . (ح - برهان ص۱۳۸۲)

عنبررا درطب قدیم برای بعضی معالجات بکار میبرده‌اندآنرا مفرح و محرك قوه با واشتها تصورمیکردند و در پادزهرها ازآن استفاده مینمودند وددرفع امراضی شبیه جنون و نزلات وامراض سینه و گوش بکار میبردند و برای رفع سرفه وخفقان

و غش و قرحه و استسقاء و یرقان و فلج و لقوه و عرق‌النساء تجویز مینمودند و آنرا باعسل مخلوط و درغالیه وروغن‌های دیگر طلا میکردند و برای تحریک قوه باء ومعالجه سایرامراض بمریض میخوراندند.

۱۳۵۹ - طاعت بهایی - در نسخه چاپ تهران این بیت بدین صورت نقل شده است:

مکن گر بنده خاص خدائی
که باشد شرك افعال مرائی

(اسرارنامه چاپ تهران ص ۱۰۷)

ولی درنسخه متن و سه نسخه در، س، بیا، مصرع اول بصورتی که درمتن دیده میشود نوشته شده‌است واین باید درست باشد وغرض اینست که اگر بنده‌ای طاعت وفرایض را برای‌مزد بجاآورد آن طاعت شرك است. چون صوفیان گویند که عمل زاهدان از آن جهت کامل نیست که برای رسیدن به بهشت و اعراض از جهنم انجام میگیرد. یابعبارت دیگر آنهاطاعت‌را درمقابل مزد بهشت ورسیدن بمقام‌خلود انجام میدهند وحال آنکه صوفی باید طاعت برای خدا کند نه یافتن بهشت وخلود وامثال آن. چنانکه درمثنوی آمده است:

بس کسان کایشان عبادتها کنند
دل برضوان و ثواب آن نهند
این عبادت معصیت باشد خفی
آن کدر باشد که پندارد صفی

(مثنوی علا ص ۵۵۱)

۱۳۶۱ - ریا وعجب - بزعم صوفیان عجب و تکبر از عوارض شیطانیست که برجان آدمی مسلط میشود و مهمترین جدال صوفی با این عارضه است. زیرا که

خودبینی هیچگاه از آدمی جدا شدنی نیست و درتمام اعمال و کردار او اعم از عمل صالح یا غیر صالح اثری ازاین عارضه نفسانی نمودار است . شیطان که هزاران هزار سال عبادت میکرد و از صالحان و قدیسین مشهور آسمانیان بود چون در موضوع خلقت آدم خودرا ازاو برترشمرد ، مردود شد وهمین عجب وخودبینی، طاعت چندین هزارساله او را بباد داد . (ر ـ ك : سوره اعراف آیه ۱۱تا۱۸ ـ کهف آیه ۵۰ ـ سوره بقره آیه ٣٤)

۱۳۶۴ ـ توکل ـ ر ـ ك : ٤١٨

۱۳۶۵ ـ خاطر ـ بزعم صوفیان حصول معنی ایست اندردل باسرعت زوال آن بخاطری دیگر وقدرت صاحب خاطر بردفع کردن آن. (هجویری ص۵۰۲) ـ وارد غیبی ایست برقلب ضمیر سالك ازجنس خطاب ربانی . (ابن عربی) ـ آنچه برقلب از خطاب با وارد القاء شود و بنده را رفع آن ممکن نباشد . (تعریفات) ـ آنچه از طرف خدا بقلب القا بشود (قشیریه ص٤٣) ـ اندیشه و یا خیالیست که برصوفی درطی مقامات وحالات میگذرد این خاطر رابچند قسم کرده‌اند وهر کدام را نامی نهاده‌اند ولی آنچه را که القاء ربانیست خاطر نامیده‌اند.

خطرات ـ دراصطلاح صوفیان، آنچه بردل گذرد ازاحکام طریقت. (هجویری ص ۵۰۰)

۱۳۷۲ ـ هشت جنت ـ ر ـ ك : ۲۶۳ ـ اشاره است بقصه آدم ورانده شدن اواز بهشت بعلت تقرب جستن به شجره خبیثه که درقرآن کریم آمده‌است (ر ـ ك : سوره بقره آیه ۳۵ و ۳۶ و اعراف آیه ۱۹و۲۰) حافظ گوید :

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت

من چرا ملك جهان را بجویی نفروشم

(حافظ غنی ص ۹۳٤)

۱۳۷۳ - مرائی - (عر) ریا کننده وخودنما. صیغه‌اسم فاعل‌است از ریا که مصدر قلیل‌الوقوع است ازباب مفاعله- (غیاث) .

۱۳۷۹ - ساخت - (فا) تسمه و رکاب و براق و بند وبارزین اسب... (برهان)

۱۳۸۵ - قبا تنگ آمدن - (فا.م) کارسخت شدن. بیهقی گوید « اگر برین جمله باشد قبا تنگ‌آید . (امثال وحکم ص ۱۱۱۵)

۱۳۹۰ - لعل گرفتن - (فا.م) رنگین شدن - سرخ شدن .

نعل گرفتن - (عر.فا.م) ازکار انداختن - تأثیر بردن. مجیر بیلقانی گوید:

عدل تو ظلم وفتنه را نعل گرفت لاجرم

هردوچو نعل مانده‌اند ازتو بچارمیخ در

(امثال‌وحکم‌ص۱۸۱۷)

۱۳۹۶ - نهد بر گوش اسب - از زمانهای بسیارقدیم خورشید را اسب‌سواری تصور میکردند که در پهنه آسمان میتازد . .در اوستا و کتب هندوان و آثار یونانیان قدیم خورشید را بااسب یا گردونه‌ایکه اسبان قوی آنرا می کشند تصور شده است . « دراوستا خورشید باصفت تیز اسب و یا دارنده اسبهای تند آمده است در این تعبیر ایرانیان باکلیه اقوام هند و اروپائی و سامی مثل آشوریها شر کت دارند . یونانیان پروردگارخورشیدراهلیوس Helios که نزد رمها باسم سول Sol پرستیده میشده پسرجوانی باخود زرین و بدورسرش اشعه‌ای ازنور سوار گردونه تصور میکرده‌اند . پرستش هلیوس بدون شك ازآسیا بیونان سرایت کرده است . همچنین داریگ ویدـ گردونه سوریا Sùrya بایك و غالباً با هفت اسب کشیده میشود . (یشتها ج ۱ ص ۳۰۶) ـ در این بیت شعاع خورشید تشبیه شده است به نیزه وخود خورشید باسب سوار .

۱۳۹۷- سوره - (عر) علامت ونشان - شرف ومنزلت . (منتهی‌الارب)

آب خضر ـ گویند چشمه‌ایست درظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد نمیرد وآن نصیب خضروالیاس پیغمبر شد . (برهان) ر ـ ك : ۲۲۲

۱۴۹۸ ـ طرح ـ (عر) بفتح طا ، انداختن و دور کردن . (منتخب)

۱۴۰۳ ـ برق ـ در لغت بمعنی روشنی که از ابر بیرون جهد ، و در اصطلاح صوفیان « نوباده‌ایست که دردل بنده میدرخشد و اورا بدخول در طریقت میخواند و فرق آن با وجد آنست که برق قبل ازدخول درطریقت ووجد پس‌ازورود حاصل شود پس وجد سالك را توشه راه است وبرق اذن دخول .» (منازل السائرین ص ۱۸۹) ـ برق چیزیست که دردل بنده ازجانب حق درخشیدن گیرد و آناً منطفی‌شود وآن در اوایل کشف و مبادی کار بهم رسد . (تعریفات) ـ این نور که در دل بنده قبل از ورود به وادی طریقت درخشیدن میگیرد بزعم صوفیان بسیارزود گذر است و فقط صورت هشیارباش رادارد وسالك نباید بآن دل بندد وازهمین‌جهت صوفیان چندان بااین‌حالت اهمیت نمیدهند چنانکه مولانا جلال‌الدین بلخی‌فرماید :

برق آفل باشد و بس بی وفا
آفل از باقی ندانی بی صفا
برق خندد بر که می‌خندد بگو
بر کسی که دل نهد بر نور او
(مثنوی نی ج ۱ ص ۳۳۱)

۱۴۰۵ ـ راست نشستن کار ـ (فا.م) ساز گارشدن ـ موافق شدن امور .

۱۴۰۷ ـ دبیرستان ـ (فا) مکتب‌خانه . (برهان) ـ مکتب (سروری) ـ حکیم سنائی گوید :

عقل را خواهی که تا اندرعقیلهٔ نفکند
گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آر
(نقل ازسروری)

این مصرع چیزیست شبیه :

اذا کان الغراب دلیل قوم　　　فبشرهم سبیل الهالکینا

وآنچه عنصری گوید :

هر کرا رهبری کلاغ کند

بی گمان دل بدخمه داغ کند

(لغت فرس ص ٤٦٤)

وآنچه رودکی گوید :

هر کرا راهبر زغن باشد　　　گذر او بمرغزن باشد

(امثال وحکم ص ٩٤)

۱۴۰۹ - برگ _ ر. ك ۹۱؛

گردن _ (فا) یکی از معانی گردن صاحب قدرت و توانائی و شجاعت است . (برهان)

۱۴۱۰ - کوس وعلم _ علامت پادشاهی بوده است .

۱۴۱۱ - سر - (فا) خیال وفکر. (برهان)

۱۴۲۱ - وقت فرمان _ (عرم) هنگام رحیل - وقت مردن _ فرمان یافتن بمعنی مردن است چنانکه درتاریخ بیهقی آمده است : چون سلطان ماضی محمود بن سبکتکین غازی غزنوی رضی‌الله عنه درغزنی فرمان یافت.... پسر بزرگ و ولیعهد وی امیر مسعود درسپاهان بود .　　　(بیهقی چاپ اول ص۱)

۱۴۳۵ _ ر. ك : ۱۰۹۹

۱۴۳۶ - این قصه در تفسیر ابوالفتوح رازی ضمن حکایت چهار مرغ خلیل وزنده شدن آنها بامر خدا بصورتی خاص نقل شده‌است و خاقانی در تحفةالعراقین بآن اشاره کرده است :

میتوان دید . از فرق شیعه بیانیه و جناحیه و منصوریه و خطابیه و عزاقریه بحلول
اعتقاد داشتند . (جهة اطلاع بیشتری از کیفیت آراء وعقائد وتاریخ اینقوم ر-ك :
فرق‌الشیعه ص ٣٦تا٤٣ الفرق بین‌الفرق ص ٢٦٣ ببعد و خاندان نوبختی ص ٢٢٤
ذیل دعاوی شلمغانی ومعجم‌الادباء ج١ص ٢٩٦ببعد و کتب ملل ونحل ذیل حلولیه
وفرق شیعه که در بالا نام برده شد .) ـ اما متصوفه این قوم را منکرند وآنها را
ملاحده نامیده‌اند وهجویری اینقوم را لعنت کرده‌است وبابی دررد اقوال‌آنها آورده
است (ر-ك هجویری ص٣٣٣ تا٣٤١)

۱۴۸۴ ـ صوفیان برای بایزید بسطامی معراجی قائل شده‌اند شبیه بمعراج
انبیا (جهت اطلاع ر-ك : تذکرة‌الاولیا ج ١ ص١٧٢–١٧٦) ـ عطار ازقول بایزید
قسمتی از این معراج را که مربوط باین حکایت است در تذکرة‌الاولیاء چنین نقل
کرده است « سر از وادی ربوبیت برآوردم کاسه‌ای بیاشامیدم که هرگز تا ابد از
تشنگی او سیراب نشدم پس سی هزار سال در فضای وحدانیت او بریدم و سی‌هزار
سال دیگر درالوهیت بریدم و سی‌هزار سال دیگر در فردانیت چون نود هزار سال
بسرآمد بایرید را دیدم ومن هرچه دیدم همه من بودم . »

(تذکرة‌الاولیا ص ١٧٥)

۱۴۸۷ ـ **بایزد کی رسد الخ** ـ گفتند مرد بخدای کی رسد گفت ای مسکین
هرگزرسد ! (تذکرة الاولیا ج١ص ١٦٩)

۱۴۹۳ ـ بهشت و دوزخ درنظر صوفیان دو سرمنزل نیست بلکه دو حالت از
احوال بشریست که دراین بیت به پندارنیك وزشت تعبیرشده است .

۱۴۹۵ ـ **اترك نفسك** ـ ر ـ ك : ٣٢٢

۱۴۹۸ ـ **حضور** ـ ر-ك : ٥٣٤

۱۴۹۹ ـ **عشق** ـ ر-ك : ٥٤٠

[illegible] - جمع . [illegible] عبارتست ازرفع مباینت واسقاط اضافات وافراد شهود حق [illegible] و [illegible] تفرقه [illegible] است بوجود مباینت واثبات عبودیت. [illegible] وفرق [illegible] (اصطلاحات ص ۱۳۸) — جمع اشاره بحق است بدون خلق. [illegible] [illegible] جمع است و غیبت به بشریت تفرقه . (طبقات صوفیه ص ۱۰۲) — الجمع وصل والتفرقة فصل (هجویری ص ۳۳۱)

پریشانی - (ف) در اصطلاح صوفیه [illegible] آن تفرقه گویند وآن اشاره بخلق است بدون حق و بعضی گفته‌اند مشاهده عبودیت است . (ابن‌عربی)

[illegible] - آب زندگانی . [illegible] از آن بآب حیات و آب خضر وآب حیوان هم تعبیر میکنند ، عبارتست از آبی که طبق اساطیر مذهب ذوالقرنین هنگام رسیدن به ظلمات خواست بآن دست یابد ونتوانست اما خضر والیاس که از بستگان او بودند وجلوتر از ذوالقرنین برای کشف این چشمه پای درظلمات نهاده‌بودند توانستند باین آب دست یابند وزنده جاوید شوند . (برای اطلاع بیشتری از کیفیت این آب ر ـ ك: حبیب‌السیر ج۱ص ۴۲ وجویری ص۲۲۹ وثعلبی‌ص ۲۵۲). اما صوفیان آنرا بعشق ومحبت تعبیرمیکنند و گویند هر که ازاین چشمه فیاض‌بچشد فانی‌نمیگردد چون بنظرصوفی عشق پایه واساس حیاتست وجهان بی‌عشق قوام ناپذیر است پس هر که ازچشمه محبت جرعه‌ای بنوشد زندگی ابد خواهد یافت . مولانا گوید :

گفتم عشق را شبی راست بگو که کیستی
گفت حیات باقیم عمر خوش مکررم

(غزلیات ص)

گواره - (فا) گوار و گواره بفتح اول ، سبدیرا گویند که میوه وانگور وچیزهای دیگردر آن کنند و بر پشت گیرند وازجائی بجائی برند ودوعدد آنرا بر الاغی بار کنند . بضم اول ، ظرف سفالین را گویند . (برهان)

۱۵۰۵ - راه بده بردن - (فامم) کنایه ازصورت معقولیتداشتن سخنی یاکاری یاامری . (برهان) - درتاریخ بیهقی آمده است « تارسول پورتکین برسد و سخن وی بشنویم اگر راه بهدیه برد ویرا بخوانیم ونواخته آید » (امثال وحکم ص۸٦۱).

زیرا که جدیث تو بده راه نماید
گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده
(منوچهری ص۸۵)

مقصود بنده ره بدهی میبرد هنوز
گر باشدش زنورضمیرت هدایتی
(کمال اسمعیل نقل ازامثال وحکم ص۸٦۱)

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست
منکه بدنام جهانم چه صلاح اندیشم
(حافظ قزوینی ص ۲۳٤)

۱۵۰٦- جمع - ر-ك ۱۵۰۲
۱۵۰۸ - حضور - ر-ك : ۵۳٤

۱۵۱٦ - منطق الطیر - (عر۰ق) زبان مرغان مأخوذ ازآیه شریفه « **وورث سلیمان داود و قال یاایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شئی ان هذا لهو الفضل المبین .** » (سوره نحل آیه ۱٦) «وسلیمان وارث داود شد و گفت ای مردمان مارا زبان مرغان آموختند ودادند ماراازهر چیزی، واین همان فضل وبخشش آشکارا است » این آیه مربوط است بحکایت سلیمان ص پیغمبر بنی اسرائیل که جن وانس وطیور مسخراو بودند وبرتمام این جمع حکم میراند.

بوسعید - شیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر متوفی بسال ٤٤۰ هجری ، صوفی مشهور قرن پنجم است که صوفیان او را از اکابر اولیای خود میشمارند . نبیره اش

محمدبن منوربن ابی‌سعیدبن ابی‌طاهربن ابی‌سعید ابی‌الخیر شرح احوال و کرامات اورادر کتابی مفصل بنام «اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید» برشته تحریر در آورده است. این کتاب یکبار درروسیه و دوبار در تهران بحلیه طبع آراسته شد. و نیز مؤلف دیگری از نوادگان شیخ کتاب نسبتاً کوچکتری بنام «حالات وسخنان شیخ ابوسعید» دراحوال و کرامات او نوشته است که ژوکوفسکی مستشرق مشهور روسی آنرا درلنین گراد بطبع رسانید.

۱۵۱۷ - ۱۵۱۹ - دراسرارالتوحید آمده‌است «شیخ‌ما گفت وقتها می گشتیمی در کوه وبیابان واین حدیث سردرپی‌ما نهاده بود وماخدایرا جستیمی در کوه وبیابان و بودی که باز یافتیمی و بودی که باز نیافتیمی اکنون چنان شده‌ایم که خویشتن می بازنیابیم زیرا همه اوست ما نه‌ایم از آن معنی که او بود ما نبودیم واوخواهد بود وما نباشیم.»

(اسرارالتوحید ص۲۵۷)

۱۵۲۳ - خدنگ - (فا) بفتح خا ودال، نام درختیست بسیارسخت که ازچوب آن نیزه وتیرسازند وتیرخدنگ وزین خدنگ باین اعتبار گویند. (برهان) - تیر.

مرغیست خدنگ ای عجب دیدی
مرغی که شکار او بود جانا
داده پر خویش کرکسش هدیه
تا نه بچه‌اش بدو بود مانا
(شعرفارسی ص۷)

راست خانه - (فا،م) کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند. (برهان) - هرچیز راست ودرست. ناظم هروی گوید:

کجی‌ها شد ز شرعت راست خانه

کمانها نیز آمد بر نشانه

(نقل از آنندراج)

۱۵۲۵ ـ حضور ـ ر ـ ك :۵۳۴

۱۵۲۶ ـ هیبت ـ ر ـ ك:۱۱۸و ۳۱۹

۱۵۳۱ ـ توحید ـ ر ـ ك : ۹۸۰

بانگ سبحانی ـ اشاره است بسخن بایزید که صوفیان معتقدند کـه در غلبه توحید ومقام فناء فی‌الله گفته است «سبحانی ما اعظم شأنی». (تذکرة الاولیاء ج۱ص ۱۴۰ وهجویری ص۳۲۷)

۱۵۳۳ ـ یارد ـ (فا) بفتح راء ، مضارع ازیارستن بمعنی‌توانستن‌ودست درازی کردن . (برهان)

۱۵۴۰ ـ لوح ـ محل تدوین وتسطیرمؤجل تاحد معلوم . (ابن‌عربی) ـ کتاب مبین ونفس‌کلیه را گویندوالواح چهاراست: اول لوح قضا گذشته برمحو و اثبات که آنرا لوح عقل اول گویند . دوم لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقه کلیه که آنرا لوح محفوظ گویند . سوم لوح نفس‌جزئیه سماویه که‌آنچه دراین‌عالم است بشکل‌وهیئت و مقدار در آن لوح ثبت است . چهارم لوح هیولی که صورت پذیر عالم شهادتست . (تعریفات) ـ لوح محفوظ لوحیست از دُرسفید طول او چندانست که‌آسمان با زمین، وعرضش از مشرق تابمغرب ، و کنارهای اواز دُر ویاقوتست وقلم اوازنورست واصل او در کنار فرشته‌ایست که اورا ماطریون گویند . (ابوالفتوح ج ۵ ص۵۰۷)

قلم ـ اول چیزی که خدایتعالی آفرید قلم بود بنظرهیبت باونگرید بشکافت آنگه گفت برو گفت بچه بروم گفت هرچه خواهد بودن تا روز قیامت بر لوح محفوظ برفت وهرچه بودنی بود بنوشت تا روزقیامت . (ابوالفتوح ج ۵ص ۲۷۲) ـ

قلم علم التفصیل (ابن عربی) ـ قلم را از آن جهت علم تفصیل گفت چون حروف که مظاهر تفصیل آنند در مجمل عقل در غیب مکتوم است و در مداد مکتومند قبول تفصیل نمی کنند وچون از عقل کتب به قلم متصل شد بوسیله آن قلم تفصیل حروف در لوح آشکار میشود چون نطفهٔ آدمی که در پشت آدم است شامل مجموع صور مجمل انسانیست وقبول تفصیل نمی کند مگر وقتی که بلوح رحم منتقل شود و در آنجا صورت آدمی پذیرد. (تعریفات) ـ در اصطلاح تصوف عقل اول را گویند. (غیاث)

عرش ـ ر ـ ك : ۲٤٥

کرسی ـ موضع امر و نهی خداتعالی ـ (ابن‌عربی) ـ ملك و قدرت باری و تدبیر او سبحانه (منتهی‌الارب) ـ علم خدا که احاطه دارد برهمه عالم ـ عظمت و سلطنت اوسبحانه ـ سراو (ابوالفتوح) ـ کیفیت وچگونگی این کرسی که ماخوذ است ازآیه شریفه واقع درسوره بقره (آیه ۲۵۵) در کتب تفسیر بتفصیل آمده است (ر ـ ك : ابوالفتوح ج ۱ ص ٤٤۳ و تفسیر امام فخرج ص ج ۲ ص ۳۱۲)

کروبی ـ ر ـ ك : ۳٤٦

روحانی ـ (عر) منسوب بروح . (غیاث) ـ آدمی وپری . (کشف) ـ آنکه مجرد روح باشد بغیرجسم مثل فرشتگان وپریان . (آنندراج) ـ دارنده روح ونسبتی است بپادشاه جن. (منتهی‌الارب)

۱۵۴۲ ـ **قاف تاقاف** ـ سراسر عالم ـ قدما خیال میکردند که تمام خشکی های زمین بکوهی عظیم منتهی میشود که‌آنرا قاف می‌نامیدند و این کوه گرداگرد خشکی کشیده شده است . چنانکه یاقوت گوید : این کوه گرداگرد اطراف زمین راگرفته است . (معجم‌البلدان ج ۷ ص ۱۵) ـ بعضی البرز را کوه قاف شمرنـد (نزهة‌القلوب ص۱۹۰) ـ کوهیست از زبرجد که بر گرد تمام زمین است و پانصد فرسنگ بالای اوست گرد بر گرد آب دارد وچون‌آفتاب بروی تابـد شعاع سبزی

برآب آید، منعکس شود و آسمان از آن لاجوردی نماید و اگر نه آسمان بغایت سفید است. (کشف)

کوهیست عظیم بگرد دنیا برآمده ازاو تاآسمان مقدار یك قامت است بلکه آسمان براومطبق است. سوره‌ق اشارت بدوست وجرمش ازمرمرد است و کبودی هوا ازعکس لون اوست وماورای آن‌عوالم وخلایق‌فراوان‌اند که حقیقت حالشان غیراز خدای تعالی نداند. ودربعضی تفاسیر گوید که از زمردست و در عجایب المخلوقات و معجم‌البلدان آمده است که همه بیخ کوهها بدو پیوسته است چون حق سبحانه و تعالی را باقومی غصب بوده باشد وخواهد که بدیشان زلزله فرستد فرشته‌ایرا که‌بر کوه قاف موکل است امرآید که تارك و بیخ آن کوه مطلوب را بجنباند و درآن زمین زلزله افکند. (نزهة القلوب ص ۱۹۸ و ر ـ ك: معجم البلدان ج۷ ص ۱۵ و ابوالفتوح ج ۵ ص۱۳۱) - دراصطلاح صوفیان عالم کبریا و بی‌نیازیست.

نون و کاف ـ ر ـ ك: ۵

۱۵۴۴ ـ هفت دریا ـ (فا) قدما آب دریاهای عالم رابهفت قسمت کرده بودند وهر کدام را نامی نهاده‌اند بدین‌قرار: «۱ــ دریای هند که عرض آن پانصد فرسنگ باشد وجزائر آباد و بسیار دارد یکی از جزائر آن سرندیب است. و طول آن هزار فرسنگ است. ۲ــ دریای عمان، بجانب شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان و بهمین سبب آنرا بحر عمان گویند. طول این دریا یکصد و هفتاد فرسنگ است. ۳ــ دریای قلزم، شهریست کوچك بر کناره دریا که دریا را بآن خوانند وآنرابحر احمر نیز گویند وطولش برابر طول ربع‌مسکون وعرضش‌چهارصد وشصت‌فرسنگ است. ٤- دریای بربر وآن بحریست از بحرهند وجزیره فنیلوازبلاد فرنگ دراین بحرست که درعهد خلفای عباسیه مسلمانان فتح کردند وطول این بحر یکهزار وسه فرسنگ وعرضش متفاوت. ۵ــ دریای اقیانوس، که بلاد اقصای مغرب بساحل این

بحر منتهی میشود. جزائر خالدات در این بحر است. ابتدای این بحر از خط استوا بجانب مغرب وچون این بحر بر شمال وغربی رومیه و فرنگ است بحر ظلمات نیز خوانند. در آنجا نور افتاب کمتر رسد، بوقت نصف النهار مثل صبح روشن بود، باقی همه وقت شب. طول این بحر یکصد هزار وسه صد و سی و شش فرسنگ. ٦- دریای قسطنطنیه، که آنرا بحر الروم نیز گویند طولش یکهزار وسه صد فرسنگ وعرضش از اسکندریه تا دیار فرنگ دوصد وشش فرسنگ. ٧- دریای اسود، که آنرا بحر ازاق نیز گویند چه زاق موضعیست بر ساحلش. طول این دریا یکهزار وسه صد میل. از کعب الاحبار رضی الله عنه روایت است که حق تعالی هفت بحر بدین تفصیل آفرید. ١- بحر محیط ٢- بحر قیس ٣- بحر اسم ٤- بحر مظلم ٥- بحر مرماس ٦- بحر ساکن ٧- بحر ماکی. (غیاث) - ١- دریای چین ٢- دریای مغرب ٣- دریای روم ٤- بحر نیطس ٥- بحر طبریه ٦- بحر جرجان ٧- بحر خوارزم. (برهان) - (برای مزید اطلاع از کیفیت این دریاها - ر-ك: حدود العالم ص ١٠ ونزهة القلوب ص ٢٢٨)

١٥٤٨- ریاضت. ر. ك: ١٠٢٤

١٥٥٦ - عدم - (عر) نیستی، درنظر صوفیان عدم عالم بی‌نشانیست که از آن بطمس وعمی وغیبت ذات تعبیر می کنند وآنرا کارگاه صنع هستی تصور می‌نمایند چنانکه مولانا گوید:

کارگه چون جای باش عاملست
آنك بیرونست از وی غافل است
پس در آ در کارگه یعنی عدم
تا به بینی صنع و صانع را بهم
کارگه چون جای روشن دید گیست
پس برون کارگه پوشید گیست
(مثنوی نی ج ١ ص ٢٨٨)

۱۵۵۷ - خیال - بفتح ، عبارتست ازشبح وهرصورتی که ازماده مجرد باشد مانند عکس شئی درآینه وهرچه درنظر آید وحقیقت خارجی نداشته باشد مثل طیف وخرمن ماه ودرفارسی آنرا همانا وآسا میگفته‌اند. و«خیال» بکسر ، بمعنی اندیشه وتصور وصورت خیالی نیزمناسب‌است وپارسی گویان بهردومعنی بکسراول خوانند. وچون خیال صورتیست مجرد ازماده آنرا باعتبار اینکه مرئی یا متصوراست موجود وهست وباعتبار آنکه ماده وحقیقت خارجی‌ندارد نیست میتوان گفت . (خ - مثنوی ص ۷٦)

۱۵٦۰ - طلسم - بکسرطا ولام ، آنچه خیالهای موهوم بشکل‌عجیب درنظر میآورند وصورتی مهیب که برسردفائن و خزائن تعبیه کنند و از بعض کتب دریافت شد که طلسم ازاجزای ارضی وسماوی ساخته میشود. (غیاث) - عبارتست از تمزیج قوای فعاله سماوی باقوای منفعله ارضی بوسیله خطوط مخصوصی که برای این‌فن ابداع کرده‌اند جهت دفع هر گونه‌آسیب و گزند . (اقرب‌الموارد) - این لغت اصلا یونانیست و درآن زبان (Teleopa) بمعنی تکمیل است و امروز باجسامی گفته میشود که توسط جادو گران ازآهن و فلزات دیگرساخته میشود واین اجسام غالباً صورت نعل وانگشتر وبازوبند وآدمك های نروماده وقطعات مستطیل یامربع و یا مثلث یا کثیرالاضلاع ساخته میشود وبراین‌صورت اعدادی می‌نویسند ونسبت بغرضی که صاحب طلسم دارد بعضی‌را درآتش‌می‌نهند ، یابعضی را بآب میدهند ویا برخی‌را درخاك دفن میکنند ومعتقدند که با این‌اعمال غرض صاحب طلسم برآورده خواهد شد. و گویند اعداد وخطوط کنده شده روی طلسم اسامی‌خداست وآنرا بااسم‌صاحب طلسم تطبیق کرده‌اند و این مطابقه از روی اعداد صورت گرفته است . و برای این طلسمات خواصی بسیار قائلند و گویند مشکل‌ترین امور و فرو بسته‌ترین کارها را میتوانند بوسیله این طلسمات حل وعقد کنند . مثلابرای حاضر کردن مردی غایب

وبا مسافری که [illegible] اسم اعداد مربوط باسم اورا با اعدادی از اسم خدا که با اسم غایب و یا مسافر مطابقت دارد بر [illegible] می‌کنند و در آتش می‌نهند و می‌تابند و اورادی می‌خوانند وخیال می کنند که با این عمل مسافر از راه دور میرسد و یا غایب حاضر میشود. یا اعدادی را درهنگامیکه آفتاب در شرف است روی انگشتری می کنند وبردست میکنند و می‌پندارند با این وسیله شرور را دفع کرده‌اند.(م) - اما دراصطلاح صوفیان طلسم یعنی سر مکتوم و در اقوال آنها به سر مطلسم و حجاب مطلسم بسیار برمیخوریم. (التاج نقل از اقرب الموارد)

۱۵۶۵ - حلاج - حسن بن منصورحلاج صوفی مشهور قرن سوم. ر ـ ك : ۶۹۲ - صوفیان گویند بسیاری ازرموز عالم برحلاج کشف شد ولی چون اواهل سر نبود وآنچه را که یافته بود نتوانست کتمان کند جان خود را در سر آن گذاشت. زیرا که بزعم این طایفه دانستن اسرار جهان امری سرسری نیست کسی باید دامن این‌همت بر کمرزند که طاقت‌انواع مصائب وبلاهارا داشته‌باشد وآنچه ازبلاوامتحان بکاراومیکنند به بیند وبکشد ودم نزند والا هنوزچند گامی فرانهاده بسر نوشتی‌شبیه سرنوشت حلاج گرفتار میآمد.

۱۵۶۶ - پنبه ازگوش برآوردن - (فا،م) هشیارشدن - ازغفلت رستن.

۱۵۶۷ - فرموك - (فا) بفتح فاء ، گروهه ریسمان ریسیده شده را گویند که بردوك پیچیده شده‌باشد. (برهان) - اثیرالدین اخسیکتی گوید :

مشغول پنبه چرخ و ندانسته کافتاب

فرموك اخترانش بدزدد ز دوكدان

(نقل ازح ـ برهان ص ۱۴۷۰)

۱۵۷۰- پنبه کردن - (فا،م) پریشان کردن. (رشیدی) ـ گریزاندن دفع و محونمودن - متفرق کردن. (برهان) ـ درمثنوی آمده است:

چون بیاید مرو را پنبه کنید

هفته‌ای مهمان باغ من شوید

(مثنوی نی ج ۱ ص۳۶۷)

۱۵۷۱ - فضولی - (عر) بضمتین، بمعنی مصدرشایع‌است . اما «فضول» بضم، چون خود مصدراست بودن یاء مصدری در آن وجهی معقول ندارد مگر آنکه‌ضابطه فارسیان چنان است که گاهی در آخر کلمه یاء زیاده لاحق کنند خواه اسم جامدباشد یا مصدر یافارسی باشد یا عربی‌چون ارمغان وارمغانی وفلان وفلانی وقربان وقربانی وجریان وجریانی وخلاص و خلاصی وسلامت و سلامتی . در منتخب و شرح نورالله نوشته « فضول » بضمتین ، بمعنی شخص صاحب فضول که بمالا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند . میتواند که « فضولی » بفتح اول و یاء مصدری ، بمعنی کردن‌کار غیرضروری باشد چه «فضول» بفتح اول و یای مصدری ، بمعنی کسی است که بافعال غیرضروری پردازد ودراینصورت بضم اول خواندن خطاست . (غیاث)

علامه احرار در شرح گلستان آورده که « فضولی » بضم ، بمعنی مصدری شایع است اما « فضول » مصدر است یاء مصدری در آن وجهی ندارد . حکیم سنائی گوید :

تو فضول از میانه بیرون بر

گوش خر درخورست با سر خر

وتحقیق آنست که «فضول» بالضم ، جمع فضل‌است بمعنی زیادت و افزونی «فضولی» بیای نسبت ، شخصی که بچیزهای زائد ولایعنی مشغول باشد ولهذا دراصطلاح شرع آنکه عقود را بی‌وکالت وبی‌اصالت وبی‌دلالت مرتکب شود او را فضولی خوانند . و صاحب جامع العروض گفته که اگرفضل بالفتح ، مبالغه فاضل بگویند بدان معنی که صاحب چیزهای زائد بوده باشد بعیدنیست ، دراین صورت «فضولی» بالفتح ویاء

مصدری . راست میآید وبضم ویاء مصدری . که درمحاورات شائع شده «فلانی فضولی می کند .» مشکل مینماید . مگر آنکه درمحاوره عامه هم تحریف شده باشد . واصل «فضولی» بدو یاء بود ، که یای اولی یای مصدری فهمیده و یای ثانیه را ساقط کرده باشند . فقیر مولف گوید فارسیان که گاهی در آخر کلمه یای زائده لاحق می کنند چون ارمغان وارمغانی ورایگان ورایگانی ونورهان ونورهانی وفلان وفلانی وبهمان وبهمانی وحال وحالی وخور وخوری وقربان و قربانی وحرمان و حرمانی و زیادت و زیادتی ونقصان ونقصانی و زبان وزبانی وحضور وحضوری وخلاص وخلاصی ، بر بن تقدیر یای «فضولی» زائده باشد نه مصدری وبضم اول وفتح آن هردوصحیح بود زیرا که بضم خود مصدر عربی است وبفتح بطورفارسی . کمال اسمعیل گوید :

نه فضولی کنی نه فتـنه گری

نه سلام طمع نـه قصد نقار

خواجه سلمان گوید :

توبه و زهد ریائی نیست کار عاشقان

ساقیا می کاین فضولی عقل سر کش می کند

(آنندراج)

حلولی ـ (عر) ر ـ ك ۱۴۸۲

۱۵۷۳ ـ اتحاد ـ (عر) یگانگی ـ یکی شدن . (تا ، فا) ـ در اصطلاح سالکان اتحاد آنرا گویند که شهود و وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیاء موجودند بحق وبخود معدوم نه ازحیث آنکه سوی الله راوجودیست خاص که متحد شود بحق . (کشف) ـ امتزاج و اختلاط دوشیئی است بحیثیتی که یك شئی واحد شود . (تعریفات) ـ یکی شدن دو ذات واحد است و آن جز درعدد نباشد وامریست محال . (ابن عربی)

۱۵۷۴ - ابعاض - (عر) بفتح اول ، جمع بعض. بفتح اول ، بمعنی پاره‌ای از هرچیز . (منتهی‌الارب)

۱۵۷۵ - دیان - (عر) بفتح دال وتشدید یاء ، پاداش دهنده . (کنز) - قهر کننده . (منتخب) - حساب کننده . (لطایف)

۱۵۷۶ - ۱۵۸۰ - چیزیست شبیه‌حدیث مروی ازامام محمدباقرع که فرمود **«کل‌ما ثموه‌باوهامکم فی‌ادق معانیه‌مخلوق مصنوع مثلکم مردودالیکم»** (احادیث مثنوی ص ۱٤۲) وروایت ازمولای متقیان ع **« و کمال‌الاخلاص‌له نفی الصفات عنه ، لشهادة صفة انها غیرالموصوف و شهادة کل موصوف انه غیر الصفة .** » (نهج‌البلاغه جزء ۱ص ۸) چنانکه خواجه علیه‌السلام فرمود : **« عرفت ربی بربی »** (مرصادالعباد ص ۱۳٤) «خدایرا بخدای شناختم.» و مولای متقیان فرمود « **عرفت‌الله بالله** » (هجویری ص ۳٤٤) وممکن‌است مأخوذ باشد ازروایتی کـه از قول امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در اصول کافی نقل شده است که فرمود **« اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة و اولی‌الامر بالامر بالمعروف والعدل والاحسان »** (اصول‌کافی ج۱ص ۸۵)

فنا و بقا - ر-ك : ۸۲۱

۱۵۸۵ - شیخ مهنه - ابوسعید ابوالخیر ر - ك : ۱۵۱٦

مهنه - این کلمه که در کتب جغرافی واحوال عرفا بصورت میهنه و مهینه و مهنه ضبط شده‌است « قریه‌ای بوده‌است ازقرای خابران که آن ناحیه بوده است بین ابیورد وسرخس وبسیاری ازاهل‌علم وتصوف‌بآن منسوبند ازآن جمله است ابوسعید اسعدابن ابی‌سعید فضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیر وابوالفتح طاهر.» (یاقوت ج ۸ ص ۳۳۲)

۱۵۸٦ - زمین پر بایزیدست - در تذکرة اولیاء آمده است . «وشیخ ابوسعید ابوالخیر رحمةالله علیه میگوید که هژده هزارعالم از بایزید پرمی‌بینیم و بایزید در

میانه نه بینم. یعنی آنچه بایزید است درحق محوست. (تذکرة الاولیاء ج۱ص۱۳۵)
این عبارت را دراسرارالتوحید وحالات وسخنان شیخ ابوسعید نیافتم.

۱۵۹۰ - طلسم - ر ـ ك : ۱۵٦۰

۱۵۹۲ - چشمارو - درفرهنگ‌ها بصورت «چشم آرو» هم ضبط شده‌است بمعنی چیزی که برای دفع چشم بعمل آرند، اعم ازآنکه برای آدمی یا حیوان و کشت، وباغ وخانه وسرا باشد. سید حسن غزنوی گوید:

بر حسن و جمال بیش می افزاید

چشم آرورا چو خال بر روی نهی

(نقل‌ازرشیدی)

فخرالدین اسعد گرگانی گوید:

چو از تو کس نیابد خوشی و کام

چه روی تو چه چشماروی بر بام

(ویس ورامین ص ۱۳۸)

درمنطق الطیر آمده است:

باش چشماروی او امروز تو

بعد از این فردا سپندش سوز تو

(منطق الطیر سطر۲۰۵)

۱٦۰۰ - تنگ پرده - (تا) بفتح تاء، هرصفحه یا تخته‌ای باشد که نقاشان و مصوران اظهارصنعت خود برآن کنند. (برهان)

۱٦۰۲ - مسجود ملایك - اشاره‌است بساختمان آدم ابوالبشر و سجده کردن ملایك اورا بامرخدایتعالی که بارها در قرآن کریم بآن اشاره شده. (ر ـ ك : سوره بقره آیه ۳۰تا۳۳ وطه آیه ۱۱٦ واسرای آیه٦۱ وحجر آیه ۳۰ وص آیه ۲۷۳ واعراف آیه ۱۱).

۱۶۰۳ - خلیفه زاده - صوفیان آدمی را خلیفةالله و خلیفه زاده می‌نامند باعتبار آیه شریفه « **و اذقال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا تجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك قال انی اعلم مالها تعلمون .** » (سوره بقره آیه ۳۰) «و پرورگارت فرشتگان را گفت خلیفه‌ای را درزمین پدید آورنده‌ام فرشتگان گفتند کسی را [آنجا] میآفرینی که در آن تباهی آورد وخون ناحق ریزد ماترا تسبیح میگوئیم وتنزیه میکنیم. گفت‌من میدانم‌آنچه را که شما نمیدانید . در مثنوی آمده است : »

ای خلیفه زادگان دادی کنید

حزم بهر روز میعادی کنید

(مثنوی نی‌ج ۳ ص۱۶۱)

۱۶۰۴ - عصی آدم - مأخوذ ازآیه قرآن که درموضوع آفرینش آدم وفریب دادن ابلیس اورا ورانده شدن وی از بهشت بعلت نافرمانی نازل شده‌است **فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل ادلك علی شجرة الخلد و ملك لایبلی ٭ فاكلا منها فبدت لهما سواتهما و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة و عصی آدم ربه فغوی .** » (سوره طه آیه ۱۱۹ و ۱۲۰) «شیطان او را (آدم) وسوسه کرد و گفت ترا بدرخت جاودانی و پادشاهی که خلل ناپذیر است راهنمائی خواهم کرد ٭ پس آندو (آدم و حوا) ازآن درخت خوردند و عورتهاشان آشکار شد و شروع کردند که از برگهای بهشت بر آنها بچسبانند . آدم پروردگارش را نافرمانی کرد پس بی‌بهره شد .»

۱۶۰۵ - توچون یوسف - اشاره است بقصه حضرت‌یوسف که برادرانش‌اورا درچاه افکندند وکاروانیان که برای برداشتن آب ازآن چاه آمده بودند او را نجات دادند و درمصر فروختندش و بشرحی که درقصص انبیاء باید دید پس‌ازمدتی حبس

به‌عزیزی مصر رسید . (جهت اطلاع ازاحوال او رجوع شود : قرآن کریم سوره یوسف و تفاسیرقرآن وجوبری ص۷۷ وثعلبی ص۱۲۱ وجزائری ص۱۸٤ وطبری ج۱ص۱۲٤ وحبیب‌السیر ج۱ص ٦١)

١٦٠٦ - ١٦٠٧ - دیووسلیمان - در قرآن کریم آمده است « **واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی‌ملك سلیمان**» الخ . (سوره بقره آیه ۱۰۲)- «وآنچه را که دیوان درملك سلیمان میخواندند پیروی کردند . » مفسرین در تفسیر این آیه آورده‌اند که سلیمان را انگشتری بود که بر آن نام های خدا و اسم اعظم یا نام سنی نوشته بـود و بوسیله‌آن برجن وانس حکم میراند تاآنکه : « مملکت از دست سلیمان چهل روزبرفت ، وسبب آن بود که چون بمتوضاء شدی انگشتری را ازدست‌بیرون کردی و بخادم خویش سپاردی . چنین گویند که دیوی شبیه‌آن خادم درآمد و انگشتر را بستد ودرانگشت خویش کرد وبرتخت نشست وخلق اورا مسخر گشتند وپنداشتند که اوسلیمانست . چون سلیمان بیرون‌آمد و انگشتر را طلب کرد نیافت . دیو را دید برتخت نشسته . نتوانست گفت که سلیمان هستم و بنیادپادشاهی درانگشتربود، بسبب آن نام‌ها که بر آن نقش بود . روی دربیابان نهاد و میرفت تا بکنار دریا رسید هروقتی که گفتی من سلیمانم استخفاف کردندی و قول او مسموع نبود . مزدوری صیادان میکرد وهرروزنیم درم مزد میستد ، ویکماه برنج و پستی‌روز گارمیگذرانید وازکارخویش عجب میداشت وشبها عبادت میکرد . تا چهل روز بر آمد. گفتگوئی درمیان خلق افتاد وآصف (وزیرسلیمان) میگفت افعال واقوال این‌هیچ با سلیمان نمیماند و از او لذت حاصل نه . تاآنکه سخن فاش گشت . چون آن دیو چنین دید بترسید و بگریخت وانگشتررا در دریا انداخت . ماهی آنرا بگرفت و آنروز در دام صیاد افتاد ، صیادآنماهی‌را بسلیمان داد . چون شکمش‌باز کرد انگشتررابیافت ، شاد شد دانست که دیگر بارحقتعالی مملکت بوی بازداد . چون سلیمان انگشتررا

درانگشت کرد درحال صیادان پیش او آمدند وعذرخواستند و بعد از آن باز سر تخت آمد و بپادشاهی مشغول شد. (جویری ص۱۹۵)

۱۶۰۷ - دیو و پری - (فا.م) دیو ، نوعی از شیاطین باشد - و گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند. (برهان) - پارسیان هرسر کش متمرد راخواه از انس خواه ازجن و خواه ازدیگر حیوانات، دیو خوانند چنانکه عرب شیطان گویند وهر که کارنیك کند فارسیان اورا فرشته گویند وهر که بد کردار بود دیوخوانند - وابلیس را کهفارسیان اهرمن ودیوخوانندبرای عدم اطاعت وبندگی اوست - چنانکه فردوسی گفته است :

تو مر دیو را مـردم بد شناس

کسی کو بیزدان نیـارد سپاس

وانوری گفته : « ربع مسکون آدمی‌را بود دیو و دد گرفت » (آنندراج) - (جهت اطلاع بیشتری از ریشه واساس این لغت و کیفیت تحول آن درزبان فارسی ر - ك : یشت‌ها ج۱ص ۲۹ وح - برهان ج۲ ص۹۱۷ وادبیات مزدیسنا ص ۱۶۴و۱۶۵و۳۴۴ و۳۴۵ وفرهنگ انجمن آرا ذیل کلمه دیو.)

پری - (فا) جن (صراح) - نقیض دیو. (برهان) نوعی اززنان جن که نهایت خوبرو باشند ومانند ملایکه بال وپردارند. (آنندراج) - (برای یافتن اطلاع بیشتری از ریشه و اساس و تحول این لغت ر - ك : یشتها ج ۱ ص ۳۰ و ح برهان ج ۱ ص ۳۹۶ و فرهنگ انجمن آرا و لغات و تعبیرات مثنوی ج ۲ ذیل کلمه پری) - دیو و پری در این بیت یعنی شیاطین وجنیانی که در خدمت سلیمان بودند و اوامر او را گردن مینهادند.

۱۶۰۸ - احول - ر-ك: ۳۲

۱۶۱۰ - مضمون این حکایت درمرزبان نامه باب « دیو گاوپای ودانای دینی »

ذیل حکایت « داستان بسر احول آمده است . (مرزبان نامه ص۸٦)

۱۶۲۳ - بوالعجب - ر - ك : ۷۵۰

۱۶۲۴ - صوفیان معتقداند که رسیدن بحقیقت بسیار دشوار و صعب است . با جهد بنده و جد او این راه گشوده نشود بلکه فتح این باب بسته بعنایت الهی است چنانکه بایزید گوید : «خلق پندارند که راه بخدا روشن‌تر از آفتابست ومن چندین سالست تا ازاومیخواهم که مقدار سر سوزنی ازاین‌راه برمن گشاده گرداند ونی‌شود.» (تذکرة الاولیا ج ۱ص ۱۵۵) ودر اسرارالتوحید آمده است « شیخ ما را پرسیدند که بنده از بایست خویش کی برهد شیخ گفت آنگاه که خداوندش برهاند . این بجهد بنده نباشد بفضل خداوند تعالی باشد و بصنع و توفیق وی » (اسرارالتوحید ص ۲٤۰)

۱۶۲۹ - این حکایت مربوط است بسئوال داود ع پیغمبر ازخدایتعالی درباره علت خلقت که صوفیان آنرا حدیثی معتبرمیدانند « **قال داود علیه‌السلام یا رب لماذا خلقت الخلق ؟ قال کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان‌اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف** » و برای آن اهمیت فوق‌العاده قائلند چون طبق این روایت اساس خلقت برمحبت ومعرفت نهاده شده‌است واینخود اصلی‌ازاصول تصوف است .

۱۶۳۷ - حضور - ر - ك : ٥۳٤

واسجد واقترب - مأخوذ ازآیه‌شریفه « **کلا لا تطعه واسجد واقترب** » (سوره علق آیه ۱۹) «نه چنانست فرمان‌بر اورا وسجده کن ونزدیك شو»

۱۶۳۸ - ازل - ر- ك : ٤۷۷

۱۶۳۹ - قرب - ر-ك: ۱۱۰٥

۱۶۴۰ - طبل باز - (عر + فا) نقاره‌ای کوچك باشد که بازداران ومیرشکاران همراه خود دارند ، هر گاه که صید را برابر زمین نشسته و یا درآب شناور بینندآن

نقاره را میزنند تا از آواز آن صید ازجای خود برخاسته به پرواز آید وایشان باز را بر آن سر دهند. (غیاث) در مثنوی آمده است :

مالك ملكم نیــم من طبل خوار
طبل بــازم میزنند شه از کنار
طبـل باز من نــدای ارجعـی
حق گـواه من برغم مـدعی
(ج ۱ نی ص ۳۱۰)

در غزلیات آمده است :

بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
(کلیات شمس ج۱ص ۲۵۵)

نظامی گوید:

چو در نالیدن آمد طبلك باز
درآمد مرغ صید افکن بپرواز
(گنجینه ص ۱۰٤)

۱۶۴۱ تا ۱۶۴۴ ـ در بازنامه آمده است : «اگر شاهین بچه آشیانی بود ، چون پر و دم تمام برساند ، بند و کلاه کنی و بجهاندن گیری . و چون برجهانیدن گستاخ شد بعد از آن تلبۀ (؟) مر مرغ را بساز و گوشت بروبند و از نزدیك بنما و رها کن بر گوشت. وچون شاهین گستاخ شد قدری دورترك بخوان ،آنگاه دو کبوتر پر کنده بند بدان منوال گوشت بر تلبه . (؟) واگر خواهی پروازآموزی ، چون شاهین بدین مرتبه رسید چنـین باید که دورترك بخوانی و چون نزدیك رسد تلبه (؟) پنهان کنی و کبوتر چشم دوخته باشد . چون شاهین بیاید و تلبه (؟) را به‌بیند ضرورت انـدك

بلند شود ، وفی‌الحال کبوتر برون انداز‌چون دو سه کبوتر داده باشی‌وشاهین دانسته، بعد از آن بخوانی وبگذاری تا بلند شود وروی سوی تو کند . (بازنامه خطی‌متعلق بآقای سلطانی ص۵۳)

یکی ازلوازم شکار پادشاهان درقدیم بازبود که آنرا بردست میگرفتند وبشکار میرفتند و این بازراتربیت میکردند باین طریق که باز وحشی‌را ابتدا کلاهکی بر سرمیگذاشتند یا چند روزی درمحلی‌تاریك نگاه میداشتند وفقط موقع غذاخوردن اورابجای روشن منتقل میکردند واین‌عمل را مدتها تکرارمیکردند تاآنکه عادت کند که بداند طعمه‌اش‌را فقط درروشنائی‌میتواند بیابد . سپس کلاهکی که چشمان او را می‌پوشانید برسرش میگذاشتند و بشکار میبردند وهمینکه صیدی پیدا میشد کلاه از سر او برمیگرفتند و بطرف صید روانه اش میکردند. باز بعادت مألوف طعمه را درروشنائی میدید و بطرف صید میرفت .

باز ارچه گاهگاهی برسر نهد کلاهی

مرغان قـاف دانند آئـین پادشاهی

(حافظ قزوینی ص ۳۴۸)

۱۶۴۸ ـ باین حکایت در کشف‌المحجوب اشاره شده‌است . (ر ـ ك هجویری ص ۸) ودر مثنوی نیز در دوجا این حکایت‌آمده است یکی در دفتردوم ذیل عنوان «یافتن پادشاه باز را بخانه کم پیرزن . » (نی ج۱ص ۲۶۵) و دیگر دردفترچهارم ذیل عنوان « قصه باز پادشاه و کمپیرزن . » (نی ج ۳ ص ۴۳۵)

۱۶۵۴ ـ مخلب ـ (عر) بکسر میم ، چنگال مرغ شکاری . منتخب چنگال شیر. (کنز)

چینه ـ (فا) دانه مرغان . (برهان)

۱۶۵۶ ـ سرگشته ـ (فا.م) شوریده مغز . (آنندراج) حیران ومضطرب .

۱۶۶۲ - داوری - (فا) حکومت وقصد ومعامله ـ خصومت وجنگ وشکایت (آنندراج) - در اسرارالتوحید آمده است: شیخ ما گفت «برو بگوی که مردی را دیدم که کیسه او بند نبود و باخلقش داوری نبود.»

(اسرارالتوحید ص ۱۳۷)

حافظ گوید:

یك حرف صوفیانه بگویم اجازتست

ای نوردیده صلح به‌ازجنگ وداوری

(حافظ قزوینی ص ۳۱۵)

بی نمك - (فا.م) بی‌وفا - بی‌وضع . (آنندراج)

۱۶۶۵ - تسلیم - ر-ك: ۷۱

۱۶۶۷ - سقف شب رنگ - (فا.م) آسمان تیره گون.

کبوتر خانه تنگ - (فا.م) کالبد و بدن باین تعبیر که قفس‌مرغ جانست.

۱۶۷۱ - عجب - (عر) بضم ع ، تکبر وخودبینی (صراح)

۱۶۷۴ - شین (عر) - بکسرشین ، زشتی وعیب. (صراح)

شر الناس - (عر) مأخذ این‌قول را نتوانستم‌بیابم. دراصول‌کافی‌بابیست‌راجع به‌ذی‌اللسانین وذووجهین وذم‌آنان ر-ك : اصول‌کافی ج ۲ ص ۳۴۳

۱۶۸۰ - ایاز - ابوالنجم ایاز یا آیاز از غلامان محبوب و از امرای سلطان محمود غزنویست وی دردوره سلطان مسعود امارت قصدار ومکران‌داشته است. در لغت نامه دهخدا وفات وی بسال ٤٤٩ یاد شده او درفراست و هوش و جنگجویی و جمال مثل است. (تعلیقات چهار مقاله ص ۱۷۵) - (برای اطلاع بیشتری از احوال او ر-ك : تعلیقات چهارمقاله ص ۱۷۵و۱۷۶ ومجله دانش سال سوم از شماره اول ببعد.)

۱۶۸۷ - خورشید بگل اندودن - (فا. م) پنهان کردن امری که در غایت شیوع بود. (آنندراج) - انوری گوید:

چون بشکلت نگه کنم گویم

کس بگل آفتاب اندایـد

(امثال وحکم ج ۲ ص ۷۵۸)

۱۶۹۳ - حیز - (فا) بکسر حا، نامرد و پشت پای و مخنث را گویند، (برهان)

فلسفی مرد دین مپندارید

حیز را جفت سام یل منهید

(خاقانی ص ۱۷۴)

۱۷۰۰ تا ۱۷۰۱ - دراسرارالتوحید آمده است «شیخ ما گفت اینست و بس واین برناخنی توان نبشت که « **اذبح النفس والا فلاتشغل بترهات الصوفیه.** »

۱۷۰۴ - لوت ولات - (فا) اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنك پیچیده باشد - تکه ولقمه بزرگ - پسرامرد ناهموار درشت. (برهان)

اینها همه مرد لات و لوتند

باد جبروت بر بروتند

(تحفة العراقین ص ۷۰)

طامات - سخنان چپ وراست وقیل طامات ضد طاعات - ودراصطلاح متصوفه طامات عبارت ازخودنمایی وخود فروشی وکلماتیست که ازجهت فریبندگی عوام الناس و تسخر ایشان را کنند. (کشف) - لاف و گزاف صوفیان در باب اظهار کشف و کرامت خود و هرزه گوئی - اقوال پراکنده و سخنان بی اصل پریشان که بعضی صوفیان برای گرمی بازار گویند. (غیاث) - داهیه وحادثه عظیم وسخنان بلند صوفیه

(رشیدی) - نزدصوفیه معارفی را گویند که دراوان سلوك برزبان سالك گذرد (کشاف اصطلاحات‌الفنون).

۱۷۰۶ - عجایب‌ها - جمع عجیبه بمعنی شگفتی آور- آوردن علامت جمع فارسی درآخرجموع عربی بین قدما مرسوم بوده است کمال‌الدین اسمعیل گوید:

درهمه اطراف‌هاش عصمت و عدلست

در همه اقطارهاش امن و امانست

(برای اطلاع بیشتری ازاینگونه جمع‌ها ر - ك قاعده‌های جمع ص ۳۶-۳۸ و ر - ك : ۹۷۸)

۱۷۱۷ - بوالعجب - ر-ك : ۷۵۰

۱۷۱۸ - چارطاق هفت پوشش - چارطاق - ر-ك ۲۶۳. هفت پوشش - کنایه است ازهفت آسمان که‌بزعم‌قدما چون‌پوست پیاز رویهم قرار گرفته‌بود.. رویهمرفته این‌ترکیب کنایه است از دنیا باعتبار چهارعناصرش که درزیرهفت پوشش‌فلك قرار گرفته است.

۱۷۱۹ - کیسه پردازی - استاد محترم آقای دکتر معین در جواب سئوال از این عبارت نوشته‌اند: متأسفانه «کیسه پرداختن» نه درلغت نامه ذیل «پرداختن» آمده ونه درفرهنگ‌هائی‌ازقبیل‌آنندراج وآصفی(که غالباً مصدررا بااسماء میآورد) بنظرحقیر میرسد که «کیسه پردازی» در اینجا ابهامی است بدو معنی: ۱- تخلیه کیسه که مراد نابود کردن موجودات است. (فساد در مقابل کون) ۲- اشاره است به‌بازی معرکه‌گیران که بلعجبها ازداخل کیسه‌ها درآورند و بخلق‌نمایند. (بقرینه مصرع دوم) - (دکترمحمد معین)

۱۷۲۱ - دور - ر-ك : ۱۳۰۷

۱۷۲۸ - چو از دودست - قدما ساختمان آسمان را از دود تصور میکردند (ر - ك ۶)

۱۷۴۹ - گل تیره - (فا.م) زمین ، باین اعتبار که بنیاد واساسش خاك است .

۱۷۴۸ - خشخاش - (فا) استاد محترم آقای دکتر محمد معین در جواب سؤال ازاین کلمه نوشته‌اند : اما«خشخاشی» همانطور که حدس زده‌اید نام پارچه‌ایست. دزی در ذیل قوامیس عربی گوید : « خشخاشی ، نوعی از پارچه کـه در جرجان می‌بافتند» . « سوراخ درخشخاش کردن ابهام است واشاره‌است به : ۱ـ متـه بخشخاش گذاشتن ۲ـ خوردن خشخاش . (دکترمحمد معین)

۱۷۵۰ - چارطاق ـ ر ـ ك ۲۶۳

۱۷۵۵ - خواب - (فا . م) در مصرع اول ، بمعنـی غفلت ـ . (ح برهان ص ۷۸۰)

۱۷۵۸ - نگارستان چین ـ (فا) نگارستان ، بکسر اول وچهارم، محل پرنقش وتصویر،کاخ منقوش ومصور :

این نگارستان وین مجلس آراسته را

صورت ازچشم دل وچشم سرما نشود

(منوچهری ص ۱۲)

« نگارستان چین » را در داستانها موضعی در چین پنداشته‌اند پر از تصاویر طرفه ونقش ونگار بدیع ، وهمانست که بنام «نگارخانه» خوانده‌اند . این‌شهرت از آنجا پیدا شده که چینیان درانواع نقاشی ومخصوصاً مینیاتور ازدیر بازمهارتی‌خاص داشته‌اند . (ح ـ برهان ج ٤ ص ۲۱۶۲)

۱۷۵۹ - استان ـ (فا) بفتح اول ، جای خواب وآرامگاه (برهان) ـ پسوند مکان واسم چند ناحیه درایران (ر ـ ك : برهان ج ۱ ص ۱۲٤)

۱۷۶۳ - هفت طارم - (فا.م) کنایه ازهفت‌آسمان . (برهان)

۱۷۶۶ - حلال سحر - (عر) «حلال» بکسر اول، جمع حله بمعنی‌جامه وجامه

بهشتی . (منتهی‌الارب) ـ و« سعر » بفتح اول ، بمعنی رنگی که بسیاهی‌زند و رنگ سیاهی که بچرم زنند . (منتهی الارب) ـ استاد محترم آقای دکتر محمد معین در جواب سئوال از معنی این بیت باین ناچیزنوشته‌اند « این بیت در چاپ اسلامیه ص ۱۳٤ چنین آمده :

بگو تا کی خیال چرخ گردون
نماید هر شبی لعبی دگر گون

اما طبق نسخه شما : حلال جمع حله آمده بمعنی جامه و ردا مخصوصاً جامه مقدس . بنابراین حلال سعر یعنی جامه های سیاه (یاجمع بمعنی مفرد) یا چادر سیاه گردون هرشبی بلعجبی پدیدآورد. میدانیم که معرکه گیران وحقه‌بازان گاهی از زیر پارچه‌ای سیاه ، چیزی بیرون آورند و یك چشمه بازی کنند. (دکتر محمد معین)

۱۷٦۷ ـ دق ـ (عر) بکسراول وتشدید قاف ، ریزه و شکسته از هرچیز ـ باریك ـ خرد . (منتهی الارب) ـ علتی که آدمی را باریك کند . (غیاث) هنگامیکه ماه در کاهش است یعنی از صورت بدر خارج و در کم و کاستی میافتد گویند در دق افتاده است .

خود در تب صرع دار یابم
مه در دق و ناتوان به بینم
(خاقانی ص ۱۷۵)

۱۷٦۸ ـ خوشه ـ (فا. نج) مجموعه ستارگانی‌است بصورت خوشه انگور که بعربی ثریا و بفارسی پروین نامند و بزعم قدما بر کوهان صورت ثور قرار دارد چنانکه ابوریحان گوید « ثریا ، ای پروین وآن شش‌ستاره است که یك بدیگراندر خزیده مانند خوشه انگور و بر کوهان گاو است و عامه مردمان و خاصه شاعران

ایشان بر آنند که پروین هفت ستاره‌است و آن گمانی است نه راست . » (التفهیم ص ۱۰۸) ـ نام منزل ـ وم‌است ازمنازل قمروماه دراین منزل‌بصورت هلال است وبهمین جهت آنرا بداس سیمین تشبیه کرده است .

گاو ـ (فا٠نج) برج دوم از دوازده برج منطقه البروج که در اصطلاح نجوم آنرا ثور گویند ـ « این مجموعه بعد از صورت حمل قرار گرفته و بصورت گاوی نیم تنه توهم گشته که عقبش بطرف مغرب وجلوبطرف مشرق‌است واز ۱۴۱ کوکب تشکیل میگردد . » (گاهنامه سال ۳۱۳ ص۸۷) ـ « دوم صورت ثور، برصورت نیمه پیشین از گاوی ، زیراك برناف جای بریدن اوست ، و نیمه پیشین برجای نیست ، وسرفرا زیر کرده دارد زخم را . » (التفهیم ص۹۱)

خراس ـ (فا) آسیابی که بدون‌آب گردد یعنی بیکی از دواب گردد . حکیم انوری گوید:

آنکه ازملکش خراسی دیده باشی بیش‌نه
گر روی بر بام سقفی بدین پهناوری
(نقل از سروری)

این کلمه ترکیبی‌است ازخر بمعنی بزرگ و آس بمعنی‌مطلق‌آسیا وروبهم آسیائیست که بوسیله خر گردد .

۱۷۶۹ ـ کله‌داران ـ (فا٠م) کنایه از پادشاه جبار‌است و متکبرو سر کش را نیز گویند (برهان) ـ «کله‌داران افلاك» کنایه است ازستارگان.

کمر بسته ـ (فا٠م) اسم مفعول از کمر بستن ، بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت ونوکرو ملازم . (برهان) ـ کمال‌الدین اسمعیل گوید :

همیشه کلك تو از بهر آن کمر بسته است
که تا تفایس اهل هنر کند تقریر
(ح ـ برهان ص ۱۶۹۵)

۱۷۷۱ - سماع - (عر) بفتح سین ، درلغت بمعنی شنوائی یا ذکرشنیده شده وهر آواز که شنیدن آن خوش آید ورقص و وجدآمده است . - ودراصطلاح صوفیان وجد وسرور ورقصیدن وچرخیدن و پای کوبی ودست افشانی صوفی است بتنهائی یا بصورت اجتماع باآداب و تشریفاتی خاص که اغلب در خانقاهها یا رباطات صوفیان انجام میشد . صوفیان بعلت مکتب خاصشان که اساسش‌را براحساس وذوق نهاده‌اند بسماع واستماع وقول وغزل بسیاراهمیت میدادند ومیگفتند «سماع وارد حق‌است که دلها بدو برانگیزد وبرطلب وی حریص کند هر که آنرا بحق شنود راه یابد و هر که بنفس‌شنود درزندقه افتد . » (تذکرةالاولیاء ج ۱ص ۱۲۹)

غالباً درخانقاهها مردمان خوش‌آواز ومطلع‌براصول وفروع موسیقی بوده‌اند، که درمواقع خاص بامر مرشد و بردلیل خود غزلی یا رباعی را بهنجار مخصوصی میخوانده‌اند و در نی و رباب و سایر آلات موسیقی مینواخته‌اند . این آوازها اغلب ضربی ومهیج بود و درنفس شنوندگان تأثیری خاص میکرد وآنها را بپایکوبی و دست افشانی وامیداشت وساعاتی را ازروز ویاشب دراین‌حالت میگذراندند . ازآنجا که بسیاری ازظاهریان این‌سماع را حرام‌میدانستند وخلاف شرع تصورمیکردند ، وازطرف دیگراین سماع باید درخانقاههاباآداب وتشریفات وسنن‌خاصی‌اجرامیشد، صوفیان را بررد اقوال مخالفین واثبات نظرخود وشرح سماع و کیفیت وچگونگی وآداب وسنن خاص‌آن رسالات وآثار گرانبهائیست که آوردن‌آن همه دراینجامیسر نیست . (برای مزید اطلاع ر - ك : اللمع ص ۲۶۷ تا ۲۹۸ و احیاءِ علوم‌الدین ج ۲ از ص ۲۱۵ تا ۲۴۸ و کیمیای سعادت از ص ۳۶۹ تـا ۳۹۱ و هجویری ص ۵۰۸ تـا ۵٤٦)

۱۷۷۳ - مشعبد - ر - ك : ٤۸۱

۱۷۷٦ - از پا نشستن - (فا.م) کنایه ازقیام بستوه‌آمده نشستن. (آنندراج) - نشستن وساکت و بی‌حرکت‌شدن.

۱۷۸۳- آویز - (فا) ستیزه و درآویختن - گفته‌اند:

با شیر و پلنگ هر که آویز کند
آن به که ز تیر فقر پرهیز کند
این همت مردان توچو سوهان میدان
گر خود نبرد برنده را تیز کند
(آنندراج)

«آویز کینی» در این بیت یعنی کین آویزی که عداوت‌ورزی ودشمنی‌ودرآویختن وستیزگی ازغایت دشمنی وعداوت باشد.

۱۷۸۴ - ۱۷۹۵ - باید اشاره باشد بابیات زیر ازنظامی:

خبـر داری که سیاحـان افـلاک
چرا گردنـد گرد مرکز خاك؟
در این محرابگه معبودشان کیست
وزین آمد شدن مقصودشان چیست؟
چه میخواهند از این محمل کشیدن؟
چه میجوینـد از این منزل بریدن؟
چرا این ثابت است آن منقلب نام
که گفت اینرا بجنب آنرا بیارام؟
مرا حـیرت بر آن آورد صد بـار
که بنـدم در چنین بتخانه زنـار
ولی چون کرد حیرت تیز گامی
عنایت بانگ بـر زد کای نظامی
مشو فتـنه بر این بت‌ها که هستند
که این بت‌ها نه خود را می‌پرستند

همه هستند سرگردان چو پرگار
پدید آرنده خود را طلبکار

تو نیز آخر هم از دست بلندی
چرا بت خانه‌ای‌را در نبندی

چو ابراهیم با بت عشق میباز
ولی بتخانه را از بت بپرداز

. . . .
. . . .

مبین در نقش گردون کان خیالست
گشودن بند این مشکل محالست

مرا بر سر گردون رهبری نیست
جز آن کاین نقش دانم سرسری نیست

اگر دانستنی بودی خود این راز
یکی زین نقش‌ها در دادی آواز

از این گردنده گنبد های پر نور
بجز گردش چه شاید دیدن از دور

(خسروشیرین ص٥)

١٨٧٦ - لاحب الافلین - مأخوذ است ازآیه شریفه « **و کذلك نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من‌الموقنین ✿ فلما جن علیه اللیل راکوکباً قال هذا ربی فلما افل‌قال لاحب آلاافلین.** » (سوره انعام آیه ٧٦ و ٧٧) « وچنین‌نمودیم بابراهیم ملکوت‌آسمان‌ها وزمین‌را تا از یقین کنندگان باشد✿ چون او را شب فرارسید ستاره‌ای را دید و گفت این پروردگار منست و چون افول

کرد گفت افول کنندگان را دوست نمیدارم.» این آیه مربوط است بقصه ابراهیم و کیفیت ایمان آوردن او بخدا.

۱۷۹۳ - دستگاه - (ف) قدرت - جمعیت وسامان - دسترس - مال - علم وفضل ودانشمندی. (برهان)

۱۸۰۱ - نطع - (عر) بفتح نون بساط - فرش چرمین. (غیاث) - نطع شطرنج یعنی صفحه شطرنج.

۱۸۰۶ - کهکشان - (فا. نج) مجره را پارسیان راه کاهکشان خوانند وهندوان راه بهشت واوجمله شدن بسیارستارگانست ازجنس ستارگان ابری. واین جمله بتقریب بردایره‌ای بزرگ است که بردو برج جوزا و قوس همی گذرد. هرچند که جایی تنك شود وجایی ستبر، و جایی باریك و جایی پهن. وگه گاه دو تو شود و افزون. و ارسطوطالیس مجره را چیزی دارد که بهوا از بخار دخانی شده. برابر ستارگان بسیار گردآمده آنجا، همچنانك خرمن و گیسو ودنبال اندر هوا برابرایشان پدید آید. (التفهیم ص ۱۱۵) - سفیدی باشد که شبها بطریق راه درآسمان نماید وآن از بسیاری ستاره‌های کوچك نزدیك بهم است وعربان مجره میگویند. (برهان)

در نجوم امروز کهکشان عبارت از مجموعه ستارگانی هستند که بعلت تعداد بسیار، احصاء آنها غیر ممکن است. این ستارگان که در فاصله‌های بسیار دور از یکدیگر قراردارند بعلت بعد مسافت وتعداد بیشمار آنها بچشم ماماننداابری مترا کم می‌آید. تعداد این کهکشان‌ها بسیار است و علم نجوم امروز ثابت کرده است که هریك ازاین کهکشان‌ها بسرعت عجیب ۱۵۰۰۰ میل درثانیه از ما دور می‌شوند.

The mysterious universe . P: 82

۱۸۰۷ - دومرغ - (فا. نج) نسرطایرونسرواقع، دومجموعه‌ستارگان است که بصورت مرغ آنرا تصویر کرده‌اند - وجزو صورتهای شمالیست و برصورت سهم (تیر)

نشسته است . (التفهیم ص ۹۲) ـ کواکب او نه در صورت و شش در خارج صورت و از آنچه در صورتند یکی نسر طایر است و او را بواسطه آن نسر طایر خوانند که بالها باز کرده است وعامه او را ترازو خوانند . (نفائس الفنون ج ۲ ص۱۸٦) ـ این صورت بشکل عقابی درحال پرواز توهم گشته و بفارسی آنرا شاهین خوانند در این مجموعه يك ستاره نورانی از قدر اول واقعست که نسر طایر یعنی کرکس پرنده اش خوانند و در مقابل نسر واقع است که کرکس نشسته اش میگویند و تمام مجموعه را بنام آن ستاره نسر طایر گویند . (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۷۹) .

دراین بیت دوصورت نسرطایر و واقع و ستارگان آنهاتشبیه شده است بدو مرغ که مشغول برچیدن شش دانه (شش ستاره خارج ازصورت) اند و یکی ازاین دومرغ درحال پرواز است (نسرطایر) .

۱۸۰۸ـ گندم ـ (فا ـ نج) صورتسنبله غرض است که آنرا عذراهم گویند (التفهیم ص ۹۰) ـ وآن بصورتدختریست دامن فروهشته و سر او بمغرب وشمال و پای او بمشرق و جنوب دست چپ آویخته دارد با پهلوی خود و دست راست او بلند است برابر دوش خوشه گندم را بدان دست گرفته بهمین سبب باسم سنبله مسمی است . (آنند راج) ـ این مجموعه بصورت زنیست که سردرجنوب صرفه و پاها بطرفمیزان دارد وآنرا عذرا نیز می خوانند و حاوی یکصد و ده عدد کوکب است ... و چون در بعضی تصاویر برای اینصورت خوشه‌ای بردست چپ تصویر شده است ازاین سبب مجموعه را سنبله خوانند . (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۳)

خوشه ـ ر ـ ك : ۱۷٦۸

گاو ـ ر ـ ك ۱۷٦۸

دو دهقان ـ (فا ـ نج) کنایه از صورت جوزاست ، که سومین صورت

از صور منطقةالبروج است و آنرا دوبیکر و توأمان نیز گویند ، « همچون دو کودك برپای ایستاده ، هر یکی یك دست بر دیگری پیچیده دارد ، تا بازوی او بر گردن دیگری نهاده شد . » (التفهیم ص ۹۰) - سر ایشان با جانب شمال و مشرق باشد و پایهای ایشان باجنوب ومغرب . (نفائس الفنون ج۲ ص۱۸٦)

دراین بیت ، صورت سنبله و ثریا و جوزا درآسمان تشبیه شده است به‌زمینی که گندم (سنبله) آنرا برچیده اند و خوشه های (ثریا) گندم را انباشته اند تا آنرا بوسیله گاو (ثور) و دودهقان (جوزا) بکوبند .

۱۸۰۹ ترازو ـ (فا٠نج) مجموعه ستارگانی است درآسمان که بشکل ترازوئی تخیل کرده اند و بچهار ستاره اساسی شناخته شده که شاهین و کفه ها را تشکیل میدهد ، ودر فارسی این صورت را ترازو و شاهین خوانند . (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹٤) - این مجموعه میان کوکب عذرا (سنبله) وعقرب واقع است .

(نفایس الفنون ج۲ ص۱۸۷)

ناسخته ـ (فا) بضم‌سین ، ناسنجیده، چون سخته بضم‌سین بمعنی سنجیده‌است: نظامی گوید :

سخن تاکی زتاج و تخت گوئی　　　نگویی سخته اما سخت گویی

(نقل از سروری)

۱۸۱۰ دلو ـ (فا٠نج) صورتی است درآسمان که آنرا ساکب‌الماء یعنی ریزنده آب هم گویند . همچون مردی ایستاده و هردو دست دراز کرده و بیکدست کوزه‌ای دارد نگوسار کرده تاآب ازآنجا همی ریزد وبرپایش همی رود . (التفهیم ص۹۱) - اینصورت را ۱۵۸ ستاره است . (گاهنامه ۱۳۱۳ ص ۹۷)

ماهی ـ (فا٠نج) صورتیست درآسمان که آنرا سمکه نیز گویند. همچون دوماهی ، دنبال یکی ازدنبال دیگری آویخته برشته دراز اورا خیط‌الکتان خوانند

یعمی رشته کتان . (التفهیم ص ۹۱) ـ کواکب او سی و چهارند در صورت وچهار درخارج صورت . (نفایس‌الفنون ج۲ ص ۱۸۷)

خرچنگ ـ (فا. نج) صورتیست در آسمان که بشکل خرچنگ تخیل گردیده درمنطقه‌البروج واقع و مجموعه کواکب اسد درمشرق و توأمان درمغرب آن قرار گرفته و از ۸۳ ستاره تشکیل میشود . (گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۱)

۱۸۱۱ بره ـ (فا. نج) صورت حمل است ، همچون صورت گوسپندیست نیم خفته وزپس همی‌نگرد تادهان او برپشت شده‌است . (التفهیم ص ۹۰) کواکب او سیزده‌اند درصورت وپنج درخارج صورت . (نفایس‌الفنون ج۲ ص ۱۸٦)

بز ـ (فا. نج) دهمین صورت منطقه البروج جدی است ، ای بزغاله و این تابرو شکم چون نیمه پیشین از بزی است ، و باقی نیز چون نیمه پسین از ماهی بادنبال . (التفهیم ص ۹۰) ـ دراین مجموعه پنجاه ویك ستاره دیده میشود .

(گاهنامه سال ۱۳۱۳ ص ۹۷)

شیر ـ (فا. نج) اسد ششمین صورت ازصورت منطقةالبروج‌است و آن‌صورت شیریست قوی که ازهشتاد و پنج کوکب تشکیل شده است . (گاهنامه ص۹۲)

۱۸۱۲ ـ کمان ـ (فا. نج) که آنرا قوس یارامی نیز گویند ، بشکل‌مردی توهم شده که بدنش بدن اسب است و بردستش کمانی دیده میشود . «همچون اسبی تا بگرد نگاه ، آنگاه ازآنجا نیمه زیرینش برشبه آدمی شود و گیسوها فرو هشته از پس، وتیر در کمان نهاده و سپر کشیده . » (التفهیم ص ۹۰) ـ کواکب اوسی و یك‌اند همه درصورت و درحوالی او هیچ کوکبی مرصود نیست . (نفایس‌الفنون ج ص ۱۸۷)

گژدم ـ (فا. نج) صورت عقرب است . ودرمیان صورفلکی‌تنها صورتیست که مناسبت با نام‌آن دارد وعوام مردم هم آنرا میشناسند وآن مجموعه از چهل وچهار

کوکب تشکیل شده‌است . (گاهنامه - ل ۱۳۱۳ ص ۹۵)

۱۸۱۳ - تن‌زدن - ر - ك : ۱٤٤٥

۱۸۱۴ - بره - ر - ك : ۱۸۱۱

۱۸۱۵ - گاو - ر - ك : ۱۷٦۸

سرو - (فا) بضم سین و واو ، مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد وخواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند وامثال آن . (برهان) - ازرقی گوید :

ز نور تابش خورشید لعل فام شود

سروی آهوی دشتی چو آتشین خلخال

(نقل‌از آنندراج)

ریش گاو - (فا.م) ابله و احمق و نادان و طامع وصاحب آرزو . (آنندراج) نظامی گوید :

بباید ساخت با هر ناپسندی

که ارزد ریش گاوی ریشخندی

(گنجینه ص ۷۷)

در مثنوی آمده است :

ای بسا گنج آکنان کنج کاو

کان خیال اندیش را شد ریش گاو

گاو که بود تا تو ریش او شوی

خاك چه بود تا حشیش او شوی

(نی ج ا ص ۳٤)

۱۸۱٦ - جوزا - ر - ك : ۱۷٦۸ = دو دهقان

۱۸۱۷ - خرچنگ - ر - ك : ۱۸۱۰

۱۸۱۸ ـ شیر ـ ر ـ ك: ۱۸۱۱

۱۸۱۹ ـ خوشه ـ ر ـ ك : ۱۷٦۸ و ۱۸۰۸ = گندم

۱۸۲۰ ـ ترازو ـ ر ـ ك : ۱۸۰۹

۱۸۲۱ ـ گژدم ـ ر ـ ك : ۱۸۱۲

۱۸۲۲ ـ کمان ـ ر ـ ك : ۱۸۱۲

۱۸۲۳ ـ بز ـ ر ـ ك ۱۸۱۱

حظیره ـ ر ـ ك ۱۰۰٤

۱۸۲۴ ـ دلو ـ ر ـ ك ۱۸۱۰

۱۸۲۵ ـ ماهی ـ ر ـ ك ۱۸۱۰

هنگامه ـ (فا) مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان وخواص گویان . (برهان) ـ هنگامه گیر = معرکه گیر وبازیگر

۱۸۲۶ ـ بوالعجب ـ ر ـ ك : ۷۵۰

۱۸۲۷ ـ نطع ـ ر ـ ك : ۱۸۰۱

روغن میان ریگ ریختن ـ (فا م) کار بیهوده واحمقانه انجام دادن .

۱۸۳۴ ـ نطع وریگ ـ (عر + فا) آوردن این دو کلمه با یکدیگر بآن علت است که هنگام بریدن سر کسی او را جلوی نطعی می‌نشاندند که روی‌آن‌شن ریخته بودند تاخون او زمین را آلوده نکند بلکه برریگ ونطع ریزد .

۱۸۳۹ ـ طنگ ـ (فا) آواز وصدا . (آنندراج) ـ استاد مخترم آقای دکتر معین درجواب سئوال فقیر از معنی این کلمه نوشته اند در نسجه اسلامیه ص ۱۳۹ : که این بارآورد تنگی . (ظ . تنگی) بهر سال . . . اما « طنگ بالفتح بمعنی صدا وآواز » است . (آنندراج) در لغت نامه هم‌فقط‌همین‌معنی‌آمده است، ولی اینجا معنی نمی‌دهد . ظن قریب بیقین دارم که «تنگی» درنسخه چاپی محرف «خنگی» است

و «طنگی» رسم الخطی در آن یا معرب آنست . یکی ازمعانی «تنگ» نایاب وعدیم المثال است (برهان) ـ در اینجا بمعنی امری عجیب و نادر میتوان گرفت .

(دکتر محمد معین)

۱۸۵۱ ـ تفت ـ (فا) گرم و گرمی ـ حرارت . (برهان)

۱۸۵۶ ـ طرفه ـ (عر) بضم اول چیزنو وخوش . (غیاث)

۱۸۶۵ ـ مجلس گفتن ـ وعظ کردن ـ موعظه کردن .ـ دراسرارالتوحید باین معنی بسیار استعمال شده است از جمله : « یکروز شیخ ما ابو سعید (قه) مجلس میگفت بازرگانی درمجلس شیخ آمد . » (اسرارالتوحید ص ١٥٤)

۱۸۶۶ اخبار ـ (عر) جمع خبر در اینجا بمعنی احادیث پیغمبر و گفتار آن سرور است .

۱۸۶۸ـدوغ خوردن ـ فا.م) غلط خوردن. (آنندراج) ـ درمثنوی آمده است :

باده حق راست باشد نی دروغ

دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ

(نی ج ۳ ص ۳۹)

۱۸۷۰ خواب ـ ر ـ ك : ۱۷۵۵

۱۸۷۸ ـ لوح ـ (عر) هر چه پهن باشد ازاستخوان و کتف و چوب و تخته وجز آن وبر آن نویسند . (آنندراج) ـ «لوح» را ازسر گرفتن » کنایه است ازدوباره کاری را شروع کردن یاازنو کاری را شروع کردن ویاازنو تعلیم گرفتن .

۱۸۸۶ دیار ـ (عر) بفتح دال و تشدید یاء ، صاحب خانه صاحب دیر مضمون این مصرع ازتمثل **لیس فی‌الدار غیره دیار** گرفته شده‌است نظیرجنبنده‌ای نیست متنفسی نیست ما بالدار شفرة ما بالدار دعوی . ما بالدار دبی. (امثال و حکم ج ۳ ص ۱۳۷۵)

۱۸۹۱ مه ـ (فا) بفتح میم ، بمعنی نه که حرف نفی باشد وبعربی لا گویند وافاده معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکند مثل « مه این ومه آن » یعنی نه این ماند ونه آن ، ودرنفرین ودعا هردو استعمال میشود . (برهان) ـ در نظم و نثر فارسی بمعنی نفی و غالباً درمورد نفرین استعمال میشده است مانند « مه تو ومه ملك مصر » و «مه تورستی ومه کیش تو» ازاسکندرنامه قدیم ونظیر آن درزبان فارسی بسیاراست.

(خ ـ مثنوی ص۲٦٦)

درمثنوی مولانا جلال‌الدین بلخی آمده است .

کان فلانی یافت گنجی نا گهان

من همان خواهم مه کار و مه دکان

(ج ۱ نی ص ۲۸۷)

۱۸۹۳ ـ وشاق ـ (تر) بکسر واو . غلام مقبول و پسر ساده ـ خدمتگار فقیران ودرویشان ـ کنیزك . (برهان)

نظامی گوید :

جنیبت کش و شاقان سرایی

روانه صدصد ازهرسو جدائی

(گنجینه ص۱٦۲)

لاابالی ـ (عر) بضم همزه ، صیغه متکلم واحد ازمضارع بمعنی باك ندارم، درفارسی بمعنی شخص بی‌باك وبی‌پروا مستعمل است . (غیاث)

سعدی گوید :

لا ابالی چه کند دفتر دانایی را

طاقت وعظ نباشد سر سودائی را

(کلیات سعدی ص ۳۳۲)

۱۸۹۴ ـ اوج ـ (عر) معرب اوگ است که مقابل حضیض باشد و بلندترین درجه کوکب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره یاحوامل ایشان . (برهان) ـ بلندی ـ بالا .

فقر ـ ر ـ ك : ۳۲۸

۱۸۹۵ ـ فقیر ـ ر ـ ك ۳۲۶

۱۸۹۶ ـ خرقان ـ قریه ای است از قرای بسطام بر سر راه استراباد و قبر ابی‌الحسن علی‌بن‌احمد که در روز عاشوراء سال ٤۲٥ فوت شده است واورا کرامات فراوان بوده است درآنجاست . (معجم‌البلدان ج۳ ص ٤۲۱)

آن دریای پر نور ـ مقصود شیخ ابوالحسن علی‌بن احمد خرقانی است که ازصوفیان بزرگ وبنام ومشهور قرن پنجم بوده است وبسیاری ازمشایخ آن روزگار چون ابوسعید ابوالخیر واستاد ابوالقاسم قشیری اورا زیارت کرده‌اند وازوی روایات بسیار آورده‌اند (برای‌اطلاع براحوالش ر ـ ك : کشف‌المحجوب ص ۲۰٤ وتذکرة‌الاولیا ج۱ ص ۲۰۰ و نفحات‌الانس ص ۲۷٥

۱۸۹۸ ـ مصرع دوم ـ ضرب‌المثلی‌است مشهور «بالای‌سیاهی‌رنگی‌نیست» نظامی گوید :

هفت رنگ است زیرهفت اورنگ

نیست بالاتر از سیاهی رنگ

(بهرام نامه)

این ضرب‌المثل را شعرا دراشعار خود بسیار آورده‌اند . (جهت مزید اطلاع ر ـ ك امثال وحکم ج۱ ص۳٦۸ ذیل همین مثل)

۱۸۹۹ ـ الفقرسوادالوجه‌فی‌الدارین ـ بینوائی و درویشی روسیاهی دو جهان باشد اشاره :

زممکن روسیاهی در دو عالم　　　جدا هرگز نشد و الله اعلم
(شبستری)

نظیر : مرد مقل حال را بوقت گفتار اگر خود درچکاند بسیار گوی شمرند. اگرمراعات نماید سپاس ندارند واگر مؤاساتی ورزدمقبول نیفتد. اگرحلیم بود به بد دلی منسوب شود و اگرتجاسر کند بدیوانگی موسوم گردد. وباز مرد توانگر را چون اندك هنری‌بودآنرا بزرگ دارند واگر اندك دهشی از او بینند شکر وثنای بسیار گویندواگربخیل باشد کدخدا سرودانا گویند واگرسخنی نه‌بروجه گوید بصد تأویل وتعلیل آنرا نیکو وشایسته گردانند الخ (امثال وحکم ص ۲۶۵)

صوفیان آنرا خبری میدانند که از رسول ص باین صورت نیز نقل شده است **« خال الوجه فی الدارین»** ولی‌در کتب‌حدیث وآثارصوفیان اغلب بصورت اول‌یعنی **الفقر سواد الوجه فی الدارین** نقل شده‌است (صائحه ص۱۷٤) ومعنی آن‌چنین است که درویشی درحکم خال است در صورت یعنی این درویشی مردرا زینت است وآرایش وباعث زیبائی ظاهر و باطن او میگردد. ر ــ ك : شماره ۳۲۸

۱۹۰۱ ـ لاشه ـ (فا) آدم و اسب و خر لاغر و پیر وزبودن ـ مرده جمیع حیوانات . (برهان)

۱۹۰۲ ـ وقت ـ دراصطلاح صوفیان ، وقت آن بود که بنده بدان از ماضی ومستقل فارغ شود چنانك واردی ازحق بدل وی پیوندد و سر ویرا در آن مجتمع گرداند چنانك اندر کشف آن نه ازماضی یاد آید ونه ازمستقبل (کشف المحجوب ص ٤٨٠) ـ زمانی را که صوفی با احوال خوذ مشغولست و پروای غیر ندارد وقت نامیده میشود وآن دم است که صوفی را از گذشته و آینده فارغ کند ، (جهت مزید اطلاع ازاین اصطلاح صوفیان ر ـ ك : منازل السائرین قسم ثامن و مصباح ص ۱۳۸ وتعریفات وفتوحات ج۲ ص ٥۳۸)

۱۹۰۹ - پی گم کردن - (فا م) نقش پای خود را محو کردن تا کسی بآن پی نتواند برد. (آنندراج)

۱۹۱۰ - قبا بر بالای کس نبودن - (فا. م) برازنده و زیبا نبودن امری برای کسی.

۱۹۱۴ - سکان - (عر) بضم سین وتشدید کاف، دنباله کشتی - دوچوب راست که برهردو سر کشتی ایستاده باشد وبادبان را برهمان چوب می کشند ومدار رفتار کشتی بر آن است. (آنندراج)

آب ازسرشدن - (فا. م) نزول آفات وبلیات بی‌حد.

۱۹۲۱ - دیر - (عر) بفتح دال، کلیسای ترسایان. (منتهی‌الارب) - گنبدی که برای‌عبادت می‌ساختند. (رشیدی) - پرستشگاه کفار. (بهارعجم) - دیر دردوره‌های اسلامی بعبادتگاههای محصور وحصینی اطلاق میشد که رهبانان و قسیسان مسیحی درآن‌ها بعبادت مشغول بودند. این دیارات با دیواری محکم محصور بود تا بتواند شرمهاجمین را دفع کند. وشرط لازم هردیری اعم از بزرگ و کوچك این بود که در آن کنیسه‌ای برای عبادت ساکنین ساخته شده باشد و مخازن ارزاق و اطاق‌هائی برای صرف طعام و خواب و استراحت و کتابخانه‌ای که در آن کتب مقدسه و یا تألیفات اهل دیر نگاهداری شود نیز داشته باشد، (مقدمه شابشتی ص ۳۱)، ازقدیمی‌ترین‌ایام حکومت اسلامی‌تا کنون کتب مفصلی‌راجع باین‌دیرهاوچگونگی زندگی ساکنین آن نوشته‌اند که برای اطلاع از نام‌آنها میتوانید، (ر - ك : مقدمه کورکیس عواد به‌دیارات شابشتی ص۲۲ تا ۳۱)

۱۹۲۴ - چله - ر - ك ۹۷۱

سی‌پاره - ر - ك ۹۷۱

۱۹۲۵ - کوف - (فا) جغد (سروری) - بوم که بنحوست مشهور است لذا بوم

بزرگ را خرکوف گویند، ابن یمین گوید:

نشاند بی هنران را بجای اهل هنر
ندید هیچ تفاوت ز کوف تا به همای
(نقل‌ازرشیدی)

عطار گوید:

کوف آمد پیش چون دیوانه ای
گفت من بگزیده ام ویرانه‌ای
(خ - منطق‌الطیرص۲۲)

صوف - (عر) پشم گوسفند. (منتهی الارب) - قومی گفته‌اند که ایشان را صوفی از بهر پوشیدن صوف خوانند. درخبراست از پیغمبرعلیه‌السلام که **من لبس الصوف رق قلبه.** وصوف پوشیدن این طایفه درقدیم نه برین صفت بود که امروز می‌پوشند و مرقع همچنین و جامه چنان پوشیدند که یك تن را بوی تنعم نیفتادی. (شرح تعرف ج۱ص۵۲) ر-ك: ۱۶۶

۱۹۳۶ - خاره - (فا) سنگ خارا که سنگ سخت باشد. (برهان)

منوچهری گوید:

بر آمد بادی از اقصای بابل
هبوبش خاره در و باره افکن
(دیوان ص ۵۷)

ایثار - (عر) درلغت بمعنی اختیاراست - آثرغیرعلی‌نفسه یعنی دیگری را برخوداختیارنمود - دراصطلاح صوفیان مقدم‌داشتن دیگران‌وترجیح دادن غیراست برخود در کل امور. (جهت اطلاع بیشتری از این اصطلاح ر-ك: منازل السائرین ص۹۹و فتوحات مکیه ج۲ص۱۷۹)

۱۹۲۷ ـ سر بزانو نهادن ـ (فا م) مراقبه وتأمل. و آن‌چنان بود که صوفی باآداب و کیفیت خاصی سر برزانو مینهاد و بپاس دل خود مشغول میشد. (برای یافتن اطلاع بیشتری ازحال مراقبه ـ ر ـ ك احیاء علوم الدین ج٤ ص٣٤١و٣٤٢ وفتوحات مکیه جلد دوم ۲۰۸)

های وهو ـ (فا) شوروغوغای ارباب طرب ومیزبانی. (برهان)

هو ـ (عر) اسم ذات باریتعالی. (غیاث)

۱۹۳۱ ـ پویه ـ (فا) رفتاری متوسط ـ رفتارتند ـ دویدن ـ (برهان)

۱۹۳۲ ـ چخیدن ـ (فا) بفتح اول کوشش وجنگ وستیز و گفتگو کردن. ناصرخسرو گوید:

خدایا راست گویم فتنه از تست

ولی از ترس نتوانم چخیـدن

(آنندراج)

کسائی مروزی گوید:

ما را بدان لب تو نیازست در جهان

طعنه مزن که بادولب من چراچخی

(لغت فرس ص ۸۳)

۱۹۳۹ ـ سر ریسمان گم کردن ـ (فا م) نظیر سررشته گم کردن دراشعارشعرا وسر کلافه گم کردن دراصطلاح عوام که بمعنی راه نیل بمقصود را ازدست دادن و با هجوم مصائب نیك را از بد ندانستن است. (ر ـ ك: امثال و حکم ج ۲ ص ۹٦٤ و ۹٦٦)

۱۹۴۳ ـ باد دردست بودن ـ (فا م) بی‌حاصل وهیچکاره وتهیدست ومفلس بودن. فردوسی گوید:

سخن چند گفتم بچندین نشست
ز گفتار بادست ما را بدست
(آنندراج)

حافظ گوید :
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود بباد
(حافظ قزوینی ص ٦٩)

۱۹۴۵ ـ گوش ـ (فا) نظر ـ منتظر ـ انتظار ـ برهان . مولوی گوید :
خلقی‌نشسته گوش ما مست خوش مدهوش‌ما
نعره‌زنان در گوش ماکای سوی شاه‌آ ای گدا
(نقل ازرشیدی)

بانگ شتربان وجرس می‌نشنود ازپیش‌و پس
ای بس رفیق و هم نفس‌آنجا نشسته گوش ما
حلقی نشسته گوش ما ، مست وخوش وبیهوش‌ما
نعره زنان در گوش ما که سوی شاه آ ای گدا
(کلیات شمس ج۱ ص۱۵)
درنسخه چاپ اسلامیه این مصرع بدین‌شکل آمده است « فروشد در پی‌اش هرشب درین درد» ص۱٤۳)

۱۹۴۶ ـ سپر انداختن ـ (فا٠م) مغلوب و عاجز شدن . (آنندراج) هزیمت کردن ـ گریختن ـ تنزل نمودن ـ غروب کردن . (برهان) ـ تسلیم شدن ـ اعتراف بغلبه خصم کردن . سنائی گوید :
چه عجب داری ار فکنده سپر   شرم عثمان ز رعب پیغمبر
(امثال وحکم ج۲ ص ٤۹۳)

۱۹۴۸- عرش - ر- ك : ۲٤٥

لوح - ر - ك : ۱٥٤۰

قلم - ر - ك : ۱٥٤۰

۱۹٥٦ - پایه - (فا) یکی ازمعانی پایه درفارسی ضایع وزبون است . (برهان)

۱۹٥۹ - رخت بدریا فشانـدن - (فا،م) عاجزشدن

۱۹٦۳ - علم غیب - درقرآن آیات فراوانیست که غیب وعلم آن رامخصوص خدایتعالی میداند از جمله آن آیات «**قل لایعلم من فی السموات والارض الغیب الاالله**» (سوره نحل آیه ٦٥) آنکه در زمین وآسمان است جزخدا غیب را نمی‌داند. » (نیز ر- ك : سوره یونس آیه ۲۰ و هود آیه ۱۲۳ و نحل آیه ۷۷) - وصوفیان درباره غیب گویند: سریست ذاتی که کنه آنرا جزخدایتعالی نداندبایں جهت ازاغیارمصون است وازعقول وابصار پوشیده‌است . (تعریفات)

۱۹٦۷ - غنودن - (فا) بضم‌غین، آسودن - آرمیدن- درخواب شدن . (برهان)

۱۹۸۷ - ناپای - بی‌تاب وبی‌طاقت وبی‌صبر- بدون‌مقاومت‌وقدرت . (برهان)

۱۹۸۸ - درد - (فا) بضم دال وسکون راء ودال ثانی ، آنچه ته روغن وشراب وجزآن نشیند . (رشیدی) - شراب تیره و هر کدورت که در هرچیز رقیق ته نشین شود . (لطایف)

۱۹۸۹- خرقه - ر- ك : ۱٦٦

۲۰۱۱ - برق - ر ، ك : ۱٤۰۳

۲۰۱٦ - فنا - ر ، ك : ۸۲۱

۲۰۳٦ - استغنا - ر ، ك : ۹۷

۲۰۳۹ - ظلومی وجهولی - (عر،ق) ستمکاری و نادانی - مأخوذ است از آیه شریفه « **انا عرضنا الامانـة علی السموات والارض والجبال فابـین ان**

يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه‌كان ظلوماً جهولا.» (سوره احزاب آیه ۷۲) « امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوهها عرضه کردیم ابا کردند که آنرا بردارند وازآن ترسیدند آدمی برداشتش چون ستمکار ونادان است.»

۲۰۴۶ - اکسون - (فا) دیبای سیاه - نوعی از دیبای سیاه که بغایت نفیس و قیمتی‌است - جامه سیاه وقیمتی که اکابربجهت تفاخرپوشند (لغات مثنوی)

۲۰۴۷ - فضله - (عر) بفتح اول ، بقیه و زائد و مانده هرچیزی . (منتهی الارب) .

۲۰۴۸ - قندز - (عر) بضم اول و دال ، نام جانوریست شبیه بروباه بعضی گویند شبیه بسگ و درتر کستان است - سگ آبی - بیدستر از پوست آن سلاطین لباس و کلاه پوشند . (برهان)

صبح خنك پوش را ابر زره در قبا
برده کلاه زرش قند ز شب راز تاب
(خاقانی ص ۴۲)

۲۰۵۴ - میتین - (فا) کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان‌سنگ تراشند و بشکافند وبکنند . (برهان) - آغاجی گوید :

بتندی چنان اوفتد در برم
که میتین فرهاد بر بیستون
(لغت فرس ص ۳۸۲)

۲۰۶۳ - شعر - (عر) بفتح اول ، مو (منتخب)

۲۰۶۴ - فسوس - (فا) سخره ولاغ وشوخی . (برهان)

۲۰۶۶ - عتابی - (عر) مستخدمیکه جلوی درخانه‌اعیان وبزرگان‌ایستد- دربان - قاپچی . (Steingass)

۲۰۶۷ - تخت بند - (فام) محبوس ودربند افتاده . (برهان)

۲۰۶۸ - زه - (فا) بکسر اول ، اولی، بمعنی چله کمان است ودومی، بمعنی کلمه‌ایست که درمحل تحسین گویند همچون آفرین و بارك‌الله . (برهان)

۲۰۷۳ - چشمه‌حیوان - ر-ك : آب خضر ۱۳۹۷ وآب زندگانی ۱۵۰۲

۲۰۷۶ - آب خیز - (فا) زمینی باشد که هرجای آنرا بکنند آب بیرون آید - طغیان آب و کوهه و موجه آب . (برهان) - اوحدی گوید:

اندرین آب خیز ، نوح تویی

وندرین دامگه ، فتوح تویی

(نقل از آنندراج)

۲۰۷۷ - گوهر تیغ - (فا) آبی که برروی شمشیر میداده‌اند و ارزش شمشیر بسته بآن آب بود - موجیست که برروی شمشیر پدیدار میشود ودلیل برخوبی آهن یافولادست . در مثنوی آمده است:

خون نپوشد گوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا

(ج ۱ ص ۲۳۳)

۲۰۸۳ - کالو - تند - صورت - قالب - کالبد - شکل . (Steingass)

قرابه - (عر) شیشه شراب وصراحی (غیاث) - مطلق آوند شیشه‌ای که برای نگاهداری مایعات سازند .

۲۰۹۱ - عذرلنگ - (عر + فام) بهانه ضعیف وسست وبهانه پوچ‌ونامسموع. (غیاث)

هدهدش گفت ای چو گوهر جمله رنگ

چند لنگی چندم آری عذر لنگ

(خ - منطق‌الطیر ص ۱۸)

۲۰۹۸ تا ۲۱۰۲ ـ اشاره‌است بقصه‌آدم ابوالبشر که پس‌ازخوردن شجره‌خبیثه مردود شد واز بهشت رانده شد و بزمین افتاد و چون مورد غضب خدا واقع شده بود مدت سیصد سال گریست و توبه کرد وزاری والحاح نمود تاتوبه‌اش قبول شد واین حکایت در قرآن کریم سوره بقره آیه ۳۵ تا ٤۰ تفسیرابوالفتوح وسایرتفاسیرمعتبر ذیل‌همین آیه وقصص‌انبیابتفصیل آمده‌است (ر ـ ك ثعلبی‌ص ۳٤جویری‌ص۲٥جزایری ج۱ص٥٦)

۲۱۰۸ ـ نظارگی ـ (عر+ فا) نظر کننده . (غیاث)

۲۱۱۲ ـ چخیدن ـ ر ـ ك : ۱۹۳۲

۲۱۱۴ ـ جگرخوردن ـ (فا،م) غم وغصه‌خوردن . (آنندراج) ـ رنج ومحنت بردن (برهان) ـ صبروتأمل کردن . (گنجینه گنجوی)

۲۱۱٥ ـ سلف ـ (عر) بفتح سین و لام ، گذشته ـپیش ـ هرعمل‌نیکو که‌پیش فرستادی.(منتهی‌الارب)

قلیه ـ (عر) بفتح قاف و کسرلام ، گوشت برتابه بریان کرده شده وباستعمال گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده نان خورش ازآن سازند . (غیاث)

۲۱۲۱ ـ برگ‌بی‌برگی ـ (فا،م) بفتح باء ، دستگاه بدون سامان ـ سرمایه عدم تعلق ـ درمثنوی آمده است :

برگ بی برگی ترا چون برگ شد

جان باقی یافتی و مرگ شد

(ج۱نی‌ص۳۲۱)

۲۱۳۰ ـ سرانداز ـ (فا،م) مقنعه و رو پاکی باشد که زنان برسر اندازند ـ سرافکندگی. (برهان)

۲۱۳۱ ـ سارخک ـ (فا،م) بفتح راء ، پشه. (برهان)

٢١٣٣- پرده باز - (ف٠م) لعبت از وصل بدر عطار گوید :

ور بشاهی سر فرازی میکنی

طفل راهی پرده بازی میکنی

(آنندراج)

٢١٣٨ - بئس القرین - (عر٠ق) همنشین بد - مأخوذ از آیه شریفه **«حتی اذا جاء ناقال یالیت بینی و بینك بعدالمشرقین فبئس القرین»** (سوره زخرف آیه ٣٧) « تا چون آید ما را گوید ایکاش که بودی میان من وتو دوری مشرقین پس بد همنشینی بود » غرض از بئس القرین دراین آیه شیطان رجیم است که خدایتعالی اورا همنشین کسانیکه از ذکر او اعراض نمایند مینماید .

٢١٤١ - خوی باز کردن - (فا) ترك عادت کردن - اعراض . (برهان)

٢١٤٤ - غریوان - (فا) فریاد کنان - بانگ زنان . (برهان)

٢١٥٢- کل - (فا) بفتح کاف و سکون لام ، کسی که سر او زخم یاجای زخم داشته باشد وموی نداشته باشد - کچل . (برهان) - درمثنوی آمده است :

مال و زر سر را بود همچون کلاه

کل بود او کز کله سازد پناه

(نی ج ٢ ص ١٤٥)

٢١٥٣ - فرعونان - ر-ك : ٩٧٨ فریدونان

٢١٥٦ تا ٢١٥٨ - غرض سگ اصحاب کهف است که ذیل شماره ٣٥١ بآن اشاره شده است .

٢١٧٢ - بایزید بسطامی گوید : « از بایزیدی بیرون آمدم چون مار از پوست پس نگه کردم عاشق ومعشوق وعشق یکی دیدم که درهمه عالم توحید همه یکی توان بود . (تذکرة الاولیا ج١ص١٦٠)

۲۱۷۴- واترك نفسك ـ ر ـ ك : ۳۲۲

۲۱۷۶ ـ عقد ـ (عر) بفتح اول ، بدرفتاری وپیمان ـ بکسراول ، گردن بند ورشته مروارید . (منتهی‌الارب)

وجد ـ (عر) بفتح واو، دراصطلاح صوفیان عبارتست از واردی که ازحق‌تعالی بردل‌آید و باطن‌را ازهیأت خودبگرداند باحداث وصفی‌غالب چون حزنی یافرحی. (مصباح‌الهدایه ص۱۳۳) حالتی‌است که اغلب هنگام سماع صوفی را دست دهد وآن گاه نشاط‌آورست و گاه غم‌انگیز .

۲۱۷۸ ـ سرباری ـ (فا) باروبسته کوچکی‌را گویند که برب‌الای بار و بسته بزرگ بندند ـ باری که برسر گیرند . (برهان)

۲۱۷۹ ـ درباید ـ (فا) دربای ودربایست بمعنی محتاج و ضروری و احتیاج وضروری داشتن‌است . (برهان)

۲۱۸۰ ـ پل صراط ـ (فا + عر) «صراط» بمعنی‌راه است ونام پلی است که برسردوزخ باشدوازموی باریکتر وازشمشیرتیزتر. (غیاث) ـ درقرآن کریم‌آیاتیست که مفسرین و محققین‌آنرا به پل صراط یعنی پلی که در روز قیامت همه آدمیان باید ازآن گذر کنند تعبیر کرده‌اند (ر ـ ك سوره مریم‌آیه ۸۶و۸۵ وسوره‌صافات‌آیه ۲۲ تا ۲۷) وآن پلی‌است که برمتن‌آتش دوزخ کشیده‌اند ، برنده‌تر ازتیغ ونازکتر ازموی است. هر که دراین دنیا درصراط مستقیم بوده است ازاین پل بخوبی وبدون ترس بگذرد ونجات یابد وهر که دراین‌دنیا ازصراط مستقیم وراه راست عدول کرده باشد بار گناهان براوسنگینی کند و دراول قدم بلرزد و درآتش افتد . این گذرنده چون چشمش بر تاریکی جهنم افتد صدای صفیرآتش بگوشش‌رسد و در راه رفتن وگذشتن ازصراط برنج وکلفت افتد . ضعف حال واضطراب قلب و تزلزل قدم باو دست‌دهد. درقدم‌دوم خلق گناهکاربیند که دسته‌دسته بآتش‌افتند وسگان وخطاف‌های

آتش او را در ربایند وفریاد و استغاثه آنها را که از قعر جهنم میآید بگوشش میرسد دراین حال اگراز کفار باشد به درکات جهنم فروافتد واگرمؤمن باشد از آن بگذرد. (احیاء علوم الدین ج ٤ ص ٤٥١) - وصراط پلی است که زبر دوزخ بکشند ... وصراط را یك کناره به دشت قیامت و یك کناره بر آستانه بهشت ، چون خلق از دشت قیامت برصراط بگذرند خدای تعالی زمین را بدل کند هنوز خلق دربهشت نامده . (شرح تعرف ج ۲ ص ۱۲) - درباره این پل و کیفیت آن وچگونگی گذشتن خلق از آن دراخبار و احادیث و تفاسیر بسیار سخن رفته است وشرح آن همه در این مختصر نمی گنجد (جهت اطلاع بیشتری ر-ك : بخاری ج ٤ ص ۸۹ وفضل الخطاب ص ۸۰ واحیاء علوم الدین ج ٤ ص ٤٥١ تا ٤٥٣ وشرح تعرف ج ۱ ص ۱۷۹ وج ۲ ص ۱۲)

رباط - (عر) بکسر را . کاروانسرا ، خان - (فا.تا) - بفتح راء ، مسافرخانه. (غیاث)

۲۱۹۰ - درباقی کردن - (فا.م) بی باقی ساختن - تمام شدن - موقوف داشتن. ترك دادن . (برهان) در اسرارالتوحید آمده است : تا تو آن سخن بگفتی مرا آن اندیشه در باقی شد ودانستم که خطا کردم .

(اسرارالتوحید ص ۹۳)

۲۲۰۰ - کونه - (فا) کفل و سرین آدمی . (برهان) - در اینجا بمعنی کنده هیزم .

۲۲۲۳ - کم گرفتن - (فا . م) ترك دادن - واگذاشتن - ناشده انگاشتن . (برهان)

۲۲۲۴ - داو - (فا) نوبت بازی شطرنج ونرد - زیاده کردن حضل قمار وآن ازهفده زیاده نمیباشد چه ازدیاد آن بجز طاق نیست ومراتب اعداد منحصراست تابه نه پس داو اول یکی است ودوم سه وسیم پنج وهمچنین هفت ونه ویازده تاهفده که مرتبه نهم اعدادست میرود تاتمام شود . (برهان)

هفت طواف کعبه را هفت بتان بسته‌اند

ما و سه پنج کعبتین داو بهفده آوری

(خاقانی ۴۲۷)

و بمعنی فحش ودشنام ودعوی نیز آمده است . (آنندراج)

۲۲۳۶ - برپر نهادن - (فا.م) بیرون کردن کسی باشد ازجایی - دفع نمودن - آواره ساختن - ازسرخود بلطایف‌الحیل وا کردن . (آنندراج)

۲۲۳۹ - گردنای - (فا) چوبی باشد امرودی که طفلان ریسمان بر آن پیچند ونوعی برزمین اندازند که تا دیرزمان در گردش باشد . (برهان)

درزی - (فا) خیاط - جامه دوز . (ح . برهان)

بر فلك در دو مرد پیشه‌ورند

این یکی درزی آن دگر جولاه

این ندوزد مگر قبای ملوك

وان نبافد مگر گلیم سیاه

(اسرارالتوحید ص ۱۵۲)

بپوسیدن - (فا) امید داشتن - امیدوار گردیدن - طمع کردن - چاپلوسی نمودن . (برهان)

۲۲۳۵ - برآوردن - (فا.م) بر کشیدن - بلند کردن - نواختن . (آنندراج)

۲۲۴۸ - مهتاب پیمودن - (فا.م) کارهای هرزه و بیهوده کردن . (برهان)

۲۲۴۶ - انگشت - (فا) بکسر گاف ، چوب سوخته که‌سرد وسیاه گشته‌باشد . (آنندراج) - زگال آهنگران . فردوسی گوید :

هر آنگه که برزد یکی باد سرد

چو زنگی برانگیخت زانگشت گرد

(لغت فرس)

۲۲۴۸ - چنبر - (فا) محیط دایره را گویند مطلقا اعم از چنبردف و چنبر گردن وافلاك وغیره - حلقه. (برهان) - منوچهری گوید:

چو چنبرهای یاقوتین بروز باد گلبُن‌ها

جهنده بلبل وصلصل چو بازیگر بچنبرها

(دیوان ص ۱)

وچوبی دایره وار و کوچك را گویند که یك سرطناب‌را بر آن بندند و بار را درروی طناب گذارند و سردیگرطناب را ازآن چوب رد کنند و باقوت بکشند تا بار برای حمل‌آماده شود. رود کی گوید:

زندگانی چه کوته و چه دراز

نه بآخر بمرد باید باز

هم بچنبر گذار خواهد بود

این رسن را اگر چه هست دراز

(احوال رود کی ص ۶۲۷)

۲۲۵۴ - خاك بیز - (فا.م) شخصی‌را گویند که خاك کوچها وبازارها رابجهت نفع خود جاروب کند و به‌بیزد - کنایه است از کسی که از برای حصول بمقصود بکارهای سخت وحرفتهای پست قیام نماید. (برهان)

درمثنوی آمده است:

یك قدح می نوش کن بر یاد من

گر همی خواهی که بدهی داد من

یا بیاد این فتاده خاك بیز

چونکه خوردی جرعه‌ای برخاك ریز

(ج۱ نی ص ۹۶)

۲۲۵۹ ـ ر ـ ك ۲۲٤۸ شعر رود کی ، واین شعر از عنصری:

مگر بمن گذرد هست در مثل که رسن

اگر چه دیر بود بگذرد سوی چنبر

و این شعر سنائی

هست اجل چون چنبر و ماچون اجل سر تافته

گرچه باشد بس دراز آید سوی چنبر رسن

(احوال رود کی ص۶۲۷)

۲۲۶۰ - چنبر بازی ـ (فا.م) رقص کردن وچرخ زدن (آنندراج)

۲۲۶۱ - پروار ـ چنان باشد که گوسفندی یا گاوی یا چیز دیگر را درجای خوب بندند و بعلف و امثال آن پرورند تا فربه شود و آنرا پرواری گویند. شیخ سعدی گفته :

اسب لاغر میان بکار آید

روز میدان نه گاو پرواری

(آنندراج)

۲۲۶۴ - جوفروش گندم نما ـ (فا.م) آنکه ظاهر گفتار و عمل نیکو دارد ونهان و باطن زشت وتباه. نظامی گوید :

تو آن گندم نمای جو فروشی

که در گندم جو پوسیده پوشی

(امثال وحکم ج ۲ ص ۵۹۲)

۲۲۸۲ - پالیزگاه ـ (فا) باغ وبوستان و کشتزار باشد عموماً وخربوزه‌زار وخیارزار وهندوانه‌زار را گویند خصوصاً . (برهان)

فردوسی گوید :

بپالیز بلبل بنالد همی   گل از ناله او ببالد همی

(رستم و اسفندیار ص۱)

۲۲۹۶ ـ لالکا ـ (فا) کفش وپای افزار. (برهان) سنائی گوید :

بل تـا کف پای تـو ببوسم

انگار کـه مهر لالکاییم

(نقل از ح ـ برهان ص ۱۸۸۰)

۲۲۹۷ ـ بروت کندن ـ (فا.م) بضم‌باوراء ، سبیل کسی‌را کندن‌ـرسوا کردن. (آنندراج)

۲۳۰۳ ـ هفت‌اندام ـ (فا) عبارت ازسرو سینه وشکم ودو دست ودوپای باشد باعتقاد بعضی و باعتقاد بعضی دیگرسرو دودست ودوپهلو و دوپای باشد . (برهان) در مثنوی‌آمده است‌ .

ده حس است و هفت اندام و دگر

آنچ انـدر گـفت نایـد میشمر

(نی ج ۱ ص ۲۲۰)

۲۳۰۶ ـ منج ـ (فا) بضم میم ، هر زنبور را گویند عموماً و زنبور عسل را خصوصاً و مگس سبز وخرمگس را نیز گفته‌اند . (برهان) ــ نحل انگبین باشد ، منجیك گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین

آری عسل شیرین ناید مگر ازمنج

(لغت فرس ص ۵۸)

۲۳۱۵ ـ دستان ـ (فا) مکر وحیله و تزویر و گزاف ــ و حکایت وافسانه. (برهان)

۲۳۱۶ ـ اوباش ـ (عر) بضم اول ، جمع و بش بفتح واو و باء ، و بوش بفتح باء وسکون واو ، مردم یا جماعت درهم آمیخته از هرجنس ـ جماعت مردم از یك خاندان ـ غوغای مردم ـ مردم ناکس ـ درعرف عام بمعنی مرد بی‌باك آمده است ـ فرومایگان ـ ناکسان . (تعبیرات مثنوی) درمثنوی آمده است :

گفت این اوباش رأیی میزنند
تا در این شهر خودم قاضی کنند
(ج ۱ نی ص ۳۸۱)

دز الهی نامه آمده است :

گر از اوباش راه ایمان برم من
توانم گفت کز سگ بهترم من
وگر ایمان نخواهم برد از اوباش
چو موئی بودمی ازسگ من ایکاش
(الهی نامه ص۵۶)

۲۳۳۰ ـ پاره خون ـ (فا.ق) باعتبار ساختمان آدمی که طبق روایت قرآن کریم ازعلقه است . چنانکه فرماید : **خلق الانسان من علق** (سوره علق آیه ۲) آفرید انسان را ازخون بسته. (ونیز ر ـ ك : ۶۳۵)

۲۳۳۴ ـ رفع وخفض ـ (عر) «رفع» بفتح راء ، برداشتن و نزدیك کردن . (کشف) «خفض» بفتح خاء ، آسودان و تن آسائی است . (کشف)

۲۳۳۷ ـ مردارخانه ـ (فا.م.ج) کنایه از دنیا و مأخوذ از حدیث منسوب بعلی بن الحسین علیهما السلام « الدنیا جیفة و طلابها کلاب » (احادیث مثنوی ص۲۱۶) « دنیا مردازیست وخواستاران او سگانند »

۲۳۴۸ ـ سست رگ ـ (فا.م) سست رای ـ سست پیمان ـ سست پیوند . (آنندراج)

۲۳۵۱ - زنخ - (فا.م) سخنان بی‌نفع. وهرزه ولاطایل وبیهوده وخالی ازمعنی ولاف وگزاف. (برهان)

۲۳۵۵ - استاد مهینه - ز-ك : ۱۵۱٦ بوسعید ابوالخیر

۲۳٦۰ - آبگینه - (فا) شیشه وبلور - (برهان)

۲۳٦۰ - سد سکندر - اشاره است بسدی که طبق اشارت قرآن کریم واساطیر مذهب ذی‌القرنین ساخت و مختصر آن چنانست که ذی القرنـین (اسکندر) بامر خدایتعالی گرد عالم میگشت، وخلق رابخدا میخواند تابسرزمین یأجوج ومأجوج رسید « یأجوج ومأجوج ازفرزندان یافت‌بن نوح بودند پس‌ازطوفان آنجا افتادند واز ایشان نسل بسیارشد چنانك از پشت هریکی چندین هزار فرزند شد وصورت‌ایشان چون صورت آدمیست وهمه برهنه باشند وهروقت که بخوابند یك گوش درزیر کنند و یك گوش برو وقوت ایشان دانه خنجك است و آنجا از آن بسیار باشد وهیچ دینی ندارند وخدارانشناسند و پیش‌از آمدن ذی‌القرنین باطراف میآمدند وفساد میکردند چون ذوالقرنین درآن وادی رسید مسلمانــان را دل داد، احوال یأجوج و مأجوج گفتند و گفتند اگر خراج بدهیم میان ما و ایشان سدی بکن چنانکه سوی مــا نتوانند آمد ذوالقرنین گفت - یاری کنید تا من سدی کنم که ایشان بشما نرسند.

گفت‌پاره‌های آهن‌بیاورید. می‌آوردند ودرمیان دو کوه‌مینهادتاتمام برآوردند بعد از آن بفرمود تاپارهای زبری یعنی‌سرب میآوردند ومینهادند پس کوره‌ها بنهادند و بر آن‌آهن و زبری می‌دمیدند تا گداخته شد و بهم دیگر میرفت تا یکپاره شد و یاجوج و مأجوج در پس‌آن سد بماندند ومسلمانان ازایشان خلاصی یافتند.

آنگاه چون وعده خداباشد بآخرالزمان‌بیرون‌آیند وآن‌ویران کنند وهرچه طعام باشد همه بخورند تاهیچ چیزنماند ودر روی زمین وخلق بتنگی و قحط عظیم افتد پس‌اسرافیل را بفرماید تا درصور دمد، نخستین دمیدن، خلق‌همه بمیرند.

آورده‌اند که هرروز یأجوج ومأجوج بنزدیك سدآیند وایشان را آلت آهنین نباشد که‌آنرابشکنند.بزبان میلیسند تاشب درآید هم یکی‌ازایشان درآید ، مسلمان باشداول‌بکارمشغول‌باشدبگوید **بسم‌الله الرحمن‌الرحیم**چون‌شبانگاه‌شود گوینداین را بشکنیم او گوید **انشاءالله** چون بامداد باشد او همچنان تنگ مانده باشد او را بشکنند و بیرون آیند .

چنین گویند درازی‌آن کوه دوازده فرسنگ و پهنای آن یك فرسنگ چون بیرون‌آیند مقدمه ایشان بشام وآخرایشان ببلخ باشد (جویری ص ۲۲۵)

روایت است که **الواثق** خلیفه بغداد کسی را فرستاد تا این‌سد را به‌بیند و او پس‌ازتحمل مشقات بسیار باین سد رسید وآنرا بدید و کیفیت آنرا جزء بجزء برای خلیفه بگفت . (جهة مزید اطلاع ر ـ ك مجمل‌التواریخ ص ٤۹۰) قصه ذوالقرنین و موضوع یأجوج و مأجوج و کیفیت سد مفصل است و نقل‌آنهمه در اینجا ممکن نیست . (جهة مزید اطلاع ر ـ ك قرآن کریم سوره کهف آیه۸۳تا۱۰۲ وحبیب‌السیر ج ۱ ص٤۱ وثعالبی ص ۳٦٤ وجویری ص۲۲۲ وجزایری ج۱ص۱۷۳ وبلعمی۲۱۹ و مجمل‌التواریخ ص۴۹۰ و بخاری ج ۱ ص ۱٤۹ و ج ٤ ص۱٤۹)

واین بیت اشاره است به‌آیه شریفه « **این ماتکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة** » (سوره نساء آیه ۷۸) « هر کجا باشید شما را مـرگ درخواهد یافت اگرچه در برج های سخت استوار بوده باشید .»

۲۳٦۴ ـ لم‌تغن بالامس ـ مأخوذ است ازآیه شریفه « **انما مثل الحیوة الدنیاکماء انزلناة من‌السماء فاختلط به‌نبات‌الارض ممایاکل‌الناس والانعام حتی‌اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا اونهاراً فجعلناها حصیداً کان لم تغن بالامس کذلك نفصل‌الایات لقوم یتفکرون .**» (سوره یونس آیه۲٤) « زندگانی‌دنیا درمثل چون‌آبیست که از آسمان فرستادیمش وآنچه از رستنی‌های زمین که مردمان وچارپایان میخورند بآن

بیامیخت تا چون زمین پیرایه خود بر گرفت و زینت بگذاشت گمان بردند که دارندگان قدرت ایشانند تا آنکه امر ماشبی یا روزی بر آمد و آنها را درویده کردیم چنانکه گوئی در زمان پیش نرسته بودند . آیات خودرا برای کسانیکه اندیشه‌مندند اینگونه تفصیل میدهیم . »

۲۳۶۵ - اسکندرانی - صاحب آنندراج ذیل لغت « سکندر » همین بیت از عطار را نقل کرده است ودر معنی آن آورده است . « وشهریکه او (اسکندر) ساخته اسکندریه خوانند ومنسوب بدان شهررا اسکندرانی گفته‌اند وبافته‌ای از آنجاحاصل میشود در کمال لطافت . (آنندراج)

۲۳۶۹ - روباه بازی - (فا م) مکروحیله‌ورزیدن. (آنندراج) - مکروحیله کردن . (رشیدی) - درمثنوی آمده است :

همچو آن شیران کم اشکم نهید

پیش او روباه بازی کم کنید

(مثنوی نی ج۱ ص۱۹۳)

۲۳۷۰ - نمرود - اشارتست بحکایت نمرود بن کوش بن حام بن نوح ، جبار معروف وبانی شهر بابل . (سفر پیدایش باب ۱۰) که مسلمانان او را پسر کنعان بن سام بن نوح میدانند . طبق روایت مسلمین او کسی است که ابراهیم نبی ص درزمانش ظهورنمود واورا بتوحید خدایتعالی خواند ولی نمرود ازاین تبلیغ سر باززد وابراهیم را درآتش افکند و برخدای عاصی شد و بهشتی درمقابل بهشت خدا ساخت ولشکر کشید تا باخدای ابراهیم جنگ کند . « ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سرو روی نمرودیان گزیدن گرفت ، چنانکه مجموع متفرق شدند وچون نمرودبقصر خود در آمد پشه‌ای درغایت حقارت لبش را بگزید . . . . بعد از آن درکاخ دماغ او مأوی گزید و مغز سرش میخورد و او را تعذیب مینمود و مدت چهل سال در غایت

مرض و ملال اوقات گذرانید آنگاه بدوزخ شتافت .» (حبیب‌السیر ج۱ ص۴۷) قصه نمرود و کیفیت مبارزه اوباابراهیم ص دراز است ونقل آن همه دراینجا میسر نیست. (برای مزید اطلاع ، ر ـ ك : قصص‌القرآن ص ۸۵ وطبری ج۱ ص۴۷ وحیاة ج۱ ص ۱۱۹)

۲۳۷۱ ـ زوال ـ (عر. نج) درلغت بمعنی گشتن ازحالی ودور شدن از جایی ونیست شدن آمده است . (آنندراج) ـ ودراصطلاح نجوم گردیدن خورشید است از نصف‌النهار اعظم یا میل اوست از اوج بحضیض یا بر گشتن اوست از ظهر بطرف مغرب .

۲۳۷۲ ـ عقده ـ (عر. نج) درلغت بمعنی گره (منتهی‌الارب) ـ ودراصطلاح محل تقاطع فلك حامل ومایل قمراست واین تقاطع یا در سردایره مفروضه‌است یا درآخر دایره. صورت اول را رأس وصورت دوم را ذنب خوانند «وزین جهت قمررا کسوف نبود تا رأس و ذنب نزدیك آفتاب نباشد » (ر ـ ك : التفهیم ص ۱۲۲ و ص ۲۱۲)

۲۳۷۶ ـ زیر بکرمان بردن ـ (فا. م) مثل است ودر موردی استعمال میشود که کسی تحفه و ره‌آوردی بجایی برد که نظیر آن فراوان است و کنایه‌است ازعمل لغو و بیهوده کردن .

جمال‌الدین اصفهانی گوید :

تحفه فرستی ز شعرسوی عراق‌اینت جهل

هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد

(نقل ازامثال وحکم ج ۲ص ۹۳٤)

۲۳۷۸ ـ دولاب سیمانی ـ (فا. م) آسمان.

۲۳۸۳ ـ سیمینست ـ پیشینیان زیادت یك حرف ساکن را مخل بوزن

نمیدانستند، و این قاعده درصورتی جاری است که دویاسه ساکن درآخر کلمه جمع شود مانند :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فرود آمد از تخت و بر بست رخت

که درآخر «گشتاسب» و «لهراسب» سه ساکن جمع شده‌است ویك حرف زائد است ، و چنانکه رودکی گوید :

ور ببلور اندرون ببینی گوئی

گوهر سرخست بکف موسی عمران

«سرخست» دارای دوساکن میباشد وعروضیان درتقطیع این حرف زائد را محسوب نمیدارند . (برگزیده شعر ص ١٤)

٢٣٨٨ - ٢٣٩٠ ـ نظیراین مضمون را دررباعی ذیل منسوب بخیام میتوان دید

جامیست که عقل آفرین میزندش

صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش

این کوزه گر دهر چنین جام لطیف

میسازد و باز بر زمین میزندش

(ترانه‌های خیام ص ٨١)

٢٤٠٤ - ازگردن انداختن ـ (فا ، م) رها کردن ـ دست شستن از کاری و امری .

٢٤١٩- نهنبن ـ (فا) بفتح نون وها وباء ، سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور . (برهان) نظامی گوید :

نه از پای ازاین پایه بیرون نهم

نهنبن براین دیگ پر خون نهم

(گنجینه گنجوی ص ١٦٠)

نیلی نهنبن ـ کنایه است ازآسمان .

۲۴۲۰ ـ یازیدن ـ (فا . م) قصد و اراده و آهنگ کردن ـ بلند شدن ـ دست بچیزی دراز کردن . فردوسی گوید :

ز تیزیش خندان شد اسفندیار
بیازیـد و دستش گرفت استوار

(رستم واسفندیار ص ۲۱)

۲۴۲۱ ـ مثلی است مشهور « در دیگ بازست حیای گربه چه شده است » نظیر در مسجد بازست حیای گربه کجا رفته . مولوی گوید :

دیگ را گر باز باشد شب دهن
گربـه را هم شرم باید داشتن

(امثال وحکم ج ۲ ص ۷۸۹)

۲۴۲۵ ـ کفچلیز ـ (فا . م) چمچه بزرگ سوراخ دار را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند . (برهان) مولانا گوید :

تو دریـن جوشش چو معمار منی
کفچلیزم زن که بس خوش میزنی

(نی ج ۲ ص ۲۳۹)

۲۴۲۷ ـ دیگ نهادن ـ (فا . م) کر وفر و خودنمائی کردن ـ لاف زدن . سعدی گوید :

تازه بهارا ورقت سرد شد   دیگ منه کاتش ماسرد شد

(گلستان ص ۱٤۰)

۲۴۲۹ ـ گاورس ـ (فا) دانه‌ای شبیه بارزن که بیشتر بکبوتران دهند . خاقانی گوید :

طاوس بین که زاغ خورد وانگه از گلو

گاورس خورده های منقی بر افکند

(ح - برهان ج ۳ ص ۱۷۶۸)

۲۴۳۲ - پشتی - (فا) بضم پ و کسر تاء ، ممدومعاون . (برهان)

۲۴۳۳- منظر - (عر) . محل نظر - دریچه‌ای که برسر بام کنند (غیاث)

۲۴۳۴ - مضمون این بیت را دراین شعر حافظ هم میتوان دید :

هر کرا خوابگه آخر مشتی خاك است

گو چه حاجت که بافلاك کشی ایوان را

(حافظ قزوینی ص ۸)

۲۴۴۰ - تم - (فا) بفتح تا . آفتی که درچشم پیدا شود مانند پرده ودرعربی آنرا غشاوه گویند - مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی آید . (آنندراج) در کردی بمعنی مه ومیغ است .

۲۴۴۳ - میان بستن - (فا . م) حاضر بخدمت بودن - مهیا ومستعدبودن. سعدی گوید :

بشرط آنکه منت بنده وار درخدمت　　　میان به بندم و تو شاه وار بنشینی

(کلیات سعدی ص ۳۱۸)

۲۴۴۸ - مختار - مختار بن ابی عبیدالله بن مسعود ثقفی کسی است که در عهد مروان حکم بخونخواهی حسین‌بن علی (ع) برخاست و در کوفه علم طغیان برافراشت وقاتلین حسین (ع) را بیافت وهمه را بسزا رسانید شرح احوال او مفصل است ودراین مجمل نمی گنجد . (جهت اطلاع بیشتری ر - ك : طبری ج ۷ ص ۵۸ - ۹۳ تا ۱۳۰ و ابوالفدا ج ۱ ص ۱۹٤ ومسعودی ج ۱ ص ۹۷ تا ۱۰۹ والفخری ص ۸۸ و بلعمی ص ٦٥٢ والحسین ج ۲ ص ۱۰۱) .

۲۴۵۸ - ژنده - (فا) بکسر ژ ، خرقه و پاره . (برهان) .

۲۴۶۴ - ۲۴۶۶ - باید اشاره باشد بآیه شریف» **یومئذ یصدرالناس اشتاتآ لروا اعمالهم ☼ فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره ☼ ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره .** » (سوره زلزال آیه ٦ تا ٨) روزی چنین مردم باز گردند پراکنده تا به بینند کردارشان را ☼ آنکه ذره‌ای نیکی کند می بیند آنرا ☼ و آنکه ذره‌ای بدی کند آنرا خواهد دید .

۲۴۶۸ - غول - (عر) بضم غین ، هلاك و بلا وسختی و دیو بیابانی که از راه بفریبد وهرچه بناگاه فرو گیرد وهلاك کند . جمع آن اغوال وغیلان - ساحره جن وفسونگر وفریبنده ومرگ ودیوی است مردم خوار یا جانوری‌است که آن را عربان بدیدند وشناختند وتأبط شراً وی‌را کشت وآن هرساعتی برنگی نمودارگردد از افسونگران ودیوان یا هرچیزی که عقل را زایل کند . (منتهی‌الارب) - نوعی از دیووجن‌است که درشعاب کوهها وجاهای غیر مأمون ودور از آبادانی باشند وبهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند وهلاك سازند . (لطایف) - هلاك - کننده وهرچیزی که بفریبد وهلاك کند. (تعریفات) صوفیان از آن بنفس و دواعی آن تعبیر کرده اند که آدمی را می‌فریبد وهلاك میکند در مثنوی غالباً باین معنی استعمال شده است .

بانگ غولان هست بانگ آشنا　　　آشنائی که کشد سوی فنا

(ج ۱ نی ص ۲۸۸)

بهر این معنی صحابه از رسول　　　ملتمس‌بودند مکر نفس‌غول

(ج ۱ نی ص ٢٤)

۲۴۷۵ - دستار رعنائی بازکردن - (فا . م) از سرخواجگی برخاستن - از من ومائی گذشتن - ترك تکبر وخویشتن‌خواهی کردن .

۲۴۸۱ - سبد از آب تهی آوردن - (فا . م) مثلی است معادل آنچه امروز گوئیم با آب کش آب کشیدن که در مورد عمل بدون فایده و کار بدون نتیجه آورند.

۲۴۹۸ - خلط - هرچیز که آمیخته شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد. (غیاث)

خوی - (فا) بفتح خا، آب دهن. (سروری) - عرق انسان و حیوانات دیگر. (برهان)

۲۵۰۲ - سریت - (عر) بضم سین وتشدید را، کنیزك فراش. (منتهی‌الارب) منسوب بلفظ سر بکسر سین، بمعنی جماع وضمه سریت از تغییرات نسبت است بمعنی کنیزی که برای تمتع وجماع باشد. (آنندراج)

آب بهاون کوبیدن - (فا . م) ضرب‌المثلی ایست معادل آب بغربال پیمودن و کنایه است از عمل لغو وبیهوده کردن. ناصرخسرو گوید:

اندرین جای سپنجی چو نهادی دل آب کوبی همی ای بیهده درهاون

(نقل از امثال وحکم ج ۱ ص ۸)

۲۵۰۵ - خراندود - (فا) یکی ازمعانی خر درفارسی، گل تیره و چسبنده است که در ته حوضها وجویها می‌باشد. (برهان) وبدین معنی مخفف خرد، یامخفف خره است فخری گوید:

باد پا سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ مانده اندر خر

(نقل از رشیدی)

گل سخت تیره. عنصری گفت:

دلش نگیرد زیـن کوه و دشت وبیشه و رود
سرش نپیچد زین آب گند و لوره خـر

(لغت فرس ص ۱۳۷)

در نسخه ق ۲ ، چراندود نوشته شده است و «چر» بفتح چ ، بمعنی نغمه وغنا باشد چه چرگر سازنده ومغنی را گویند . (برهان) ـ «چر گر» سرود گوی بود .

شاعر گوید :

همیشه دشمن‌تو سوخته، توساخته بزم   ببزم ساخته روذآخته دوصد چر گر

(لغت فرس ص ۱۶۲)

درفرهنگها «چرندود» بمعنی استخوان نرمی که بتوان آنراخوردآمده‌است همچون استخوان سرشانه گوسفند و گوش و پرهای دماغ و مانند آن که بعربی غضروف خوانند . (سروری ـ رشیدی ـ برهان) مضمون این بیت مأخوذ است ازکلمات قصار مولای متقیان که فرمود . **« اعجبو الهذاالانسان ینظر بشحم و یتکلم بلحم ، و ویسمع بعظم ، ویتنفس من خرم !! »**

(نهج‌البلاغه ج۳ ص ۱۵۳)

۲۵۱۸ ـ اشاره است بمضمون‌آیه شریفه **« اذا مسکم الضرفالیه تجرون☆ ثم اذاکشف الضرعنکم اذافریق منکم بربهم یشرکون .»** (سوره نحل‌آیه ۵۳ و ۵٤) «چون شما را ضرری رسید باومینالید ☆وچون دفع ضرر کرد پاره‌ای از شما بپروردگارشان شرك میآورند . » و نظیر این مضمون در قرآن کریم فراوان است . (ر ـ ك : سوره انفال ۵۷ و۵۸ و یونس۱۲هود ۱۱و۱۲بنی‌اسرائیل ۶۹و۸۵ عنکبوت ۶۵ لقمان ۳۱ ازقرآن اسلامیه)

۲۵۲۰ - ۲۵۲۸ - غرض‌استغنا وبی‌نیازی‌قدرت‌کامل است از کل مافی‌الوجود ر : ك ۹۷و۲۰۶۲

۲۵۲۹ ـ همه نقشی ـ اشاره است بحدیث شریف« جف القلم بمــا هوکائن » (مسند احمد ج۱ص ۳۰۷) خشك شد قلم بآنچه موجود شونده است .

۲۵۳۰ - تن‌نهادن ـ (فا . م) راضی شدن ـ تسلیم شدن ـ رضا دادن ـ قبول کردن .

۲۵۳۲ ـ پاشگونه ـ ر ـ ك : ۱۱۲۲

۲۵۳۷ ـ مضمون مصرع اول این ابیات سنائی را بیاد میآورد :

این جهـان بر مثال مرداریست

کرکسان گرد او هزار هزار

این مر آن را همی زند مخلب

آن مر این را همی زنـد منقار

آخر الامـر بر پرنـد همـه

وز همه باز مانـد این مقدار

(دیوان سنائی ص ۷۰٤)

۲۵۳۸ـ دیومردم ـ (فا ۰ ه) جن و مردمان بدخووناسپاس . (آنندراج) ـ مردم مفسدومفتن.(برهان) کمال‌الدین‌اسمعیل گوید :

الحذر ای عاقلان زین وحشت آباد الحذر

الفرار ای عاقلان از دیو مردم الفرار

(نقل از آنندراج)

۲۵۳۹ ـ عدم ـ ر ـ ك : ۱۵۵٦

۲۵۴۱ ـ حجاب خود ـ حافظ گوید :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

توخود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز

(حافظ قزوینی‌ص۱۸۱)

۲۵۴۲ـبسند ـ (فا) بفتح اول ، کافی ـ کفایت . خواجه نظامی گوید :

چون دیدم ترا زیـرك و هوشمند

بیك ساله دخل از تو کردم بسند

(نقل از آنندراج)

۲۵۴۴ ـ بت است ـ باید اشاره باشد بحدیث منقول از امام محمد باقر ع که فرمود «**کل ما شغلك عن مطالعة الحق فهوطاغوتك .**» (کشف المحجوب ص ۹۳) هرچه ترا ازجستجوی حق باز دارد بت تست.

۲۵۴۹ ـ کرامات ـ (عر) جمع کرامت بمعنی بزرگیها و نوازشها و چیزی نفیس (کشف) ـ در اصطلاح صوفیان خارق عادتیست ، که بردست ولی و یا مرشدی راه‌دان انجام پذیرد واین‌طایفه آنرا بامعجز پیغمبران‌فرق مینهند (برای مزیداطلاع ر ـ ك کشف‌المحجوب ص ۲۷۸)

۲۵۷۵ ـ پیه‌گرگ مالیدن ـ (فا،م) عوام گمان کنند چون بر تن یا جامه کسی پیه گرگ مالند از نظرها افتد ومنفور دلها شود . سلمان ساوجی گوید :

گرگ است درعهد شما از بز گریزان گوئیا

عدل تو شحم گرگ را مالید در لحم غنم

(امثال وحکم ج ۱ص ۵۲۷)

۲۵۹۴ دم دادن ـ (فا،م) فریب دادن .

میگفت چشم مستش با طره سیاهش

من دم دهم فلان را تو در ربا کلاهش

(غزلیات ص۲٤۳)

نظامی گوید :

ملك دم داد و شیرین دم نمی‌خورد

زمانه خویش موئی کم نمیکرد

(گنجینه ص ٦٥)

۲٦۰۰ ـ سرپستان سیاه کردن ـ (فا،م) دروقت بریدن طفل ازشیرسرپستان بدواهای تلخ سیاه کنند تا طفل چون پستان بمکد از آن کراهت نماید و اجتناب ورزد. (آنندراج)

۲۶۰۹ - شست ـ (ف) حلقه کمند. (آنندراج) دام - دام ماهیگیری - آهنی باشد که بدان ماهی گیرند. (لغت فرس)

۲۶۱۰ - شست ـ (فا) تیر و کمان ـ (آنندراج) انگشت زه گیر از کمان (گنجینه گنجوی) انگشت بزرگ که بدان تیرمیگیرند شیخ سعدی فرماید:

برادران عزیزم ملامتم مکنید

که اختیار من ازدست شد چو تیر زشست

(فرهنگ سروری)

۲۶۱۶ - دردی - (فا) بضم دال اول، آنچه به ته نشیند از روغن و هرچیز رقیق و مایع. (آنندراج) ـ کوزه عمر بدرد آمدن یعنی کدورت های ایام پیری هویدا شدن.

۲۶۲۳ - مصرع دوم ـ نظیر مضمون زیر ازحافظ:

پای ما لنگست و منزل بس دراز

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

(حافظ قزوینی ص ۲۱۰)

۲۶۵۰ - نه‌کاسه - (فا،م) نه‌آسمان - نه فلك.

۲۶۵۲ - یونس ـ اشاره است بحکایت یونس و گرفتار شدن او درشکم ماهی بامر خدایتعالی که درقرآن کریم بآن اشاره شده‌است ودرتفاسیر وقصص‌انبیا آورده‌اند که یونس چون از ایمان‌آوردن قوم خود مأیوس شد در باره‌آنها نفرین کرد تا خدا عذاب برآنان فرستد و ازشهر بیرون شد. اما قوم اوچون دانستند که یونس نفرین کرد و از شهر بشد همگی بمصلی شدند و بتوبه و انابه پرداختندو گریه و زاری سردادند تاخدایتعالی عذاب‌را ازآنان دفع فرمود. یونس که خیال‌میکرد حق‌تعالی کسی را درشهر زنده نگذاشته است باردیگر بشهر باز گشت تا نتیجه نفرین خودرا

ملاحظه کند . اما بخلاف آنچه تصور میکرد شهررا آبادان ومردمان را مشغول دید ازاین امر برنجید واز پیغامبری سرباز زد وراه بیابان گرفت .

« پس یونس آمد تا لب دریا مردمان در کشتی می‌نشستند تاسه شبانه روز کشتی میرفت روز چهارم بوقت چاشتگاهی تاریکی‌ظاهر شد ماهی‌عظیم پیش کشتی بگرفت از هرطرف که راندند رو بسوی کشتی میکرد . درماندند پیری درمیان ایشان بود که بسیار آزموده بود گفت کسی گناهکار درمیان ماست طلب کنید تا اورا باین ماهی دهیم تا باز گردد واگرچنان نکنیم کشتی را تباه کند چون یونس این سخن بشنید گفت ای مردمان گناهکار منم مرا باودهید اهل کشتی گفتند که نشاید ما درتونشان عابدان وزاهدان می‌بینیم تو ازهمه داناتری ومااز تو گنهکارتریم. هر کسی خویشتن را برماهی عرضه میکرد نمیپذیرفت تا بیونس رسید واو قصه خویش بگفت واورا بدریا انداختند وماهی اورا فرو برد. » (جویری ص۱۵۸) یونس چهل شبانروز در شکم ماهی بود تا بامر خدایتعالی نجات یافت . این قصه دراز است جهت مزید اطلاع ر ـ ك قرآن کریم سوره صافات آیه ۱۳۹ تا ۱٤۸ و انبیاء آیه ۸۷ و ۸۸ و جویری ص ۱۵٦ .

جوف ـ (عر) شکم واندرون هرچیز . (آنندراج)

۲۶۵۴ ـ قناعت ـ (عر) خرسندی. ـ دراصطلاح صوفیان خوشنودی نفس است بآنچه از روزی ومعاش قسمت اومیشود . وبسنده کردن بررزق موجود وطمع بریدن ازآنچه حاصل نمی‌شود . (قشیریه ص۷۵) ـ قناعت ، سکون بنده است درپیش‌آمدن عدم مألوفات . (تعریفات ص۱۵۷)

۲۶۵۶ ـ ساز کردن ـ (فا) ساختن و راست کردن آماده کردن . (آنندراج)

۲۶۵۷ ـ ترك ـ (فا) بفتح تا وسکون راء ، بخش‌ها و سوزهای کلاه (برهان)

۲۶۵۹ ـ طیبت ـ (عر) شوخی و مزاج . (کنز)

۳۶۷۰ - چرخه - (ف) رستنی و نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه بسیار سست و ساق باریک است . چه هرگاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر ببینند گویند کانه عود شکاعی . - (برهان) - دور . دربرابر تسلسل - آنچه زنان بدان ریسمان ریسند . (آنندراج)

۳۶۷۴ - سقط - (عر) بفتح سین و قاف ، فضیحت و رسوائی و خطا . (منتهی الارب) .

۳۶۷۸ - رت - (عر) بضم را وتشدید تاء ، کند زبانی - شکسته زبانی - درسخن ماندن - مترددو دودله - (منتهی الارب) خوك . (آنندراج) - گراز (Stem)

۳۶۹۰ - خلقان - (عر) بضم خاء ، کهنه . (کشف) - جامهای کهنه باشد زیرا که این جمع خلق بفتحتین است ، بمعنی جامه کهنه . (غیاث) - خلق بفتح خاء ، الثوب خلوقه بضم خاء ، کهنه شد جامه . (منتهی الارب) رودکی گوید :

با می چونین که سالخورده بود چند
جامه بکرده فراز پنجه خلقان
مجلس باید بساختن ملکانه
از گل و از یاسمین و خیری الوان
(برگزیده شعرفارسی ص۱۵)

۳۷۰۱ - گرده - (فا) بکسر گاف ، نوعی ازنان که بتازی رغیف خوانند - هرچیز گرد ومدور - بالش گرد . (آنندراج)

۳۷۰۴ - جان - (عر) درمصرع اول ، اسم فاعل واسم جمع جن است بکسر جیم ، بمعنی پری و گروه وجماعت مردم . (منتهی الارب) - ودرمصرع دوم ، (فا) بمعنی روح است .

جانان - (فا) درمصرع اول ، کنایه ازنان یاطعامیست که به ته دیگ چسبیده

باشد (برهان) ـ ودرمصرع ثانی کنایه است ازروح اعظم یا اشاره‌است بحق‌تعالی که جان زنده بدوست. (برهان) عطار در آثار خود از اینگونه جناسات اغلب میاورد چنانکه در منطق‌الطیر:

هدهدش گفت ای بصورت مانده باز

از صفت دور و بصورت مانده باز

(خ ـ منطق‌الطیر ص۲۱)

زان بود در پیش شاهان دورباش

کی شده نزدیک شاهان دور باش

(خ ـ منطق‌الطیر ص۲۱)

۲۷۲۷ ـ سمور ـ (عر) نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مایل بسیاهی وتیرگی‌است. ازپوستش پوستین‌ها سازند وپوست حیوان مذکوررا نیزسمور گویند. (آنندراج)

۲۷۲۷ ـ ۲۷۲۹ ـ نظیراین مضمون را درابیات زیرمیتوان دید.

شنیده‌ای تو که محمود غزنوی شب دی

نشاط کرد و شبش‌جمله در سمور گذشت

یکی فقیر در آنشب لب تنور گرفت

لب تنور بر آن مستمند عور گذشت

علی‌الصباح بزد نعره‌ای که ای محمود

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

(نقل ازامثال وحکم ج۲ص ۱۰۱۵)

۲۳۷۱ـ صبر ـ (عر) شکیبائی.ـ دراصطلاح‌صوفیان ترك شکایت ازدرد وبلیه است ازخدا وغیراو. (تعریفات) ـ جنید گفت صبر تجرع مرارت‌است بی‌ترشروئی. (قشیریه ص ۸۵)

۲۷۳۳ - خذلان - فرو گذاشتن یاری و خوار کردن وجدا شدن . (کنز)

۲۷۳۴ - آدم و گندم - اشاره است بتعرب آدم ابوالبشر بشجره خبیثه که مفسرین از آن بگندم تعبیر کرده‌اند ورانده شدن او از بهشت که حکایت آن درقرآن کریم و تفاسیر وقصص انبیاء آمده‌است . (ر . ك : سوره بقره آیه ۳۵ و ۳۶ و سوره اعراف آیه ۱۹تا۲۳ وابوالفتوح ج۱ ص۹۲)

۲۷۳۵ - جنة المأوی - مأخوذ از آیه شریفه **«عندها جنة المأوی»**(سوره نجم آیه ۱۵) نزد اوست بهشت آرامگاه . - یکی از نام های هشتگانه بهشت .

۲۷۷۳ - زله - (عر) بفتح زا و تشدید لام . آنچه از بهر کسی نهند از طعام - دو عدد نان تنك . (لطایف) - طعامی باشد که مردم فرمایه از جای بردارند و برند . (آنندراج)

۲۷۷۴ - پهلو تهی کردن - کناره کردن و دوری گزیدن - پرهیز و اجتناب نمودن ازچیزی واز کسی وتنها شدن . (برهان)

۲۷۷۶ - گاو - اشاره‌است بحکایت سامری که برای قوم موسی گوساله‌ای ازطلا ساخت و آن چنان بود که موسی بامر خدایتعالی چهل شبانروز بکوه طور شد تابرای بنی‌اسرائیل آیات و احکام آورد . سامری ازغیبت موسی استفاده کرد و «قالبی درست کرد از گل ، برمثال گوساله در زیرزمین پنهان کرد و هیزم بالای آن بنهاد . بنی‌اسرائیل را گفت هر یك دیناری زر براین آتش اندازند . چنان نمودند وندانستند که در زیر آن قالبی است . قالب پر گشت وآتش فرو نشاندند . آنگاه سامری آمد و گوساله را بیرون آورد و روشن گردانید و برروی زمین نهاد تا خلق را بدان دعوت کند . روز غرق فرعون . سامری دانسته بود که جبرئیل کجا رود واز کجا میگذرد و خوانده بود که هر که از زیرسم اسب جبرئیل خاك بردارد ، برهر چیز که ریزد آن چیز بسخن درآید . از آن خاك برداشته بدهان گوساله ریخت بانگک بکرد ،

خلق چون آن دیدند همه بیکبار سجده کردند. سامری گفت « **هذا الکهم واله موسی** » گفت اینك خدای موسی است وهمه بنی اسرائیل سجده کردند مگر دوسبط که سجده نکردند. » (جویری ص ۱۳۲) این قصه درازاست و نقل همه آن در اینجا میسر نیست. (برای مزید اطلاع ر-ك قرآن کریم سوره اعراف آیه ۱٤۸ تا ۱٥٤ وطه آیه ۸٥ تا ۹۷ حبیب السیر ج۱ ص ۹۳ و ثعلبی ۲۰۸ وحیات ج۱ص ۲٥۲)

۲۷۸۸ - گرگ آشنایی - (فا.م) آشنایی ودوستی بفریب ونفاق و مکر و حیله. (برهان)

ناصرخسرو گوید:

مکن قصد جفا گر با وفایی

ز سگ طبعی بود گرگ آشنایی

(نقل ازامثال وحکم ج۳ ص۱۳۰۰)

این ترکیب بهمین معنی بصورت گرگ آشتی نیز آمده‌است وشعرا ونویسندگان آنرا بسیار استعمال کرده‌اند (ر-ك امثال وحکم ج۳ ص ۱۲۹۹)

۲۸۰۱-بحبل الله- مأخوذازآیه شریفه «**واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولاتفرقوا.**» (سوره آل عمران آیه ۱۰۲) «چنگ زنید بریسمان خدا همگی ومتفرق نشوید.»

۲۸۰۳ - کیبو - (فا) مرغی است بزرگ وآنرادینارهم گویند. بعضی گویند مرغکی است کوچك و رنگهای مختلف دارد و آشیانی سازد که گویی از ریسمان بافته‌اند و ازدرخت آویزان کند. (برهان)- بعربی آنرا تنوط گویند (مهذب الاسماء) - وآن مرغی است خرد برابر گنجشك که در جنگل‌ها از تار برگ درختان آشیانه خود را همچو قاروره سازد و خانه او از شاخ باریك آونگان باشد بر تار ضعیف. (آنندراج)

۲۸۰٤ - بریانی - گوشتی که نخست قدری باآب بجوشانند پس‌ازآن درروغن

یا روی آتش سرخ کنند. (بسحق ص۱۹۰)

۲۸۱۰- سوزن دادن ـ برای کشتن سگها سوزن در ... گوشت میکردند و بحیوان میخوراندند تا بمیرد.

۲۸۲۹- مولی ـ (عر) ـ این لفظ مصدر میمی است که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هر دو استعمال میشود میتواند که صیغه اسم مفعول باشد بر این تقدیر که در اصل مولوی بوده و بعلت ابدال و ادغام باین صورت در آمده است در کتابت بیا نویسند چنانکه اکثر نحویین در لفظ معنی همین تقدیر بیان کرده‌اند و در فارسی گاهی با الف نویسند. (غیاث) ـ بمعنی آزاد کننده و غلام آزاد کرده شده و خداوند و مهتر و یار و غلام. (صراح) ـ در اینجا بمعنی خدایتعالی که خداوند و مهتر همه خداوندان و مهتران است در مثنوی نیز باین معنی آمده است:

تــو نگاریده کف مو لیستی

آن حقی کــرده مـن نیستی

(مثنوی نی ج۱ ص ۲٤٤)

۲۸۳۱ ـ دروا ـ (فا) حیران و سر گردان ـ چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج که دروایست باشد. (برهان)

۲۸۳۲ - وایست ـ (فا) شکل دیگری از کلمه بایست و دربایست بمعنی خبر ضروری و محتاج الیه. (برهان) ـ در اسرار التوحید آمده است: شیخ ما را پرسیدند که بنده از بایست خویش کی برهد شیخ گفت انگاه که خداوندش برهاند.» و اسرار التوحید ص ۲٤۰)

۲۸۳۸ - بایست ـ (فا) ر-ك: ۲۸۳۲

۲۸۴۲ -قز ـ (عر) معرب کژ (رشیدی) ـ ابریشم خام بد قماش. (برهان) ـ ابریشم. (صراح) کلمه‌ایست معرب (المعرب ص ۲۷۳)

۲۸۴۶ - بوتیمار - (فا) نام مرغیست که برلب آبهانشیند و آب نخورد و گویند تشنه است و آب نخورد مبادا آب تمام شود و آنرا مرغ غم خورك و غصه خورك نیز گفته‌اند. (آنندراج)

۲۸۵۴ - سوزن عیسی - دراساطیر آمده است که عیسی ع را هنگام عروج در آسمان چهارم بازرسی کردند و چون سوزنی و کاسه شکسته‌ای از این جهان با او بود درهمانجا متوقفش کردند و بوی اجازت عبور از سایر طبقات آسمان را ندادند. خاقانی نیز درقصیده شکوائیه معروف خود باین‌قصه اشاره کرده است:

من اینجا پای بند رشته ماندم

چو عیسی پای بند سوزن آنجا

چرا سوزن چنین دجال چشم‌است

که اندرجیب عیسی یافت مأوی

(دیوان خاقانی ص ۲۰)

۲۸۵۶ - خرطبعی - (فا.م) گولی واحمقی. (آنندراج)

۲۸۷۱ - مدبر - (عر) بضم میم و سکون دال و کسر باء، پشت داده شده یعنی کسی که دوست و بخت اورا پشت داده باشد یعنی بر گشته باشد. (غیاث)

مضمون این بیت مأخوذ است ازآیه شریفه « **و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا** » (سوره اسراء آیه ۷۲) «وآنکه دراین‌دنیا کوراست درآن جهان کور و گمراه‌تراست»

۲۹۰۱ - حلقه بردر حرم زدن - (فا.م) طلب فتح باب کردن. (آنندراج)

۲۹۰۶ - حجاب - (عر) ر - ك : ۲۵۹

۲۹۳۳ - خلوت - (عر) ر - ك : ۹٤۰

۲۹۴۶ - سرپا زدن - (فا.م) پشت پازدن. (آنندراج)

۲۹۵۶ - **نخ نخ** - (فا) کم کم و اندك اندك (برهان)

۲۹۵۹ - **بسمل** - (عر) بکسر باء ومیم ، ذبح کردن و ذبیح ودروجه‌تسمیه‌آن گفته‌اند که در وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از بسم‌الله باشد میخوانند بهرحال لفظ مستحدثست . (آنندراج)

۲۹۸۰ - **بردابرد** - (فا،م) بفتح باء اول ودوم ، امر بدورشدن یعنی دورشو (برهان) - هنگامیکه شاه با امیری درمعابر حرکت میکرد نگهبانانی پیشاپیش او میگفتند بردابرد ! یعنی دورشو . (ح برهان ص ۲۵۲)

امیر بر این ترتیب بمسجد جامع آمد سخت آهسته . چنانکه بجز مقرعه و بردابرد مرتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد . .

(بیهقی ص ۳۴۹)

۲۹۸۲ - **بتك ایستادن** - (فا) پیش ایستادن - جلوی دیگران ایستادن - چون یکی ازمعانی تك پیش و نزدیك است . (رشیدی) - درکلیله و دمنه آمده است « صیاد شاد گشت و گرازان بتك ایستاد تا ایشانرا در ضبط آورد . »

(کلیله ص ۱۴۰)

۲۹۸۷ - **رنگ** - (فا) بفتح راء ، یکی ازمعانی«رنگ» خرقه درویشان است وآنرا ژنده نیز گویند یعنی کهنه ، زیرا که پارهای رنگارنگ کهنه بریکدیگر وصله کرده می‌پوشیده‌اند . اثیرالدین اخسیکثی درمذمت درویشان گفته :

از آن پوشی تو رنگ ای ازخدا دور

که تا گویندت این مرد خدای است

(آنندراج)

رگو - (فا) بکسر یاضم اول ، کرباس ولته وجامه کهنه سوده شده وازهم‌رفته. (برهان) ر - ك : ۶۵۱

۳۰۱۳ـ پاره خاك ـ (فا،م) آدمی باعتبار اینکه ازخاك آفریده شده است.

۳۰۱۵ ـ اشاره بخلقت آدم ابوالبشر و امر کردن حق‌تعالی ملائك آسمان را که باو سجده کنید چنانکه درقرآن کریم آمده است **« واذقلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الاابلیس »** (سوره بقره آیه ۳۵) «فرشتگانرا گفتیم که آدم راسجده کنید همه سجده کردند جزشیطان.» (ونیز ر ـ ك : سوره اعراف آیه۱۱ و اسراءآیه ۶۱ وطه‌آیه ۱۱۶وخجر آیه۳۰ وص آیه ۷۳)

۳۰۳۶ ـ عدت ـ (عر) تیاری و آمادگی. (صراح) ـ ساخت و ساز که برای دفع حاجات باشد. (منتخب)

۳۰۳۷ ـ شتر از سوراخ سوزن بر آمدن ـ (فا،م) تمثیلی است که در مورد کارهای بسیار سخت و مشکل و غیر ممکن آورند و ماخوذ است از آیه شریفه **«ان الذین کذبوا بآیاتنا واستکبرو اعنها لایفتح ولهم ابواب السماء ولایدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط »** (سوره اعراف آیه ٤٠) «کسانیکه آیات ما را تکذیب کردند و از آن سر کشی نمودند درهای آسمان بر آنها گشاده نشود و به بهشت داخل نگردند تاآنکه شتر ازسوراخ سوزن در گذرد».

اگر برون شود ای شاه اشتر از سوزن
شود مقابل تـو چرخ در توانایی
(« مجیر بیلقانی» نقل‌ازامثال وحکم ص۱۰۱۷)

۳۰۳۸ـ شتر گربه ـ (فا،م) هرچیز ناموافق و نامناسب و مخالف و بزرگ و کوچك مثل شترو گربه. انوری گفته :

در حین زمانه شتر گربه‌ها بسی است
گیتی‌نه یك‌طبیعت و گردون نه‌یك فن است
(آنندراج)

بدین حدیث شتر گربه هم رود باشد

اگر بحضرت او این صداع ننمایی

(«مجیر بیلقانی» نقل ازامثال وحکم ص۱۰۱۹)

۳۰۳۱ - کیك تو - کیك فلان عماری می کشد ، مثلی است که در مــورد امری خرد وناچیزرا بزرگ نشان‌دان استعمال میشود شادروان علامه دهخدا درذیل این مثل‌آورده است « نظیر : شپشش منیجه خانم است».

مجیر بیلقانی گوید :

گفتمت یك بوسه گفتی جان بدهٔ

دلبرا کیکت عمــاری میکشد

(امثال وحکم ج۳ ص ۱۲۶۰)

۳۰۵۱ - سنگ - (فا.م) تمکین و وقار واعتبار . (برهان) فرخی گوید :

ای هوا یافته از طبع لطیف تو مثال

ای‌زمین‌یافته ازحلم گران سنگ توسنگ

(نقل ازآنندراج)

هنگ - (فا.م) بفتح اول ، سنگینی و تمگین و وقار . (برهان)

انوری گوید:

ای همه سیرت تو هنگ و ثبـات

چکنم بی ثبــات و بی هنگم

(نقل از ح ، برهان)

۳۰۷۴ - فرو بردن - تحمل کردن - مضمون این مصرع مأخوذ است ازآیه شریفه « **والکاظمین الغیظ و العافــین عن النــاس والله یحب المحسنین.** » (سوره آل عمران‌آیه۱۳۳) فروخورندگان خشم و عفو کنندگان برمردمان وخدا دوست دارد نیکوکاران را.

۳۰۹۷ - قبض - (عر) به‌پنجه گرفتن چیزیرا و دست کشیدن و بازایستادن از گرفتن چیزی، ومردن و گرفتگی. (آنندراج) - دراصطلاح صوفیان گرفتگی دل‌است ازهیبت و عتاب حقتعالی ودرتعریف آن آورده‌اند « قبض و بسط دوحالتست که بنده‌را پس‌ازحالت خوف ورجادست دهد. قبض عارف بمنزله خوف مستأنف است وبسط او زجاءِ مستانف » (قشیریه ص۳۲) - قبض عبارت‌بود ازقبض قلوب اندر حالت حجاب (هجویری ص ٤٨٩)

۳۱۰۰ - سیاست - (عر) بکسر اول، پاداش داشتن‌ملك وحکم‌راندن بررعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مـردم از فسق و بترسانیدن و زدن . (آنندراج)

سیاست کردنش بهتـر سیاست

زلیفـن بستنش بهتـر زلیـفن

(منوچهری ص ٥٩)

۳۱۰۱ - سر سگی کردن - (فا.م) درفرهنگها این‌ترکیب ضبط نشده است باید کنایه باشد ازعناد ورزیدن ولجاج کردن وستیزه نمودن.

۳۱۱۹ - قول‌شهادت - (عر+فا.م) عبارت اشهدان‌الا اله‌الله را که‌کلمه‌ایمان است برزبان راندن .

۳۱۲۳ - اوقات - (عر) ر-ك : ۱۹۰۲ ذیل‌کلمه‌وقت.

حضور - (عر) ر-ك : ٥۳٤

۳۱۳٥ - طریقت - (عر) راه- دراصطلاح صوفیان سیره مختص بسالکان‌است از قطع منازل وترقی‌درمقامات (تعریفات) - مجموعه تعلیماتی را که سالك درخانقاه زیرنظر مرشد و پیرخانقاه می‌بیند وراهی‌را که درطی‌زمان برای رسیدن بحقیقت طی میکند طریقت نامند.

حقیقت ـ (عر) ر ـ ك : ۸۵۷

۳۱۴۴ ـ بار نامه ـ اسباب تجمل وحشمت و بزرگی ـ پروانه دخول خانه سلاطین (آنندراج) ـ تفاخر وغرور ـ مدح ونعت . (برهان) سنائی گوید :

بار نامــه گرین که در گـذرد

اینهمـه بار نامــه روزی چنـد

درمثنوی آمده است :

زانك بوش پادشاهان از هوی است

بـار نامــه انبیا از کبریـاست

(مثنوی نی ج۱ ص ۹۹)

۳۱۲۵ ـ چارطاق گوژ رفتار ـ (فا.م) آسمان . ر ـ ك : ۲۶۳

۳۱۵۳ یوتی الحکمه ـ مأخوذ ازآیه شریفه « **یؤتی الحکمة من یشاء ومن یوت الحکمة فقد اؤتی خیراً کثیرا و ما یذکر الا اؤلو الالباب .** » (سـوره بقره آیه ۲۶۹) « هر که را خواهد حکمت دهد و هر که را حکمت داده شود در واقع خوبی بسیار باو داده شده است و پند نگیرند مگر صاحبان خرد . »

۳۱۵۲ ـ پای داشتن ـ (فا.م) قیام و استقامت داشتن . کمال الدین اسمعیل گویـد :

سهل است پایداری تو در مقام وصل

چون دست برد هجر بهبینی بدار پای

(آنندراج)

۳۱۶۰ ـ قدیـد ـ (عر) گوشت کفاینده . (صراح) ـ گوشت بدرازا بریده خشك کرده ـ جامهٔ کهنه . (منتخب)

۳۱۶۲ ـ نمودار ـ (فا) نمایان ومرئی ـ شبه‌ومانند ـ دلیل وبرهان . (برهان)

ـ نمونه و مقدار کم از چیزی که دال بر بسیار باشد . (ح ـ برهان ص ۲۱۷۱)

نظامی گوید :

نموداری که از مه تا بماهی است

طلسمی بر سر گنج الهی است

(گنجینه ص ۱۵۸)

۳۱۷۰ ـ پاك ـ (فا ٠م) صاف وبی‌غش. (برهان)ـ دراینجا بمعنی‌مرشد ومرد کامل حافظ گوید :

عیبم بپوش زنهار ای خرقه می‌آلود

کان پاك پاك دامن بهر زیارت آمد

(حافظ قزوینی ص ۱۱۶)

۳۱۷۳ ـ الصبر مفتاح القلایل ـ ضرب‌المثلی‌ایست‌شبیه، الصبرمفتاح‌الفرج یا ثمرة الصبر نجح‌الظفر یا صبرمفتاح کارهاست (امثال وحکم ج۱ص ۶۸) .

۳۱۷۷ ـ حضور ـ ر ـ ك : ۵۳۴

۳۱۸۰ ـ شکر ـ ر ـ ك : ۹

۳۱۸۷-پاس- (فا) نگاهداشتن ونگاهبانی وحراست واستوار داشتن (برهان)

انفاس ـ (عر) جمع نفس بمعنی دم و در اصطلاح صوفیان نفس عبارتست از ترویج قلوب بلطایف غیوب . صاحب نفس رقیق تر و صافی تر از صاحب احوال است . صوفیان صاحب وقت را مبتدی شمارند و صاحب انفاس‌را منتهی‌دانند و صاحب احوال بین ایندوست . احوال وسائط است و انفاس نهایت ترقی . اوقات اصحاب قلوب راست و احوال در باب ارواح را و انفاس اهل سرائر را (قشیریه ص ۴۳)

۳۱۸۹ ـ حیض‌الرجال ـ (عر ٠م) دروغ وافترا و سخن‌چینی وغیبت و کلام بی‌فایده . (لطایف)

۳۱۹۰ - **حجاب** - ر - ک : ۲۵۹

۳۲۰۳ - **بی‌فسوس** - (فا) فسوس بضم فاء درلغت بمعنی یاری وظرافت وسخره ولاغ است و نیز بمعنی از راه شدن و بیراهی کردن هم آمده‌است. (برهان) و هردو معنی در این بیت صادق است یعنی هم میتوان گفت که فردوسی سخن هزل نگفته است بلکه سخن جد گفته وهم ازراه صواب درسخن سرایی خارج نشده‌است.

۳۲۱۷ - **خط دادن** - برات - برات آسمانی - نوشته‌ای که دوستان بدوستان نویسند. (آنندراج)

۳۲۲۴ - **فقاع گشودن** - (فا.م) لاف زدن و تفاخر نمودن. خاقانی گوید:

آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل

الا ز درد دل چو یخ افسرده تن زنید

(آنندراج)

۳۲۲۶ - **مقام صدق** - (عر.ق) مأخوذ از آیه شریفه «**ان المتقین فی جنات و نهر ۞ فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر.**» (سوره قمر آیه ٥٤ و ٥٥) پرهیزکاران در بهشت‌ها و انهارند ۞ درمجلسی پسندیده نزد پادشاهی توانا.»

۳۲۳۴ - **حضور** - ر - ك : ٥٣٤

یقین - ر - ك : ١

۳۲۳۵ - **توفیق** - ر - ك : ١٠٧

۳۲۴۴ - **پیرا** - (فا) پیر + الف ندا یعنی ای پیر

۳۲۸۶ - **ژاژ خائیدن** - (فا.م) ژاژ بوته گیاهی باشد بغایت سپید و شبیه بدرمنه درنهایت بی‌مزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود وبسبب بیمزگی فرو نبرد. (برهان) - ژاژ خائیدن کنایه است از بیهوده گویی ولاف. (آنندراج)

حرز - (عر) بکسر حاء تعویذ. (لطایف)

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

(۱) فهرست لغات حواشی و تعلیقات

۲ - فهرست اصطلاحات تصوف

۳- فهرست آیات قرآن کریم واحادیث مصطفی واقوال مشایخ

٤ - فهرست اسماء و اماکن و کتب متن

ب - فهرست اماکن

ج - فهرست کتب

فهرست مآخذ و منابعی که در تهیه حواشی این کتاب از آنها استفاده شده است

۱- آداب‌اللغة – تاریخ آداب‌اللغة العربیه . تألیف : جرجی زیدان . چاپ مصرسال ۱۹۱۱ .

۲- آنندراج – تألیف محمد پادشاه متخلص به « شاد . » زیرنظر محمددبیر سیاقی. از انتشارات کتابخانه خیام . چاپ‌تهران سال۱۳۳۶ تا۱۳۳۸ هجری شمسی.

۳- ابن‌اثیر – تاریخ الکامل . تألیف ابی‌الحسن علی‌بن‌ابی‌الکرم محمدبن عبدالکریم ابن الواحد الشیبانی معروف بابن‌اثیر جزری ملقب بعزالدین ، در ۱۲ جلد ، چاپ اول مصر. باحاشیه اخبارالدول قرمانی.

۴- ابن‌ابی الحدید – شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ، چاپ تهران سال ۱۳۰۲هجری قمری .

۵- ابن‌خفیف – سیرةالشیخ الکبیرابوعبدالله ابن‌الخفیف الشیرازی . چاپ اسلامبول سال ۱۹۵۵ .

۶- ابن‌عربی – اصطلاحات الصوفیه الوارد ، فی الفتوحات المکیه ، للمحی الدین ابی‌عبدالله محمدبن علی‌المعروف بابن عربی،حاشیه وتعلیقات چاپ مصرسال ۱۳۵۷هجری قمری .

۷- ابن‌هشام – سیرةالنبی علیه‌الصلاة والسلام ، تألیف ابی‌محمد عبدالملک ابن هشام ، چاپ محمد علی صبیح و اولاده بمصر ، سال ۱۳٤٦ هجری قمری ، در دو جلد .

۸ - ابوالفتوح - تفسیر جمال‌الدین ابوالفتوح الحسین‌بن علی بن محمدبن احمدبن الحسین‌بن احمدالخزاعی الرازی ، معروف بتفسیر ابوالفتوح رازی ، چاپ اول ، در پنج جلد .

۹ - ابوالفداء - کتاب المختصر فی اخبار البشر ، تألیف الملک المؤید عمادالدین اسمعیل ابی‌الفداء ، چاپ مصر مطبعه حسینیه .

۱۰- اتقان - الاتقان فی علوم القرآن ، تألیف امام جلال‌الدین سیوطی الشافعی چاپ مصر سال ۱۳۱۸ هجری قمری.

۱۱ - احادیث مثنوی - بجمع وتدوین بدیع‌الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ذیل شماره ۲۸۳ سال ۱۳۳٤ هجری شمسی.

۱۲- احوال رودکی - احوال و اشعار ابو عبدالله جعفربن محمد رودکی سمرقندی . تألیف سعیدنفیسی ، سال ۱۳۰۹ شمسی هجری .

۱۳- احیاء العلوم‌الدین -تألیف حجة‌الاسلام ابی حامد محمد بن محمد بن محمدالغزالی چاپ مصر سال ۱۲۸۲ هجری قمری.

۱۴- اخبارالدول - اخبار الدول و آثار الاول تألیف ابی‌العباس احمدبن یوسف ابن‌احمد الدمشقی الشهیر بقرمانی ، حاشیۀ کامل ابن‌اثیر ، چاپ مصر.

۱۵ - ادبیات مزدیسنا - مزدیسنا و تأثیر آن درادبیات فارسی ، تألیف دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، ازانتشارات دانشگاه ذیل شماره ۹.

۱۶ - اسدی - ر.ك : لغت فرس .

۱۷- اسرارالتوحید - اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید ، تألیف محمد ابن المنوربن ابی‌سعیدبن ابی‌طاهربن ابی‌سعید ابی‌الخیر ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۳ هجری شمسی.

۱۸- اسرارنامه - تصنیف شیخ فریدالدین عطار ، چاپ تهران ، کتابفروشی اسلامیه .

۱۹- **اسکندر نامه** - ر-ك : خمسه نظامی .

۲۰- **اشارات عربی** - شرح اشارات ، از خواجه نصیرالدین طوسی و امام فخرالدین رازی، چاپ مصر سال ۱۳۲۵هجری قمری.

۲۱- **اشارات وتنبیهات فارسی** - ترجمه فارسی اشارات وتنبیهات ، تصنیف شیخ رئیس ابوعلی سینا ، بتصحیح دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه تهران ، ۱۳۳۲ شمسی قمری .

۲۲ - **اصطلاحات عراقی** - کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی. بکوشش سعید نفیسی چاپ تهران سال ۱۳۳۵هجری شمسی.

۲۳- **اصول کافی** - الاصول من الکافی . تألیف ابی جعفر محمدبن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی چاپ تهران ۱۳۳٤ شمسی قمری .

۲۴- **اعثم کوفی** - ترجمه کتاب الفتوح معروف باعثم کوفی چاپ بمبئی سال ۱۳۰۰هجری قمری.

۲۵- **اقرب الموارد** - اقرب الموارد فی فصح العربیه والشوارد. تألیف سید الخوزی الشرتوتی اللبنانی ، چاپ بیروت ، سال ۱۸۸۹ میلادی . در دو جلد و یك جلد ذیل .

۲۶ - **اکسیر اعظم** - تألیف محمد خان اعظم ، چاپ نول کشور ، در چهار جلـد .

۲۷ - **الهی نامه** - از گفتارفریدالدین عطار، بتصحیح ه . ریتر، چاپ اسلامبول مطبعه اوقاف ، سال ۱۹٤۰میلادی .

۲۸- **التفهیم** - التفهیم لاوائل صناعة التنجیم . تألیف استاد ابوریحان محمد ابن احمد بیرونی ، باتصحیح ومقدمه وشرح وحواشی جلال همائی استاد دانشگاه .

۲۹- **الحسین** - الحسین ، تألیف جلال الحسینی چاپ مصر سال ۱۳٤۹هجری قمری درسه جلد.

۳۰- الفخری - الفخری فی‌الآداب السلطانیه والاول‌الاسلامیه. تألیف محمد ابن علی‌بن طباطبا المعروف بابن‌الطقطقی. سال ۱۳۴۵هجری قمری.

۳۱ - الفرق بین‌الفرق - تألیف ابومنصورعبدالقاهر الاشعری بغدادی. چاپ مصر، سال ۱۳۲۸هجری قمری.

۳۲ - اللمع - کتاب‌اللمع فی‌التصوف تألیف ابی‌نصرعبدالله‌بن علی‌السراج الطوسی بتصحیح رنولدالین نیکلسون. چاپ لیدن سال ۱۹۱۴میلادی.

۳۳ - امام فخر - ر-ك : تفسیرامام فخر.

۳۴- المعجم - المعجم فی معاییراشعار العجم، تألیف شمس‌الدین محمدبن قیس الرازی، بتصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره ۳۷۴.

۳۵- المعرب - المعرب من کلام الاعجمی علی حروف المعجم، تألیف ابومنصور موهوب بن‌الخضر الجوالیقی، چاپ قاهره سال ۱۳۶۱هجری قمری.

۳۶ - النبأ العظیم - او علی‌بن‌ابی‌طالب، تألیف‌تقی‌آل‌العندی الاسدی، چاپ بغداد، سال۱۳۵۳ هجری قمری.

۳۷ - انجیل - کتاب المقدس و هو کتاب العهد الجدید، ترجمه ویلیام کلین، قسیس اکسی، باستعانت فاضل خان همدانی، چاپ لندن، سال ۱۸۵۹ میلادی.

۳۸ - انجیل‌متی - انجیل مرقس - انجیل‌لوقا - انجیل یوحنا. - ر-ك : انجیل.

۳۹ - الف‌الیلة واللیله - هزار و یك شب، ترجمه فارسی الف‌اللیه، بهمت عبداللطیف طسوجی تبریزی، چاپ تهران سال ۱۲۷۲هجری قمری.

۴۰ - النقود العربیه - النقود العربیه و علم‌المنیات، تألیف انستاس ماری

الکرملی البغدادی، طبع قاهره سال ۱۹۳۹ میلادی.

۴۱ - انوری - دیوان انوری. با مقدمه و تصحیح و مقابله با هشت نسخه. بکوشش سعید نفیسی، از انتشارات مؤسسه مطبوعاتی پیروز، سال ۱۳۳۷ هجری شمسی.

۴۲ - النهایه - فی مجرد الفقه و الفتاوی، تألیف الشیخ محمد بن الحسن الطوسی، بتصحیح و مقدمه سید محمد باقر سبزواری، از انتشارات دانشگاه ذیل شماره‌های ۲۳۵و۲۵۰.

۴۳- بازنامه - از مؤلف نامعلوم. نسخه خطی متعلق بکتابخانه آقای سلطانی که پس از سال ۷۰۵ هجری قمری تألیف شده است.

۴۴ - بخاری - صحیح بخاری، تألیف ابی عبدالله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم المغیرة ابن بردزبه البخاری الجعفی، چاپ مصر سال ۱۳۲۰ هجری قمری در چهار جلد.

۴۵ - برگزیده شعر فارسی - تألیف محمد معین استاد دانشگاه (دوره طاهریان - صفاریان - سامانیان و آل بویه) چاپ تهران سال ۱۳۳۱ شمسی قمری.

۴۶ - برهان - برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی، باهتمام دکتر محمد معین استاد دانشگاه، چاپ تهران سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵ هجری شمسی.

۴۷ - بسحق - دیوان مولانا بسحق حلاج شیرازی مشهور بشیخ اطعمه، چاپ شیراز کتابخانه معرفت.

۴۸ - بلعمی - تاریخ بلعمی تألیف ابوعلی محمد بن ابی الفضل محمد بن عبدالله بلعمی متوفی بسال ٤٦٣ طبع نول کشور، سال ۱۳۱۳ هجری قمری.

۴۹ - بوستان - ر. ك: کلیات سعدی.

۵۰ ـ بهارعجم ـ تألیف لاله تیك چند بهار . چاپ نول کشور ، سال ۱۸۹٤ میلادی .

۵۱ ـ بهرام نامه ـ ر ـ ك خمسهٔ نظامی .

۵۲ ـ بیهقی ـ تاریخ مسعودی معروف بتاریخ بیهقی ، ازابوالفضل محمدبن حسین کاتب بیهقی، با مقابله وتصیحح وحواشی وتعلیقات سعید نفیسی استاد دانشگاه درسه جلد ، جلداول، چاپ کتابفروشی‌ادب سال۱۳۱۹ وجلددوم وسوم چاپ‌دانشگاه ذیل شماره ۵ و۱۷۲

۵۳ ـ تاج ـ تاج المصادر ، تألیف ابوجعفر احمد بن علی المقری البیهقی، چاپ لکنهو سال ۱۸۹۳ میلادی .

۵۴ ـ تاریخ الامم و الملوك ـ ر ـ ك : طبری .

۵۵ ـ تاریخ الخلفاء ـ تاریخ الخلفاء امراء المؤمنین القائمین بامر الائمه ، تألیف جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی ، طبع دمشق سال ۱۳۵۱ هجری قمری .

۵۶ ـ تاریخ خمیس ـ تاریخ الخمیس فی احوال نفس نفیس ، تـألیف شیخ حسین ابن محمد بن‌الحسن الدیار بکری ، چاپ عثمان عبدالرزاق سال ۱۳۰۲ در دو جلد .

۵۷ ـ تاریخ سیستان ـ تألیف در حدود ٤۵۵ ـ ۷۲۵ بتصحیح ملك الشعراء بهار ، بهمت محمد رمضانی چاپ تهران سال ۱۳۱٤ هجری شمسی.

۵۸ـتاریخ طبرستان ـ تألیف بهاء الدین محمد بن حسین‌بن اسفندیار کاتب بتصحیح عباس اقبـال استاد دانشگاه ، چاپ تهران ، مطبعه مجلس ، سال ۱۳۲۰ هجری شمسی .

۵۹ ـ تاریخ گزیده ـ تألیف حمدالله ابن ابی بکربن احمد بن نصر مستوفی قزوینی . بسعی اهتمام ادوارد براون انگلیسی ، چاپ لندن ۱۹۱۰ مسیحی.

۹۰ - تا - فا - فرهنگ تازی بفارسی، بخش نخست، ازالف تا راء. تالیف [illegible] فرهنگستان سال ۱۳۱۹ هجری شمسی.

۹۱ - تجارب السلف - در تواریخ خلفاء و وزرای ایشان. تألیف هندو شاه بن سنجر [illegible] باهتمام عباس اقبال، چاپ تهران سال ۱۳۱۳ شمسی قمری.

۹۲ - تحفه - ر.ك : تحفه حکیم مؤمن.

۹۳ - تحفة العراقین - مثنوی تحفة العراقین. اثر طبع حکیم اجل خاقانی شروانی، [illegible] بتصحیح و حواشی و تعلیقات دکتر یحیی قریب، چاپ تهران، اسفند ۱۳۳۳ هجری شمسی.

۹۵ - تحفة المحتاج - تحفة المحتاج بشرح المنهاج. تألیف شهاب الدین احمد حجر الهیتمی الشافعی، چاپ مصر، سال ۱۲۹۰ هجری قمری.

۹۶ - تحفه حکیم مؤمن - تحفة المؤمنین تألیف محمد مؤمن حسین بن میرمحمد زمان تنکابنی، چاپ کتابفروشی مصطفوی سال ۱۳۷۸ هجری قمری.

۹۷ - تذکرة الاولیاء - من تصانیف الشیخ ابی حامد محمد بن ابی بکر ابراهیم الشهیر بفریدالدین عطار النیشابوری، بسعی واهتمام رنولدالین نیکلسون طبع بریل درشهر لیدن، سال ۱۹۰۵ میلادی.

۹۸ - ترانه‌های خیام - باهتمام صادق هدایت، چاپ تهران سال ۱۳۱۳ شمسی قمری.

۹۹ - تعریفات - تألیف السیدالشریف علی بن محمد بن علی السید ابی الحسن الجرجانی الحنفی، چاپ مصر، ۱۳۵۷ هجری قمری.

۷۰ - تعلیقات چهارمقاله - ر.ك: چهار مقاله.

۷۱ - تفسیر امام فخر - مفاتیح الغیب المشتهر بالتفسیر الکبر، للامام محمد

الرازی فخرالدین ابن علامه ضیاء الدین عمر المشتهر بخطیب الری ، درهشت جلد طبع اول . بالمطبعة الخیریه المنشاء بجمالیه مصر سنه ۱۳۰۷ هجری قمری .

۷۲ - تمدن اسلامی - تاریخ التمدن الاسلامی ، تألیف جرجی‌زیدان، چاپ مصر، سال ۱۹۰۲ میلادی ببعد .

۷۳ - توراة - کتاب المقدس و هو کتب عهدا العتیق ، ترجمه ویلیام کلین ، تسیس رکسی ، باستعانت فاضل خان همدانی ، چاپ لندن ، سال ۱۸۵٦ میلادی .

۷۴ - تصوف - لجنة الدراسات الصوفیه من اعلام التصوف الاسلامی ، تألیف عبدالباقی چاپ مصر .

۷۵ - ثعلبی - قصص الانبیاءِ المسمی بالعرش المجالس ، تألیف ابو اسحق محمد بن ابراهیم الثعلبی ، چاپ مصر، سال ۱۳٥٤هجری قمری .

۷٦ - جزائری - النورالمبین فی قصص الانبیاء و المرسلین ، تألیف السید نعمةالله الجزائری. طبع ثانی نجف ، سال ۱۳۷٤ هجری قمری . در دوجلد.

۷۷ - جمهره - جمهرة الامثال . چاپ لکنهو.

۷۸ - جوامع الحکایات - جوامع الحکایات و لوامع الروایـات ، تألیف سدید الدین محمد عوفی باهتمام ، دکتر محمد معین استاد دانشگاه ، ذیل شماره ۲۳۲ انتشارات دانشگاه و چاپ محمد رمضانی چـاپ تهران سال ۱۳۳٥ هجری شمسی .

۷۹ - جوالیقی - ر ـ ك المعرب.

۸۰ - جویری - قصص الانبیاء ، تألیف مولانا محمد جویری ، چاپ پنجم ، بسرمایه کتابخانه اسلامیه .

۸۱ - چهارمقاله - تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی درحدود سال ٥٥۰ هجری قمری، بکوشش دکترمحمد معین استاد دانشگاه،چاپ تهران سال ۱۳۳۷ هجری شمسی .

۸۲ - **حافظ قزوینی** ـ دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی، باهتمام محمد قزوینی ودکترقاسم غنی، چاپ تهران، چاپخانه مجلس سال ۱۳۲۰ هجری شمسی.

۸۳ - ح - **برهان** ـ بتصحیح دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران برهان قاطع چاپ تهران سال ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۵

۸۴ - **حبیب السیر** ـ حبیب السیرفی اخبارالبشر، تألیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعوبه خواندمیر، ازانتشارات کتابخانه خیام، سال ۱۳۳۳ هجری شمسی، درچهارجلد.

۸۵ - **حجة الحق** ـ حجة الحق ابوعلی سینا، تألیف نگارنده، چاپ تهران سال ۱۳۳۱ هجری شمسی.

۸۶ - ح - **جوالیقی** ـ ر ـ ك : المعرب.

۸۷ - **حدود العالم** ـ من المشرق الی المغرب، ازمؤلفی مجهول که درسال ۳۷۲ هجری تألیف شده. چاپ تهران سال ۱۳۵۲ هجری قمری، ضمیمه گاهنامه آقای سیدجلال‌الدین طهرانی.

۸۸ - **حدیقه** ـ حدیقة الحقیقة و الشریعة و الطریقة، از گفتار ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی، بجمع وتصحیح مدرس رضوی استاد دانشگاه، چاپ تهران، چاپخانه سپهر.

۸۹ - **حلیة اولیاء** ـ حلیة الاولیاء و طبقات الاصفیاء للحافظ ابی نعیم احمد بن عبدالله الاصبهانی. المتوفی سنه ٤٢٠. در ده جلد، طبع مصر سال ۱۳۵۱ ببعد.

۹۰ - **حیات القلوب** ـ حیوة القلوب درقصص واحوالات پیغمبران عظام واوصیاء ایشان، تألیف محمد باقربن محمد تقی مجلسی، چاپ تهران، کتابخانه اسلامیه سال ۱۳۷۱ هجری قمری، درسه جلد.

۹۱ - حیات الحیوان ــ حیوة الحیوان. تألیف ابوالبقاء کمال‌الدین‌محمدبن موسی‌بن عیسی الدمیری ، چاپ تهران ، سال ۱۲۸۵ هجری قمری.

۹۲ - خاقانی - دیوان حسان العجم افضل الدین ابراهیم بن علی خاقـانی شروانی ، بتصحیح وتحشیه وتعلیقات علی عبدالرسولی ، چاپ تهران سال ۱۳۱۶ هجری شمسی .

۹۳ - خاندان نوبختی - تألیف عباس اقبال ، چاپ تهران ، سال۱۳۱۱ .

۹۴ - خسروشیرین ــ ر - ك : خمسه نظامی.

۹۵ - خلاصه مثنوی ــ بتعلیقات وحواشی‌بدیع‌الزمان فروزانفر استاددانشگاه چاپ وزارت فرهنگ سال ۱۳۲۱ شمسی قمری.

۹۶ - خ - مثنوی - ر- ك : خلاصه مثنوی .

۷۹ - خمسه نظامی ــ ۱- مخزن‌الاسرار. ۲- خسروشیرین. ۳-لیلی‌ومجنون. ٤- بهرام نامه . ٥ - اسکندرنامه . با حواشی و تصحیح وشرح لغات و ادبیات توسط وحید دستگردی ، چاپ مطبعه ارمغان ، سال ۱۳۱۳ هجری شمسی ، از انتشارات مجله ارمغان .

۹۸ - خ - منطق الطیر- خلاصه منطق‌الطیرباهتمام نگارنده ، هشتمین جزوه ازشاهکارهای ادبیات فارسی ، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر ، چاپ تهران .

۹۹ - دزی ــ ر ك : Dozy

۱۰۰ - دیری ــ ر-ك : حیات‌الحیوان .

۱۰۱ - دیارات شابشتی - الدیارات تألیف ابی‌الحسن‌علی‌بن محمدالمعروف بالشابشتی . باهتمام گور گیس عواد ، چاپ بغداد سال ۱۹۵۱ میلادی .

۱۰۲ - رساله قشیریه ــ الرسالة القشیریه فی‌علم التصوف ، تألیف ابی‌القاسم

عبدالکریم بن عبد[illegible] [illegible] چاپ مصر، سال ۱۳۴۶ هجری قمری.

۱۰۳ - رستم واسفندیار - نخستین جزوه شاهکارهای ادبیات فارسی، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر، تحت نظر دکتر خانلری و دکتر صفا استادان دانشگاه تهران.

۱۰۴ - رستم وسهراب - از شاهنامه فردوسی، دومین جزو شاهکارهای ادبیات فارسی، تحت نظر دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر.

۱۰۴ - رشیدی - فرهنگ رشیدی، لعبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التقوی، بتصحیح محمد عباسی. چاپ تهران.

۱۰۵ - سبك شناسی - یا تاریخ تطور نثر فارسی در سه جلد، تصنیف محمدتقی بهار «ملك الشعراء» استاد دانشگاه. چاپ تهران.

۱۰۶ - سروری - مجمع الفرس، معروف بفرهنگ سروری، تألیف محمد قاسم بن حاج بن محمد سروری. نسخه خطی متعلق بنگارنده.

۱۰ - سفر اعداد - سفر تکوین، (پیدایش) - سفر خروج - ر. ك : توراة.

۱۰۸ - سنائی - دیوان حکیم سنائی، بکوشش مظاهر مصفا، چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر، چاپ تهران سال ۱۳۳۶ هجری شمسی.

۱۰۹ - شرح تعرف - شرح تعرف لمذهب التصوف، چاپ نول کشور، سال ۱۳۳۰ هجری قمری.

۱۱۰ - شرح قاموس - شرح قاموس (ترجمه اللغه) شرح محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی برقاموس اللغه، چاپ تهران سال ۱۳۰۳ هجری قمری.

۱۱۱ - شرح گلشن راز - شرح لاهیجی بر گلشن راز نسخه خطی متعلق بنگارنده.

۱۱۲ - شعر فارسی - برگزیده شعرفارسی.

۱۱۳ -شیخ سنعان - باپیرسمعان، نهمین جزوه شاهکارهای ادبیات فارسی، باهتمام نگارنده چاپ مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیرسال ۱۳۳۶.

۱۱۴ - صالحیه - تألیف محمد حسن الجنانذی، چاپ تهران سال ۱۳۲۹ هجری قمری.

۱۱۵ - صراح - الصراح من الصحاح، تألیف ابوالفضل محمدبن عمر بن خالد معروف بجمال قرشی، چاپ کانپور، سال ۱۲٤٥ هجری قمری.

۱۱٦ - صحیح بخاری - ر.ك بخاری.

۱۱۷ - صحیح مسلم - ر.ك: مسلم.

۱۱۸ - طبقات الصوفیه - تألیف عبدالرحمن السلمی. بتحقیق نورالدین سربیه چاپ مصرسال ۱۳۷۲ هجری قمری.

۱۱۹ - طبری - تاریخ الامم و الملوك، تألیف ابی جعفر محمد بن جریر طبری، چاپ اول، درمطبعه حسینیه مصر، در ۱۳ جلد.

۱۲۰ - عرایس - ر.ك: ثعلبی.

۱۲۱ - غیاث - غیاث اللغات. تألیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف‌الدین رامپوری، چاپ لکهنو، سال ۱۸۹۰ میلادی.

۱۲۲ - غزلیات - کلیات شمس تبریزی چاپ نول کشور.

۱۲۳ - فتوحات مکیه - الفتوحاف المکیه، تألیف محی‌الدین ابی عبدالله محمدبن علی‌معروف بابن عربی، چاپ مصردرچهارجلد.

۱۲۴ - فرخی - دیوان حکیم فرخی سیستانی، بجمع وتدوین عبدالرسولی

چاپ تهران ، سال ۱۳۱۱ هجری شمسی مطبعه مجلس.

۱۲۵ - فرق الشیعه ـ تألیف ابی محمد الحسن بن موسی النوبختی، چاپ نجف ، سال ۱۳۵۵ هجری قمری .

۱۲۶ ـ فصل الخطاب ـ فصل الخطاب من الکتب والابواب ، تألیف حاجی محمد کریم خان کرمانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۰۲ هجری قمری.

۱۲۷ فیه مافیه - از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور ، بمولوی ، با تصحیحات وحواشی بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه، چاپ ازانتشارات دانشگاه تهران ، ذیل شماره ۱۰۵

۱۲۸ - قاعده‌های جمع - تألیف دکتر محمد معین (طرح دستورزبان فارسی شماره ۱) چاپ تهران ۱۳۳۱ شمسی قمری .

۱۲۹ - قاموس ـ قاموس المحیط ، تألیف شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی ، با حواشی شیخ نصر الهوزی چاپ مصر در چهارجلد .

۱۳۰ - قاموس کتاب مقدس ـ ترجمه وتألیف مسترها کس آمریکائی،چاپ بیروت سال ۱۹۲۹ میلادی .

۱۳۱ قرآن مولوی محمدعلی ـ ر ـ ك : کتب اروپائی.

۱۳۲ ـ قرآن کتابخانه اسلامیه - چاپ کتابفروشی اسلامیه ، خط طاهر خوشنویس ، تهران سال ۱۳۲۸ شمسی قمری .

۱۳۳ -قشیریه - ر ـ ك : رسالهقشیریه .

۱۳۴ ـ قصص القرآن ـ قصص من القران ، تألیف محمود زهران ، طبع و دارالکتب عربی مصر. چاپ اول . سال ۱۳۷۵ هجری قمری.

۱۳۵ ـ کتاب اول شموئیل- ر ـ ك : توراة .

۱۳۶- کشف ـ کشف اللغات ، تالیف عبدالرحیم بن‌احمد سور. نسخه‌خطی متعلق بنگارنده :

۱۳۷ - کشف الاسرار - کشف‌الاسرار وعدة الابرار . معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری ، جلداول ، تألیف ابوالفضل رشیدالدین المیبدی ، باهتمام وتصحیح علی‌اصغر حکمت استاد دانشگاه ، ازانتشارات‌دانشگاه‌ذیل‌شماره ۱۵۸ .مطبعه‌مجلس، سال ۱۳۳۱هجری قمری.

۱۳۸ - کشف‌المحجوب - لابی الحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الهجویری الغزنوی ، باهتمام والنیتن ژوکوفسکی . چاپ لنین گراد ، سال ۱۹۲۶ میلادی .

۱۳۹ - کلیات سعدی - باحواشی فصیح‌الملک شوریده شیرازی طبع بمبئی سال ۱۳۳۵هجری قمری ، وچاپ تهران کتابخانه علمی .

۱۴۰ - کلیات شمس - یا دیوان کبیر ، از گفتار مولانا جلال الدین محمد مشهور بمولوی از انتشارات دانشگاه تهران . چـاپ نخستـین سال ۱۳۳۶ هجری شمسی ببعد .

۱۴۱ - کلیه ودمنه - ترجمـه و نگارش نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی ، باهتمام وتصحیح وحواشی میرزا عبدالعظیم خان گرگانی ، چاپ مجلس ، سال ۱۳۰۸هجری شمسی.

۱۴۲ - کنز : کنزاللغه ، تألیف محمدبن‌عبدالخالق بن‌معروف، چاپ‌تهران، سال ۱۳۱٦هجری قمری .

۱۴۳ - کیمیای سعادت - تصنیف حجةالاسلام‌ابوحامد محمد غزالی‌طوسی. بتصحیح احمدآرام . چاپ دوم تهران سال ۱۳۳۰ شمسی هجری.

۱۴۴ - گاهنامه - سال ۱۳۱۸ ، باهتمام سید جلال الدین تهرانـی ، چـاپ تهران .

۱۴۵ - گلستان - گلستان فی‌النوادر والامثال والحکایات . انشأه العبدالفقیر

المحتاج الی رحمة الله ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی ، باهتمام و تصحیح و حواشی میرزا عبدالعظیم خان گرکانی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۰ هجری شمسی.

۱۴۶- گنجینه - گنجینه گنجوی. تألیف وحید دستگردی. چاپ تهران. سال ۱۳۱۸ هجری شمسی. ضمیمه مجله ارمغان.

۱۴۷- لطایف - لطایف اللغات ، فرهنگ مثنوی ملای روم ، تدوین مولوی عبداللطیف ، ضمیمه مثنوی ، چاپ کتابفروشی خاور سال ۱۳۱۵.

۱۴۸ - لطایف الطوایف - تألیف مولانا فخرالدین علی صفی ، بسعی و اهتمام احمد گلچین معانی ، از انتشارات کتابخانه اقبال ، سال ۱۳۳۶ هجری شمسی.

۱۴۹ - لغات مثنوی - فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ، جلد اول تألیف نگارنده ، ازانتشارات دانشگاه ، ذیل شماره ۴۷۹.

۱۵۰ - لغت فرس - تألیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی. بتصحیح واهتمام عباس اقبال ، استاد دانشگاه ، چاپ تهران ، سال ۱۳۱۹ هجری شمسی.

۱۵۱- لغت نامه - لغت نامه علی اکبر دهخدا ، چاپ تهران ، مطبعه مجلس و دانشگاه.

۱۵۲ - لیلی ومجنون - ر-ک: خمسه نظامی.

۱۵۳ - مآخذ قصص مثنوی - تألیف بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه ازانتشارات دانشگاه ، ذیل شماره ۲۱۴.

۱۵۴ - مبین - کتاب المبین، تألیف حاج محمد کریم خان کرمانی در دو جلد، چاپ تهران.

۱۵۵- مثنوی علاءالدوله - چاپ محمد رحیم خان علاءالدوله ، تهران ۱۲۹۹ هجری قمری.

۱۵۶ ـ مثنوی نی ـ مثنوی معنوی، تالیف جلال الدین محمد بن محمد الحسین البلخی، باهتمام رینولدالین نیکلسون، چاپ لیدن در ۳جلد ۱۹۲۵ میلادی معروف بمثنوی نیکلسون.

۱۵۷ ـ مجالس سبعه ـ ازمولانا جلال‌الدین‌محمدبلخی. چاپ استانبول ذیل شماره۱ آثارالمولویه فی ادوارالسلجوقیه.

۱۵۸ ـ مجلات ـ مجله‌ارمغان، مجله دانش، مجله دانشنامه، مجله یغما، مجله یادگار.

۱۵۹ـ مجمل‌التواریخ ـ از مؤلف مجهول. چاپ تهـران، بسعی و اهتمام ملك‌الشعراء بهار، سال۱۳۱۷.

۱۶۰ ـ مرصادالعباد ـ مرصادالعباد من‌المبدأ الی المعاد، تألیف ابوبکر عبدالله‌بن‌محمد شاه‌آورالاسدی معروف بشیخ‌نجم‌الدین‌رازی. باهتمام شمس‌العرفاء، چاپ تهران ۱۳۱۲

۱۶۱ ـ مسند احمد ـ المسندلامام احمدبن محمدبن خلیق، بشرح احمد محمد شاکر، چاپ سوم دائرة المعارف سال ۱۹۴۹ مسیحی.

۱۶۲ ـ المصادر ـ المصادرالزوزنی، نسخه خطی‌متعلق بنگارنده.

۱۶۳ ـ مصباح ـ مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه. تألیف عزالدین محمود ابن علی کاشانی، با تصحیح و تعلیقات آقای جلال‌الدبن همائی استاد دانشگاه، چاپ تهران.

۱۶۴ ـ معارف بهاء‌ولد ـ مجموعه‌مواعظ وسخنان سلطان‌العلماء بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاء ولد، بتصحیح بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه تهران، ازانتشارات وزارت فرهنگ سال ۱۳۳۳هجری شمسی.

۱۶۵ ـ معجم الادباء ـ ارشاد الادیب الی معرفة الادیب، المعروف بمعجم

الادباء او طبقات الادبا، تألیف یاقوت رومی، باهتمام د. س. مرجلیوث. چاپ مصر سال ۱۹۲۳ هجری قمری.

۱٦٦ - معجم البلدان - تألیف یاقوت حموی، [illegible] محمد، چاپ مصر، سال ۱۳۲۳ هجری قمری.

۱٦۷ - معزی - دیوان امیرالشعراء معزی بسعی واهتمام عباس اقبال استاد دانشگاه تهران. چاپ تهران. سال ۱۳۱۸.

۱٦۸ - معیار جمالی - واژه نامه فارسی بخش چهارم معیار جمالی، از شمس فخری، ویراسته دکتر صادق کیا استاد دانشکده تهران، از انتشارات دانشگاه تهران. ذیل شماره ۳۸٦.

۱٦۹ - مخزن الادویه - تألیف محمد حسین خراسانی. بتصحیح احمد کبیر چاپ بمبئی سال ۱۲۷۳ هجری قمری.

۱۷۰ - مرزبان نامه - تألیف مرزبان بن رستم بن شروین. واصلاح سعدالدین الوراوینی. بتصحیح وتحشیه محمدبن عبدالوهاب قزوینی، چاپ تهران سال ۱۳۱۷ هجری شمسی، چاپخانه رنگین.

۱۷۱ - مسلم - صحیح مسلم، تألیف ابوالحسین مسلم بن الحجاج بن مسمم قشیری. طبع مصر سال ۱۳۳٤ هجری قمری درهشت جلد.

۱۷۲ - مسعود سعد - دیوان مسعود سعدسلمان. بتصحیح آقای رشید یاسمی استاد دانشگاه تهران. بسرمایه کتابخانه ادب، چاپ تهران، سال ۱۳۱۸ هجری شمسی.

۱۷۳ - مسعودی - مروج الذهب و معادن الجوهر فی التاریخ. تألیف ابی الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی الشافعی، چاپ مصر، سال ۱۳٤٦ هجری قمری.

۱۷۴ ـ مقدمه شابشتی ـ ر ـ ك : دیارات شابشتی

۱۷۵ ـ منازل السائرین ـ تألیف کامل کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی ـ چاپ تهران، سال ۱۳۱۵ هجری قمری.

۱۷۶ ـ منتخب ـ منتخب‌اللغة، تألیف عبدالرشیدالحسینی‌مدنی. نسخه‌خطی متعلق بنگارنده.

۱۷۷ ـ منطق‌الطیر ـ تصنیف شیخ فریدالدین عطارنیشابوری، نسخه‌عکسی متعلق بنگارنده.

۱۷۸ ـ منتهی‌الارب ـ منتهی‌الارب‌فی‌لغات‌العرب، تألیف میرزاعبدالرحیم ابن‌عبدالکریم صفی‌پور، چاپ‌تهران، سال ۱۲۹۷ هجری قمری.

۱۷۹ ـ منوچهری ـ دیوان منوچهری دامغانی، باحواشی وتعلیقات وتراجم. بکوشش محمد دبیرسیاقی، چاپ تهران، سال ۱۳۱۶ هجری شمسی.

۱۸۰ ـ مهذب‌الاسماء چاپ تهران سال ۱۳۲۵ شمسی هجری

۱۸۱ ـ مبیدی ـ ر ـ ك : کشف‌الاسرار

۱۸۲ ـ ناصرخسرو ـ دیوان اشعار حکیم ابو معین حمیدالدین ناصرخسرو قبادیانی، بامقدمه تقی‌زاده وحواشی آقای میرزا علی‌اکبر دهخدا. چاپ تهران. مطبعه مجلس‌سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۷ هجری شمسی.

۱۸۳ ـ نثرالجواهر ـ نثرالجواهرفی‌تلخیص‌سیرة ابی‌الطیب والطاهر، ترجمه از کتاب عربی‌نظم الدری والمرجان فی‌سیرة سیدالانس والجان، چاپ پنجاب، سال ۱۹۰۲ میلادی.

۱۸۴ ـ نزهةالقلوب ـ تألیف حمدالله مستوفی قزوینی، چاپ لیدن، سال ۱۹۱۳.

۱۸۵ ـ نشوءاللغة العربیه ـ نشوءاللغة العربیه و نموها و اکتهالها، تألیف

انستاس ماری الکرملی، چاپ مصر سال ۱۹۳۸ میلادی.

۱۸۶ - **نفایس الفنون** - نفایس الفنون فی عرایس العیون، تألیف محمد بن محمود آملی، چاپ تهران. سال ۱۳۰۹ هجری قمری.

۱۸۷ - **نفحات الانس** - تألیف عبدالرحمن جامی، چاپ هندوستان.

۱۸۸ - **نهج البلاغه** - با شرح شیخ محمد عبده، طبع مصر، مطبعه استقامت درسه جلد.

۱۸۹ - **ویس و رامین** - تصنیف فخرالدین اسعد گرگانی، باهتمام مجتبی مینوی، چاپ کتابفروشی بروخیم، سال ۱۳۱۴ هجری شمسی.

۱۹۰ - **هجویری** - ر-ك: کشف المحجوب.

۱۹۱ - **یاقوت** - ر-ك: معجم البلدان.

۱۹۲ - **یشتها** - ادبیات مزدیسنا، یشتها در دوجلد. قسمتی از کتاب مقدس اوستا، تفسیروتألیف پورداود، از سلسله انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی بمبئی وایران لیك.

۱۹۳ - **یعقوبی** - تاریخ الیعقوبی، تألیف احمدبن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب المعروف بابن واضح الاخباری، چاپ نجف، سال ۱۳۵۸ هجری قمری.

۱۹۴ - **ینابیع الموده** - تألیف شیخ ابراهیم المعروف بخواجه کلان بن شیخ محمد معروف به بابا خواجه حسین البلخی القندوزی، چاپ اسلامبول، سال ۱۳۱۰ هجری قمری.

۱۹۵ - **یوسف وزلیخا** - نخستین شاهکارهای ادبیات فارسی، تحت نظر دکتر پرویز خانلری ودکتر ذبیح الله صفا، چاپ امیرکبیر تهران.

BIBLIOGRAPHY

196 - Brockelman = Islamic Peoples. London Edition. First published in 1949.

197 - Dozy = Dictionaire

198- Encyclopaedia = Encycolpaedia Britanica. 13th Edition 1839 in 24 volumes.

199- Jeans James = The Mysterious Universe. Pinguin Books. London 1935.

200 - Pater Walter = Plato and Platonism. Published in New York in 1899.

201 - Russell = History of western philosophy. Published in London in 1948.

202 - Steingass = Persian Dictionary. Published in London

203 - Thilly = History of philosophy. Published in New York in 1940.

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

Borrower's No	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

انتشارات صفی علیشاه

طرح پشت جلد : عطاالله فرهنگ قهرمانی

۳۸۰ ریال